

جواہر غیبی

۲۳۹ - ۲۳۹۲ ۱۲۹۱۲

مراد ۲۳۰

C7 .M9941j .2
INSTITUTE
OF
ISLAMIC
STUDIES
63342 ★ v.2
McGILL
UNIVERSITY

C7
.M9941j
.2
.v.2

جلد (۲)

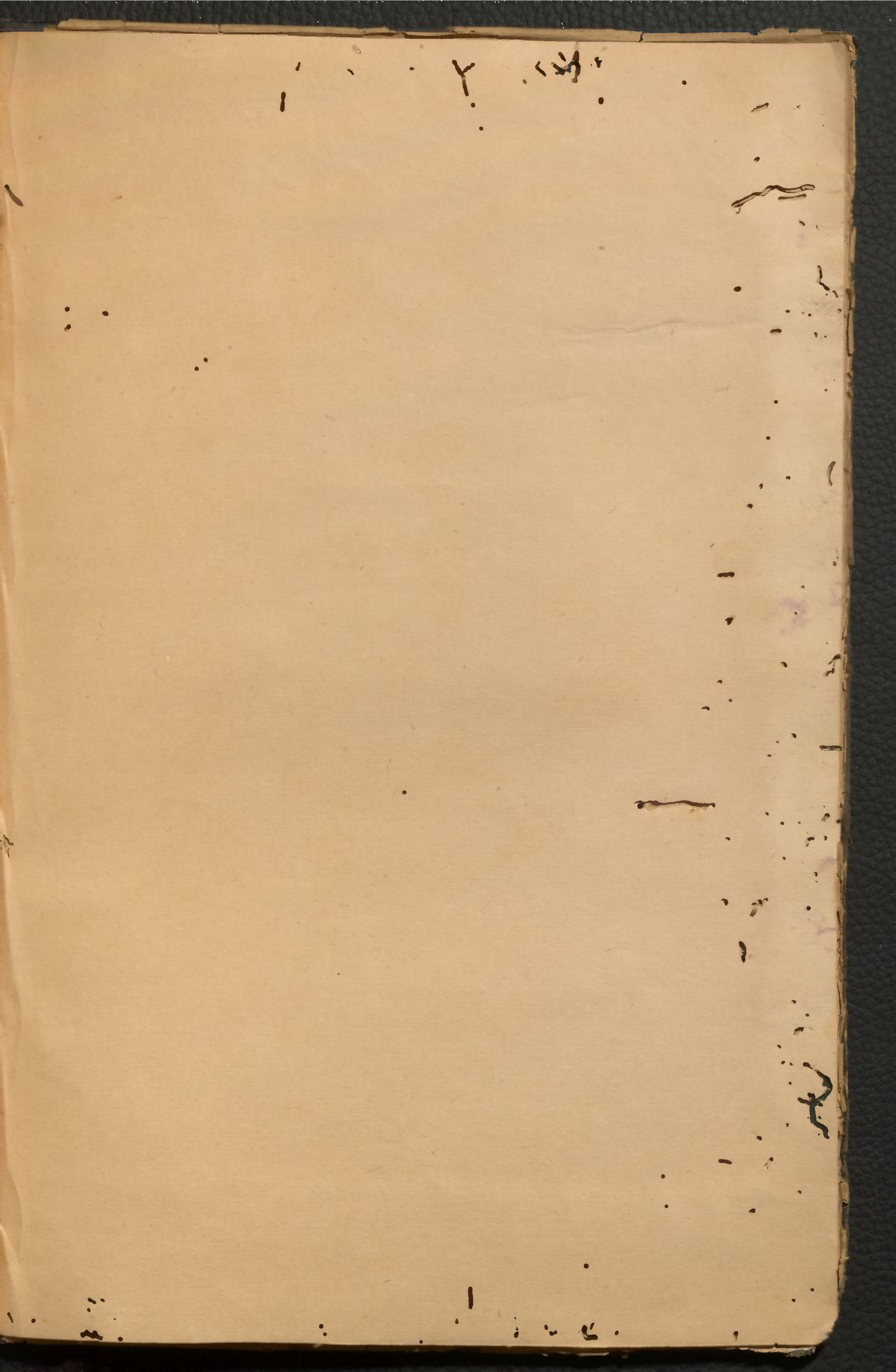
جواهر عینی

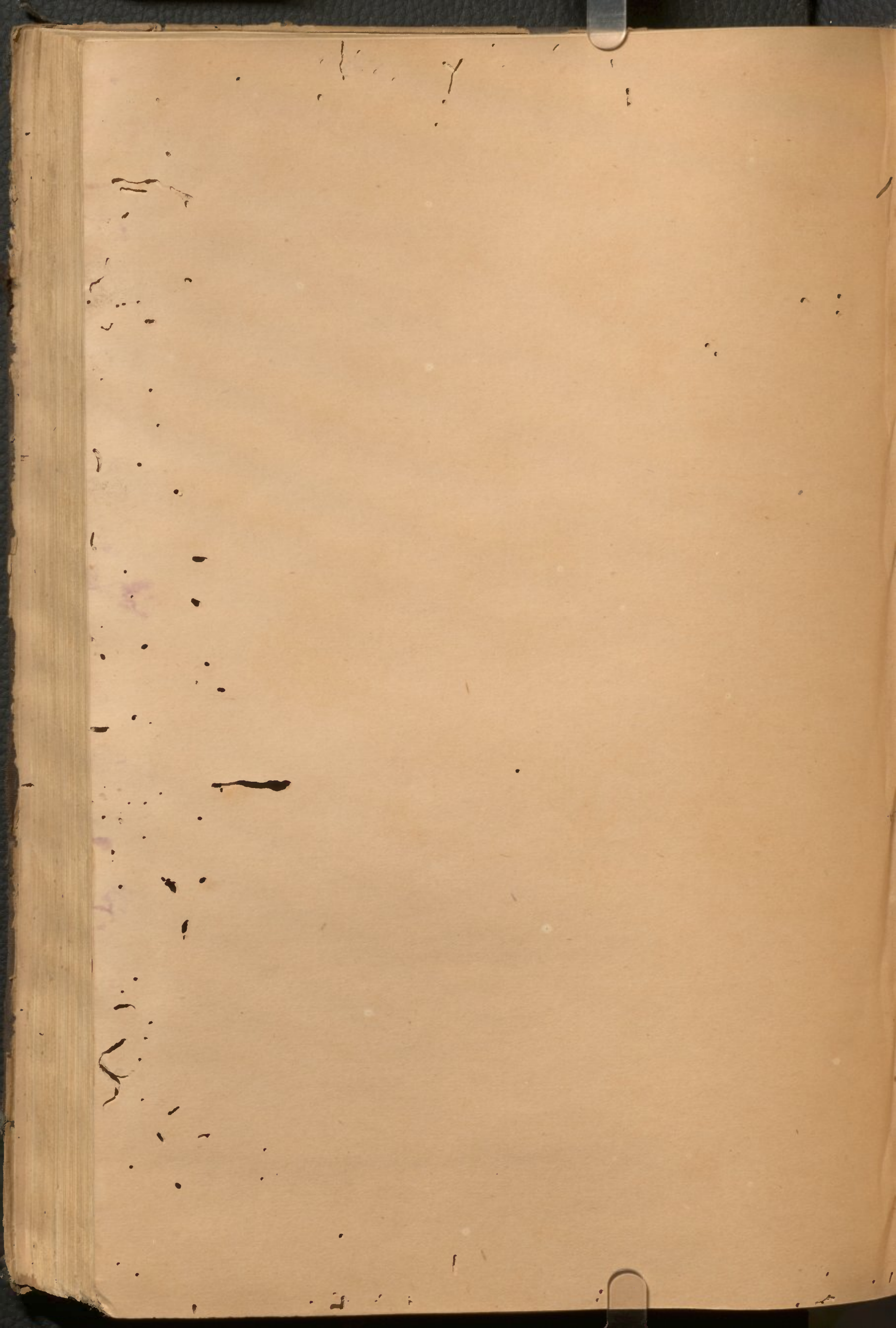
کتر چهارم - (صفو ۲۰۳ تا ۵۵۲)

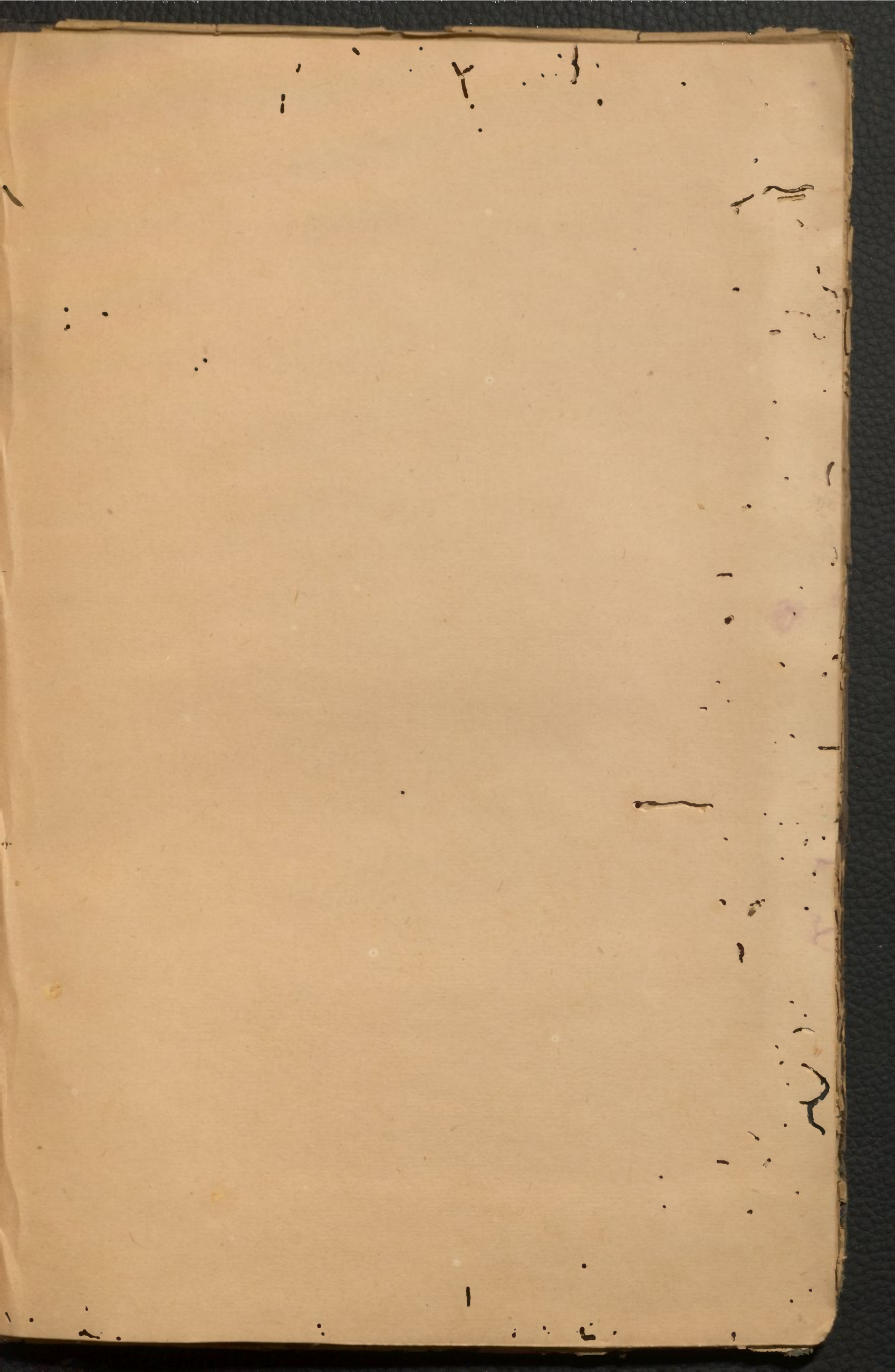
Muzaffar 'Alī Shāh

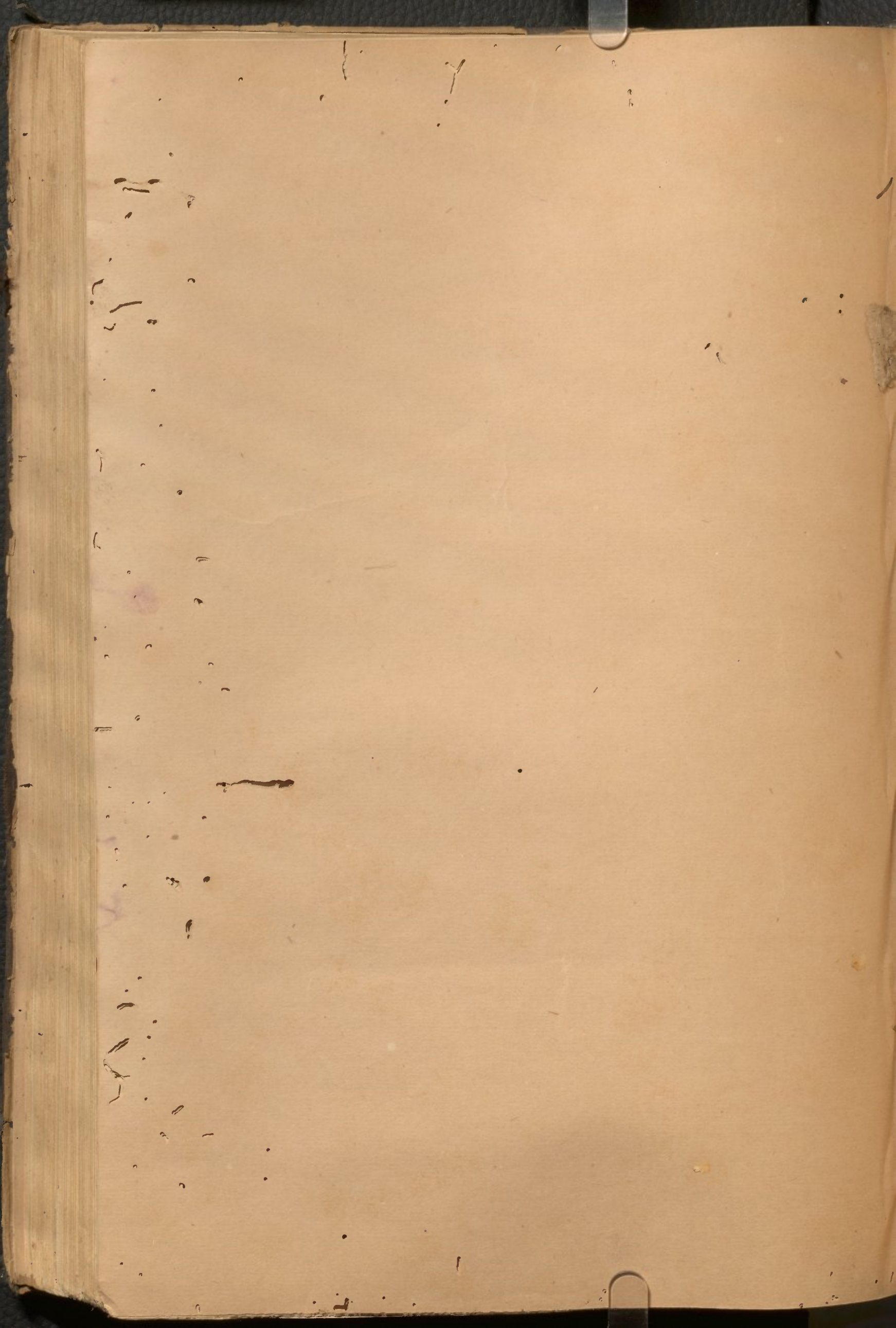
Jawāhir-i ghaybi

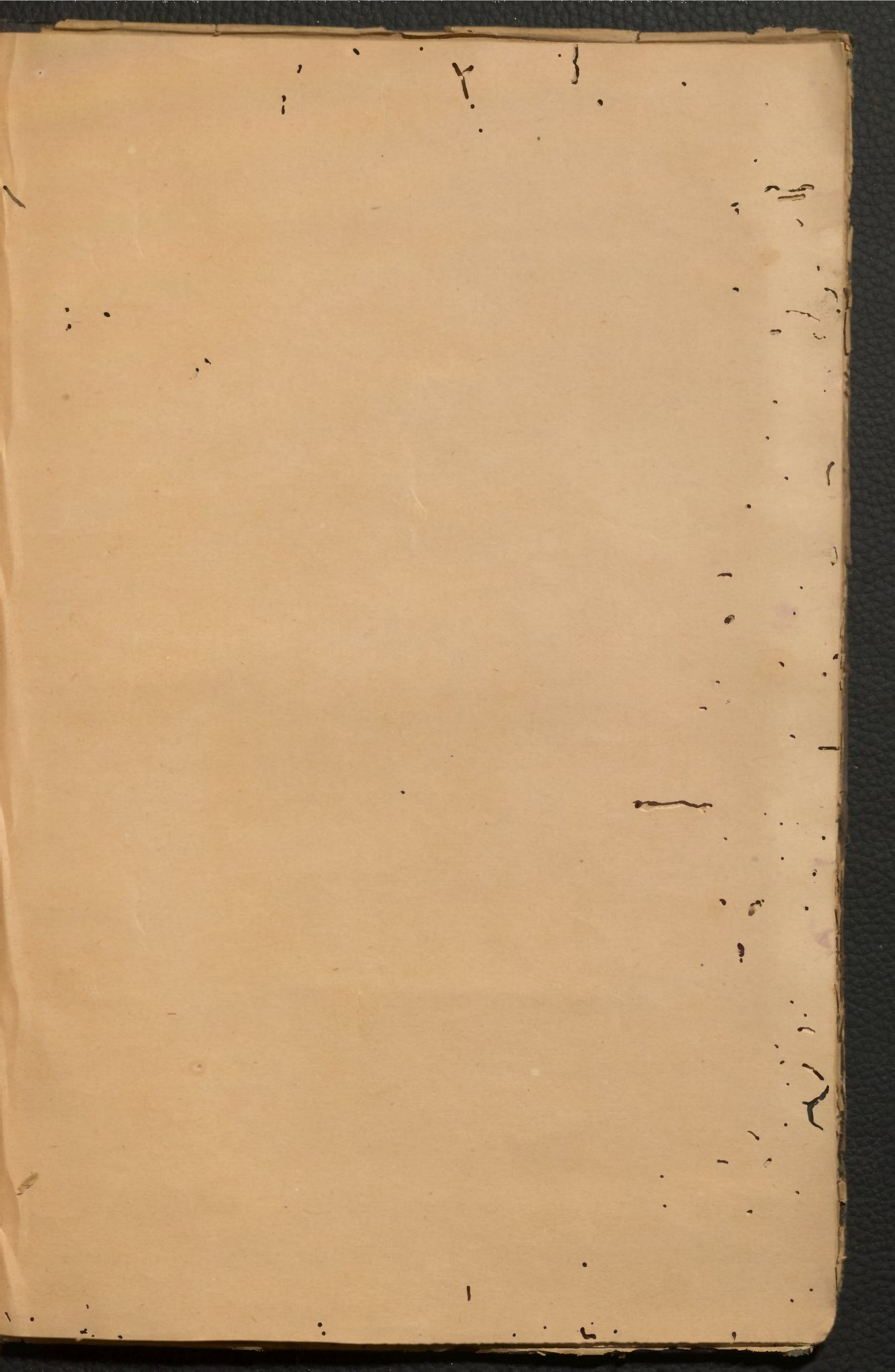
۱۵۵

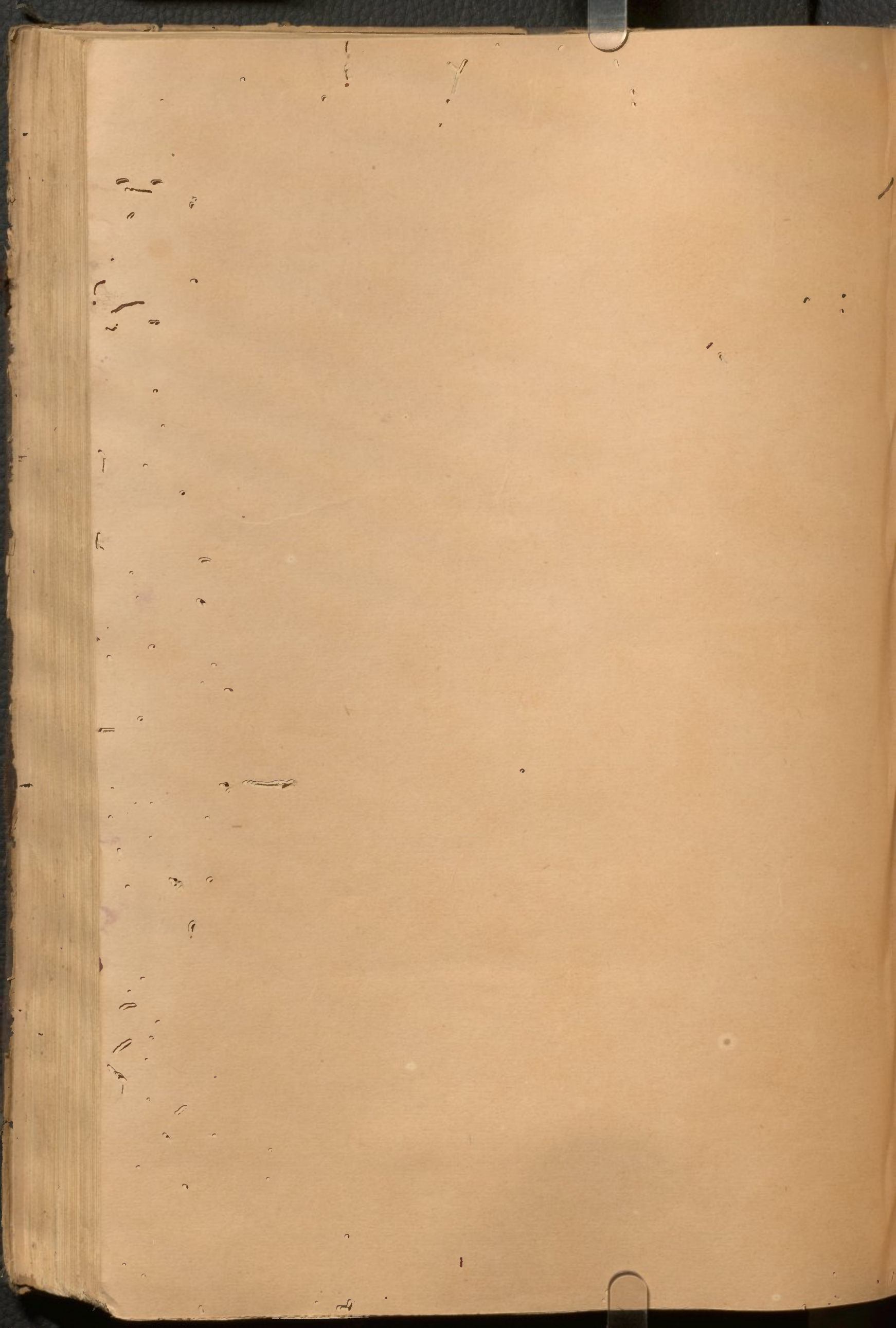


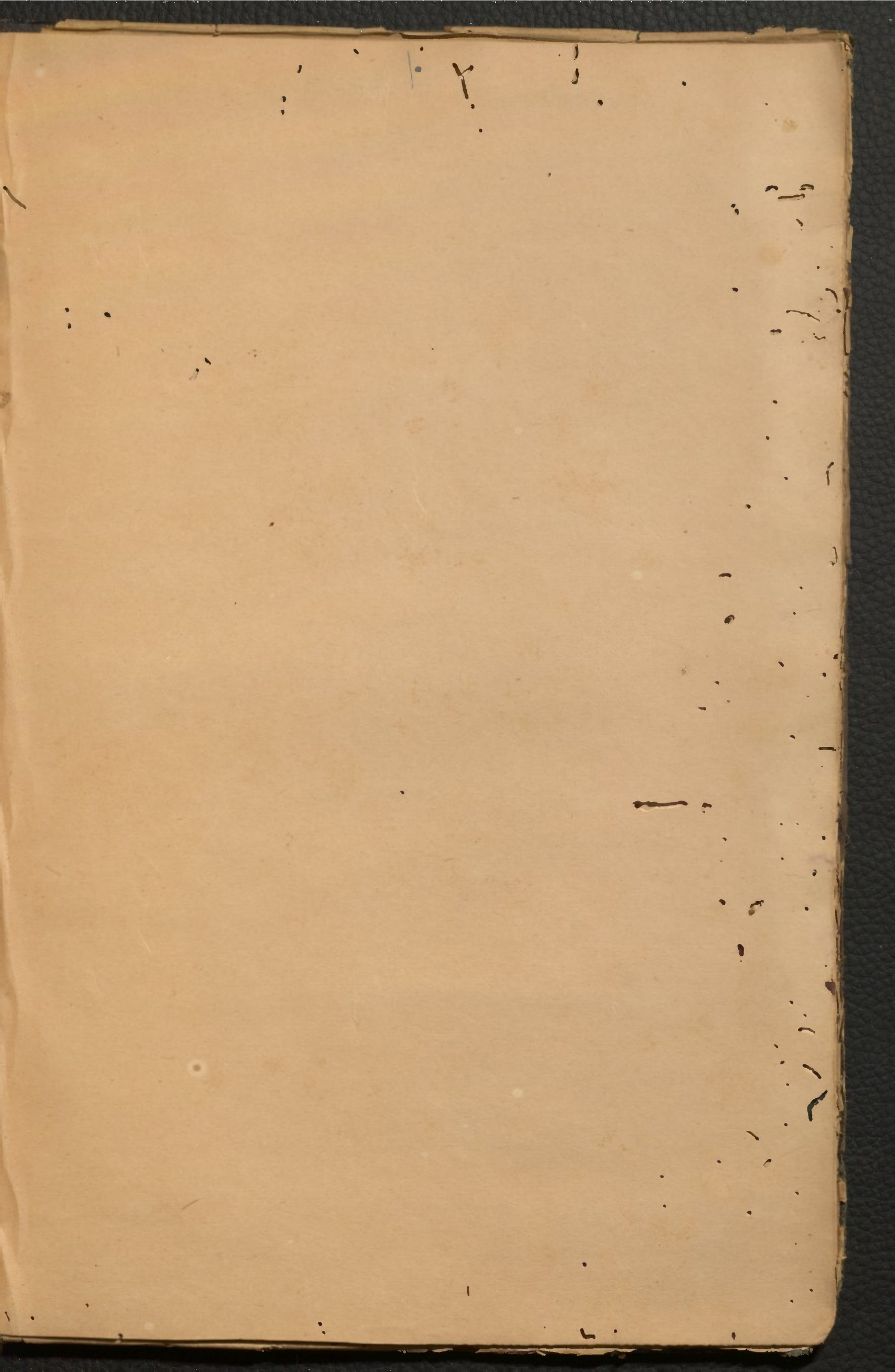


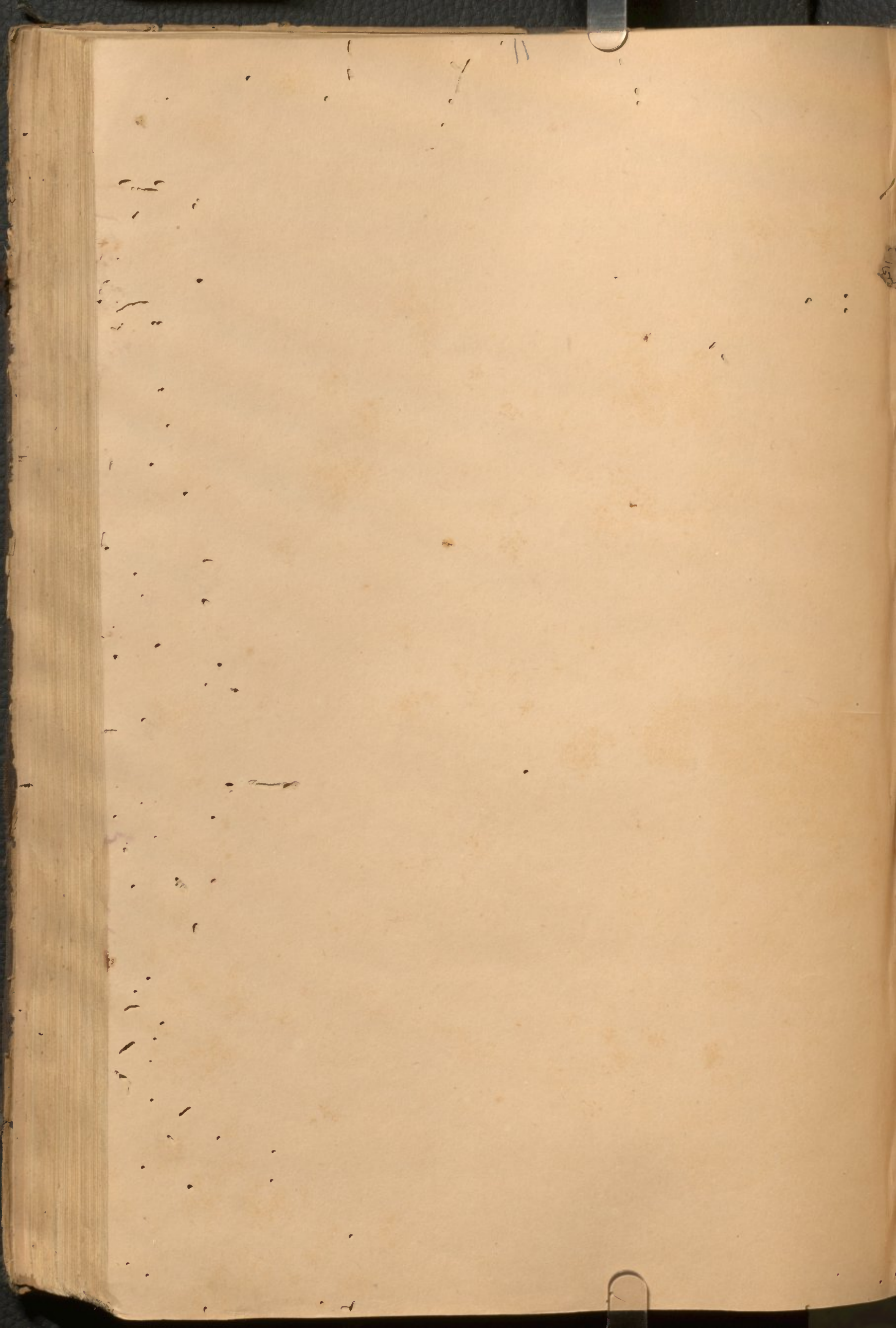












دو اختیار کالمیت بین میدی الغصائل پنجم فتوت در سخا و بذل و انبیا را قدم نمودن و ارکان تصوف
 در باطن نیز پنجم است اول علم یعنی دانستن احکام شریعت و طریقت دوم عمل یعنی عمل کردن با صدق
 اخلاص سوم حال پیدا آوردن در باطن خود چهارم در مقام دل رسیدن پنجم معرفت حضرت حق سبحانه و تعالی
 چه همه ارکان ظاهر و باطن در ذات سالک جمع نشود صوفی نگونید و بعضی میفرمایند که اول تصوف علم است
 و اوسط عمل و آخر موهبت یعنی اول علم را اخلاصا مخلصا حاصل کند بعد عمل کند آخر بخشش از حضرت
 خداوند تعالی بیاید علم راهی نماید و عمل یاری میدهد بر طلب موهبت بمقتضی میسراند بعضی میفرمایند
 صوفی آنست که نیکی ندارد و اگر دارد در خود اهد که بر وی قرار گیرد و بعضی میفرمایند صوفی آنست که دل خود را صفا
 کرده باشد برای حضرت خداوند تعالی که جز خداوند تعالی دیگر بر این دنیا بر مقامی که برسد بگذرد تا بخداوند
 تعالی برسد و بعضی گفته که صوفی آنست که همیشه با خداوند تعالی باشد بغیر علقه و بعضی گفته صوفی
 آنست که خداوند تعالی و پیر از حظوظ انسانی بماند و بمشاهده خویش باقی گرداند و حضرت جنید فرمود
 الصوفی کالارض یعنی صوفی همچو زمین باشد در تحمل جفا و خلق یاد حق توضع

جوهر صوفیان بر سه وجه اند مرتبه طالب تمتع و سائر و منتهی و اصل مقام مردم مجاهدات و مکاتبات
 است باری و تخرج مرارات و مجانبت خطوط نفس و اقتضای حقوق و مقام متوسطه احوال صدق در
 کل احوال و ادب در جمیع مقامات و مقام منتهی صحو و تکمین است ظاهر او مع الخلق و باطن او مع الحق است
 کلاه نمودن ۱۲ نگاهداشت ۱۲

دل پیش تو ام دیده بجای دیگرتم | تا خلق نداند که ترا ستم نگرستم

جوهر حضرت سید الطائفة ابو القاسم شیخ جنید بغدادی قدس سره میفرمایند که اصول این طریقه
 پنج است یکی صوم دوم قیام شب عبادت جناب خداوند تعالی سوم اخلاص عمل یعنی هر عملی که کند
 مقصود او تقرب الی الله تعالی باشد چهارم اشراف علی الاعمال بطول رعایت یعنی دیده در شدن بر
 عملهای خویش بطول رعایت در هر کتبی یعنی از هیچ کتبی غافل نشود و در می جناب سرور عالم صلی الله علیه
 علیه آله و اصحابه و سلم مردی را دیدند که نماز میگذازد و با جوارح بازی میکرد فرمودند اگر دل او خاشع بود
 در نماز اعضا را او هم خاشع بودی پس رعایت اعمال و حسن ادب لیل بر حسن باطن است و در هر
 دل که خوف جناب حق سبحانه و تعالی غالب تر رعایت اعمال و حسن ادب نیکوتر پنجم توکل بر جناب حق سبحان
 و تعالی در هر حال و حضرت شیخ شمس بن عبداللہ تستری قدس سره میفرمایند که اصول مہفت است یکی تسکین
 کتاب الله تعالی تا هیچ کار مخالف کتاب نکند دوم اقتدا بجناب متطلب سؤل مقبول صلی الله علیه و آله
 و اصحابه و سلم تا هیچ کاری مخالف قول فعل جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم نکند سوم اکل طلال

۳۳ یعنی چنانکه ارض که برود مردمان را جان را پدید آید
 خود را می افکنند و او بر آن ایستادن در عرض آن
 پدید آید مایه حیوانه یعنی سینه نهادن و پدید آید
 باز در همچنان صوفی است که بر دل و طبع جمال
 است و با وجود این از راه ایشان که دست او است
 باز همچنان فایده و الله اعلم ۱۲ سینه کان اللہ
 ۳۴ لما قبل الصوفی کما من فی الخلق ای
 بحسب الظاهر و باطن عنده ای من الخلق
 بحسب الباطن و صفت خواجہ عزیزان علی رضوی
 حضرت اللہ عزوجل از او نشو آشنایان از برون
 بیجان باش ۱۲ این چنین زیباروش می باید
 اندر جهان ۱۲ سینه

چهارم کف الاذی یعنی بازماندن از آزار مسلمانان بدست دزبان و همه اعضا بنجم اجتناب از آثام ششم توبه

تفتم ادای حقوق یعنی حق جناب خداوند تعالی و حق العباد -

جوهر بعضی گویند که صوفی قائمست بمراد خداوند تعالی چنانکه بزرگ را پرسیدند چگونه باشی گفت چنانکه میدارد و گفتند چگونه میدارد گفت چنانکه میخواهد گفت چگونه میخواهد گفت مرا با خواست او چه کار است و سلطان العارفين گفت سسی سال میگفتم چنین کن و چنان کن چون اول بر مرتبه معرفت رسیدم گفتم خدایا تو مرا باش و هر چه خواهی کن و بزرگ گفت که خداوند تعالی را بخواب دیدم فرمود چه میخواهی گفت آنچه تو میخواهی فرمود من ترا ام چنانکه تو مرانی و این علمی است که نزدیک فقیر زاهد یافته نشود زیرا که زاهد ترک را بزرگی میدارد و اخذ را قبیح میپندارد و همچنین فقیر فوقیت مقام صوفی از مقام فقیر بدانست که فقیر باراده فقر و حفظ نفس خود را محبوب بود و صوفی را هیچ اراده مخصوص نبود در صورت فقر و غنا اراده او در اراده حق بود بل اراده او عین اراده حق بود اگر صورت فقر در سم آن اختیار کند باراده و اختیار خود را محبوب بنود چه اراده او اراده حق است -

جوهر حقیقت فقر زهد و صفت خاص و لازم حال صوفی است صوفی را مرتبه بود در زهد و راهی مرتبه زاهد که حفظ نفس از ان دور است حدیث الدینا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدینا و هما حرامان علی اهل الله

جوهر حضرت شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره در مرج البحرین میفرمایند راه راست آنست که عقل را تابع نقل گردانند و اعتماد بر عقل نکنند و بخت پیش نیایند و بنده باشند و انقیاد و تسلیم نمایند زبانه بازگردان باقرات و نه انجمن علت از کار تو + و این صفت در مذہب اهل سنت و جماعت پیدا است و تمامه ایتمه دین و مشائخ طریقت که مشهور اند و ذکر ایشان بر صفحات روزگار مسطور است برین مذہب بوده اند برین اعتقاد رفته و در کتب مشائخ آنجا که بیان اعتقاد خود می نمایند همین اعتقاد است هیچ کی از ارباب عبت و اهل هوا بمقام قرب نرسیده و مشائخ میفرمایند که وجود ظلمت بدعت عملا و اعتقاد مانع ظهور نور هدایت و ولایت است و گمان نبرند که طریقه تصوف مخالف مذہب اهل سنت و جماعت است و صوفیه فرقه دیگر اند و رای این فرقه ناجیه و آنچه ایشان را از اعمال و اخلاق و احوال و مقامات و مواجید و اذواق و نکات و اشارات و سایر کمالات داده هیچ فرقه دیگر را نداده شیخ جلال الدین سیوطی که از اعظم علمای متاخرین حدیث است در عقائد خود می نویسند که اعتقاد میکنم این که طریق حضرت شیخ جنید بغدادی و اصحاب

حضرت ایشان مقوم است -
راست کرده شده است ۱۲

۸ جوهر جمع انکه طریقت و اساطین ملت تابع مذہب فقہا بوده اند چنانچه سید الطائفة در مذہب ابی ثور بودند و حضرت غوث الثقلین در مذہب امام احمد حنبل و شبلی مالکی و جریری حنفی و مجاسبی شافعی

۹ جوهر صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ مراد از صوفیان و اصلمان و کاملان اندکہ کلام عبارت از ایشان بمقربان و سابقان کندہ جماعتی کہ مجرد رسم و مطلق اسمی از دیگران متمیز و مخصوص باشند ہر کہ بدرجہ مقربان حضرت جلال و سابقان صفت کمال رسد اکابر طریقت و ارباب حقیقت اوراصوفی خوانند خواه ترسم بود برسوم صوفیہ و خواه نہ و معروف در میان عموم مردم نہست کہ اسم صوفی برکسے اطلاق کنند کہ ترسم بود برسم صوفیان اگر از اہل حقیقت بود و اگر نبود و اہل خصوص از صوفیہ ترسمان را صوفی خوانند بلکہ تشبیہ بصوفیان خوانند و سبب اختصاص اہل کمال بدین اسم است کہ اکثر ایشان از قدماء مشائخ بہمت تعلل و تزہد از دنیا و اقتدا بانبیاء لباس صوف پوشیدہ اند و یکدیگر را صوفی خوانند و این اسم در میان ایشان متعارف شدہ و شہرت یافتہ و در زبانہا متداول گشتہ

جوهر صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید صوفی آنست کہ از خود فانی بود و بحق تعالی باقی متصرف آنکہ بجا ہرہ این درجہ طلب کند و مستصوف آنکہ برای جاہ و حظ دنیا خود را مانند ایشان کند و از کار معنی صوفی متصوف خالی بود۔ و روایت کردہ اند حضرت امام قشیری قدسنا اللہ تعالی بسره المبارک بسند متصل خود از سید الطائفة شیخ ابوالقاسم ضیاء بغدادی قدسنا اللہ تعالی بسره الغزیزہ التصوف ان بحکیم الحق عنک و حکیمیک بہ لغنی تصوف آنست کہ ہمیر اند ترا اللہ تعالی از نفس تو و احیا کند بخود یعنی فانی از وجود کونی گرداند و باقی سازد ببقا خود پس برین تقدیر بحسب ظاہر صوفی مراد فانی است چہ ولی آن کس است کہ فانی باشد در اللہ تعالی و باقی باشد بمقار اللہ تعالی پس ولایت و تصوف امر واحد است و از کلام جمہور اہل اللہ مستفاد میشود کہ تصوف مرتبہ خاص است از ولایت و نزد بعضی نہایت فقر بہت تصوف است و نزد بعضی تصوف صیانت طلب است از غیر و از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سرہ منقول است کہ مفصد تن از مشائخ طریقت در ماہیت تصوف سخن گفتہ اند تمام ترین و بہترین ہمہ اقوال اینست کہ التصوف صرف الوقت بما یو اولی بہ و در تفہات الانس مذکور است کہ حضرت سفیان ثوری قدس سرہ فرمودند کہ من ندانستم کہ صوفی چہ بود تا ابو ہاشم صوفی را ندیدم و پیش از ایشان بزرگان بودند و زہد و ورع و در طریق توکل و محبت لیکن اول کسے کہ دیر اصوفی خوانند حضرت ایشان بودند و همچنین اول خانقاہی کہ برای صوفیان بنا کردند آنست کہ بر ملہ شام کردند و سبب آن بود کہ روزی امیر ترسا بشکار رفتہ بود در راہ دو تن را دید ازین طاائفہ علیہ کہ فراسم سید

بیان فرق منی صوفی و متصوف
و مستصوف
منی الوجود الہ اللہ و لکن قبل التصوف شکر الہ صیانت طلب
منی الوجود الہ اللہ و لکن قبل التصوف شکر الہ صیانت طلب
منی الوجود الہ اللہ و لکن قبل التصوف شکر الہ صیانت طلب
منی الوجود الہ اللہ و لکن قبل التصوف شکر الہ صیانت طلب

و دست در آغوش یکدیگر کردند و همان جانشینان را آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند و بر رفتند
 امیر ترسار معاملة ایشان با یکدیگر خوش آمدی از ایشان را بخواند و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت از کجا
 بود گفت ندانم گفت پس این الفت چه بود گفت ما را این طریق است گفت شما را جایی هست که آنجا فراسم آید
 گفت نی گفت من برای شما جائی بسازم تا با یکدیگر آنجا فراسم آید پس آن خانقاه بر مله شام بساخت
 جوهر صدونی که تارک اشیا است نه از بهر عوض موعود است زیرا که او این وقت خوش است و صوفی
 قائم با شایدار اراده خداوند تعالی است نه باراده خویش پس او نمی بینی فضیلتی در صورت فقر و نه در صورت
 غنا فرق است در میان فقر و تصوف زیرا که فقیر قائم است در اشیا بخود و واقف است با اراده خود بخلاف
 صدونی که او قائم است بمراد خود خداوند تعالی چنانچه بزرگی را بر رسیدند که چگونه می باشی گفت چنانکه میدارد
 گفتند چگونه میدارد گفت چنانکه میخواهد گفت چگونه میخواهد گفت مراد با خواست او چه کار حضرت سلطان العارفين
 سه فرمودند سی سال میگذشت چنان کن چون اول مرتبه معرفت رسیدم گفتم خدایا تو را بشناسم هر چه خواهی
 کن و این علمی است که نزدیک فقیر و زاهد یافته نمی شود زیرا که زاهد ترک را بزرگ میدارد و اخذ را
 قبیح می پندارد و همچنین فقیر حضرت شبلی قدس سره فرمودند اگر مرا خیر کنند میان بهشت و دوزخ من دوزخ
 اختیار کنم که بهشت مراد نفس است و دوزخ مراد دست بخلاف فقیر و زاهد که ایشان تمیز نمی کنند میان
 صفت بلکه آن اختیار کنند که داعی ترست تبرک و بیرون آرند تراست از شواغل دنیا اما اهل شام
 نمیکنند میان تصوف و فقر تمسک میکنند بدین آیه که فرمود خداوند تعالی للفقراء الذین احصوا

۱۱

فی سبیل اللہ و ایشان همه اهل تصوف بودند و همچنین نه بد غیر فقر است مجمع السلوک
 جوهر در بیان تشبیه محقق بملایمته و تشبیه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه محقق
 بملایمته طائفه باشند که اکثر نوافل و طاعات از ایشان نیاید بیشتر بر ادای فرائض مواظبت نکنند و این
 طائفه از جهت عدم ریایا بملایمته مشابست دارند و ایشان را قلندریه خوانند و فرق آنست که ملایمته جمیع
 فضائل و نوافل تمسک جوید و لیکن او را از نظر خلق پنهان دارد و قلندری از حد فرائض رنگزد و
 باظهار اخفاء اعمال از نظر خلق مقید بود و تشبیه مبطل بملایمته طائفه باشند که بر اطهار فسق و فجور مبالغه
 نمایند و گویند مراد از این ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه و تعالی انطاعت خلق بی نیاز است
 جوهر در بیان تشبیه محقق بفقیر و تشبیه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه محقق بفقیر
 که ظاهرش بر سر فقر ترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل لجاجت دارد و تکلف
 بر فقر صبر میکنند و تشبیه مبطل آنست که ظاهرش بر سر فقر ترسم بود و باطنش حقیقت آن غیر مطلع و

۱۲

۱۳

و در اول

مرادش مجرد اظهار دعوی بود و طلب قبول خلق آنرا هم مرائیه خوانند
 جوهر در بیان تشبیه محق بزهد و تشبیه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه محق بزهد
 طائفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مفروض نشده باشد و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت
 بگردانند ایشان را متره خوانند و تشبیه مبطل جماعتی باشند که از براس قبول خلق ترک دنیا کنند
 ایشان را مرائیه خوانند

۱۵ جوهر در بیان تشبیه محق بنجادم و تشبیه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه
 محق بنجادم آنست که همواره بخدمت بندگان حق تعالی قیام نماید پس وقتی حکم غلبه نور ایمان و اخفا
 نفس بعضی از تصاریف خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی حکم غلبه نفس خدمت او به او دریا
 آمیخته بود جمعی را که در محل استحقاق باشند بتوقع محبت و شناختی بلیغ بتقدیم رسانند بعضی را که
 مستحق خدمت باشند محروم گذارد اینچنین کس را متخادم خوانند و تشبیه مبطل کسی بود که او را در خدمت
 نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود آنرا مستخدم گویند

۱۶ جوهر در بیان تشبیه محق بعباد و تشبیه مبطل بعباد در مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه محق
 بعباد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادت خواهد و لیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال
 تزکیه نفس به وقت در اعمال و اواراد و طاعات او فترات و توقعات افتد کسی که هنوز لذت عبادت نیافته
 باشد و تکلف بدان قیام می نماید او را متعب خوانند و تشبیه مبطل بعباد شخصی بود از جمله مرائیه که نظر او
 در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان ثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیر بر طاعت خود
 نه بیند بدان قیام نماید

۱۷ جوهر در بیان اعتقادات صوفیان صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که معنی اعتقاد
 انققاد صورتی علم است باطنی و انققاد آن در دل بوجود مغیبات و ماخذ آن در مبدا امر حال تکرار
 سماع اخبار و تواتر الطباع آمارست در نفوس ساده اطفال که بر و رایام و امتداد زمان سبب
 انققاد ظنون و اوهام و موجب تقلید عقیده عوام میگردد و صورت آن عقائد در ضمائر ایشان کالغش
 فی الحجر است و ثابت میشود تا غایتی که صحائف ضمائر و الواح خاطر ایشان بدان صور چنان تنقش و متملی میگردد
 که مجال و مسامح صورتی دیگر در آن مجال نمایند پس هر کجا سابقه عنایت ازلی تعلق گیرد و خواهد که بنده را
 اعتقاد صحیح کرامت کند نخست او را از آثار رسوم عادات و مسموعات بر باند و بیخ هواد عناد از دل او
 انزاع کند در روزگار صحبت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و اصحاب سلم برکت آثار نزول و

ن باطنی

امت

و پرتو انوار نبوت نفوس است از ظلمت رسوم عادات نخل گشته بود و قلوب از لوث طبیعت و شائبه هوا
 طهارت یافته لاجرم عقائد ایشان از وسعت اختلاف معر بود و دلها از بیماری هوا سلیم و مبرا چون آفتاب
 رسالت بحجاب غیبت متواری و محتجب گشت نفوس امت با حجاب و غیبت آن باز سایه بر انداخت
 و ظلمت هوا اندک اندک از کمین استتار بیرون آمده مزاج قلوب را از اعتدال استقامت روی باخرا
 نهاده و بقدر انحراف اختلاف پدید آمد و شیطان را طریق تصرف در عقائد گشوده شد و بر حسب بُعد از عهد
 رسالت و احتجاب نور عصمت ظلمات رغبات نفوس بدینا زیادت شد و اختلاف بیشتر پدید آمد الی
 یومنا بدینا پس هر که طالب عقیده درست بود باید که طبقه اول از صحابه اقتدا کند و با ایشان قنصار
 نماید و امیعی دست نهد مگر بصدق اعتقاد و افتقار و حسن التواضع و با ب اعتصام بفضل جناب
 الی و هر کرا حق تعالی نعمت صرف غیبت از دنیا بخشید او را محل نظر غیبت خود گردانید

۱۸

جوهر در معنی خلق با لضم خوی و عادت و مروت و اکثر اطلاق آن بدون قید بر نیکی آید
 و گاهی بقتید یعنی خوی بد آید اخلاق با الفتح جمع و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که خلق
 عبارتست از هیاتی راسخ در نفس که مبدء صدور افعال خیر یا شر گردد و بسبب ولت و مبادی افعال خیر را
 اخلاق حسنه خوانند و مبادی افعال شر را اخلاق سیه و منشا اخلاق حسنه یا طهارت طینت بود یا حسن
 عادت یا عقل یا ایمان یا توحید یا طهارت طینت سبب اخلاق حسنه چنان بود که نفس در اصل جبلت
 طهارتی از جنس طبیعت یافته باشد از وی در مبدء طفولیت بی زحمت تکلیف آثار حسن خلق از صدق
 و امانت و غیر آن ظاهر و یا بر بود و هر روز در تزیید و تضاعف باشد و تاثیر این سبب یا مستند بود مجموع
 طهارت لطف پدر و مادر و غذا و شیر و حسن خلق مروضه یا بعبث ازان و اما سبب حسن عادت بدان
 طریق بود که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتقل گردد و حیات
 اخلاق حسنه در وی ترسم و راسخ شود و عروق صفات ذمیره و اخلاق سیه از وی مستاصل و منزع و اما سبب
 عقل چنان بود که کسی بنور عقل میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق متمدی گردد و اما سبب ایمان
 چنان بود که کسی بجهت ایمان با آخرت اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه و خیر
 حرص گردد و از شر منترجر و اما سبب توحید چنان بود که سالک بعد ازان که تجلی ذات او را از خود
 فانی گرداند و بقی باقی دل او عرش ذات شود و نفس او منظر صفات دورا این پیچ خلق دیگر نیست
 هر که بدین مقام رسید منزله یافت که فوق آن منزله نبود و کمال این منزلت رسول الله را بود
 صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که بخطاب انک لعلی خلق عظیم مخاطب گشته و بعد از آن حضرت

۱۹

صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه و سلم بحسب مناسبت و اندازه قرب خواص امت حضرت ایشان را نصیب
از ان کرامت شد و فرق میان این مخلوق و دیگر مخلوقات آنست که نصیب ایشان از حقائق اخلاق جز آنست
و رسوم نباشد و متعلق نشوند الا به بعضی و متعلق موضوع جمیع حقائق اخلاق متعلق و متصف باشد و هر یک
از اخلاق حسنه بمشابه در لیت که متعلقان بدان در بهشت روند و مجموع و مخزن جمیع اخلاق ذات جناب
آئمی است هر که اطلاق از ان بخشیده اند رقم خیر و سعادت بر او کشیده اند و نشاء اخلاق سیئه یا خبث
طینت و فساد جبلت بود یا سوء عادت و تعدی شد صحبت و مردم را ظاهر لیت که آنرا بشریت
خوانند و باطنی که آنرا آدمیت گویند و بشریت را صورتی است که آنرا خلق خوانند و آدمیت را صورتی است
که آنرا خلق خوانند فردا در صورت اخلاق حشر کنند اگر در صفات بهیمی و اخلاق سبعه مانده باشد در صورت
بهاگم و سباع برانگیزانند و فرمودند حضرت سرور صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه و سلم بحسب امتی یوم القیامه
على عشرین صفا و از ان صنوف بعضی را فرمودند که در صور حیات و عقارب حشر کنند و بعضی را
در صورت قروه و خنازیر و بعضی را در صورت کلاب و علی بد او طائفه برانند که چنانکه تغییر خلق ممکن نیست تغییر خلق
هم ممکن نیست چنانکه در فرست فرغ رگم من الخلق و الخلق و الرزق و الاجل و طائفه دیگر برانند
که تبدیل اخلاق ممکن است و الا شرع تجسین آن که حسنوا اخلاقکم فرموده و مذمب صحیح نیست
و الا سعی و مجاهده را هیچ فائده نبود و از حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه و سلم پرسیدند
که چه چیز است که مردم بیشتر بدان سبب در بهشت روند فرمودند حسن خلق -

۱۹ جوهر در اخلاق صوفیان شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرماید و من
اخلاقهم الحکم و التواضع و النصیحه و الشفقه و الاحتمال و الموافقه و الاحسان و المداراة
و الاثیر و الخدمه و الالفه و البشاشه و الکریم و الفتوة و نبل الجاه و المروة و المودة
و الجود و العفو و کظم غیظ و الصغیر و التواضع و الوفاء و الحیاء و التلطف و البشرفه و الطلقة
و السکینه و الوقار و الکرامه و التناز و حسن الخلق و تصغیر النفس و توقیر الاخوان و جمل الشیخ
و الکریم علی الصغیر و الکبیر و استخفاف بالیسر و استصفا بالینه

۲۰ جوهر در علم حکم بالکسر استگی و بردباری و در غضب شدن و استغنی نمودن در عقوبت کسی صاحب
جمع السلوک قدس سره میفرماید علم آنست که با رغبتی کنی و با خود بروی نهی و بعضی گویند علم آنست که انحصار
نفس کنی در امری که موجب غضب باشد با وجود قدرت صرف غضب و صاحب مصباح الهدایه
قدس سره میفرماید که علم عبارت است از کظم غیظ و احتمال اذیت خلق نه از سر عجز

عنه تواضع عبارتست از وضع التواضع علی جمیع اشیاء با متکبر و با مطیع
 مطیع و با متواضع متواضع با برود و نیز آنکه خدا را مخلص و مخزوم
 بپندارد و اشتیاقی در حفظ مراتب الهی و در بندگی قائم - سید محمد علی حسینی

۲۱

جوهر در علم حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در مجمع السلوک است که زوی
 اعرابی طرف ردا مبارک حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم گرفته و بجانب خود کشیده
 که هر دو شتر را از آن مال حق تعالی که برتست بکن و بیده حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه
 و سلم از نور علمی که در حلیت داشتند از چنان جفا و غضب نشدند و فرمودند که مال خداوند تعالی است
 و من بنده خداوند تعالی ام و فرمودند ای اعرابی مکافات کنم آنچه تو بر من کردی گفت کن فرمود
 چرا گفت از آنکه تو مکافات بدی نمیکنی بی ادبی عفو فرمودند و از سخاوت طبعی هر دو شتر او را بخرا
 و جوهر کرده عنایت فرمودند

۲۲

جوهر در تواضع تواضع بضم ضاد معجمه فردنی نمودن و خود را فرو نهادن و با لفظ کردن و نمودن
 مستعمل و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که تواضع عبارتست از وضع نفس خود بحضرت
 خداوند تعالی در مقام عبودیت و باطن در مقام انصاف و وضع نفس بحضرت خداوند تعالی در مقام
 عبودیت یا با تقیاد او امر نواهی بود یا بقبول تجلیات صفات یا بفناء وجود و در تجلی ذات پس انقیاد
 او امر نواهی در نفس تواضع بتدیان است و قبول تجلیات صفات در قلب با فناء مشیت خود مشیت
 ذات تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح با فناء وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان اما وضع
 نفس با خلق در مقام انصاف یا بقبول حق بود یا به رعایت حقوق یا به ترک ترفع و توقع و مراد از
 قبول حق آنست که در میان مناظرات و محاورات هر گاه که حق از طرف دیگری مشاهده کند باو طریق مکاتب
 نسبی و بلکه بوجه انصاف و تسلیم پیش آید و هر چند درین حال ظاهر با خلق تواضع نماید باطن با حقیقت
 بحضرت حق سبحانه تعالی نموده باشد و مراد از رعایت حقوق آنکه حق ایشان فرنگد و بلکه حقوق خود مقدم دارد
 و مراد از ترک ترفع و توقع آنکه خود را با خلق در محل فوق مرتبه که مستحق آنست نیارد بلکه توقع رعایت حق مرتبه
 خود را از ایشان هم ندارد و حقیقت تواضع رعایت اعتدال است میان کبر و ضنعت و کبر عبارتست
 از تصور فوقیت و ترفع از درجه که مستحق باشد و ضنعت عبارتست از تصبیح حق او و وضعش در مرتبه که دون
 حق او باشد و این رعایت بقوت بر حد اعتدال مقامی بغایت عزیز الوجود است و تصور آن منزلت اقدس
 چه ما و ام و نفس از بقای وجود و صفات آن اثری مانده باشد بطرف کبرائل بود و قدر خود را در آن
 مرتبه دانند که مستحق آن باشد لاجرم چون مشایخ طریقت این علت را در نفس پوشیده یافتند از بهر معالجه
 و اخراج آن از وی بیشتر احوال ایشان در تواضع آنست که بر مخنی ضنعت دلالت دارد و تواضع با خلق
 چنان پسندیده است که خاص حق تعالی را بود بد آن معنی که ایشان را مطهر آثار قدرت و حکمت حضرت

ل
 سو ایضا در ک
 در ذلک در
 تعالی آن در حق
 خیرین است
 لکن خیرین و
 بنده خدای
 خیرین ۱۱

تواضع

خداوند تعالی بپنداندن ازان روی که با ایشان طمع و احتیاج دارد تو واضع نعمتی هست که بر آن هیچکس حسد ندارد
 همچنانکه که بر آتی است که هیچکس بر صاحب آن رحمت نکند و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که
 متواضع معتدل و میانه رو باشد میان که بر وضعت و کبر آنست که خود را از دیگر برتر داند وضعت آنست
 که خود را کمینت گرداند در محلی که تحقیر کرده شود در آن محل و اضاعت حق شود و التواضع محمود و الضعفة
 مذمومه و الکبر مذموم و الغرّة محموده

۲۱۳

جوهر در تواضع حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم صاحب مجمع السلوک
 قدس سره میفرمایند که در خبر است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم گوشت پنجه
 بدست مبارک خود پاره میکردند و میخوردند و میخوردند بکار و میفرمودند که بادشاهان عجم از تکر گوشت پنجه بکار و
 پاره کنند و خورد می بینیم که گوشت پنجه را بدست پر کال کردن و خوردن تواضع نزدیک ترست از تکر و در تر
 و از فرط تواضع در عیادت مساکین تشریف می بردند و دعوت فقر را اجابت میفرمودند و هر طعام درویشانه
 که پیش می آوردند بر غبت تناول میفرمودند و با فقر او مجالست میکردند و اگر در میان اصحاب تشریف
 می آوردند هر جا که خالی می یافتند رونق افزود می شدند و از شستن در موضع معین که نوسه از کبر است
 منع میفرمودند و غلام و کنیز را بخشونت و تحولیت کار نمی فرمودند و کالای و غله که در خانه حاجت افتاد
 بار با خود در بازمی خریدند چهره برین عبد الله بکلی رضی الله تعالی عنه روایت میکنند که روزی حضرت
 سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم در حجره با اربابان شسته بودند و من آخر آدم دیدم که در آن
 حجره جای نشست نمانده است من در پیش حجره شستم و در آن وقت مبارک فرود آورده و لبسوی من
 انداخته فرمودند که بدین جامه من بشین ازان کرمی که در حق من ارزانی داشته من در آسمان زمین
 گنجیدم و در او مبارک را ببوسیدم و بر دیده نهادم و بر روی مالیدم و باز بخدمت حضرت سید المرسلین
 صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم رسانیدم و ایتمه حدیث آورده اند ازان تواضع که در حق جریر
 عبد الله بکلی ارزانی داشتند تا او بر صدر حیات بود میان اربابان معظم بودی و آن حرمت که در حق او
 ارزانی فرمودند در اولاد و احفاد او در میان خلق موعی ماند-

۲۱۴

جوهر در نصیحت نصیحت اندرز و خیر خواهی و پند دادن و بالفاظ گشتن و گزاردن و پذیرفتن و
 شنیدن مستعمل - صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند نصیحت آنست که نیک خواهی کنی همه را تا آنچه خود
 خواهی دیگران را همان خواهی و آنچه بر خود روانداری بر دیگران روانداری - و مواظبت آنست که نفس خود را
 و غلط و نصیحت و نیک خواهی کند و بگوید که در یاد جناب حق سبحانه تعالی باش نه در بند غیره جز یاد حق هر چه

کسی عمر ضائع است + جز حرف عشق هر چه بخوانی بطلالت است + و قدم در عصیان منزه که مستحق عقاب و زخ شوی
 و مستوجب هجران و دوری گردی که طاقت آن نداری و بدانی که محبت حضرت حق سبحانه و تعالی در پیوسته
 حضرت با عظمت محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم است که ما قال الله تعالی قل انکمتم
 تجون الله فاتبونی بحکم الله و غیرکم ذنوبکم والله غفور رحیم

۲۵

جوهر و شفقت شفقت نجات در اصل لغت بمعنی ترس است چون مهربان از آفات و بلیات
 دوست خود را ترسانیده باشد مجازاً بمعنی مهربانی مستعمل شده - صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید
 شفقت آنست که بر همه خلق مهربانی کنی خواه عالم خواه جاهل خواه مطیع خواه عاصی بر مطیع شفقت کنی جهت تکلیف
 طاعت را و بر عاصی شفقت کنی تا اگر بسبب برکت شفقت تو بصلاح باز آید نه بینی که حضرت سید عالم صلی الله
 تعالی علیه آله و اصحابه و سلم در روز احد بمقابل جفا ایشان فرمودند اللهم اهد قومی فانهم ضالون و بعضی
 گویند که شفقت داخل نصیحت است نصیحت عام است و شفقت خاص چنانکه مردی سخنی بر مردم گوید آن نصیحت
 و اینکه بر یار خود و یار برادر خود یا بر سپه خود نصیحت کند آن شفقت است

۲۶

جوهر در احتمال احتمال برداشتن و گمان کردن - صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید احتمال
 آنست که خرج خلق بکشی از بهر حق تعالی و جفا ایشان را تحمل کنی با آنکه قوت مکافات باشد و در خبر است هر که
 فرد خویش را در حال او نیست که وی میتواند که آنرا براند بخواند ویرا خداوند تعالی روز قیامت بر سر
 خلائق تا آنکه نگیرد اند ویرا در هر کدامی حور که بخواد حضرت سلطان ابراهیم ادم قدس سره فرمودند که مرا در دنیا
 دو بار خوشی بوده است اول آنکه روزی شسته بودم کی آمد و بر سر من بول کرد و دوم آنکه یک آه و مر سیلیان زد

۲۷

جوهر در احتمال حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم در مجمع السلوک است که بعضی
 عربان که خبر از حسن ادب نداشتند اعطانی اعطانی گویان بجناب سید المرسلین صلی الله تعالی علیه آله
 و اصحابه و سلم می رسیدند و از شدت حرص و غلبه غضب و تنگی معیشت و قلت علم و عقل کلمات محوش بعبارت درشت
 میگفتند و جناب رسالت تاب صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم از علم مفلوران همه بی ادبیهای ایشان احتمال
 میکردند و از عفو مجبول از بی طبعیهای ایشان در سبک نشند و از سخاوت طبعی متمسکات هر یکی را اجابت می فرمودند
 جوهر در موافقت صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید موافقت آنست که در کاری یار شوی و
 حد مشروعات و مباحات ابا جوهر در موافق آنجا پیدا شود که در موافقت کردن ضرر و مشقته

۲۸

پیدا شود -

جوهر در عفو و احسان عفو بالفتح از خطا در گذشتن و ترک کردن عقوبت گناه در حالت قدرت

۲۹

دفع اول و ضم فاد تشدید او بسیار در گذرنده از گناه کسی - احسان نیکویی کردن و نیکو داشتن چیز را
 و با لفظ کردن مستعمل - صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید عفو آنست که از بدی در گذری و احسان
 آنکه در مقابل بدی نیکی بکار داری و از جمله مکارم اخلاق عفو و احسان است و صوفی را تخلق بدین خلق از
 لوازم احوال است چه حقیقت معنی توحید که راس المال معامله اوست بجناب حق تعالی تقاضا آن میکند
 که خلق را در هیچ حال بذات خود فاعل و موثر نداند بلکه ایشان را وسائط مشیت و قدرت جناب او نداند
 بیند و نشای عفو حقیقی این نظر است چه کسی که بخود فعلی و اثری ندارد و احوال است با و نکند و بعضی
 چون وجود و سائط را سبب تخلق بعفو بیند بر ایشان منت ننهند بلکه منت پذیرند و در مقابل آن احسان
 کنند چون در مقابله ذنوب با عذر اقیام نمایند بطریق اولی معاذیر ایشان پذیرند و بدین گران نشویر و تجلیل
 ایشان نمایند و از اجنت که افعال ایشان محل بغرضی نبود در از او جفا و فاکند و در مقابله بدی نیکی
 چنانکه در خبرست احسن الی من اساء الیک و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید عفو آنست
 که از گناه بگذری و گناه دیر انگری و با و بحسن معامله پیش آئی چنانکه خوف از دل او برود و در خبرست
 که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند که در شب معراج قصرهای بلند در بهشت
 دیدم گفتم ای جبرئیل مرا گفست این قصرها گفت آن کسان را که خشم را فرودند از گناه بکاران بعفورند
 و نیز در خبرست که فردای قیامت منادی ندا کند کجا اند آن کسان که اجر ایشان بر جناب خداوند تعالی است
 پس بخیز و بیج کی مگر آن کسان که از گناه بکاران عفو کرده اند و آورده اند که غلامی که سه آتش گرم بر حضرت
 امیر المومنین امام حسن رضی الله تعالی عنه ریخت حضرت امام صورت خشم آگینخت غلام گفت ای کاطمین
 الغیظ آنحضرت کظم غیظ فرمودند باز غلام گفت و العافین عن الناس فرمودند عفو کردم باگفت
 و الله حبیب المحسنین فرمودند آزاد کردم ترا و بعضی این معامله از حضرت امیر المومنین عثمان رضی
 الله تعالی عنه روایت کرده اند و صفت آنست که از گناه بکار بگذری و با احسان پیش آئی پس عفو عا
 باشد و صفت خاص بود و احسان آنست که نیکویی کنی با خلق نیکویی کردن در حد شرع بشرط آنکه از محسن بر تو احسان
 من قبل نرسیده باشد و در لغت صفت با لفتح عفو کردن گناه و در گذشته از خطا کسی -
 جوهر در مدارات مدارات و مدارا بضم میم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن و مدارا در اصل
 مدارات بود در کلام فارسی گاهی تا زین می افتد و در عربی بتبا مستعمل است و همچنین محابا و مواسا - صاحب
 مجمع السلوک قدس سره میفرماید مدارات آنست که با خلق نرمی کنی و آسانی گیری بدانچه در حد شرع است
 و فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم شخصی که داده شود نصیب او از زنی

بسیاری

فردان و کتاب
عربی و لغت
تاریخ و جغرافیا

۳۰

پس تحقیق داده شود نصیب از خیر و شخصی که محروم کرده شود نصیب او از نرمی پس تحقیق محروم کرده

شود نصیب او از خیر

جوهر در مدارات حضرت سید المرسلین **صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم** در مجمع السلوک

۳۱

است که حضرت خیر البشر **صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم** بیچ و قتی مزین طعمی را نفرمودند که نیکو نیست اگر خوش می آمد تناول میفرمودند و اگر خوش نمی آمد نمی خوردند حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه

میفرمایند که دوازده سال خادمی کردم هرگز در بیچ کاری مرا نفرمودند چرا کردی یا چرا نکردی اگر کار می کردی و خوش آمدی دعا فرمودی و اگر خوش نیامدی میفرمودند کان امر الله قدر امقدور را

جوهر ایشار با لکسر برگزین یعنی منفعت غیر را بر مصاحت خود مقدم داشتن و این کمال درجه سخاوت است و با نظر کردن مستعمل - صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند ایشار آنست که چیزی بدگیری دبی یا آنکه محتاج

۳۲

باشی و اهل ایشاران بود که در ایشار وی میان بیگانه و بیگانه آشنا و غیر آشنا فرقی نبود

جوهر در بذل و موااسات بذل با الفتح دادن و در باختن و با لفظ کردن مستعمل - صاحب مصباح اللغات

۳۳

قدس سره میفرمایند که از جمله مکارم اخلاق یکے بذل است یعنی اعطاء خیر و آن چند نوع است اول آنکه در مقابله بذل دیگر افتد و آنرا مکافات خیر خوانند دوم آنکه بر سبیل ابتداء افتتاح بود با توقع مکافات

و آنرا متاجره خوانند و این هر دو قسم مرتبه عوام است سوم آنکه بر سبیل ابتداء بود بی توقع مکافات و آنرا ایشار خوانند و این قسم مرتبه خواص است چهارم آنکه در مقابله سبیه بود و آنرا احسان خوانند و این

قسم مرتبه اخص الخواص است و اهل ایشار چند طائفه اند طائفه بمال ایشار کنند چنانچه روز غنائم نبی نضر حضرت سرور عالم **صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم** انصار را فرمودند اگر خواهید که با مهاجران در غنیمت مشاکره

باشید اموال و دیار خود بر ایشان مقاسمه نمایند و الا غنیمت خاص مهاجران را باشد التماس نمودند که ما اموال و دیار را با ایشان مقاسمه کنیم و غنیمت خاص ایشان را مسلم داریم و طائفه بجاه ایشار کنند

چنانکه یکے از مشایخ پیش والی زبان قبول تمام داشتند و بعضی از باب حوائج بجهت قضا حاجات توسل بجاه شیخ می جستند حاجت والی ملول شد و شیخ بر عادت محمود نزدیک او رفتند سموع مذاشت

باز گشتند در راه صاحب حاجت دیگر باز گردانید و اے همچنان مقبول مذاشت تا چند نوبت مثل این صورت بکر شد و الی گفت چند نوبت آمدی مقبول نیفتاده همچنین طریق شفاعت مسلوک میباشد

شیخ فرمودند بر با گفتن است و بر تو شنیدن ما کار خود می کنیم اگر تو خواهی کار خود کن یا نه والی را این سخن کارگر آمد و ازان حال پشیمان شد و جمله حاجات را که سموع مذاشته بود قضا کرد و طائفه بجوه ایشار کنند

چنانچه وقتی جمعی از منکران نزد خلیفه نقیص صلی الله علیه و آله صورت حال متصوفه کردند و ایشان را بکفر و زندقه مشهور گردانیدند خلیفه
 بقتل ایشان اجازت داد همه را برای ضرب رقیاب حاضر کردند شیخ ابوالحسن نوری قدس سره در پیش
 رفتند سیاق گفت چو درین امر مبارزت جوی فرمودند طریق من منبری برایش راست میخواهم که این چند
 نفس در کام این برادران کنم این خبر بد را خلافت رسانیدند خلیفه بخلص ایشان فرمان داد و طاعت
 بخطوط اخروی ایشان کنند چنانچه دو بار بودند روزی بهم رسیدند یکی از ایشان بر عادت قدیم اظهار
 بشرد و طلاقت کرد و یار دیگر بر او انکار نمود جواب داد که حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله اصحابه
 و سلم فرموده اند که چون مسلمان بکس دیگری رسد صد جز رحمت برایشان نزول کند نو در جزیه کس
 بود که تازه روے تر بود و ده جزیه بگیرد که تازه روے کمتر دارد بدین سبب خواستم که تازه روے
 زیاده باشد تا بیشتر رحمت ترا بود

۳۳۲

جوهر در خدمت خدمت با کسر جاگری کردن و در استعمال فارسی معنی تحفه و سلام و کورنش نیز آمده
 و بالفظ کردن و گزیدن در رسانیدن مستعمل خدمات بکسر اول و فتح ثانی جمع و صاحب مجمع السلوک قدس سره
 میفرماید خدمت آنست که مسافر و مقیم را بر موافق طبع ایشان خدمت کنی تا ایشان با او را در ذکر بفرانغ
 دل مشغول باشند و اگر در خانقاه چیزی موجود نباشد در ویژه کند و خدمت ایشان کند و اگر خدمت
 فروتنی کنی آن خدمت نیست بلکه شفقت است و در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ
 قدسنا الله تعالی بر کتف فرمودند که جناب حق سبحانه و تعالی اصحاب خدمت را نطنب با کند
 و در آثار آن فرمودند که خواج بود بانتم و ثروت گاه گاه بخدمت عین القضاة خرابی فرستاده
 بهمانا که وقت عین القضاة چیزی از صاحب خیر دیگر توقع کرد آنخواج بشنید خاطر کوفت کرد و بخدمت
 عین القضاة عتاب فرستاد که چرا از دیگر چیزی گرفت و این دولت باین کس ارزانی نداشت
 عین القضاة بر دے نوشت که بر اے این مصلحت مریخ رها کن تا دیگرے نیز دولتے یابد از آنها
 مباش که میگفت اللهم ارحمني محمد او لا ترحم معنا احد اکامرا

۳۳۳

جوهر در الفت الفت بالضم فرگشتن و دوستی و بلفظ دادن و نهادن و گرفتن مستعمل صاحب
 مجمع السلوک قدس سره میفرماید الفت آنست که با یکدیگر منراوارے کنی یعنی معیشت او
 بر صفتی نباشد که مردمان باو الفت بگیرند و آن با ایشان الفت بگیرد و منراواری مخالف شرع نبود
 جوهر در بشاشت بشاشت بفتح کشاده روے و خوشی طبع و تازه روے شدن صاحب
 مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که از جمله مکارم اخلاق تازه روے و بشاشت است صوفی

۳۳۴

همیشه پشاش و پشاش بود بسبب دوام الحال بصیرت او بمطالعه جمال ازلی و ملاحظه کمال لم یزلی نصیرت
 و جواهریست از آثار نظر عرفان و پشاشت او نورست از انوار وجدان صوفیان تخلق بدین خلق باخاص
 و عام و اهل و نا اهل بکار دارند صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید پشاشت آنست که با پیشینه
 کشاده رو باشی نه ترش رو هر چند ناخوشی بود در باطن از جهت خود فرمودند حضرت سرور صلی الله تعالی
 علیه و آله و سلم هر نیکوئی صدقه است و بعضی نیکوئی آنست که ملاقی شوی برادر مومن را بر روی کشاده
 و آنکه بریزی تو از او خویش آبی را در آوند برادر مومن و پشاش آنست که تازگی نمائی در ظاهر هر پرو
 خلق با وجود آنکه گراست و ناخوشی بود در دل پس بشرف قریب پشاشت است

۳۷

جو هر در کرم کرم یعنی مروت و سخاوت و جوانمردی و مردمی و عزیز می و بزرگواری صاحب
 مجمع السلوک قدس سره میفرماید کرم آنست که نیکوئی کنی با کسی که از وقتی ترا امید نیکوئی نباشد و کرم
 اسمی است عام هر چیزی را که بدان منفعت بدگیری رسد آنرا کرم خوانند اگر چه هر یک را نامی است علی
 بر سبیل خصوص چنانکه کرم اگر بدان مال باشد آنرا سخا گویند و اگر بسخن نیک باشد آنرا زبان لطف و
 شیرین گویند و اگر بسر بردن عمد و وعده باشد آنرا وفا گویند و اگر بدردمند شدن بدرد دیگری باشد آنرا
 شفقت گویند پس هر گاه که از تو یا از دیگری بدگیری رسد تو بدان خوش دل شوئی کار بر جاده کرم کرده باشی و
 هر چه بر عکس این باشد آنرا شوم گویند و آن کس را لیم و بعضی لیم ناکس باشد

۳۸

جو هر در فتوت فتوت یعنی تقوی و تشدید و او مفتوحه جوانمردی و مروت و صاحب مجمع السلوک قدس سره
 میفرماید که فتوت جوانمردی را گویند و صوفیان همچنین گویند که انصاف دبی و انصاف نطلبی و بعضی گویند
 فتوت آنست که در گذری از لغزشهای مردمان و بعضی گویند فتوت آنست که همیشه در کار دیگر
 باشی یعنی بد آنچه منفعت غیر بود در آن باشی و بعضی گویند که فتوت صفتی است که نباشد کسی را که مال
 مگر حضرت سید عالم راضی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و مسلم که هر کس فرد انفسه نفسی گوید جناب سرور عالم
 صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و مسلم امتی امتی فرماید و بعضی گویند که جوانمردی آنست که با خود بخلق نمنی
 و آنچه داری بذل کنی حضرت معروف کرخی قدس سره فرمودند علامت جوانمردی سه چیز است یکی وفای خلف

دوم ستایش بی جو سوم عطا بی سوال

۳۹

جو هر بذل الجاه بعضی از اخلاق صوفیان بذل الجاه است یعنی دادن جاه است دادن جاه
 آنست که اگر دو یا سه مرتبه باشند یکی از دیگری فرد تر باشد آن مرد معظم هم مرتبه خود را یا فرد تر خود را در
 مجمع مردمان بیگانه و بیگانه ریاست و جاهت خود دیر او بد و خود را فرد تر گرداند یا کسی را که کاری و حاجتی افتد

وآن کار سبعی سیکه بر اید در آن کار قدم زنده کار ویر بر آرد چنانچه نقل است که مهر و اینا صلوات الله علیه کتاب
ملکی می گرفته از جهت بر آوردن کارهای مردمان جاه خود را در میان نمیدید دل آن ملک را از بهر آن دست
می آورد آن ملک بخت نصر بود ملکی جبار ظلام که بیت المقدس را خراب کرده بود تو بریت را سوخته بود
مصطفی صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم گفت من اخذ بکتاب اخیه المسلم لایر جوه و لایسجانه
عقله اما گفته اند در بندهن جاه کار صوفی کامل حال عالم ربانی است که وی عالم باقیات و عیوب نفس باشد
تا در بندهن جاهی اخذ جایی مقصود نباشد درین محل محل مویشاری است هیشار باید بود کار هر جا بی
مدعی نیست لایصلح هذا الا بعد اطلاع الله تعالی علی باطنه و ذکر فی حاشیة العوارف ان
اجتماع صفة الاسلام مع الجاه عسیره بل متغذرو لهم فی اسقاط الجاه من انفسهم حیلة
لطیفة و هی انهم بیرون انفسهم فی الظاهر للمحق عاصین و فی الباطن هم اطوع الخلق
فکل من وجدوه علی منکر نظروا ان الیه بهذا التاویل و قد جاز فی قصص نبی امیر ایل ان
نبیا سال الله تعالی ان یریه من محبیه فامر ان یرهب الی البلدة الفلانیة فیها قصبة
اسمه فلان هو محبنا فذهب الیها و علی نبینا الصلوة والسلام الیهما و طالیه من امی
شخص ساله عنه قال هو فاسق زان شارب الخمر فقد ذهب الی حیوانه فوجده لبیاس
العیارین و السارقین و زهریم فقال القبل الضیف فقال قبل شبرطان لورائت شنیئا لا تقول
مع الخلق فقال لا تقول فلما جاز المسار اعلیق باب حیوانه و ذهب الی الخرابات و اشتد
جوعه من الخمر و استاجر امرأة فاجرة و جاز الی حیوانه فاکرم الضیف و نومه فقتلوا الضیف فقام
القصاب و اعطی المرأة اجرها و نومه و اراق الخمر و طلع لباسه و لبس پلاسا و قام تلک اللیلة
الی الصبح بالخدمه لله تعالی فانتهی الی نبی علیه السلام و قام و بشره بما اودع
الله تعالی الیه فی حقه فبکی کثیرا و قال للنبی علیه السلام اذ اهدتک الله تعالی
سری ما و و علی قبض رده فذعا فاستجیب

جوهر در مروت مردن بنفتمین و تشدید و او مفتوح مردی و مردی و صاحب مجمع السلوک
قدس سره میفرماید مروت آنست که با هر کسی مردی کنی بدانچه توانی و بچشم گویند مروت آنست که
در باب تواضعان کرده باشد تو هم برو با احسان پیش آئی.

جوهر در مروت صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید مروت آنست که دوست عدلت باشی با خلق
دوست در اشتیاق
یعنی با خلق معاشرت بظاهر کند که ایشان برانند که ما دوست میداریم و در دل صوفی جز خداوند تعالی کسی را

۲۱۷
۴ رساله علیه از خوف نه نطق الی
و شیخ آن مجمع السلوک از خوف نه
سعد الدین قدس سره ۱۲
بدره

دوست ندارد پس مودت در معنی لبتم دوست داشتن بود برضای حق تعالی

جوهر در وجود جوهر با لضم بخشش و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید جوهر انمردی کردن است
بے آنکه از کس ترا نیکی رسیده باشد و تو بر بخششی کنی و از تو توقع مدح و ثنا کنی و بعضی گویند جوهر آنست که فرقی
کنی میان کس در دادن بخیر که این مومن است یا کافر مستی است یا مستی و بعضی گویند جوهر آنست
که بسیار دهد و اندک نگاه دارد -

۲۲

جوهر در تود و تالف صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که از جمله اخلاق که مبدء اوصاف
شریفه تود و تالف است هر چند در نهاد مردم این خلق تمام تر خیر و سعادت درو بیشتر وحدت و غزلت که
محمود است بنسبت با شراست و الا تالف و صحبت با خیار اشرف مطالب و اعزاز است چه هر صاحب
از مصحوب خود بطریق صحبت هر چه بود غالب بود از خیر و شکر کتاب کند پس اهل خیر و صلاح بواسطه مخالفت
و ممازجت نفوس و ارواح اوصاف خیر از یکدیگر کتاب کنند

۲۳

جوهر در کظم غیظ صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید که کظم غیظ یعنی فرو خوردن خشم کاره
عظیم الشان است از باب قهر نفس و جهاد با شیطان است که نفس بر امضاء موجب خشم می آورد و شیطان
بر اندازد و ایلام جان می گمارد و مراد آنست که بر نفس و شیطان غالب آید و موافقت و متابعت ایشان
نماید التماس کردند بحضور حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم که چه چیز است که ما را از خشم
جناب خداوند تعالی دور کند فرمودند که خشمناک نشوی و فرمودند هر که خشم فرو خورد حق تعالی عذاب خود از او
بردارد و اتفاق کرده اند برین که هیچ کار نیست فاضل تر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع -

۲۴

جوهر در صغح صغح آنست که از گناها بگذری و با حسان پیش آتی پس عفو عام باشد و صغح خاص
جوهر در سخا سخا بفتح جوهر انمردی و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید سخا آنست که بعضی مال بدو
و بعضی را نگاه دارد و جوهر آنست که اکثر بدو و بعضی را نگاه دارد و آنکه چیزی را نگاه ندارد کل بدو و
صاحب ایثار است و ازینکه گفته شد نباید دانست که جوهر اعلی بود از سخا بلکه سخا اعلی و اکمل از جوهر است زیرا که
سخا صفت طبعی است و گفته اند که حق تعالی سالک را صون نگرداند مگر آنکه طبیعت ویرا برای سخا است
گرداند و در مقابله سخا شمع است و شمع صفت نفس است و در مقابله جوهر نجلی است و جوهر و نجلی یکسبب و عادت
بجوهر است و بدو اما سخا و شمع صفت طبعی است اگر نفس غالب شمع غالب و اگر روح غالب سخا غالب پس سخا خاص باشد
و جوهر عام بود کل سخا جوهر و لیس کل جوهر سخا و حق سبحانه و تعالی را صفت بسخا نکنند زیرا که سخا از نتیجه
طبیعت است و الله تعالی منزله عنما و در جوهر دخل ریاء دارد و طلب عوض و اجل در نظر دارد و مدح و ثنا
بر چه باهلت باشد ۱۲

۲۵
۲۶
شکر و عطرش
که بر این زمین
و قباله زمین
بسیار گویا زمین
و در آن گویا زمین
۱۲

از خلق و ثواب از خالق و سخا ازین همه میراست پس بنیل عام تر از همه و سخا اتم و اکمل از خود و ایشار افضل علی
 نیز ازنده و در شرفه و پاک کرده شده
 از سخا و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا و ایشار تا غایتی که اگر شخصی
 بودست جمع خصال ذمیره و سخاوت در و موجود باشد نور سخاوت ظلمات ذناب و دیگر را بپوشاند و سلوک طریق
 تصوف کسی را آسان دست دهد که در غریزات او سخاوت مفسور بود و در لوح استمداد او آیه ایشار مسطور
 صورتی محقق و عارف مدقق که قدم او در علم توحید را شرح بود هر چند در عطا که دست او واسطه بود خود را
 در میان نه بیند لیکن در عطا نیکه دست دیگر واسطه آن بود بعد از مشاهده مسبب که منعم مطلق است
 و اداء شکر او واسطه را نیز که سبب آن باشد اثبات کند و از دست پذیرد و اثبات واسطه در توحید او
 قاضی نبود در معنی بصدور رسالت صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم اقامه نماید که از حضرت امیر المؤمنین
 صدیق اکبر در بدل مال منت قبول فرمودند - شیخ شیراز قدس سره

سخاوت مس عیب را کیمیاست	سخاوت همه در دبار او است
-------------------------	--------------------------

۲۷ جوهر در وفا و فایده و عده بجا آوردن و بسر بردن عمد و دوستی سخن و با لفظ کردن و دستن و جستن
 مستعمل و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید و فائست کسی که در باب تواضع کرده باشد تو هم
 در باب دی احسان کنی چنانکه ویرا باید چنانکه ترا باید پس وفا اخص باشد از مروت

۲۸ جوهر در حیا و حیا الفتح و در آخر سوره و بی همه نیز معنی شرم و نفی آن بلفظی کند و با لفظ بالیدن
 مستعمل و معنی باران و فراخی سال و نزد بعضی با همه معنی شرم و بی همه معنی باران و صاحب مجمع السلوک
 قدس سره میفرماید که حیا باز داشتن نفس است حق باز داشتن از هر چیزی که در شریعت و طریقت و عادت و مروت
 مذموم بود و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که حیا از جمله احوال مقربان است چنانکه قرب
 زیادت حیا بیش و هر که هنوز حال حیا بد و فرود نیامده باشد علامت آن بود که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته
 است و حیا آنست که باطن بنده از بسبب اطلاع حضرت خداوند تعالی منطوی گردد و این دو گونه است حیا عام
 و حیا خاص حیا عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از بسبب اطلاع رقیب قریب جل شانه بر
 سیات و تقصیرات خود منطوی گردد و حیا خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شهود
 حضرت حق تعالی در حق خود منطوی گردد و این حیا از جمله احوال است و حیا عام که مندرج است در صحت
 مقام مراقبه از جمله مقامات است و این محافظت ظاهر و باطن است از مخالفت احکام جناب الهی بسبب مراقبه
 نظر حق سبحانه و تعالی و این حیا بر دو گونه است یکی حیا از معصیت و دوم حیا از تقصیر در طاعت

۲۹ جوهر در لطیف و لطیف نرمی نمودن و مهربانی کردن و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید

ملطف آنست که با خلق نرمی کنی نه درستی حضرت امیرالمؤمنین اسدالله الغالب کرم الله تعالی وجهه غلام خود
 خواندند جواب نداد پس دوم بار سوم بار پس خود رفتند و دیدند که غلطیده است فرمودند ترا می خوانم نمی شنوی
 عرض کرد که می شنوم فرمودند ترا بدین چه آورد که مرا جواب نه دادی عرض کرد مرا از شما ایمنی است بجای جواب ندادم
 فرمودند ترا آزاد کردم -

جوهر در بیشتر اشهر آنست که تازگی نمائی در ظاهر بر روی خلق با وجود آنکه گرامت ناخوشی بود در دل پس بیشتر قریب است
 جوهر در طلاقه طلاقه بفتح کشادگی زبان و تیز زبانی صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند طلاقه
 آنست که کشادگی نمائی در گفتار با خلق یعنی بر روی کسی سختی نکنی و درشت و بر صفتی نگویی که وی ناخوش گردد
 جوهر در سکینه سکینه بفتح سین مملو و کسراف عربی آرام و آهستگی - صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند
 سکینه آنست که آرامیده باشی در کارها تا گفته اند هر حال هر حادثی که طبع آدمی از آن از دست میرود مضطرب
 میگردد صاحب سکینه اوست که در چنین حالات از دست نرود

۵۰
۵۱
۵۲
۵۳

جوهر در وقار و قار و قار بفتح آرامیدگی و آهستگی و اگر نیاری ما خود از وقار بفتح بمعنی که انبار شدن و کبر و ادخواندن
 نوعی از تفریس است صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند قار آنست که آهسته باشی در کارها تا آنکه عجلت
 کنی که العجاة من الشيطان والیا فی من الرحمن و وقار قریب سکینه است
 جوهر در دعاء و دعا بضم حاجت خواستن از خداوند تعالی اوجیه بفتح اول و سکون دال و کس
 همین و فتح تهمانی جمع و بانظار رسیدن در رساندن و فتن مستعمل و باللفظ کردن و گفتن کنایه از و ادع
 نیز باشد و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند دعا آنست که مسلمان را بدعای خیریت یاد آری

۵۴

منهاکان اولاحب فیاکان اولا

جوهر در شمار شمار بفتح سخن نیک و ستایش و بانظر کردن مستعمل و صاحب مجمع السلوک قدس
 سره میفرمایند شمار آنست که همه را نیکو گوئی اگر چه کسی جانی باشد
 جوهر در حسن خلق شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند قال بن المبارک
 حسن الخلق بسط الوجه و کف اللذی و بدل اللذی فرمود ابن المبارک قدس سره حسن خلق آنست
 که تشاده رو بود از زنجیدن در بنجاندن دور بود و دادن عطا بود و سهل التشری عن حسن الخلق
 فقال ادناه الاحتمال و ترک الکافات و الرحمة للظالم و الدعامه پر سیده شد سهل التشری
 قدس سره از نیکوئی پس گفت که تشرین نیکوئی قبول کردن جفا خلق است و ترک دادن مکافات است
 و بخشیدن مظالم را و دعای خیر کردن مرآن ظالم را و شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک میفرمایند

۵۵
۵۶

پادشاه و زنی به ۱۲

که حسن خلق یعنی نیکی آنتست که با خلق بکشد و با خود برایشان نهند و عفو را لازم کرد بزرگه را پرسیدند که
 حسن خلق از که آموختی گفت از قیس بن عاصم که روزی در خانه او شسته بودم کنیز کے در صحیفه کرده بریان
 می آورد از دست وی بر سر لیس قیس بیفتاد و در حال ببرد کنیز که بر سر رسید گفت هیچ مترس ترا از بهر حق تعالی آزاد
 کردم و نقل است که ترکی از خواجه ابراهیم او هم قدس سره پرسید که راه آبادانی کدام است اشارت سوی گورستان
 کردند آن ترک بر سر مبارک ایشان چنان زد که خون روان شد کسی گفت که ایشان سلطان ابراهیم او هم آن
 آن ترک پشیمان گشته معذرت کردن گرفت فرمودند معذرت حاجت نیست من برای تو از حق تعالی بهشت
 خواستم چگونه رد باشد که نصیب من از تو نکوئی بود و نصیب تو از من بدی و خواجه معذرت کرنی قدس سره
 بکنار و جبهه وضو میکردند و مصحف و جامه خویش آنجا نماده عورتی آن مصحف و جامه برداشت و روان شد
 خواجه فرمودند ای خواجه چه باکے نیست بر تو لیس یا شوهر است که مصحف خواند گفت نه فرمودند مصحف
 برد و جامه بر روزی امام احمد حنبل قدس سره وضو میکردند و دستار پیش نماده مردی آمد و دست در روان شد
 امام فرمودند ای عزیز و همت لک قل قبلت و حجة الاسلام امام محمد غزالی قدس سره در کیمیای سعادت
 میفرمایند که خداوند تعالی بر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم ثنا کرد بخلق نیکو و فرمود
 آنک لعالی خلق عظیم و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند که مرا فرستاده
 اند تا محاسن اخلاق تمام کنم و فرمودند عظیم ترین چیزے که در تراز و نهند خلق نیکوست کیے عرض کرد که در چیست
 فرمودند خلق نیکو و عرض کردند که فاضل ترین اعمال چیست فرمودند خلق نیکو و فرمودند از عقب هر بدی
 نیکوئی کن و مخالفت با خلق بخوے نیکو کن و عرض کردند که فلان زن بر روز روزه دارد و شب
 نماز گذارد لیکن بدخوست همسایگان را بزبان سے رنجاند فرمودند جاے او دوزخ است و فرمودند
 خوی بد طاعت را همچنان تباہ کند که سرکه انگبین را و خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب یخ را و حضرت
 فضیل عیاض قدس سره میفرمایند که صحبت با فاسق نیکو خوی دوست تر دارم که با قاری بد خوی و
 حضرت یحییٰ معاذ قدس سره میفرمایند خوی بد عصیتے است که آن هیچ طاعت سود ندارد و خوے نیکو
 طاعتی است که آن هیچ معصیتے زیان ندارد

جوهر در تصغیر نفس صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که تصغیر نفس نیست که نفس را

همه وقت در کارهای خداوند تعالی خوار دارد و بد آنچه نبوا و سے باشد کند

جوهر در توفیر اخوان در مجمع السلوک است توفیر اخوان آنکه همه وقت برادران مؤمن را تعظیم

دارد هر کس را فاضل و خود را مفضول پندارد

۵۷

۵۸

۵۹

جوہر در تجلیل مشائخ در مجمع السلوک مذکور است کہ بزرگ داشتن مشائخ یعنی آنانکہ بر سجادہ
 مشیخت ہستند یا بہر کہ در عمر بزرگ باشد ایشان را بزرگ داری و حرمت ایشان بواجبی بجا آری و فرمود
 ایشان را عدول کنی روزی حضرت خواجہ شتیق بلخی و حضرت ابو تراب نخشبی بر سلطان العارفین ہمان بود
 و طعام پیش آوردند جوآنے استادہ خدمت میکرد ہر دو بزرگواران فرمودند بیا باطعام بخور جوآن گفت من
 صائم ہوں خواجہ ابو تراب فرمودند بخور و ثواب یک ماہ بستان گفت روزہ نتوان کشا و پس خواجہ شتیق فرمود
 بخور و ثواب یکسال بستان ہمان جواب بداد شیخ بایزید بسطامی قدس سرہ فرمودند از دوست بدارید

کہ راندہ حضرت ست پس مدتی بر نیامد کہ او را بہ دزدی گرفتند و ہر دو دستش جدا کردند

جوہر در ترجم بر صغیر و کبیر در مجمع السلوک مذکور است کہ ترجم بر صغیر و کبیر آنست کہ بخشائے بر خرد
 و بزرگ یعنی باید کہ لطف و رحمت او بر ہمہ باشد

۶۰

جوہر در استعظام مالئہ و استصغار مامنہ مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید کہ استعظام
 مالئہ و استصغار مامنہ آنست کہ ہر چہ از تو در حق کہے باشد و کہے رسد اگر چہ آن شیء عظیم
 بود تو آنرا حقیر دانی و ہر چہ از دیگرے در حق تو باشد و ہر تو رسد تو آنرا عظیم دانے

۶۱

جوہر در قناعت قناعت لفتح راضی شدن بانکہ چیز و نزد اہل اللہ قناعت آنست کہ قلب
 ساکن باشد در حال افلاس چنانکہ در تو انگڑے می باشد و چون در افلاس سکون نشد و رنج رسید
 آن قناعت نیست بلکہ رنج قلب است کہ شرارت پیدا میکند و چون افلاس باین وجہ باشد از ان
 افلاس پناہ باید جست و در حدیث شریف وارد است کہ قناعت مال و گنج عظیم است کہ کم نمی شود
 و صاحب ثنوی معنوی قدس سرہ میفرماید

۶۲

گنج را تو دانمیدانی ز رنج	گفت پیغمبر قناعت چیست گنج
ہر کہے را کہے رسد گنج نہفت	چون قناعت را پیغمبر گنج گفت
وز حر لیسے سچکس سلطان نشد	از قناعت سچکس بیجان نشد

و قدوة المحققین صاحب مصباح الدرایۃ قدس سرہ میفرماید کہ قناعت عبارت است از وقوف
 نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت ہر نفسے کہ بدین صفت متصف شد
 و بدین خلق متخلق گشت خرد نیا و آخوت و گنج غنا و فراغت بدو مسلم داشتند و راحت ابدے و
 عزت سرمدی نصیب او گردانیدند و غنا کہ عبارت است از عدم احتیاج گو یا کسوتے است کہ بر قامت
 قناعت دوختہ چہ احتیاج از صاحب قناعت بہت قصر طمع از موجود و قطع نظر از معدوم صورت

بہت

نه بندد و قناعت مقدمه رضا است هر که قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت و قناعت در امور دنیوی پسندیده است نه در امور اخروی و طمع از جناب حق سبحانه و تعالی دشمنی صبر و قناعت نیست و در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که قناعت نزد آنست که چون کسی نان جو یا بجنینه یا بدارز و نان جو بجنینه نگیرد و آنرا نیز از فقر خورد که دست و پا چنبد از برای نماز گذاردن و میفرمودند که بروی جبه می باید بود که همیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد بجز آنکه از ان فرومایه تر نباشد و میفرمودند اگر کسی در بیابان افتد مثلاً که در آن نه آب بود نه آبادانی و آن هیچ میسر امید طعام نباشد و ویران برای طعام هیچ دغدغه نشود و در باطن وی نیز هیچ تضرع نبود می توان گفت که این را قناعت بحقیقت حاصل شده است

دلاگر قناعت بدست آوری	در اقلیم راحت کنی سردری
اگر تنگستی بسختی منال	که پیش خردمند هیچ ست مال
نذار دخر و دست از فقر عار	که باشد بنی را ز قناعت افتخار
غنی را ز رو سیم آرایش است	ولیکن فقیر اندر آسایش است
غنی گر نباشد مکن اضطراب	که سلطان نخوابد خراج از خراب
قناعت بهر حال اولی تر است	قناعت کند بر که نیک آخر است
ز نور قناعت برافروز جان	اگر داری از نیکی ختی نشان

۴۳

جوهر در مزاج مزاج کبیر خوش طبعی کردن و لضم خوش طبعی صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مزاج خلقی شریف است و گفته اند المزاج فی الکلام کالملاح فی الطعام و اکثر آن بهنگام نرا و خصوصاً اهل بدایات را که نفوس ایشان از بقایا یا جموع و جنوع منساج نگشته باشد و قلوب بر دقایق صفات نفس و قوت نیافته بغایت مکره است و صوفیان را که نفوس ایشان در تحت سیاست علم مقهور شده باشد و بقایا یا هوا ازان بر خاسته رو بود که بحیث ترویج قلب خود یا با لیب قلوب دیگران در وقت خود بقدر حاجت طریق مزاج و مد عینت با صاحب و با اهل و لا مسلوک دارند و آداب صوفیان در مزاج آنست که از جاده صدق انحراف نمایند و الفاظ موحش بکار ندارند و هر چه بر سر عقلت دلالت دارد اجتناب واجب دانند و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید که در حالت مزاج از کثرت و غیبت و فحش و لغو دور باشند و اکثر اوقات نگویند که اکثر اوقات خود را بهزل دادی کار مردم سبک طبع است و با مردم با همیبت و وقار مزاج نگویند شاید که کینه گسیر و دیر و فرد تر نیز مزاج نگویند شاید که وی دلیر و شوخ گردد -

۶۴

۶۵

تجلی حجام

بنور سیاه

جوہر در مزاج حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہٖ وصحباہ وسلم در جمیع السواک
 است کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہٖ وصحباہ وسلم گاہ گاہ اگر کسی غمگین بودی ویرا بنزاج خوش
 کردی وقتی عجز انتہاس نمود کہ فردا حال عجز چون خواهد بود فرمودند عجز در ریشست نزول نکنند عجز دل تنگ شد
 فرمودند غم خور کہ فردا عجز ترا در ریشست جو ان گردانند و حضرت انس بن مالک رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمودند
 کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہٖ وصحباہ وسلم باسن مزاج کردند فرمودند یا ذالذنین
 جوہر بعضی از محققین میفرمایند تجلی کہ ظهور حق است بر دیده دل پاک سالک از روی کلیتہا نوسخ
 آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی آثار می آنتست کہ بصورت جسمانیات کہ عالم شہادت است از بساط علوی
 سفلی و مرکبات بہ صورت کہ حضرت حق تعالی را بیند و در حین رویت جزم اند کہ حضرت حق تعالی است
 آثار تجلی آثار خوانند و از جمیع تجلیات آثاری تجلی صورتی یعنی در صورت انسانی مشاہدہ نمودن اتم و اعلیٰ است
 و تجلی افعالی آنتست کہ بعضی از صفات فعلی کہ صفات ربوبیت اند تجلی شود و اگر آنتست کہ تجلیات افعالی
 بانوار متکونہ نمایند یعنی حضرت حق تعالی را بصورت نور سبز و نور سرخ و نور زرد و نور سفید بیند و تجلی صفاتی
 آنتست کہ حضرت حق تعالی بصفت سبجہ ذاتیہ کہ حیوۃ و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است تجلی
 شود و گاہ باشد کہ تجلی صفاتی متمثل بنور سیاہ نماید یعنی حضرت حق تعالی را متمثل بصورت نور سیاہ بیند و تجلی ذاتی
 آنتست کہ سالک را آن تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلق نماند و تجلیات مذکورہ بحسب صفا
 اوقات متجلی علیہ متفاوت است اگر حضرت حق تعالی را منظر خود بیند تجلی است کامل فاما اگر خود منظر حضرت
 حق تعالی شود یعنی بیند کہ خود منظر حضرت حق تعالی است اتم و کامل است زیرا کہ تحقق در ضمن این زیادہ است
 و در جمیع مراتب تجلیات مذکورہ حضرت حق تعالی را دیدن یا خود منظر حق تعالی شدن در طریق تصفیہ واقع است و
 شہود تجلیات و بقا باللہ کہ بحسب حال کالمان و اصل را دست میدہد آنتست کہ بعد از فنا سالک در تجلی
 ذاتی ببقاے حضرت حق تعالی باقی گردد و خود را مطلق بے تعین جسمانی و روحانی بیند و علم او کہ علم کل
 حضرت حق تعالی شدہ محیط ہمہ ذرات کائنات مشاہدہ نماید و متصف بجمیع صفات الہیت و قیوم و مدبر
 عالم باشد و هیچ چیز غیر خود نہ بیند و مراد کمال توحید عیانی نیست

<p>آنکہ سبحانی ہمہ کفایت آن زمان ہم ازین رو گفتن آن بحر صفا ان انا الحق کشف این معنی نمود لیس فی الدارین ہر گونہ است</p>	<p>این معانی گشودہ بود اورا عیان نیست اندر جبہ ام غیر خدا گر بصورت پیش تو دعوی نمود در این معنی چہ نیکو سفتہ است</p>
---	---

نہ

چون نماند از توئے با تو اثر | بے گمان یا بے از شیخے خبر

۴۶

جوهر بجز آنکه از ذات حق تعالی بر صورت بنده بحسب استعداد بنده است از بهر آنکه ذات حق تعالی منزله است از آنکه او را صورتی معین بود تا چون تجلی فرماید یا بصورت فرماید و بنده در حالت تجلی حق تعالی برومی بجز صورت خود در آئینه حق نه بیند و حضرت سید عالم ازین معنی فرمودند مرآة المؤمن مومن اول اسم حق تعالی است و مومن ثانی اسم بنده چون حق تعالی از ذات خود به بنده تجلی فرماید بمشابه آئینه برابر شخصی تا چنانچه صورت آن شخص بود از خوبی و زشتی در آئینه نموده شد یعنی چون انسان کامل شد آن حصه که ویراست که از وجود مطلق بروی تجلی گردد و آن حصه عین ثابت و لیست پس صورت عین ثابت خود دیده باشد نه حق را که حق از صورت معین محدود و محصوره تعالی است و بنده مقید بصورت معین چگونه حق را تواند دید

۴۷

جوهر بدانکه ذات حضرت حق تعالی باعتبار تجلی و ظهور او سبحانه در همه نظام همه اشیاست و تمام اشیا بحق تعالی موجود اند و بدون او سبحانه معدوم و از آن که ذات حق تعالی تجلی و ظهور بصورت اشیا نموده است اضافت وجود برایشان کرده می شود و هر گاه اسقاط این اضافت نمایند بر آئینه اشیا حد ذاتها معدوم باشند و غیر حق تعالی هیچ نباشد اینست معنی الوجود اسقاط الاضافات یعنی توحید اینست که اسقاط اضافت صفت وجود هسته بفساد نماید

بغیر

۴۸

جوهر مناسبت میان حق و بنده آنست که حق تعالی متجلی است بآن اعتبار که وجود مطلق است و مقید باسم و رسم نیست و بنده از رقی قیود مشخصه مطلق و موافق گشته و از عبودیت اسما و جبر و تیه مخلص و منزله شده چرا که بنده احد تعالی است بلکه همگی و سے فانه شده افعال در افعال حق و صفات در صفات حق و از بنده جز آنکه بآن متمیز است از حق که آن وجود شخصی و لیست نمانده پس چون مناسبت میان عبودیت حاصل شد تجلی متواصل شد بدین صفت که بنده جز خود را در آئینه حق نه بیند

۴۹

جوهر بدانکه ممکن نیست که حضرت حق تعالی را چنانچه حق است ببیند بحسب آنکه نامناسب است تمام میان بنده و حق حاصل نشود رویت محال است و اگر چه بنده از قیود نفس بریاضت خلاص یافت و متعلق باخلاق گذشته مناسب حاصل کرده اما آنچه بنده بآن متعین گشته از وجود شخصی هنوز باقی است پس مناسب تمام او را حاصل نشده پس رویت ممکن نباشد و در چنین حال بنده را محسوس که صورت خود چنانچه خودست ندیده الا در حق بر مثال آئینه در عالم که چون در مقابل شخص آید شخص صورت خود و در آن بنید و آئینه را در آن نه بیند و حال آنکه میدانند که صورت خود ندید الا در آئینه

۷۰

جوہر بہ آنکہ آئینہ مناسبت مرتبلی را درین عالم در روی دیدہ نمیشود جز صورت خود و جوہر آنکہ
 خود نمی تواند دیدہ باشد تعالی ظاهر کرد آئینہ را تا مناسبتی باشد اہل عالم را مرتبلی ذاتے حق بر حق تا چون
 نظر کنند در آئینہ جز صورت خود نہ بینند پس بدانند کہ ذات الہی نتواند دیدلا وقتے کہ تجلی اسمائی فرماید
 از درائی حجاب نوری را آدمی صورت خود در آئینہ سے بیند و میدانند بیقین کہ صورت ویست در آئینہ از آن
 کہ صورت خود را می شناسد و از آنجہت کہ در آئینہ کو چک صورت خود را کو چک می یابد و در آئینہ بزرگ
 صورت خود را بزرگتر از آن می یابد کہ هست و میگوید کہ این صورت من نیست و میدانند کہ در اندرون
 آئینہ بیج صورتی نیست میدانند کہ میان و سے و آئینہ نیز صورتے نیست پس بیقین نے تواند گفت
 کہ خود در آئینہ دیدم چرا کہ اگر از روی چگونگی آن پرسند نتواند گفت و بیقین میدانند کہ صورت خود را
 دیدہ پس بنا بر تردید ہم منفی بود و مثبت ہم موجود بود و ہم معدوم ہم معلوم و ہم مجهول - حق تعالی این
 آئینہ را برای بندگان ضرب المثل ساخت و پیدا کرد تا بندہ بدانند بیقین کہ چون از ادراک حقیقت
 مثل این صورتے کہ ہم ازین عالم مخلوق است عاجز و متوجہ میگردد و او را یقینے کہ سبب اطمینان او بود
 حاصل نمیشود بطریق اوسے کہ از ادراک حقیقت روح حق تعالی کہ خالیست و با بیج چیز تشابہ ندارد عاجز
 تر و نادان تر و متوجہ تر باشد -

فیض اقدس و فیض قدس

معجزی شود

۷۲

جوہر در فیض اقدس و فیض مقدس شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ
 در لوائح میفرماید کہ حضرت حق سبحانہ و تعالی را دو تجلی است یکی تجلی عینی علمی کہ صوفیہ تعبیر از ان فیض
 اقدس کردہ اند و آن عبارت از ظهور حق است سبحانہ از ناد حضرت علم بر خودش بصور اعیان و
 قابلیت و استعدادات ایشان و دوم تجلی شہودی و وجودی کہ معجزے شود فیض مقدس و آن عبارت
 است از ظهور وجود حق سبحانہ و تعالی منبج با حکام و آثار اعیان و این تجلی نمانے مرتب بر تجلی اول است
 و منظر است مرکمالے را کہ تجلی اول در قابلیت و استعداد اعیان اندراج یافتہ -
 جوہر قدوۃ المکاشفین شیخ محمد بن یحیی بن علی الجیلانی قدس سرہ شرح گلشن راز میفرماید کہ توحید
 شہودی عیانی و جدانی ذوقی را سہ مرتبہ است اول آنکہ حضرت حق سبحانہ و تعالی بتجلی افعال بر سالک
 متجلی شود و سالک صاحب تجلی جمیع افعال اشیا را در افعال حق تعالی فانی یا بہود و بیج مرتبہ و بیج شے
 را غیر حق تعالی فاعل نہ بیند و غیر حق تعالی را موثر نشناسد و در اصطلاح این طائفہ این مقام را موحو خوانند -
 دوم آنکہ حضرت حق تعالی بہ تجلی صفاتی بر سالک متجلی شود و آن سالک جمیع صفات اشیا را در صفات
 حق تعالی یابد و صفات اشیا را صفات حق تعالی بیند و اند و غیر حق تعالی مطلقا بیج صفت نہ بیند

نہ تجلیات

و نداند و خود را در اشیا را منظر و مجلی صفات الہی شناسد و صفات او را در خود ظاهر بیند و در اصطلاح محققان این را
 مقام طمس گویند و مرتبہ سوم آنست کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بر تجلی ذاتے بر و تجلی شود و مسالک
 جمع ذوات اشیا را در پر تو نور تجلی ذات احدیت فانی یابد و تعینات عدمی وجود لبقا در توحید ذاتی مرتفع
 شود و هیچ شے را غیر حق تعالیٰ نہ بیند و نداند و وجود اشیا را وجود حق تعالیٰ شناسد و با اصطلاح این
 طائفہ مخفی عبارت ازین فناست و صاحب این مقام جمع ذوات و صفات و افعال اشیا را مضمحل و متلاشی
 در اشوہ انوار ذات و صفات و افعال حق تعالیٰ سے یا بد —

۷۳

سورہ تجلیات

جوہر ذات حق تعالیٰ را باعتبار تنزل و ظهور در دو مرتبہ علم و عین ہفت اعتبار کلی لازمست کہ صفات
 سببہ ذاتیہ اند کہ حیوۃ و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است و اشتمال بر تجلی ہر جمع تجلیات را در
 اصطلاح سورہ تجلیات میگویند در تحت ہر تجلی از تجلیات نامتناہی وجہ الہی بنا بر اشتمال او بر تمامست تجلیات
 ہزاران بحر علم و معرفت و اسرار از علم راز و غیب نمنفہ و مخفی است۔ ذات حق سبحانہ و تعالیٰ را صفات
 نامتناہی اند و ذات را باعتبار ہر صفت و نسبت ظہور و تجلی خاصست پس ہر آمینہ تجلیات حضرت
 حق تعالیٰ غیر تناسبے باشد

۷۴

جوہر شرطیات بالفتح و حار مہملہ کسور و یا بر تثنائی شدہ با اصطلاح صوفیہ کلماتیکہ بوقت مستی و ذوق
 بے اختیار از بعض اہل اللہ صادر میشوند چنانکہ از حضرت منصور قدس سرہ انما الحق و از حضرت سلیمان
 ابو القاسم شیخ جنید بغدادی قدس سرہ لیس فی جلیتی سوا اللہ و از حضرت سلطان العارفین شیخ
 بایزید بسطامی قدس سرہ سبحانی ما اعظم شانے مشایخان این کلمات را نہ رد کنند و نہ قبول۔

۷۵

ن امتنانی

جوہر تجلی ظہوری بر دو نوع است عام و خاص عام را تجلی رحمانی نامند کہ افاضہ وجود مع
 ماتیبہ من الکمالات بر تمامست موجودات فرمودہ درین تجلی ہمہ موجودات مساوی اند اما شرک
 فی خلق الرحمن من تفاوت۔ و رحمتی وسعت کل شے و این رحمت را رحمت امتناعی خوانند
 چہ بعض منت و عنایت بے سابقہ عمل بر ہمہ اشیا افاضہ این رحمت فرمود و فضل عبارت ازین تجلیست
 ہر دو عالم کہ عبارت از غیب و شہادت و دنیا و عقبہ است بدین تجلی بانوار وجود روشن ساختہ

این بود مرذوات را شامل	ناقص از وسے برابر کامل
کافر و کفر و مومن و ایمان	ہمہ برابر اند و مساوی دان

خاص را تجلی رحیمی گویند کہ فیضان کمالات معنویہ بر مومنان و ضد یقان و ارباب قلوب از دست مثل معرفت
 و توحید و رضا و تسلیم و توکل و متابعت او امر و اجتناب از نواہی و ازین تجلی تعبیر بفسیفی نمودند

دورین تجلی کافر از مومن و عاصی از مطیع و ناقص از کامل ممتاز گشته اند - شرح گلشن راز -
 جوهر عارف چون تجلی اسم القهار ببیند در پناه تجلی اسم الحفیظ بگریزد و لیکن داند که جناب حق سبحان
 و تعالی درین صورت تجلی است باید که دلیری نکند نقل است که مرید بوجوب فرموده شیخ خود در
 کوپستان غزلت داشت ماری پیش وی رسید خواست که دیر بگیرد مار او را بگریزد این خبر بشنید خود فرست
 جمعی آمدند و او را نزد یک شیخ بردند شیخ فرمود که مار را چرا گرفتی گفت شما فرموده بودید که غیر حضرت
 حق سبحان و تعالی نیست پس آن مار را غیر حضرت حق سبحان و تعالی ننیدم از نجات دلیری کردم و دیرا بگیر گفتم
 شیخ فرمود هر گاه که خداوند تعالی را بلباس قهر بینی بگریزد و نزدیک او مرد و الا چنین کند پس دعا کرد و باد
 بر دس و مید او شفا یافت پس فرمود بعد ازین گستاخ مکن تا وقتیکه او را نیک نه شناسی -
 جوهر تجلی و ظهور حضرت حق سبحان و تعالی جمالی است باشد و جلالی می باشد تجلی جمالی آنست که مستلزم لطف
 و رحمت و قرب باشد و جلای آنکه موجب قهر و غضب و بعد باشد بحقیقت هر جمالی مستلزم جلالی است
 و در پس پرده هر جلای نیز جمالی است زیرا که جلای احتجاب حق است بجناب عزت و کبریائی از عباد و تا
 به یکس اوست و بحقیقت و بهویت چنانچه هست نشناخته و جمال تجلی حق است بوجه و حقیقت خود از برای
 ذات خود پس جمال مطلق را جلای باشد و آن قماریت حق است مرجع اشیا را با فنا در تجلی وجه مطلق
 و این مرتبه علو جمال است و این جمال را دو تومی است که آن اشیا نزدیک میگردد و آن دو جمال مطلق
 است بصورت جمیع اشیا و این دو جمال را نیز جلای است و آن احتجاب جمال مطلق است

۷۶

۷۷

به تعینات اکوان - شرح گلشن راز

جوهر روحی سه رویان بمناسبت نور و لطف و رحمت با تجلی جمالی مشابهت داشته باشد
 زلف بتان شوخ دل را بمناسبت هر طلسمات و پریشانی و حجاب با تجلی جلالی نسبت تام بود
 باشد و در دس و زلف محبوبان مثال و نمودار تجلی جمالی و جلالی باشد - شرح گلشن راز -
 جوهر ابل الله میفرماید که تجلی ذاتی در دنیا حاصل نسبت موطن آن دار آخرت است
 اگر کسی تجلی همت خود را به حصول تجلی گمارد در تمام اوقات میر نیاید الا در بعضی زمان بلکه در آن
 و بعضی قائل اند که تا یکپاس و دو پاس و زیاده ازان سے تو اند و این محال می نماید در دنیا -
 جوهر تجلی عبارت است از ظهور ذات و صفات الوهیت و روح را نیز تجلی باشد و بسیار ساکنان
 درین مقام مغرور شده اند و پنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین در طبع
 خلاص دشوار بود چون آئینه دل از صفات بشریه و زنگار طبیعت صاف نشود بعضی صفات روحی

۷۸

۷۹

۸۰

تجلی

بر دل تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح بجملی از صفات بشری بیرون آمده باشد و گاه
 بود که روح بجملی صفات خویش در تجلی آید و این از نحو آثار کل صفات بشریت بود و گاه بود که ذات روح که
 خلیفه حق است در تجلی آید و بخلافت خود دعوی انا الحق کند و فرق در تجلی روحانی در ربانی آنست که تجلی
 روحانی و سمیت حدوث دارد آنرا قوت افنا نباشد اگر چه در وقت ظهور از صفات بشریت کنده افنا
 نتواند کرد چون تجلی در حجاب شود در حال صفت بشریت پیدا گردد و اما در تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی
 ازین آفات امن باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی آرام دل پیدا آید و از رشک ریب خلاص نیاید ذوق معرفت نام نبرد
 تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی بخلافت این باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پیدا آید و عجب هستی بمعنی آید
 و در طلب نقصان شود و خوف و نیاز کم شود و از تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی این جمله بر خیزد دوستی نیست
 بدل شود و در طلب میفراید و تشنگی زیاد گردد و خوف و نیاز میفراید و انسان آئینه ذات و صفات حق سبحانی
 و تعالی است چون آئینه صافی گشته بهر صفت که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفته حیات
 متجلی شود چنان بود که خضر و الیاس را حیات باقی بود و اگر بصفته کلام متجلی شود چنان بود که موسی را
 بود و اگر بصفته رزاقه تجلی بود چنان باشد که مریم را بود و چون بصفته خلایق تجلی کند چنان
 باشد که عیسی را بود و اگر بصفته امانه تجلی کند چنان بود که مرید خواجہ ابوتراب نخشبی را بود در حاله که
 نظر خواجہ پایزید قدس سره بروی افتاد لغزه ز جهان جدا چنین کس بهمت بر سر که گمراه بگمراه کند و دیگر
 صفات همچنین میدان و فرق بغایت دقیق است میان مشاهده و مکاشفه و تجلی و استتار میان
 این طائفه متعارف است اینست خلاصه کلام شیخ شرف الدین احمد تکی انچه در مکتوب خود نوشته
 ۸۱ جوهر وصول بحضرت خداوند نه از قبیل وصول جسم است بجسم یا عرض است بعرض یا جوهر است جوهر
 یا علم است بمعلوم یا عقل است بمعقول یا شے است بشے تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
 ۸۲ جوهر هر که بطریق تصفیه کما فیہ استتال نماید و دل او که بحقیقت برزخ جامع وجود
 امکان است بسبب آنکه توجیه کلی بمبدأ و رفع موانع بنور قدس منور گشته صفاتی تمام حاصل کند هر چه هست در دنیا
 و صور جمیع اشیا از مادیات و مجردات در آن دل مکشوف گردد و بواسطه صفاتی و مناسبت که بعالم معانی
 حاصل کرده مجردات که در عالم جسمانی صور حسیه ندارند متشکل باشکال محسوسات گشته برو ظاهر شوند بمبانی
 که بمیان او و صورت ایشان بوده نگاه در عالم مثال متبیس بلباس مظاہر حسنه برو ظاهر شود و این را
 در اصطلاح تائیس اندک عبارت از تجلی حق است بصور مظاہر حسنه و این ابتداء تجلیات القلوب است شرح گشتن
 ۸۳ جوهر ساکنان که براتب تجلیات انعالی میرسند بسبب آن احوال که در ان دم برایشان غالب است

حق تعالی را در عالم برزخ مشای مثل بصورت مظاہر محسوسه از انسان وغیره مشاہدہ می نمایند و این را تجلیات
 افعالے نامند زیرا کہ حق بصورت اشیا ظاہر شدہ و در اصطلاح صوفیہ تانیس نامند
 جو ہر ہدائتکہ بذوق و وجدان باین مقام رسیدی کہ تجلی ذاتی ترا حاصل شد بجائے رسیدی
 کہ غایت سیر سائران و نہایت سلوک سالکان است و اعلیٰ ازین مقام مخلوق را ممکن نیست پس طلب
 زیادہ مدار نفس را در طلب رنج مکن و پندار کہ بشر اقماعے عالمے تر ازین دست و ہد کہ بالای این
 عدم محض است سوال چون گفتی کہ درین وصول و رویت جز عین ثابتہ خود ندیدہ چگونہ در وی عین
 وی حق نباشد جواب گویم کہ دیدن بندہ عین خود را و ظاہر شدن صورت عین وی بر وی عین
 حق در سیدن بحق است از ہر آنکہ اعیان ثابتہ شیون و صفات و اسماء حق اند پس مطلقا مغایرت
 نباشند و اسماء و صفات من و جہ عین حق اند و من و جہ غیر حق پس چون سالک مشاہد عین خود
 گردد مشاہد حق گشتہ باشد

۸۴

جو ہر ہدائتکہ لادست مرید مبتدی را از شیخ کامل کہ اقتدا کند بشیخ قولاً و فعلاً زیرا کہ شیخ ہمراہ است
 مرید مبتدی را در راہ سلوک چہ معلوم است را ہر ہدائتکہ ندیدہ باشد بے را ہر رفتن دشوار است و را ہر
 کسے بود کہ راہ را دیدہ باشد و کار درویشی و شیخی را محکم و معیار است و آن قرآن مجید و احادیث و اجماع
 ائمہ مسلمہ است پس ہر چیزیکہ از شان شیخی موافق معیار باشد آن صحیح است یعنی اگر قول و فعل شیخ
 موافق کتاب و سنت و اجماع است صحیح شیخ قوام الدین فرمود ای درویش محکم و معیار این کار و
 کتاب و سنت و سیر سلک کہ اہل اقتدا بودند نہ اجازات مجرد و مقام تبرک کہ فلان فرزند درویش است
 در جای آبا و اجداد خود نشسته و چیزے کہ از شان شیخی مخالف معیار است آن فاسد و باطل یعنی اگر قول و
 فعل شیخ مخالف کتاب و سنت و اجماع بود بیچ نباشد آن شیخ لائق شیخی و مقتدائی نبود ہر کہ بد و اقتدا
 کند بمقصود نرسد قال اللہ تعالیٰ یا ایہا الذین امنوا اتقوا اللہ و اتبعوا الیہ الوسیلۃ ای مومنان
 از خدا ترسید و از عذاب او پرہیز کنید و بچوئید سوی خدا تعالیٰ وسیلہ و وسیلہ بسوی او پناہ گرفتن بہندگان
 خاص است و تقرب سوی مشائخ عظام و فقرا کہ ام است و قال علیہ السلام اصحابی کالنجوم باہم
 اقتدتم اہتدتم یا ان من یحسب ان کان اند بہر کہ ام کہ اقتدا کند شمارا ہر بیاید یعنی کلام خدا و رسول خدا
 اشارت باین میکند کہ طالب را اقتدا بشیخی کامل باید و صحبتش حالتی پیدا شود کہ دل از دنیا سرود شود و
 محبت حق تعالیٰ در رسول او و دوستان او و اعمال صالحہ و توفیق حسنات و اجتناب بیزاری از سیئات و
 دہد از صحبتش و ام حضور حال گردد و از یاد آئے اطمینان جمعیت میسر شود - صاحب ثنوی مغوی

۸۵

قدس سره میفرمایند

رو بگو یا خدا ای را تو زود	چون چنین کردی خدا یا را تو بود
گفت پیغمبر که زیدان مجید	از پله هر درد در مان آفرید
چون ترا آن چشم باطن بین نبود	گنج می پندار اندر هر وجود
چون که گنجی هست در عالم مرغ	ببچ دیران را بدان خالی ز گنج
گر سفسه داره برین نیت برد	و رخصت باشد ازین غافل مشو
در بدر میگرد و می رود کو بکو	جستجو کن جستجو کن جستجو
قصه هر درویش میکن بگرفت	چون نشان یابی بجد میکن طوفان

۸۶
 جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و ما تے باللہ شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بسره الغریز و در کشکول
 میفرمایند که حکم من لیس که شیخ فیسیم الشیطان بر صاحب دل متحکم است که طلب شیخ نماید و اینجا
 این مشکل نماید که چون مبتدی است امتیاز مصلح از مفسد نتواند کرد و ولی را از غیروی جدا نتواند نمود پس
 بقیاس مصلحان مفسدان را نیز مصلح داند یا عکس دورین هر دو شیخ غلط کرده باشد حضرت شیخ
 شرف الدین یحیی نیری قدس سره در حل این مشکل میفرمایند که عادت جناب الهی و سنت حضرت خداوندی
 برین جار نیست که هیچ عصر از مشایخ و زهاد و عباد و اولاد و اخیار و بخیان و نقباء ابدال و اقطاب و غوث و
 سایر اهل الله از ابالی خدمات و غیر هم من العاشقین و المعشوقین خالصه نداشته و ندارد و نخواهد داشت
 پس لابد است مرطالبا صادق را که بخدمت مشایخی که بر جاده این طریقه میروند و باین سیرت معروف اند
 مراد است نماید و مرات و کرات مجلس ایشان را در یابد و در هر بار متفحص دل خود شود اگر بی بندگی از بچوم
 و سواسن و هوا حس و انواع خطرات که حاوی دل او بوده فی الحقیقه ربانی بدست می آید صحبت آنرا که این دست
 از در اومی آید لازم گیرد که قلت صحبت شیخ این نعمت است اگر مستمر گردد امید بیشتر است و اگر شیخ تفاوتی
 در هیچ حالتی نیاید بداند که نصیب من پیش این شیخ نیست و اومی خود از در دیگر طلب نماید بے آنکه انکار
 در باطن پیدا آرد و میفرمایند که جناب فیض ماب مرشد الکوین غوث الثقلین محبوب سبحانی شیخ محی الدین
 ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه و ارضاه فرمودند که هر که قیام نماید در نصف لیل و دو رکعت
 بخواند و سجده کند و الحاح نماید و استغاثه کند بجناب خداوند تعالی و این دعا بخواند یا رب دلنی علی
 عبد من عبادک المقربین یدلنی علیک و تعلیمنی طریق الوصول الیک جناب خداوند تعالی
 فتح کند بروی باب وصول را و دلالت فرماید بروی از اولیا خود که دلالت کند و ارشاد نماید

بحضرت با عظمت حق سبحانه و تعالی و این مجرب شده است مرات و کرات -
 جوهر فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم الرفیق ثم طریق
 صاحب ثنوی معنوی قدس سره

۸۷

از سه خود اندرین صحرا مرد	یار باید راه را تنها مرد
اوز غولان گره دور چاه شد	هر که او بی مرشد در راه شد
پس ترا گشته دارد بانگ غول	گر نباشد سایه پیرای فضول

حضرت امام اعظم نعمان بن ثابت کوفی با آنکه در فور علم و عقل از همه داشت و مجتهد و صاحب ندهب
 شریعت بود بحیث صحبت و شرط ادب طریقت که واجب است بحیث حضرت امام جعفر صادق که در خرقه
 اجازت از او پوشید و تلقین ذکر و فکر از او گرفت و نیز خرقه اجازت تبرکاً از حضرت فضیل عیاض پوشید
 و ذکر از او گرفت و حضرت امام شافعی که مجتهد و او تا وقت بود ارادت بحضرت بهیمة البصره آورد
 و بیعت با او کرد و خرقه اجازت از وی پوشید و حضرت امام احمد حنبل بیعت به بشرحانی کردند و از خرقه
 پوشید و حضرت امام محمد ارادت بحضرت داؤد طائی آورد و بیعت و خرقه اجازت از او پوشید و
 حضرت امام ابو یوسف بحضرت حاتم اصم بیعت کرد و در میشد حاتم مرید شقیق بود ابو علی کنیت او -
 جوهر شیخ ابوالنجیب رحمه الله فرموده که طالب آری باید که ارادت و بیعت شیخ زنده کند که از او بیعت
 پذیرد و خرقه اجازت بعد از یافت حق پوشاند و شیخی که نقل کرده است با و بیعت و ارادت با اتفاق شیخ
 سلف روانیست که راه منفعت ظاهر بر او بسته شد - بعضی مشایخ که مرید میگردد در وقت مرید کردن
 مرید را میگویند که تو مرید فلان مشایخ شدی از دست من این غلط است باید که اول نام پرچا که بد
 بیعت کرده است بگوید بعد آن نام پیر غائب بزبان آورد -

مرید

۸۸

جوهر بعضی از مشایخ است که کریم در حیم باشد بر عامه مریدان و عامه خلق و صبور باشد
 از بلاها و جفاها و حلیم باشد بر مریدان و عامه مومنان و غیر فقط و کثرت و قاس یعنی درشت و کم فهم و
 سخت دل نباشد و طواف اسواق و جامع دنیا و محب زینت و طالب جاه و صحبت نبود و طالب اتباع
 یعنی مریدان و معتقدان مغلوب الحال و شطاح نباشد

۸۹

جوهر طریق بیعت از بعضی چنین منقول است که اول فاتحه بار و اح مقدسه مشایخ کرام الطریقه
 بخواند بعد استغفر الله ربی من کل ذنوب التوب الیه بخواند بعد لا اله الا الله وحده
 لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن بگوید بیعت کردم از پیغمبر علیه السلام

۹۰

ابو اسطوخ

بواسطه حضرت علیّه طریقہ فلان بر اینکه آنچه حق سبحانه فرموده است بجا خواهم آورد
 جوهر بد آنکه اتفاق ارباب طریقت است که غیر مجازیب باقی اصناف اولیاء اللہ تعالیٰ را بی ارشاد
 صاحب کمالیکه مرشدوی باشد وصول بمقصد حقیقه که مقام ولایت است میسر نیست
 جوهر بد آنکه نزد ارباب طریقت مجذوب مجرد صالح نیست برای تربیت و شجاعت اگر چه از اوصالان است
 لیکن راه بسوی حضرت حق سبحانه و تعالیٰ بر ریاضت نیافته و برد قاتی سیر و سلوک و حقائق مقامات و منازل
 و قوت نیافته و مذموم و محمود را نشناخته و مجذوب مجرد را مجذوب ابر نیز گویند و همچنین سالک مجرد که هنوز از
 مضیق مجاهده بفضائے مشاهدہ نرسیده لائق شینجی و مقتدائے نبود و سالک مجرد را سالک ابر
 هم خوانند اما مجذوب سالک و سالک مجذوب شایان شینجی و مقتدائے باشند لیکن مجذوب سالک
 از سالک مجذوب اعلیٰ باشد و مجذوب سالک آنکه اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طر کر
 بجا کشف رسید بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دید و سالک مجذوب آنکه اول جمله
 سالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته نگاه باند و جذبات جناب الہی بجا کشف و یقین رسید - اگر چه جناب
 مسلوب العقل باشد و در آن سکر و بخودی براند و آن طائفه را مجذوب مطلق نامند و ایشان معاف و ترخان حق
 اند کمال تکلیف بر ایشان نیست ایشان مجانبین اند و انکار این جماعت نمیتوان کرد و اقتدایم بر ایشان نمی توان بود
 محققان صوفی این طائفه را کامل نمی نامند چه ایشان در مقام سکر و فنا و جمع اند و مرتبه کمال بقا بقا الفنا و صحو بعد الحود
 جمع الجمع است و ساکنان مقام جمع و ستملاک پرده در آن شرح اند لند اسید الطائفه جنبه فرماید که الجمع بلا تفرقه زندقه
 و جمع الجمع توحید مرتبه جمع نسبت باهشیاران زندقه است و الامستان جام فنا را جز از خود نیست شرح گلشن از
 جوهر در معرفت سالک مجذوب و مجذوب سالک و سالک ابر و مجذوب ابر صاحب
 مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که سالک مجذوب آنست که اول جمله مفاد و سالک صفات نفسانی
 را در قدم سلوک در نوشته بود آنگاه باند و جذبات الہی از مدارج قلبی بر معارج روحی در گذشته و بجا کشف
 و یقین رسیده و بمشاهدہ و معائنہ پیوسته و مجذوب سالک آنست که اول بقوت امداد جذبات
 بساط مقامات را طر کرده بود و بجا کشف و عیان رسیده بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم
 سلوک باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته مرتبه شینجی و مقتدائے این دو کس را مسلم
 است - و سالک ابر آنکه هنوز از مضیق مجاهدات بفضائے مشاهدات نرسیده بود و مجذوب ابر آنکه
 هنوز برد قاتی سیر و سلوک و حقائق مقامات و منازل و قوت نیافته باشد هیچ یک استحقاق منصب
 شینجی نداشتند و ولایت تعریف در مرید تربیت بر قانون طریقت بدیشان مفوض نگشته و مرید بچنین

۹۱

۹۲

۹۳

معنی مجذوب سالک و سالک
 مجذوب و آنکه مجذوب
 سالک از سالک مجذوب است
 معنی مجذوب مطلق

معنی نزد و مراد
 صفحه ۲۴۰

۹۳

محب سالک مجذوب است و مرادش معنی محبوب مجذوب سالک است
 جوهر صاحب فوائد الفوائد قدس سره میفرماید که بنده با چند یازده گس بیعتی تجدید کرده حضرت سلطان المشائخ
 قدسنا الله تعالی برکتهم ملائم این حال حکایت فرمودند که چون جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه
 و آله و اصحابه و سلم غیمت مکه کردند پیش فتح حضرت امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنه را بر سالت بر کیمیا
 فرستادند درین میان از جناب حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم را خبر رسانیدند که حضرت
 امیر المؤمنین عثمان را کشتند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم چون آن بشنیدند صحابه را طلبیدند
 و فرمودند بیعتی بکنید تا بکیمیا حربه کنیم یا ران بیعت کردند آن زمان جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه
 و آله و سلم در تنه در رختی تکیه کرده بودند آن بیعت را بیعت الرضوان گویند درین میان صحابی که ایشان را
 ابن الاکوع گویند بیایدند و بیعت کردند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند که تو پیش
 ازین بیعت نکرده التماس نمودند که کرده ام این ساعت باز تجدید بیعت میکنم جناب سرور عالم صلی الله تعالی
 علیه و آله و اصحابه و سلم ایشانرا دست بیعت دادند بعد از آن حضرت سلطان المشائخ فرمودند که این تجدید
 بیعت ازینجاست بعد از آن فرمودند اگر مریدی خواهد تا تجدید بیعت کند شیخ حاضر نباشد جا مشائخ پیش هند
 و بان جامه بیعت کند درین میان فرمودند که عجب ندارم که حضرت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره
 بارها بچنین کرده باشند و من هم چنین می کنم

۹۵

جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت شیخ الاسلام خواجه فریدالحق والدین راقدسنا الله تعالی
 برکتهم لیس بود از همه پسران متهرا و برقت و در پایان گور حضرت خواجه قطب الحق والدین قدسنا الله تعالی
 برکتهم مخلوق شد این خبر بجز حضرت شیخ فریدالحق والدین رسید فرمودند که خواجه قطب الدین خواجه ماد محذور
 است اما این بیعت درست نباشد بیعت و ارادت آنست که دست شیخ بگیرند
 جوهر نفس پلید حرکات و تلونات انواع دارد گاه بگوید که آنوقت دیگر بوده است که مرشدان
 بودند اکنون مرشدان نمازند گاه بگوید آخر الزمان پدید آمده است فیض منقطع شده فتح باب شود
 یا نشود اصلا تلفت مشو

۹۶

۹۷

جوهر در فضیلت شیخ صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که بعد از درجه نبوت هیچ درجه
 فاضلتر از درجه نیابت نبوت نیست در دعوت خلق با حق تعالی بر طریق متابعت رسول الله تعالی
 صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و مراد از شیخی این نیابت است
 جوهر در آداب مریدان شیخ صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مرید امرات آداب

۹۸

صحبت شیخ از لوازم و اسم آداب است پس هر گاه که مرید در صحبت شیخ سود بود منظور نظر رحمت جنت
 الهی گردد و قبول شیخ ^{از درگاه} او را علامتی صحیح و دلیل صریح گردد بر قبول حق تعالی و قبول رسول صلی الله
 تعالی علیه وآله اصحابه و سلم و قبول جمله مشایخ که متوسط باشند میان شیخ و رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه
 و سلم چه شیخ در دعوت خلق با طریق متابعت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه و سلم بمشابهت است
 رسول الله تعالی علیه وآله اصحابه و سلم را که ایشان فی قومه کالبنی فی امته آداب اول اعتقاد و تفرد
 شیخ است به تربیت و ارشاد و تادیب و تهذیب مریدان و واسطه نفوذ اقوال و رابطه سرایت احوال
 شیخ در مریدان است هر چند محبت کامل تراست و او مرید بصورت تربیت شیخ را قابل تر و آداب و مهربانی
 غنیمت است بر ملازمت صحبت شیخ باید که با خود تصور و مقرر چنان دارد که فتح الباب من از ملازمت صحبت
 و خدمت شیخ تو اند بود و سوم تسلیم تصرفات شیخ است باید که طریق تنفید تصرفات او در نفس و مال خود
 کشوده دارد و هر چه فرماید تسلیم و راضی بود چهارم ترک اعتراض است باید که هیچ وجه طعنه او با طناد خود
 مجال اعتراض بر تصرفات شیخ ندهد و هر گاه که برود چیزی از احوال شیخ مشکل آید قصه موسی و خضر
 یاد کند که موسی با وجود نبوت و دفور علم بر بعضی از انکار یافت او انکار نمود و بعد از کشف اسرار آن از
 انکار با قرار بازگشت پس هر چه علم او بر آن ره نبرد از تصرفات شیخ حواله با تصور فهم و قلت علم خود کند
 پنجم سلب اختیار است باید که در هیچ امری از امور دینی و دنیوی کلی و جزوی بی مراجعت با ارادت شیخ و
 اختیار او شروع نماید ششم مراعات خطرات شیخ است باید که هر حرکت که خاطر شیخ آنرا کاره بود بر آن
 اقدام ننماید چه خطرات ضمیر مشایخ بگراست و رضاد و نفوس مریدان اثری تمام دارد و هفتم رجوع نمودن
 با علم شیخ در کشف و قانع باید که در کشف و اوقات اگر در خواب بود یا در بیداری با علم شیخ رجوع نماید
 هشتم اصفاً و سماع است با کلام شیخ باید که پیوسته منتظر و ترصد بود که بر لفظ شیخ چه می رود و زبان
 او را واسطه کلام حق داند و یقین نشناسد که او بخدا گویاست نه بهوائم غصص صوت است باید که در صحبت
 شیخ آواز بلند نکند و ششم باید که با شیخ طریق مباحثت نسپرد و نه بقول و نه لفظ یا زودیم معرفت اوقات کلام
 بطریق استیجال و هجوم بر مکالمت با او اقدام ننماید و از دهم محافظت حد و مرتبه خود است سیزدهم کتمان
 اسرار شیخ است باید که هر حال که آنرا شیخ پنهان دارد از کلمات و واقعات و غیر آن در مریدان اطلاع
 یابد در افتش و آن رخصت بخود چهاردهم اظهار اسرار خود است پیش شیخ پانزدهم آنست که هر چه از شیخ نقل
 کند بر قدر فهم مستمع کند

مال

نه بهوا

جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک

فرمودند که چون بخدمت پیرانند در بدان نباشند که بالا فرود بینند هر جا که فرجه بینند نشینند که جای آینه بهمان
 باشد بعد از آن فرمودند که وقتی جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله اصحاب و سلم بمقامی نشستند
 بودند و حلقه یاران گرد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله اصحاب نشستند کس نباید نزدیکی در آن دایره فرجه یافت
 بر نور بیاید و آنجا نشست و دوم پس دایره نشست و سوم روی از آنجا بتافت و باز رفت ساعتی شد که جناب
 سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمودند که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیاید و مرا خبر کرد که جناب
 مستطاب خداوند عالم سیر نماید که آنس که بیاید و در دایره جایافت و نشست ما او را در پناه خویش جا دادیم و آن
 که در دایره جایافت و از شرم پس دایره نشست ما از شرم و شرم فرادای قیامت او را فضیحت نکنیم و آن
 که روی بتافت و باز رفت رحمت مانیز از دروسه بتافت بعد از آن حضرت سلطان المشائخ
 فرمودند ادب اینست آنکه بیاید هر جا که در مجلس جایاید بنشیند و اگر نیاید پس دایره بنشیند و باید که در میان
 نشیند و هر که در میان نشیند ملعون باشد

جوهر در آداب مریدان شیخ و آداب شیخ با مرید صاحب مصباح الدایه میفرمانند که چنانکه مرید را بشیخ
 ادب است که آن حق ارادت است شیخ را با مرید هم ادب است که حق تربیت است مرید را ادب اول ثناء
 است باید که بر شیخ ایتار و حظوظ و قطع تعلقات ظاهر غالب بود تا بمطالعه آثار آن صدق و یقین مرید زیاده
 گردد و قطع تعلقات بر او آسان شود و در رغبت تجریدش قوت گیرد و اگر فتوسه دست دهد زانند از قدر
 ضرورت بر فقر او مسکین تفرقه کند - دیگر موافقت فعل است یا قول در دعوت هر گاه که مرید را باغلی
 یا ترکه دعوت خواهد کرد اول باید که آن معنی در حال او ظاهر شود و باید که فقر بر غنا اختیار کند تا مرید را اختیار
 فقر که شرط سلوک است آسان بود هر چند که نسبت با حال او فقر و غنا یکسان باشد دیگر رفق با ضعیف است
 هر گاه در مرید مشاهده ضعف غنیمت دارادت کند باید که با او مدارات نماید و طریق رفق و
 موااسات سپرد و از خطوش منع نکند و دیگر تصفیة کلام است باید که کلام خود را از شوآب
 هوا صاف دارد دیگر معرفت استعداد است اگر در مرید استعداد سلوک طریق مقربان بیند
 او را باحوال اهل قرب دعوت کند و الا تحریص و ترغیب نماید و اگر صلاح حال مرید در تحسین
 از اسباب بیند یا در کسب یا در ترک آن او را بدان فرماید که فراخور استعداد و موافق حال او بود دیگر
 باید که به بیخ و چو طبع بمال مرید یا خدمت او نکند و بدان تعلق نسازد و تربیت و ارشاد را که بهترین صفت
 است در مقابل قبول عوض باطل نگرداند - دیگر رفع قلب است بحضرت الهی در حال کلام باید که چون با
 سخن خواهد گفت اول دل بحضرت الهی بردارد و از وی طلب معنی کند تا زبان او سخن ناطق باشد

و کلامش در افادت صادق دیگر کلام تعریف است بر گاه که از مرید چیزی مکره معلوم کند باید که سخن برین
 و تبصریح با و نگوید بلکه بطریق تعریف و کنایه یا جماعتی که حاضر باشند سخن در اندازد که مفهوم آن بر مراد دلالت
 کند دیگر حفظ اسرار مرید است باید که اسرار مرید نگه دارد و دیگر عفو است از زیلات مرید باید که اگر در مرید تقصیر
 بیند عفو کند دیگر باید که از مرید توقع تعظیم و تجلیل نذارد اگر چه حق او است مرید را از قیام نمودن بران
 از اسم آداب است و لیکن شیخ را توقع آن پسندیده نباشد دیگر قصاص حقوق مرید است و دیگر توزیع اوقات
 است پس شیخ باید که او را خلوتی خاص بود در اینجا بوظایف و طاعات مشغول باشد دیگر اکثر
 نوافل است باید که مرید را بصالح اعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند که مریدین احتیاج نیست

جوهر هدایت دو نوع است حقیقی و مجازی هدایت حقیقی من الله تعالی است که بے واسطه غیری
 هر که را خواهد پسوی خود راه نماید کما قال الله تعالی یهدی به من یشاء الی صراط مستقیم و جا
 دیگر فرمود یهدی الله لنوره من یشاء

جوهر تحصیل کمالات را قابلیت فطره باید که هدایت عبارت از آنست و بے هدایت سعی و
 کوشش فائده ندهد قال الله تعالی انک لا تمیدی من اجبت و لکن الله یدعی من
 یشاء و هو اعلم بالمتدین سبب نزول این آیت آن بود که حضرت رسول علیه السلام جمعی از خویشان
 خود را میخواندند که قبول دین مبین نمایند و براه هدایت آیند چون قابلیت فطری نداشتند و اراده الله
 بان متعلق نشده بود هدایت ایمان روزی ایشان نشد تبئنه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه
 و سلم فرمودند که اصل این کار هدایت فطری است نه سعی و کوشش تنها

جوهر اکابر طریقت میفرمایند که طالب را باید که روی دل خود را از جمیع جهات گردانیده متوجه پیر
 خود سازد و وجود شریف او را مقنن داند و خود را تمام با و سپارد و سعادت خود را در مرضیات او داند
 و شقاوت خود را در خلاف مرضیات او شناسد و با وجود پیر بے اذن او نبوال و از کار پیر نازد و در حضور او
 بغیر او اتفاتی ننماید حتی که بزرگیم مشغول نشود مگر آنکه او امر کند و غیر نماز فرض و سنت در حضور او نکند
 و در جائی نه ایستد که سایه او بر جامه او و بر سایه او افتد و بحضور شیخ بر مصلحت نشیند مگر وقت نماز فریضه و
 بر مصلای او پای ننهد و در جای وضوی او طهارت نکند و نظروف حاصل و احتمال نکند و در حضور او آب
 نخورد و طعام تناول ننماید و کسی سخن نکند و پیشتر نظر نکند و لعاب دهن با آنجا نبیند از دست پیر صادر شود
 آنرا صواب داند اگر چه بطاهر صواب ننماید بدانند که هر چه میکنند از الهام میکنند اگر چه در بعضی صور بالهاتش خطا راه
 باید و خطا الهامی در رنگ خطا اجتهاد است و در امور کل و جزئی اقتدا به پیر کند و هیچ اعتراض و حرکت و سکنت
 ندارد

۱۰۱
 هدایت بر دو نوع است یکی اجتناب از
 عبارت از جاذبه حق است دوم
 هدایت علی بن ابی طالب از جانب حق است
 و بر دو باز و در کتب هدایت
 مشروط بعمل است هر که عمل صالح کند برود
 راه هدایت نمایند که الله تعالی بختی القیامه
 من یشاء و یهدی الیه من یشاء
 سوال ۱۰۱

خطا الهامی بمناب خطا اجتهادی است

مجال ندهد زیرا که در اعتراض غیر از حرام تنبیح نیست مبنی سعادت ترین جمیع خلائق عیب بین این طائفه علیهم
است بخانا الله سبحان عن نه البلاه اعظم و طلب خوارق کرامات از پیر خود نکند و واقعه که روستا و پدران
پیر نهان ندارد و تعبیر یک بر طالب منگتف شود نیز عرض نماید و صواب و خطا از وجود هر کشفیات خود
اعتماد نهد و بی ضرورت و بی اذن او جدا نشود و آواز خود بر آواز پیر بلند نکند با او سخن بلند نکند و پیر فیض و
فتوحی که برسد آنرا بتوسط پیر تصور نماید و اگر در واقعه بیند که فیض از مشایخ دیگر رسیده است آنرا نیز از پیر خود
داند و مریدی که برکت تو جویم بر مرتبه فنا و بقا برسد و راه الامام و طریق فراست بروی ظاهر شود و پیر آن را
مسلم دارد و کمال او گوایی دهد آن مرید را میرسد که در بعضی امور الهامی مقتضای الامام خود عمل نماید اگر
نزد پیر خلافت آن متحقق بود چه آن مرید درین وقت از بقیه تقلید برانده است تقلید در حق و بی خطا است
و حرمت و تعظیم وی نگاه دارد و ظاهر او باطن او و احترام ظاهر آنست که جعل و محبت و محبت نکند در چیزیکه
باشند از شیخ مسائل دینی و احکام یقینی اگر چه باشد که بیند که شیخ خطا میکند زیرا که نظر شیخ اتم است از نظر
او و علم شیخ اکثر است از علم او و هر چه فرماید بجا آرد بد آنچه تواند و اختیار خود ترک نکند همچنین در جمیع عبادات
به اجازت شیخ یقین او شروع نکند و خود را از خنده نگاهدارد و همیشه نظر نکند در روی پیر و آواز بلند نکند
پیش شیخ و پیش شیخ سر فرو کرده نشیند و اصغر سمع بر کلام شیخ بکلی دهد و زبان او را واسطه کلام حق دارد و هر
که او سخن گوید است نه هوا و راست و چه ننگرد و احترام و تعظیم باطن مرید شیخ را آنست که انکار نکند مرید شیخ
اعتقاد کند بتفرد شیخ به تربیت و ارشاد و تادیب و تندیب مریدان چه اگر دیگر بر اقبال او یا کامل تر از او باشد
رابطه محبت ضعیف بود چه واسطه نفوذ اقوال در رابطه سرامیت احوال شیخ در مرید محبت است هر چند محبت
کامل تر است بعد از مرید صورت تربیت شیخ را قابل تر و اسرار شیخ را پنهان دارد و او را بر خود پیش شیخ ظاهر
کند نگاه داشت خاطر شیخ کند و ترک آرد اعتراض بر او عمل کند افعال و اقوال او را بر وجه جعل بد آنچه ممکن کرد
نفس هر که در صحبت شیخ کامل باشد بعد از اعراض کند بر عقد صحبت گستره باشد تو به کردن بر او واجب است
و شرط است ترک اعتراض بر جناب خداوند تعالی یعنی هر چه از جناب خداوند تعالی برسد رنج و راحت تسلیم کند
و راضی باشد و شرط است ترک اعتراض بر شیخ خود از قول فعل و حال و شرط است که بداند که نیست هیچ کس
از مشایخ وقت او که برساند و بر السوی جناب خداوند تعالی چیز شیخ او اگر چه باشد هر یک از مشایخ شیخ
بدین خاصیت مذکور و اگر خطور کند بدل مرید که در عالم است شیخی که برساند و بر اسوسه جناب
خداوند تعالی جز پیری او تصرف کند در و شیطان و بلغزاند و بر او شرط است که تسلیم تصرفات ظاهر باطن او
باشد در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگردد و بنظر عقل کوتاه بین تصرف نکند که شرط اعظم تسلیم بودن است

جمعه رادر سوک متابعت پیر
واجب است نزد امر آفرین کلمات
دوره فایده را یاد کنید

بداند

کلمه

۱۰۷ جوهر هر چه صادق و خود را در تحت و تصرف شیخی کامل که بمرتبگی تکمیل رسیده باشد و سیر و سلوک و جذب در او بهم پیوسته منقاد و مستسلم گرداند و اگر در تحت تصرف سالک ابر یا مجذوب ابر آید استعداد کمال انسانیت در او فاسد گردد و به مبلغ رجال و مقام کمال نرسد.

۱۰۵ جوهر مقصود حکمت بانچه جناب آئی در عالم صورت آنست که وجود توالد و تناسل صورت نهند اما بعد از ازدواج مؤالذین همچنان در عالم معنی بهر چند وجود فرزند به پدر در قدرت جناب آئی ممکن است چنانکه وجود عیسی اما حکمت ممتنع است همچنین وجود مولود معنوی بی ازدواج مرید و مراد اگر چه در قدرت ممکن است چنانکه وجود بعضی از مجذوبان و لیکن در حکمت متعذرت

مراد

۱۰۶ جوهر هر شد کامل ارشاد هر کس لائق استعداد او می نماید نقل است که حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره چون مرید را تلقین کردی نزد خودی نشاندی و اسماء الله تعالی بر دمی خواندند نگاه بگردید میکردی تا بکدام اسمی تغیر در پیدا میشود از هر اسم که تغیر و میدید می فرمود که باین اسم فکر کنی تا زمانی که کار مرید بآن تمام می شد باز او را می نشاند و اسماء الله تعالی بر دمی خواندند و از هر اسمیکه در تغیر میدیدند بار دیگر می فرمود تا کار او در فقر با تمام می رسید

ره روان را منظمه چنین باید	مرشد را چنین گسه شاید
----------------------------	-----------------------

۱۰۷ جوهر هر ادب کرده اند حضرت امام محمد غزالی در احیاء العلوم که فرمودند حضرت سید عالم صلوات الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم الشیخ فی قومه کالبنی فی ائمة و مثل طریقت صیفاً نیند مقتدا کسی بود که بعلم شریعت و طریقت و حقیقت ناهر و کامل شود چنین کسی بعلم ائمة مشرف بود مثل نبی در دعوت و ارشاد مادی شود الشیخ فی قومه کالبنی فی ائمة و صفی می باشد دین صاحب سجاده کسی را گویند که بر سه جاده مستقیم بود یعنی طریقت و حقیقت و الا صاحب سجاده نگویند الا رسماً و مجازاً

۱۰۸ جوهر هر شرط است ربط قلب با شیخ از جهت ارادت تام زیرا که شیخ رفیق است در راه پس تا آنکه با رفیق ربط قلب محکم نشود و منزل و بمقصد رسیدن آسان نشود و ربط قلب با شیخ آنست که دوام دل خود را با شیخ برادر و روحانیت شیخ را حاضر بداند و از راه باطن از وی استمداد مهمت کند تا رابطه ارادت بولایت شیخ محکم نشود از هر چه صحبت او فایده گرفتن متعذرت است

۱۰۹ جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ فرمودند که سالک چون در بیعت پیوسته شد آنچه که پیش از آن کرده باشد بدان ماخوذ نیست

۱۱۰ جوهر مبتدی را باید که استو کام نیت کند و آن عبارت است از پاک کردن نفس از دواعی هوا و از هر چیزی که نفس را در آن حلقه عاجل بود از تمنعات و لذات و نیز باید که از حرکات مذمومه و زود

و صحبت یاران که پیش از توبه بودند بکلی ترک کند و وحدت گزیند و از فضول و لایعنی خود را نگاهدارد و بعضی گویند
 هر چه در ای فرض و واجب و سنت و مستحب و راحت اصحاب است همان لایعنی است و نزد بعضی هر کاری
 گفتاری که بے نیت خالص در وجود آید همان لایعنی است و نزد بعضی هر چه از حضرت خداوند تعالی باز دارد
خیراگان او شمر همان لایعنی است این سخن تمام است و از این بار دنیا محبت نکند

معنی مرید و مراد صفتی
 ۲۴۱
 محبت

۱۱۲

جو هر صاحب مصباح الدایه قدس سره میفرماید که مرید و مراد را بر دو معنی اطلاق کنند یکی معنی مقتدی
 و مقتدا و دیگر بر معنی محبت محبوب مرید معنی مقتدی آنست که بصیرتش بنور هدایت بنیاد گردد و آتش طلب کمال در نهاد
 برافروزد و مراد معنی مقتدا آنست که قوت ولایت او در تصرف بر مرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و این چنین
 شخص با سالک مجذوب بود یا مجذوب سالک و نیز معنی محبت سالک مجذوب است مراد معنی محبوب مجذوب سالک -
 جو هر حضرت شیخ سعد الدین بجهن قدس سره در شرح رساله مکیه میفرماید که اگر پیر بعید بود و رسیدن نتواند
 رد او بود که پیر تربیت و صحبت دیگری بگیرد تا در هلاکت و ضلالت نیفتد اما باید که پیر تربیت و صحبت مخالف
 پیر ارادت نباشد تا مرید را پیر ارادت غلط نیفتد و بعد ممانت پیر نیز روا بود که از هر ارشاد و تربیت بدیگر
 توجه کند تا بی بهره نماند و چون پیر ارادت قریب بود و زنده باشد با وجود او بدیگرے توجه نکند و ویرا
 نگذارد و این در صورتی است که پیر موصوف بود بصفت مشایخ و اگر چنین نباشد روا بود که با وجود
 پیر ارادت پیر تربیت و صحبت دیگری بگیرد و بعضی میفرمایند که اگر از نادانته خود بجاهل یا ابله عبت
 ارادت آورد و یا از دست او خرقه باطل پوشید باز بخدمت شیخ حق رود و تجدید ارادت کند و از دست
 او خرقه پوشد تا گمراه نشود و بعضی میفرمایند که هر چند مشایخ بیشتر باشند در میان او و جناب مستطاب
 سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله اصحاب و سلم طریق روشن تر باشد چنانچه در موضعه که شمع و چراغ بیشتر باشد
 روشنی بیشتر پیدا آید و از بعضی کتب اصحاب حضرت ابوالجناب شیخ نجم الدین کرے قدس سره معلوم شده
 که حضرت ایشان را سه شیخ بودند یکی حضرت اسمعیل قسری دوم شیخ عماریا سوم حضرت شیخ ضیاء الدین
 ابوالنجیب ازین سبب حضرت ایشان را شیخ ولی تراش گویند زیرا که مدد قوت حضرت ایشان از سه
 شیخ بود و در رسالت مذکور است که حضرت ناصر المملکت والدين خواجه عبید الله احقر قدس سره باین تقریب
 میفرمودند که چون مرید صادق شیخ اکمل از شیخ خود بیاید ویرا اجازت است که از کامل برود و به اکمل پیوندد و
 فرمودند که شیخ ابوعثمان خیری قدس سره فرموده اند که مرا از سادگی حال دائم در خاطر می بود که از مواجید اذواق
 این طائفه علیه بهره مند شوم اتفاقا مجلس وعظ شیخ یحیی بن معاذ رازی رسیدم دل من آنجا آمد ملازم
 وی شدم و بعد از آن بصحبت شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی در آمدم مرا از مجلس خود بیرون کرد

ای صاحب که با شیخ کزیر التعداد
 اجماع و صحبت کرده باشد

تعمیر

دفرمود که وی رجا پرور است از وی کار نمی آید با خود گفتم سر من است و این آستانه بعد از مدتی مراد صحبت
 خود راه داد و چندگاه در ملازمت وی بودم درین اثنا ویرا غمیت ملازمت شیخ ابو حفص حدیث او شد من نیز در ملازمت
 وی رفتم چون بصحبت شیخ ابو حفص حداد افتادم مرا تمام از من رجوید اما بشاه شجاع نمی توانستم گفت که اینجا
 میباشد چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاه را فرمودند که ما را با این جوان چیزی خوش است ویرا اینجا گذارد او مرا گذاشت
 و رفت و کار من در خدمت و صحبت شیخ ابو حفص حداد تمام شد شیخ مجد الف تانی قدس سره در مکتوبی میفرمایند که
 مقصود حضرت حق سبحانه و تعالی است و پیر وسیله است بوصول جناب قدس او سبحانه اگر طالب شد خود پیش
 شیخ دیگر بنمیدد دل خود را در صحبت او بحضرت خداوند تعالی جمع یابد و راست است که در حیات پیرو بی اذن او
 پیش آن شیخ برود و طلب رشد از او نماید اما باید که از پیر اول انکار نکند و چیزی نیکی یاد نماید و میفرمایند که مشایخ
 پیر تعلیم و پیر صحبت را نیز فرموده اند و تقدیر پیوسته نیز نموده و اگر از پیری خرقه ارادت گرفته باشد از دیگری خرقه
 ارادت نگیرد و اگر گیرد خرقه ترک گیرد و در اینجا لازم نمی آید که پیر دیگر اصلا نگیرد بلکه رواست که خرقه را ارادت
 از یکی گیرد و تعلیم طریقت از دیگری و صحبت با ثالث دارد و اگر این هر سه دولت از یک میسر گردد چه نعمت
 است و جایز است که تعلیم و صحبت از مشایخ متعدد استفاده نماید انتمی و نزد اهل تحقیق هر که شیخ کامل
 دارد باید که شیخ دیگر رجوع ننماید مگر از پیر ناقص رجوع خود ضروری است که او قابل آن نیست که با او
 صحبت داشته شود بلکه صحبت با او داشتن استعداد خود را ضائع ساختن است

۱۱۳

جوهر کابر طریقت میفرمایند هر چند که وجود فرزند بی پرورد قدرت جناب خداوند تعالی ممکن است
 چنانکه وجود عیسی علی نبی و آله و علیه السلام مادر عالم حکمت ممتنع است همچنین مولود معنوی نل از دواج
 مرد و مراد اگر چه در قدرت ممکن است چنانکه وجود بعضی مجازیب لیکن در عالم حکمت متعذر و ولادت
 معنوی وقتی پدید آید که مرد بنفس خود را بسوی شیخ تسلیم کند و بیرون آید از تصرفات نفسانی و بگردو کالمیت
 تحت پدی انفسال گما و چنانکه در ولادت صوری فرزند جزو مادر و پدر میگردد در ولادت معنوی
 نیز جزو شیخ می شود و در ولادت صوری حیات چند روزه است و در ولادت معنوی حیات ابدیت
 آنرا ولادت اولی اصغر گویند و این را ولادت ثانی اکبر خوانند مادر و پدر واسطه نزول از عالم معانی
 بعالم ظاهر است و شیخ واسطه عروج و ترقی مدارج است از عالم ظاهر بعالم باطن و استاد واسطه
 تعلیم علوم ظاهری و رسمی است و شیخ واسطه تعلیم علوم معنوی و حقیقی است مرید بواسطه پیر بحضرت
 خداوند تعالی میرسد که فوق جمیع سعادت دنیوی و اخروی است ازینجا است که فرموده اند که حقوق پیر
 فوق حقوق سایر ارباب حقوق است

۱۱۳

جو هر در ثمرات الحیات مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند ^{مصحف} که سپرد دل
 مرید موصوف گردد همان صفت نقد وقت مرید شود مریدی که سپرخود را بحری مملو از در بر سر او معانی و
 جوهر تجلیات انوار بانی داند جناب خداوند تعالی لالی حقیقت و معرفت خویش در درج سینه او مندرج
 گرداند و مریدے که سپیرا عابد و متواضع گمان کند طے مراتب مجاہدہ بروی آسان کند و مریدی که سپیرا تشریح
 مستوع اعتقاد کند و ایرا احکام شرعیہ منقاد کند و مریدی که داند که پروا دام تزیو گیر گسترده است ^{۱۱۴} و بیست و یکی ابر ^{تخصیل}
 لوازم معیشت معروف کرده حاصل خود همان بنید و ادا م بدام تلبیس ابلیس مبتلا بود۔

۱۱۵

جو هر به ثبوت پیوسته که آفت مرید در آزار پر است که هیچ تدارک آن ممکن نیست ^{۱۱۵} آزار پر اصل شتاد
 است اگر مرید را اثر از احوال با وجود آزار پر بانی ماند از استدر اراج باید بشمرد که آخر بخرابے خواهد کشید
 غیر از ضرر نیتیم خواهد داد و اختلاط با دنیا داران و سوء اعتقاد با پیران از امراض مملکه است۔
 جو هر در رشحات مذکور است که حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سره میفرمودند که از سید الطائفة
 جنید بغدادی قدس سره منقول است که فرمودند که مرید صادق آنست که مدت بسبب سال کاتب
 شمال چیزی نیابد که بر دے نویسد ^{۱۱۶} معنی این سخن نه آنست که مرید معصوم بود که درین مدت هیچگونه جرمیه
 از وی صادر نشود بلکه این معنی است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی نویسد تدارک آن مشغول شود و
 آنرا از خود دفع کند بروشنی از وجوه۔

۱۱۶

۱۱۷

جو هر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشلح نفعنا اللہ تعالی بحجتہم و زرفنا الاقدا
 بسیرتہم فرمودند که یوسف نام مردی بود از مریدان حضرت شیخ الاسلام خواجہ فیض اللین قدسنا اللہ تعالی
 بر کتفم وقتی بخدمت حضرت شیخ الاسلام عتاب میکرد که من چندین سال در بندگی سے باشم هر کس از خدمت شیخ
 بخشش یافت مرا با ایستے که پیش از همه بودی این و مانند این میگفت حضرت شیخ الاسلام فرمودند که از
 جانب من تقصیر نیست از جانب تو نیز استعدادی و قابلیتے سے باید و من از آن خود میکنم اگر جناب
 مستطاب خداوند تعالی ندهد از آنچه تو انگر و مرید همچنان بر سر شکایت بود تا درین میان نظر حضرت شیخ الاسلام
 بر لیس خرد سالی افتاد او را فرمودند بیا و هما بنجا که حضرت شیخ الاسلام نشسته بودند مقابل حضرت ایشان
 خشتها انبار کرده بودند حضرت شیخ الاسلام آن کودک را فرمودند که از آن خشتها یک خشت برائے این
 یار بیا که کودک رفت و یک خشت درست آورده پیش آن بنهاد باز فرمودند که برو یک خشت برائے
 این یار بیا و این اشارت بدان یوسف کردند آن کودک رفت و نیم خشت بیاورد و پیش او نهاد
 حضرت شیخ الاسلام فرمودند من این را چه کنم من از آن خود کردم اما چون ترا روزی همین قدر بود برین چو ^{۱۱۷}

بجای

۱۱۸

جوهر چون حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم بیعت میکنند عورت راقح آب می آوردند و دستهای عورت در آن قحج آب میکرد و حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه وسلم نیز دست خود را در میان قحج میداشت و بیعت می کنند و بعضی مشایخ نیز بمبا بعت حضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم عورت را بیعت برین طریق بر آب می کنند فاما در پرده و خرقة دانی دومیم گزمیدهند و عهد میکنند چنانچه با حال صاحب محبوب السالکین می نویسد که طریق بیعت کردن شیخ نیست اول بجهت استقامت توبه خود و توبه مرید فاتحه بخواند بعد بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انی اعوذ بک من ان اشترک بک الی آخره بعد سه بار درود بعد سه بار استغفر الله الذی لا اله الا هو الی القیوم عفار الذنوب و التوب الیه بعد سه بار لا اله الا الله محمد رسول الله بعد دست راست خود بر دست راست مرید چنانچه هر دو تراگشت مرید و پیر محقق شود محکم گیرد و آیه سوره القارعه بخواند و بر سینه مرید بد بعد دست بگرداند بعد دست مرید بالای دست خود کند بعضی بضم این دبا مرید عهد کند برین طریق بگوید که ما را قبول کردی و شیخ ما را قبول کردی و شیخ ما را قبول کردی و پیران ما را قبول کردی مرید همه قبول کند و این در حق مردان است که ما را قبول کردی و عورت امر و نهی لبند است بعد بگوید انجم خدا و رسول خدا فرموده است بکن و آنچه منع کرده است مکن و مرید قبول کند بعد شیخ گوید الحمد لله ما نیرت را قبول کردی باذن شیخ و مشایخی ترا در سلک خواجگان خود در آوردم بعد طاقیه بر سر خود نهاده بر سر مرید بندد و بگوید الله اکبر الله اکبر الله الا الله و الله اکبر الله اکبر الله الحمد و سه موی از پیشانی بگیرد فاما حضرت بندگی شیخ نظام الدین تخمین سری گرفتند ازین سبب شیخ ماینر گرفتند بعد مرید بفرستار با طاقیه دو گانه نماز شکر الارادت بگذارد و بخواند در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص سه بار بعد سلام بسجده رود و در سجده حاجت خواهد که وقت استجابیت دعاست بعد سر در قدم شیخ آرد و جمیع یاران را دست بوس کند و بیعت کنند پس کنانیدن نسوان انیست اگر نسا غائب است بو کالت محارم نسبی و رضاعی بیعت کند و آنچه شرائط بیعت است به موکله بفرماید و خرقة دانسی دهد و اگر نسوان حاضر است در پرده مرید کند بیعت دست نکند چنانچه عهد با رجال کند با عورت نکند جوهر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرماید که پیر پیر این فقیر حضرت شیخ قوام الدین قدس سره در ارشاد المریدین آورده اند که در معرفه المریدین السالکین مسطور است بر ادبیت حضرت خواجین بصری قدس سره که از حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه مقراض راندن است سه بار موی ستد و اصل راندن مقراض از حضرت شیف است و حضرت ایشان از حضرت جبرئیل علیه نبیاء آله و علیهم السلام تعلیم فرموده اند و اتفاق جمله اهل سلوک و طبقات است که چون

بارجال

استجابیت

۱۱۹

قولی شکر عبارت از قلب سلیم
و قلب منیب و قلب شکر

مسلمانان خواهد که در ارادت شیخ در آید باید که حرکات و سکونات قلوب ^{سه} ثلثه و نفس او نظر کند که
آن شخص مبتلا بر نفس اماره است یا نه یا مرقوم بلو امه است یا مشرف و مفرغ بنفیس مستقیمه در اوصاف
قلوب ثلثه نظر کند که وی قلب سلیم دارد یا قلب منیب یا قلب شهید و کار صحت ارادت بمقرض
راندن است زیرا که احوال مقراض یکے تر نسبت از امر جناب الکی سچکس بین سر طلاع نیافته اگر چه
بعضی گفته اند که مقراض قطع علائق است میان بنده و مولی و طریق مقراض رانندن آنست که مستقبل
قبله نشیند و مقراض بدست گیرد و سه بار تکبیر گوید و در وقت رانندن مقراض میان اهل سلوک خلافت
است یعنی گفته اند که لا حول و لا قوة الا بالله العظیم گوید و اول یک موعه از ناصیه او بستاند
بجبهه گوید لکاو بادشاها بنده که محنته از حضرت تو بوده است امان می طلبد تا در حد بندگی در آید
چون بندگان بندگی نماید و میخواهد که هر چه از یاد غیر تو باشد آن همه عبرت او گردد بعد از آن یک موی دیگر
از جانب راست ناصیه او بستاند و یک موی دیگر از چپ ناصیه او بستاند که حضرت امیر المؤمنین
اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه پنجمین کرده اند

جو هر در محبوب السالکین منقول است از رساله رد المنکرین بندگی حضرت شیخ الهداد لاهور
النوری که بیعت کردن ازین آیه بطور موعظه آید قال الله تعالی ان الذین یسألونک انما
یسألون الله یعنی تحقیق آنانکه بیعت کردند با تو جز این نیست که بیعت کردند با خدای عزوجل
ید الله قوت خدای تعالی که امر او است فوق ایدیم زیرا قوت تامل ایشان است که فرمانبرداری است
با م خدا و متابعت رسول فمن نکث پس هر که بشکند عهد و بیعت را فانما نیکت علی نفسه پس
شک نیست که می شکند بر نفس خود یعنی ضرر آن بر نفس او رسد و من اوفی و هر که وفا کند بمعا عظمیه
با آنچه عهد کرده است آن با خدای یعنی بیعت صوری و معنوی را قبول کرد فنسوتیه اجر عظیمیا
پس زود در خدای تعالی او را فرزدی بزرگ ای عزیز بیعت و ارادت پیوند کردن با مشایخ بر حق
در مرصاد العباد منقول است که معنی ارادت خواستن است چون یکی خواهد مرید و بیعت شیخی شود پس
باید که این خواست را بمشیت مقرون گرداند یعنی بشیوخ بر حق وسیله نماید کما قال الله یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسایله التوسل الی الله التقرب الی الفقر امر کما قال النبی صلی الله
تعالی علیه و آله و اصحابه سلم من اراد ان یجلس مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء و من اراد ان یجلس
مع الله فلیجلس مع الفقراء و مراد از فقرا مشایخ مرشد و مادی است هر گاه وسیله سوی حق تعالی
طالبان را بواسطه قرب مشایخ باشد پس ارادت و بیعت با شیخ واجب و لازم آید بعد از رسالت پناه

۱۲۰

بالله

عالم

صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بیعت باصحابه میکردند بعد از مرتبه مرتبه بشاخص رسید و تجدید بیعت که مردیان
 با مشایخ میکنند این را سندی تمام است وقتی که حضرت رسالت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم حضرت عثمان را
 بر کعبه فرستاده بودند و از برخواستن که عثمان را کعبه کشته اند حضرت آن زمان زیر درختی خنان نام
 نشسته بودند یاران را برای محاربه کعبه کعبه میگرداند و بیعت می کنند و آن بیعت را بیعت رضوان
 هم گویند و شجره المبایعه هم خوانند در باب آن یاران این آیه نازل شد لقد رضی اللہ عن المؤمنین
 اذ بیایونک تحت الشجره چون یاران شدند یاری اروع نام بازگشت و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ
 علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مرا در باطن خطر بود آن دفع شد تجدید بیعت خواهم کرد رسول صلی اللہ تعالیٰ
 علیہ وآلہ واصحابہ وسلم اورا تجدید بیعت کنند برین قضیه اگر از برید صغیره و کبیره چیز در وجود آید بالتماس
 شیخ هم تجدید بیعت کند تا از محاربه نفس شیطان روی نگیرد و از سر تائب شود و اگر شیخ حاضر نباشد
 با خرقه و بسبغ تجدید بیعت کند - ارادت و بیعت و خرقه در عهد ولایت خواجہ جنید اشتهار یافته و ارادت و بیعت
 نسا با مشایخ بتابعیت اذ اجارک المومنات یا لعینک علی ان لا یشرکن تا غفور رحیم یعنی اے محمد
 چون بیاید بر تو زنان مومنات تابعیت کنند با تو برین که شرک یارند با خدا تعالیٰ چیز را و در دینی زنا
 نکنند و بر کس بهتان و افترا نکنند بعضی عورتان بچکان را از کوچ میگردانند و اضافت افترا بر شوهران خود میکنند
 که از شمار زاده ایم بین اید بین این مراد است و بعضی بچکان از زنا می آورند و افترا بر شوهران
 خود میکنند که از شمار زاده ایم و از علمین این مراد است و لا یعصینک فی معروف انیست که بی فرمان
 نکنند و آن معروف است چنانچه نوحه کردن و صیها پاره کردن و در صحرای اذن شوهر رفتن و خود را بر سر
 نامحرمان آراستن بعد آنکه این شروط قبول کردند فرمان شد فیا لعین پس ای محمد بیعت کنان ایشان را
 و استغفر لمن اللہ ان اللہ غفور رحیم و آمرزش خواه از حق تعالی برای ایشان حق تعالی آمرزگار
 و بسیار بخشنده - و حالت ارادت غسل کند و از خانه خود بر نیت پیوند مخصوص بحضرت شیخ احرام بند و بیعت
 یاری صاحب پیوند بر شیخ رود تا او آداب پیوند و ارادت آوردن بیاموزد و بعد پیوند شکر پیش شیخ آرد
 بدانچه مقدور باشد بعد با اصحاب مجلس و خادم مصافحه کند خدمت او را نوافل تصور فرماید شرط دیگر بر شیخ
 شیخ فرماید آنرا بے ناغم خواند و گذارد تا وقت مردن یعنی آنچه از پیش شیخ روز پیوند او را نوافل برگرد
 تا موت آنرا ترک نهد - صاحب شئوی معنوی ۵

این لفظ بر دو وجه خوانده شود اول
 شکر بقیه اول و کاف تانی مور یا بقیه
 مضمون یعنی چیزی که از شکر بازنه
 شکر بی و صلیات دوم آنکه شکر یعنی
 شکر و کاف تانی ماضی و اول آنکه
 یعنی شکر از روز و نقد و بعد در وقت
 معنی شکر بر آید پس باید که بفرمان
 بگردد هم جز از صلیات و معنی شکر
 بعد از وقت برش
 که باشد تا نفع را بداند
 که تا نفع را بداند

چون گرفتار پیغمبر صبر کن در کار خضری بے نفاق	همچو موسی زیر حکم خضر رو تا نگوی خصم رو و نذاتراق
---	--

<p>در چه ظنم را کشد تو موکن + پس ید الله فوق اید هم براند دست او جسد نبضه الله نسبت در بشک گوید شکش گرد و بفرین صحبت طالع ترا طالع کند صحبت مردانت از مردان کند بهتر از صد ساله طاعت سید ربا چون بصاحب دل رسمی گوهر شوی آفتاب چرخ پیما گشته شوی ناشوی زان سایه پند ز آفتاب گو نشیند در حضور اولیا در حقیقت گشته دور از خدا جسد کن والله اعلم بالصواب</p>	<p>گر چه گشته بشکند تو دم مزن دست او را حق چو دست خویش خواند دست پیر از غایبان کوه نیست گر گوید گمش دارد بوسه دین صحبت صانع ترا صانع کند نار خندان باغ را خندان کند یک زمانه صحبت با اولیا گر تو سنگ صخره و مر مر شوی گوهری چه بلکه در پاس گشته شوی سایه شایان طلب هر دم شتاب هر که خواهد بنشیند با خدا چون شوی دور از حضور اولیا تا تو آنی ز اولیا رو بر شتاب</p>
--	--

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

جوهر طلب خود را بجزیره خداوند تعالی بسپارد و باشد پیش او کالمیت بین ید می
 الفساح تا پنج نفره و غیره که نماز در همه تصرف حضرت حق تعالی را مقصود دانند
 جوهر طریق بحیث شاه مینا صاحب از مجمع السلوک میرایش می نشاند بعبده میفرمود این
 برادر را بر برادری قبول کردی او کیفیت قبول کردم بعبده میفرمود برادران تو بگویم و این استغفار میخواند
 استغفر الله الذی لا اله الا هو الهمی القیوم و اتوب الیه سکره خود میخواند آن مرید نیز میخواند بعبده
 بر سر آن مرید اگر چه مخلوق بودی مقراض را می رانند اول بمقراض موی پیشانی او قشر میکردند بعبده راست
 و چپ سر موی او قشر میکردند بوقت راندن مقراض میخواند اللهم قصر الله و احفظه عن المصائب و بعبده
 راندن مقراض میخواند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم اللهم شمتنا علی التوبه و احفظنا
 عن المحصیه المحفظ منک کن محمد و اهل بیته بوقت پوشانیدن کلاه میخواند الذی توجه تاج الکرامه
 و السعاده و احفظه عن المعاصی و ثبته علی دین الاسلام و یضرب راسه بر دست مبارک خود
 دین او می نمازند و این دعای خوانند اللهم ارزقه حلاوة الایمان بر حمتک یا رحم الراحمین
 جوهر بر آنکه طالبان جناب حق سبحانه و تعالی عالمی بهمان اند از حضرت حق تعالی جزق تعالی خوانند

نکته

حضرت رابعه رضی اللہ تعالیٰ عنہا میفرماید خداوند اگر را به ترا بترس و درخ پرستیده است رابعه را هم
 در درخ بسوزد اگر با میدی بهشت پرستیده است بهشت را بر را به حرام گردان و اگر ترا برای تو پرستیده است
 و بیار خوش از رابعه درین باره میفرماید آئی مراد در دنیا هر چه قسمت کرده بدشمنان خود داده دهر چه در آخرت
 نصیب کرده بدوستان خود داده را به را در دنیا اندوه تو عکسار پس در آخرت نام تو یادگار پس -
 جوهر مشایخ طریقت میفرماید که طالب را باید که بگفتار خلق خود را در تشویش نزارد و در برح و دلم
 ایشان نبرد از آنکه از دست خلق هیچ نوع خلاص نیست و هیچ وجه فرار نه
 جوهر میفرماید حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آله و اصحابه وسلم که حضرت خداوند تعالی میفرماید هر که
 طلب کند مرا باید مرا در هر که طلب کند غیر مرا نیاید مرا درین رجا و عظیم است بوجدهان حضرت خداوند تعالی
 بشرط طلب کمال ارادت و اخصاص طلب از شائبه طلب غیر -
 جوهر بدانکه بندی طالب محتاج است از جهت تلقین ذکر از شیخ و صاحب رساله مکیه شیخ
 قطب الحق والدین مشقی قدس سره میفرماید که تلقین گرفتن صحابه از رسول مقبول صلی اللہ تعالی
 علیہ و آله و اصحابه وسلم ثابت است در حدیثی که روایت کرده است شداد بن اوس و عباده بن صامت
 حاضر بودند که تصدیق میداشت پس گفت شداد که من نزدیک رسول صلی اللہ تعالی علیہ و آله و اصحابه
 وسلم بودم ناگاه فرمودند که هست در میان شما غیبی یعنی کافر سے التماس نمودم که نیست پس فرمود
 پس در پس فرمودند که بردارید دستهای خود را و بگو مید لا اله الا اللہ پس بر شتم دستهای خود را
 ساعتی و این کلمه بگفتم پس نهادند رسول مقبول صلی اللہ تعالی علیہ و آله و اصحابه وسلم دستهای خود را
 فرمودند الحمد لله انک بعثتني بهذه الكلمة و امرتني بها و وعدتني علیہ الخبة انک لا تخلف الميعاد
 ثم قال بشروا فان اللہ قد غفر لکم به پاس تسلیش مر خداوند تعالی راست خداوند بد رسته که
 تو بعت کردی مرا به این کلمه و امر فرمودی بدین کلمه و وعده کردی مرا به این کلمه بهشت را به رستی که تو خلاف
 گفتی و وعده را پس فرمودند که فرده باد مر شمارا به رستی که خداوند تعالی بیا فرزند شمارا و تلقین کرده اند صحابه
 تابعین را از مشایخ شیخ ابجد شیخ الی زمانا یعنی صحابه چنانچه از جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالی
 علیہ و آله و اصحابه وسلم تلقین یافتند صحابه تابعین را همچنین آموختند و تابعین نیز مشایخ تبع تابعین را تلقین
 کردند و تبع تابعین مشایخ دیگر را تلقین فرمودند همچنین شیخ ابجد شیخ تلقین جارس بوده است
 تا زمانه فرمودند صاحب رساله مکیه قدس سره که ثابت شده است نزدیکاً همه طرق از جماعت
 صوفیه سادات سلوک طریقت و حقیقت که جناب ارشاد آب امیر المؤمنین علی کرم اللہ تعالی و جه

۱۳۲

۱۳۵

۱۳۶

ووجه آله الکرام بحضرت باعظمت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم التماس نمودند کہ مراراً ہمنوی
 فرمایند بر اقرب طرق اے اللہ تعالیٰ و آسہل بر عباد او سبحانہ و تعالیٰ و افضل عند اللہ تعالیٰ فرمودند یا علی
 لازم گرداومت ذکر اللہ تعالیٰ در خلوت و فرمودند یا علی قیامت قائم نشود کہ بر روی زمین کسے باشد کہ گوید
 اللہ اللہ پس جناب امیر المؤمنین التماس نمودند کہ چونہ ذکر گویم فرمودند کہ بہ بند چشمہای خود را بشنواز من
 پس فرمودند سہ بار لا الہ الا اللہ و جناب امیر المؤمنین می شنیدند پس جناب امیر المؤمنین سہ بار لا الہ الا اللہ
 فرمودند و سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم شنیدند پس تلقین فرمودند جناب امیر المؤمنین
 این ذکر را بحضرت خواجہ حسن بصری رضی اللہ تعالیٰ عنہ و حضرت ایشان حضرت خواجہ حبیب عمی راضی
 اللہ تعالیٰ عنہ الی آخرہ۔

۱۲۷

جو ہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم اللہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ در کشکول میفرمایند کہ طاعت
 صادق چون بملازمت شیخ کامل و کمل برای کسب طریقت بیاید باید کہ شیخ فرماید کہ سہ روزہ متواتر
 دارد و اگر تواند طے کند و الا با اندک طعام افطار نماید و در ہر روزے کلمہ تملیل و استغفار و صلوة
 ہر یکے ہزار بار بگوید آخر شب سوم غسل کردہ پیش شیخ آید بفرماید کہ مرید فاتحہ و اخلاص و آمن الرسل و
 استغفار و شہد اللہ تا حکیم بخواند بعدہ گوید کہ بہیت کردی بدین ضعیف و خواجہ این ضعیف و خواجگان خواجہ
 ما و ہر غیر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بر حضرت رب العزت عہد کردی کہ جو ارج را بر نہج مستقیم شرع دار
 دل را بجمت حق تعالیٰ وہی و درین وقت دست راست خود بردست راست او بند بقولہ تعالیٰ
 ید اللہ فوق ید یم و طائفہ کہ گرد و پیش نشسته باشند دست بدامن طالب زنند و اگر در مجلس ہجوم
 زیادہ بود دامن امن گرفته گیرند ہم جہرا بگویند بیعت کردم و عہد بستم کہ بر نہج شرع باشم و دل بجمت اودام
 بعد از ان خرقہ بپوشاند و گوید و لباس التقوی ذلک خیر العاقبۃ للمتقین و در خلوت ملائم
 حال مرید ذکرے تلقین فرماید کہ غیرے مطلع نشود و میفرماید کہ طریق تلقین امنیت کہ یکبار شیخ گوید
 مرید بشنود و باز یکبار مرید گوید شیخ بشنود تا سہ نوبت حوالہ سازد یعنی چنانچہ مراد از پران رسیده است من تہو رسا پندم مرید
 قبول کند و امر بکند طالب را کہ بعد ہر نماز پنجگانہ درود بار و اخلاص دہ بار و شش رکعت بسہ سلام صلوة
 او آمین گذارد و در رکعت بعد این بہ نیت حفظ الایمان بخواند و نزد خواب صد بار تملیل بخواند و
 فاتحہ اہل شجرہ خویش خواندہ باشد۔

۱۲۸

جو ہر در فواید الفوائد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسہرہ الغریز فرمودند
 کہ مردی بخدمت حضرت خواجہ اجل شیرازی قدس سرہ آمد و ارادت آورد و منتظر فرمان خواجہ بود

بار

از نماز و اوراد چه فرماید خواجه همین گفت آنچه بر خود روانداری بر غیر سے روا مدار و خود را بهمان خواه که دیگر بر او
 خواهی الغرض آن مرید باز گشت و بعد از مدتی باز آمد و بخدمت شیخ عرضه داشت کرد که من آن روز بجهت
 پیوستم و منتظر بودم تا خواجه چه فرماید از نماز و اوراد بپوچ فرمود امر روز منتظر آن ترتیم خواجه جواب داد که آنروز
 تحت سبقت توجه بود مرید حیران ماند بپوچ جواب گفت خواجه تبسم فرمود و گفت که آنروز ترا گفتم که آنچه بر خود پسند
 بردگیری پسند و خود را بهمان خواه که غیر خود را خواسته تو خود آن سخن یاد داشتی چون تحت اول دست
 نگر دی تحت دیگرے چگونہ دم۔

۱۲۹

جوہر سلوک بضمین راه رفتن و نیک روی کردن در امورات در اصطلاح حضرات صوفیہ
 سلوک عبارتست از تہذیب اخلاق تا ساخته شود برای رسیدن بحضرت الوہیت یعنی از
 اخلاق ذمیرہ بیرون آید و در اخلاق حمیدہ در آید و اخلاق ذمیرہ مانند حب دنیا و حب نسا و حب جاه
 و حسد و کبر و بخل و غضب و عجب و کذب و غیبت و نمینہ و حرص و ظلم و ریاء و اہل و نظر و عیب
 خلق و قتلہ الرحم و ترک نصیحت و تعلق بخلق و عداوت و طمع و رعونت و کثرت اکل و شہوت و غیرہ
 اخلاق حمیدہ علم و حلم و مہربانیا و رضا و عقو و رافت و نصیحت و تواضع و مروت و مدارات و محبت و شجاعت
 و سخاوت و عدل و تقوی و زہد و ورع و توکل و اخلاص و صدق و غیرہ

تجمل

۱۳۰

جوہر معنی سلوک کہ سیر است و انواع است سیر الے اللہ و سیر فی اللہ سیر الی اللہ نہایت
 و اور اہل تصوف گویند سیر الے اللہ آنست کہ سالک چندان سیر کند کہ حضرت خداوند تعالی را بشناسد
 چون شناخت سیر الے اللہ تمام شد ابتدا سیر فی اللہ شود و سیر فی اللہ آنست کہ بعد شناختن چندان سیر کند
 کہ تمام صفات و اسماء و علم و حکمت در یابد و تازندہ باشد ہر برین کار باشد و اہل وحدت گویند کہ سیر الی اللہ
 عبارت از آنست کہ چندان سیر کند کہ بیقین بداند کہ وجود کی بیش نیست و جز وجود حضرت خداوند تعالی
 وجودی دیگر نیست و این بجز حصول فنا و فنا فی اللہ نشود و سیر فی اللہ آنست کہ بعد از شن چندان سیر کند
 کہ تمام حکمتا کما سہبہ بداند و ببیند و بعضی گویند سیر فی اللہ امکان ندارد کہ عمادی قلیل علم و حکمت
 حضرت خداوند تعالی کثیر و بعضی میفرمایند امکان دارد کہ استعداد آدمی بتفاوت است

سیر الی اللہ و سیر فی اللہ

۱۳۱

جوہر بدانکہ سلوک در ریاضت و تصفیہ بواسطہ آنست کہ مستعد جذبہ الہی شوند و الہام بکس العمل
 وصول بآنحضرت ممکن نیست۔

۱۳۲

جوہر کسانیکہ گفته اند کہ حق تعالی راستے تو ان دیدار و سہے راست گفته اند یعنی من حیث اللہ
 و آنا کہ گفته اند سے تو ان دیدیم راست گفته اند یعنی من حیث الاسماء الصفات۔

۱۳۳۳

محرر سالک در واقف و راجع

جوهر صاحب نواید الفواد قدس سره میفرماید که سخن در سلوک افتاد حضرت سلطان المشائخ تفسیر الله
 تعالی بحجتهم و زرقا الاقتر البسیر تم فرمودند که روزه و کمال دارد یعنی سالک تا در سلوک مست امیدوار
 کمالیت است بعد از آن فرمودند که سالک است و واقف است و راجع اما سالک آنست که او راه رود و
 واقف آنست که او واقف افتد بنده عرض داشت کرد که سالک را هم وقف افتد فرمودند آری هرگاه که
 سالک را در طاعت قوی افتد چنانکه از ذوق طاعت بهمانند او واقف باشد اگر روزگاری یابد و با نیت
 شود باز سالک تواند بود اگر عیاذ بالله تعالی بهبران بهمانندیم آن باشد که راجع شود بعد از آن لغزش
 راه را بر هفت قسمت بیان فرمودند اعراض حجاب تفاسل سلب نزد سلب قدیم تسلی عداوت و
 این قسمت را تمثیل فرمودند که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق
 حرکتی یا مکنتی یا قوی یا فعلی در وجود آید که ناپسندیده دوست او بود آن دوست از اعراض
 کند یعنی روئے بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال با استغفار مشغول شود و بمعذرت
 پیوندد هر آینه دوست از و راضی شود و آن اندک اعراضی که بوده باشد ناچیز گردد و اگر آن محب هم
 بدان خطا اصرار کند و عذر آن نخواهد آن اعراض حجاب کشد معشوق حجاب در میان آرد حضرت
 سلطان المشائخ چون بدین سخن رسیدند دست مبارک بالا کردند و استین پیش روی شریف نهادند
 و فرمودند که مثل این حجاب شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتدال گوشه و تنویر
 گراید اگر درین باریم آهنگه کند آن حجاب تفاسل کشد و آن دوست از وی جدائی گزیند پس
 اول اعراض بود چون عذر نخواست حجاب شد و چون هم بدان ناپسندیدگی مصروف تفاسل شد پس
 اگر دوست هم مستغفر نشود سلب نزد شود و فریاد که او را بود در او را در ذوق طاعت و عبادت و غیر
 آن فریاد و باز ستاند پس اگر عذر آن هم نخواهد بدان بطالت بهمانند سلب قدیم شود یعنی طاعتی
 در احتی که پیش از فریاد داشته آرزایم بهمانند پس اگر انجامیم در توبه تقصیری رود بهمانند تسلی شود تسلی
 باشد یعنی دوست او را بر جدائی او دل بیارند پس اگر باز هم در انابت ایهمال رود عداوت پدید

نشد

شود آن محبت که بود باشد بعد اوت مبدل شود نحو ذی الله منها

۱۳۳۴

جوهر مسافر و سالک آنست که از منازل شہوات طبعی و شهوات نفسانی لذات و مالوفات
 جسمانی عبور نماید و از لباس صفات بشری منخل گردد و از ظلمت یقین خودی که حجاب نور اصل و
 حقیقت او بود صاف گردد و پرده پندار خودی از روی حقیقت براندازد شرح گلشن راز
 جوهر قطع منازل و مراحل سالک که عبارت از سلوک مست از امکان و تعینات بجانب

۱۳۳۵

واجب بسیر کشفی است که بزرگترین افعال و اقوال قبیح و نقصان صفات و افعال روید موقوف است زیرا که
 تا دم که سالک طریقت ترک اعمال و افعال و اقوالیکه در طریقت یا در شریعت عیب است ننماید و از
 اخلاق و صفاتی که موجب نقص و تقلید و عدم وصول بمبدء است اعراض نکند براتب مکاشفات و مشایخ
 نرسد و بسیر کشفی اعلی از سیر استدلالی است چه آن بطریق شهود و معاننه است و این بطریق دلیل و
 لیس الخیر کالمعائنه و بسیر کشفی عبارت از رفتن سالک است از مقام تقید به جانب اطلاق -
 جوهر شریعت برای سالک دوام صوم و تقیلس غذا عند الافطار محبتی که زیان نرساند سالک را اگر کسی
 مشایخ طریقت میفرمایند هر که حیوة ابطیع دارد باید که چهار مرگ پیش از مرگ بمیرد فقر دائم و صبر دائم و جوع دائم
 و از جامه رعونت دور بودن -

معنی کشف کشفی و کشف استدلالی

۱۳۳۶

جوهر سالکان دو نوع اند محبوبان و مجان آنکه جذب ایشان مقدم است محبوبان اند و آنکه سلوک ایشان
 مقدم است مجان اند -

۱۳۳۷

جوهر ارباب طریقت میفرمایند که سلوک در ریاضت و تصفیه بواسطه آنست که مستعد جذب الهی
 شوند و الا هیچکس را بعجل وصول باخفرت ممکن نیست -

۱۳۳۸

بجست و جوی نیابد کس مراد دے	کس مراد بیاید که جستجو دارد
-----------------------------	-----------------------------

جوهر ارباب طریقت میفرمایند که شوق و عشق سالک طالب صادق بمرتبه باشد که در راه طلب
 هر چه از مراتب دنیا و عقبه پیش آید از همه گذر کند و چنان عالی سمیت باشد که اگر مراتب مقامات
 کل بر عرض کنند بگوشت چشم نگاه بران ننماید و از مطلوب حقیقی باز ننماید -

۱۳۳۹

زانکه گر جائے نظر خواہی فلند	در کنار خویش سر خواہی فلند
کیست زو بہتر بگو اسے هیچکس	تا بدان دل شاد باشی یک نفس
منہ شادے خواہم و نہ خسر وی	انچہ میخو اہم من از تو ہم توئے

جوهر شارح گلشن راز قدس سرہ میفرمایند که سالکان را معراج روحانی بہ بدن شامے و گاہ
 بے بدن حاصل میشود چنانچہ سالکے بنید کہ عروج با آسمان گاہ بترتیب گاہ بے ترتیب می نماید
 و در ہر آسمان بحسب مناسبت کہ در میانہ بود ارواح انبیاء اولیاء و ملائکہ را مشاہدہ میکند و از آسمان تا

۱۳۴۰

تا عرش و از بالا عرش سیران مے نماید -
 جوهر بد آنکہ کیفیات و کمیات کشفیات اولیا کما ینبیغہ خارج از محرم وقتہ بر است و برود
 از احاطہ ادراک و عقول -

۱۳۴۱

جوهر گاه باشد که سالک از محسوسات غائب شود و بعضی از حقائق امور غیبی بروشکشف شود آنرا
 واقعه خوانند و اگر در حالت بیداری این غیبی دست دهد آنرا مکاشفه نامند و بشرط صحت و اوقات استغراق
 است در ذکر و غیبت از محسوسات و وجود اخلاص و تجرید بر سر از ملاحظه اغیار و واقعات و مناسبات
 بعضی کاذب باشند و بعضی صادق زیرا که بیشتر در واقعات و مناسبات نفس باروح مشارک
 بود و در بعضی مستقل و کذب صفت نفس است و صدق صفت روح پس کذب مدرک نفس بود
 و صدق مدرک روح و واقعات چنانکه مومن مومدا بود بعضی ربانیت و فلاسفه و براسمه را از غایت
 ریاضت نیز می شود لیکن ایشان را بدان منزله نبود بلکه داعی سومی غلو ضلالت و غرور شود اما در
 حق مومن مومدا کرامت بود چه سبب تقویت یقین و مزید عبودیت ایشان گردد و مکاشفات همه
 صادق باشند زیرا که مکاشفه از نمودن حضرت خداوند تعالی است در حالت تجرد روح از غشاوه بدن
 جوهر بدانکه هر یک از واقعه و مناسبت منقسم است بسبب کشف مجرد و کشف مجمل و خیال محسوس
 کشف مجرد آنست که کسی بیدار روح مجرد از خیال صورتی که هنوز در غیب بود در خواب یاد واقعه
 مطابق کند و بعد از آن همچنانکه دیده باشد در عالم شهادت واقع شود یا از غیب بعالم شهادت آمده باشد
 لیکن بنسبت با بیننده حکم غیب دارد مثلاً کسی بیند که فلان جایی دینه است برین صفت پنهان چون باز
 جوید هم بران صفت بود که دیده باشد و این را کشف مجرد از آن خوانند که قوت متخیله در آن هیچ تصرف
 ننموده و آنرا لباس خیالی نه پوشانیده و اگر این معنی بطریق مشاهده ادراک شود مدرک آن بصیرت
 روح بود و اگر باستماع یا تلف و القای سمع معلوم شود واسطه ادراک آن سمع روح بوده فرق میان کشف
 مجرد و مکاشفه آنست که کشف مجرد در خواب یاد واقعه بود و خواب و واقعه در حال غیبت از محسوسات
 و مکاشفه در بیداری بود و کشف مجمل آنست که در خواب یاد واقعه در حال ادراک روح نفس در خلقت
 نماید و قوت متخیله آنرا از خزانه خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات پوشاند و در آن کسوت
 مشاهده افتد معجز در تعبیر آن مناسب صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که مدرک روح بود
 در یابد چنانکه مودنی در راه رمضان المبارک نزدیک حضرت شیخ ابن سیرین قدس سره رفت
 و گفت که خواب دیده ام که فروج مردم را ختم میگردم از مباشرت مباح باز می داشتم فرمودند که تو مودنی نبی
 از وقت اذان میگوئی بدان سبب مردم را از مباشرت مباح منع میکنی دریافت که قوت متخیله او معنی
 مدرک روح را که منع مباشرت مباح است در صورت خیال ختم فروج پوشانیده چه در عالم شهادت
 صورت ختم را از بهر منع تصرف دیده بود و در حقیقت خیال چنان باقی مانده و خیال محسوس آنست

۱۲۲

منی واقعه و مکاشفه و در واقعات
 احوال صدق و کذب باشد و مکاشفات
 به صادق باشند باین کلام

یعنی واقعه حالتیست میان لفظ و فعل
 که در آن اکتفا بر نفسی امور
 غیبی شهادت می شود

۱۲۳

باین اقسام واقعات و نام
 کشف مجرد و کشف مجمل و خیال محسوس
 و بیان فرق میان کشف مجرد و مکاشفه

که بسبب غلبه خواطر نفسانی روح از مطالعه عالم غیب محجوب ماند و در حال نوم یابد و احوال آن خواطر قوی تر گردد و قوت
 متمایل آن خواطر را کسوت خیالی پوشانیده بر نفس عرض کند و نفس صورت های آن خواطر بعینها مشاهده
 کند چنانکه کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود به بیند که گنج یافته است ^{موجود اند که این مشاهده}
 از روی نفس مست آنرا اعتبار نکند و این را خیال مجرد و خیال باطل خوانند و این یعنی اگر در خواب افتد
 آنرا از خیانت اعلام گویند یعنی خواهی بر نشان از تحولات نفس و یا تمیلات شیطان و خواهی باطنی
 باطل که تعبیر پذیرد و اگر در واقع افتد و آنچه کاذب گویند و درین قسم وقوع صدق اصلا صورت نمیند
 چه نفس با استقلال بی مشارکت روح نشی خواطر بود و صدق از صفات نفس دور و کشف مخیل از آن گویند
 که بر حقیقت کشف می شود آنرا در کسوت خیالی مناسبت مشاهده میکنند و در کشف مخیل مداخلت کذب
 باشد لیکن کذب محض صورت نمیند چه اگر بعضی از خواطر نفسانی با درکات روحانی پیوند و جمله تخیله
 کسوت خیالی پوشانند بعضی از آن صادق بود و بعضی کاذب ^{موجب بقوت علم حقایق} درک روحانی را
 از شوائب خاطر نفسانی فاصل گرداند و اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی با درک روحانی منقسم
 نشود و تخیله جز حقائق روح را لباس پوشانند واقع یا خواب صادق بود -

خیال بود و خیال باطل کلیت
 و اصوات احلام و واقع کاذب
 افق اول

کشف مخیل
 ۱۳۲

جو هر در کشف مخیل صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که کشف مخیل چنان بود که روح
 انسانی در خواب یا در واقع بعضی از مغیبات دریا بد نفس بجمت تعلق بد و با وی در آن ادراک مشارکت
 نماید و بقوت تخیله آن را از خزانه خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات پوشاند و در آن کسوت
 مشاهده کند پس ^{معمولاً شیخ} در تعبیر و تفسیر آن نوم یا واقع بود مناسب صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که
 درک روح بود دریا بد بیان کند چنانکه قتمه نمودن دریا در مضامین پیش این سیرین رفت و گفت بخواب
 چنان دیدم که فروج مردم را ختم میکردم و از صباح باز میباشتم این سیرین گفت تو نمودن و پیشتر از وقت
 بانگ میگوئی و بدان سبب مردم را از مباشرت صباح منع می کنی و ریافت که قوت تخیله او معنی درک
 روح را که منع بود از مباشرت صباح در صورت خیال ختم فروج پوشانیده است چه در عالم شهادت
 صورت ختم را از بر منع تصرف دیده بود و این صورت در خزانه خیالی باقی مانده و همچنانکه مرید مجاهد در
 واقع بیند که با سبج و بهائم در محاربه است و یا با حیات و عقارب در قتال یا با کفار و ملاصده در جدال
 شیخ دانند که او با نفس در مقام جهاد است و گاه معنی صفت غضب و شهوت او را در صورت حیات
 و عقارب می بیند و گاه معنی تردد و مجود او را در صورت کفار و ملاصده مطالعه می نماید علی بن ابراهیم حقیقت
 که بر کشف شود آنرا در کسوت خیالی مناسب مشاهده کند از جهت نام این قسم کشف مخیل کرده شد و درین

قسم به اخلت کذب باشد ولیکن کذب محض در آن صورت نه بند بسبب آنکه از ادراک روح حالی نشناخت
 پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی با درک روحانی منضم نشود و متخیله جز حقائق درکات روح را
 لباس خیالی بنوشاند آن واقعه یا خواب همه صادق بود اگر بعضی از خواطر نفسانی با درکات روحانی پیوسته
 و جمله را متخیله کسوتهاست خیالی پوشاند بعضی از آن صادق بود و بعضی کاذب پس معجز بقوت علم تعبیر
 حقائق درکات روحانی از شوائب خاطر نفسانیه خالص گرداند

۱۲۵ خیال مجرد

جوهر در خیال مجرد صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که خیال مجرد آن بود که خواطر نفسانی
 بر دل غلبه کند و غلبه آن روح از مطالعه عالم غیب محجوب ماند پس در حال نوم یا واقعه آن خاطر قوی تر گردد
 و متخیله هر یک را کسوت خیالی پوشاند و مشاهده افتد با صورت آن خواطر بعینها چنانکه کسی را پوسته
 خاطر گنج یافتن غالب بود و در خواب بیند که گنج یافته است یا امری را که داعیه قبول طلق او را بران بخت
 بود و واقعه بیند که مسجود ضلالت است معروضی دانند که این مشاهده نتیجه آرزوی نفس است لاجرم آنرا
 اعتباری نکنند و خیال باطل خوانند و این معنی اگر در خواب افتد آنرا اصغاث اعلام گویند و اگر در واقعه
 افتد واقعه کاذبه خوانند

۱۲۶ جوهر بدانکه سالک را بقدر رفیع حجاب صفائی عقل اول دیده عقل او کشاده میشود و معانی
 معقولات روی می نماید و این را کشف نظری گویند برین اعتماد نشاید بیشتر حکما درین مقام مانده اند
 همت بر تخریب عقل و ادراک معقولات گماشته و عمر در آن صرف کرده و آنرا وصول بمقصود حقیقی شناخته و چون
 سالک ازین بگذرد و بنور دل پیوندد مکاشفات دلی پدید آید و این را کشف نوری خوانند و چون این
 بگذرد مکاشفات سری پدید آید امر را آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر گردد و این را کشف الهی گویند
 و چون ازین بگذرد مکاشفه روحانی پدید آید نفیم و جمیم و ملائکه و عوالم نامتناهی کشف شود و این را کشف
 روحانی گویند و چون ازین بگذرد مکاشفات خفی پدید آید بعالم صفات حضرت خداوندی راه یابد و این
 مکاشفات صفاتی گویند درین حال اگر بصفت علمی مکاشفه شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت مستحی
 مکاشفه شود استماع کلام الهی و خطاب پدید آید و اگر بصفت بصیرت مکاشفه شود رویت مشاهده
 پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشفه شود بقای حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشفه شود وحدت پدید
 آید باقی صفات را هم برین قیاس کن اما کشف ذاتی مرتبه بلندست عبارت و اشارت از بیان آن قاصر

مکاشفات نظری و کشف نوری
 مکاشفات سری یعنی کشف الهی
 کشف روحانی و مکاشفات خفی
 کشف ذاتی

جوهر در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند نهایتی که اولیا
 با آن میرسند است که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان غائب شود از غایت

۱۲۷

استغراق در مشاهده شاهد حقیقی و میفرمودند که تجله کشف مست و ظهور اینم برده گویند که تواند بودی کشف عیانی
 و آن مشاهده جمال مقصود است بچشم سر از در اجزادوم آنکه بتوسط کثرت احضار با غلبه محبت آنچه غائب است
 کالمحسوس شود زیرا که از خواص محبت است که غائب را کالمحسوس گردانند اینست نهایت اقدام ارباب
 کمال در دنیا و میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا نیستی و آنچه فهم میشود از کلام
 بعضی اکابر اینست که نهایت حضور و مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت فنا نیستی می نماید زیرا که گرفتار

حضور و مشاهده نیز گرفتار نیست

جو هر چون تجلیات متوالیات الهیه بر دل سالک متعاقب گردد و در تحت غلبات تجلیات از
 دائره تکلیف و طور عقل بیرون افتد و از جام مالامال وصال صحت گشته و از کاسات مترادفات تجلیات
 از دست رفته در غلبات سکر و حال تلفظ بکلمات کند که چون آنرا باحوال همشایر مدازس دانائی موازنه
 کنند نوعی از سور ادب نماید بر ایشان موازنه نماید کرد و بمناسبت آن محل و حال گفته قبول گیرد
 و اگر حوصله قبول آن نداری باری زبان طعن کشا

۱۲۸

جو هر در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید اللہ احرار قدس سره میفرمودند که مردم تصور
 کرده اند که مگر کمال در انانیت گفتن است و کمال در انانیت که آثار از پیش بردارند و هرگز یاد و نمانند
 و میفرمودند که اصل کار بپویند نیست پس فرمودند که پیش من هیچ شعر بهتر ازین رباعی نیست که بپایان
 محمود لوریا گفته است رباعی

۱۲۹

اصل کار بپویند نیست

با مردم کم عنایت کم پویندند	جانان بعمار خانه رندے چند اند
بزرگ و نقد سر دو عالم خندند	رندی چندند کس نداند چندند

بعد از آن فرمودند که اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا اللہ را داند ازین سخن داند که حقیقت نملوان محمود گرفتار
 بیخ قیدی نبوده است و تجلی ذاتی مشرف بوده و روزی بعضی از خدام و اصحاب را مخاطب ساخته سخنان
 میفرمودند و در آن اثنا فرمودند حاصل آنکه سعی می باید کرد تا دل را توجیه دایمی بچنان مستطاب حق سبحانه
 و تعالی حاصل شود بعد از آن تواند بود که ویر آگاه سازند باین معنی که این توجیه از دست بذات
 او و آن متوجه را در میان بیخ مغلطی نبوده است

۱۵۰

جو هر در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید اللہ احرار قدس سره میفرمودند که راکه در عیبه
 این طریق باشد و در آن اثنا خاطر تامل و پیرانشویش دهد باید که استغفار بسیار کند اگر بان دفع نشود جای
 رود که از زمان دور تر بود اگر بان نیز دفع نشود مدتی بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید و محالچه کند

که قوت شهوی را تسکین حاصل شود و اگر آن نیز دفع نشود گردگورستان با گرد و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح
 بزرگان استمداد مهمت کند اگر آن نیز دفع نشود گردندگان گردد و از باطن ارباب قلوب در یوزه نماید شاید که
 با آن خاطر از وی بردارند و او را در زیر آن بار ضلع نگزارند و میفرمودند که که خدای انبیا و اولیا را مناسب است
 که با وجود آن از حق سبحانه مجرب نمی شوند و عوام الناس را نیز لائق است که آن تکمیل مرتبه حیوانیت می کنند
 اما طایفه که درین میانند آرزوی طریقه دارند ایشان را بغایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه
 که از درون براید بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فایده و نفع است و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر
 بالفرض مرا با نصد سال عمر باشد همه را صرف استغفار کنم هنوز تدارک آن گناه است که از من صادر شده است
 نتوانم کرد و آن گناه که خدای است و صاحب رشحات قدس سره فرمود اگر درین سخنان که از حضرت
 ایشان نقل افتاده کسی را دغدغه شود که که خدای سنته است پسندیده و در صفت آن آیات قرآن
 ظاهر است و احادیث صحیحیه ثابت پس نفی کردن آن روان بود جواب ازین دغدغه آنست که نفی اینجا
 نه بر سبیل اطلاق است بلکه بر نسبت بعضی اشخاص است که لائق بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است
 مخفی نماند که در هر زمانه بحسب حکمت الهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحت کارمندان است
 بر زبان اولیا و اهل ارشاد که در شان علم خاصه محمدیه اند علی مصدر با الصلوة والسلام جاری میشود پس
 چون درین زمان مناسب حال بتدبیر طریقت شیوه تجرد و فراغت بود لاجرم حضرت ایشان که حکیم
 الهی بودند و جامع حکم ناسی اند به تجرد ایمان نمودند و از تا اهل اجتناب فرمودند

۱۵۱

چون در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که سالک را باید که
 راه مذلت و خواری سپرد برای حصول نیستی تا بحال شاید لاهوتی در آن نیستی بر بیند و میفرمودند هر طایفه
 که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بمشام جان او نخواهد رسید زیرا که نزد
 اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امره مقرر است پس هر چه از محبوب رسد از دشنام و
 خواری محب بنیای را میسرور و موجب حضور خواهد بود و میفرمودند هر که نسبت کسی چیزی گوید که از
 نقصان لازم آید البته آن کس را ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبول است بآنکه از نسبت نقصان بومی متاثر
 شود و ناخوش گردد و کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و اینچنین جز بر رجوع بحضرت حق سبحانه و
 تعالی میسر نیست بذکر و مراقبه نمی شود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر باین است و میفرمودند که اگر بر طریقت
 گفته اند هر مذمت و دشنام که از کسی نسبت بتو واقع شود باید که حقیقت دانی که توانی اگر ترا خوک و سگ
 و امثال آن گویند یقین کنی که در تو از آن صفات حصه است چرا که آدمی نسخه جامع است همچنانکه صفت

لا فاعل فی الوجود الا الله
 امره مقرر است

مستحب

ملکی دارد از صفات سبعی و همی نیز خالی نیست یک از اکابر پیش سید الطائفه حضرت شیخ ابو القاسم
 جنید بغدادی قدس سره نشسته بود حضرت شیخ شبلی قدس سره درآمد آن بزرگ حضرت ایشان را
 پیش حضرت سید الطائفه ستایش بسیار کرد بعد از آن که سخن ایشان تمام شد حضرت سید الطائفه فرمودند
 که این همه تعریف این خوک را کردی آن بزرگ بغایت منفعل شدند که بواسطه تعریف ایشان حضرت شیخ
 حضرت شبلی را خوک خواندند اما در باطن و ظاهر حضرت شبلی را از آن سگچگونه اثری که است پدید نشد و
 هیچ تغییری در ایشان راه نیافت

چسبست تعظیم خدا انرا شنیدن	خویشترین را خوار و خاک می دوشیدن
----------------------------	----------------------------------

۱۵۲
 معنی سیر نزولی و صعودی
 و اسما و متفرقه هر دو

جوهر سیر نزول و سکون یا محضی رفتن و رفتار و سیر و نوع است نزول و صعود و سیر نزول
 عبارت از سیر وجود مطلق است برای ظهور وجود مقید و این منزل احدیت است در مراتب کرات
 امکانیه از جهت اظهار احکام اسما و صفات و سیر نزولی را سیر مطلق در مقید و سیر کل در جزوی و سیر
 ظهوری و انبساطی نیز خوانند و آن از مرتبه عقل کل است تا مرتبه انسانی و در سیر نزول هر چند از
 سیداد و مرتبه سیر در ظاهر تر و با معنی شود مثل سیر دریا بسوی ساحل و سیر عروجی اشارت است از سیر وجود
 مقید برای خفای مقید در مطلق و سیر عروجی را سیر رجوعی مقید بجانب مطلق و سیر جزوی بسوی کلی و سیر
 شعوری و انقباضی نیز خوانند و این سیر از مرتبه انسانی تا مرتبه ذات مطلق است در سیر عروجی هر چند که
 از سیداد بیشتر رود و مجرد تر و خفای تر شود مثل سیر قطره بسوی دریا و شحات مذکور است که حضرت خواججه پدید
 احراق قدس سره میفرمودند که سیر بر و نوع است سیر تطیل و سیر تند بر سیر تطیل بعد در بعد است و سیر
 مستدیر قرب در قرب سیر تطیل مقصود را خارج از دائره خود طلبیدن است و سیر مستدیر گردول خود
 گشتن و مقصود را از خود جستن

سیر مستطیل و سیر مستدیر

۱۵۳

جوهر چون سالک بسیر عروجی بمقام احدیت که مباد است وصول یافت و وجود مجازی او در وجود
 حقیقی مطلق گشت امتیاز رب و مرئوب مرتفع شد و غیاث غیریت و همی به موج دریا و وحدت فرو نشست
 و غیر حق مطلق نماند و بعد فنا و اتصال بمقام اطلاق بسیر نزول و ظهوری بحجت تکمیل اقصان بمقتضا
 حکمت جناب الهی باز بعالم تقید نزول نمود درین سیر بالند بر سالک ظاهر شد که یک حقیقت است
 که بصورت کرات اشیا تجلی و ظهور نموده و در هر تعین از تعینات بصفت خاص ظاهر گشته و غیر از وجود
 واحد هیچ موجود حقیقی دیگر نیست و نمود کرات از تقنیات کثرت صفات است و از کثرت صفات تکثر در ذات
 واحد لازم نمی آید و کلیت و جزویت و اطلاق و قید همه اعتبارات آن حقیقت اند و غیرت اشیا

بجز اعتبار سه پیش نیست

جوهر بدانکه این سفر که سیر و سلوک مقید است بجانب مطلق و معبر بسیر الیه است جز از انسان کامل
متصور نیست و حاصل نمی شود الا بجز مطلق حق یا بجز مقید حق و سیر سفر بجز مقید حق بکمال کثرت است و بجز
مقید عبارت است از ولایت ارشاد شیخ کامل و توبه و تبتل و فی خواطر و ذکر و فکر تمام و توجیه همه امام و توکل و تسلیم
و تجرید و تفرید و مشاهده و معاننه و سکر و صحو و انفصال و اتصال و فنا و بقا -

۱۵۲

جذب مطلق و جذب مقید

جوهر صاحب شرح گلشن راز قدس سره میفرماید که چون سالک مسافر سیر الیه الله گردد و ضرور او را که
جمع مراتب تنزلات عبور باید نمود تا بمقام اطلاق رسد و چون سیر سالک بعالم مثال که عالم ملکوت است
برسد قوی روحانیات را متمثل بصورتشالیه که مناسب صفای سالک باشد مشاهده نماید - سالک در
مشاهده صور مشایخ دو حالت است یکی آنکه اگر آفتاب و ماه دستاره بنید و در آن عین که می بیند میداند که عین
آفتاب و ماه دستاره است و این محتاج تعبیر است و حالت دوم آنکه در عین رویت ایشان چنان میداند که
آفتاب و ماه دستاره حضرت حق تعالی است آن زمان داخل تجلیات آثار است

۱۵۵

جوهر صاحب ثمرات الحیات بخدمت پر خود حضرت شیخ برهان الدین قدس سره التماس نمودند که بگره
ذات متعالی صفات جناب حق سبحانه و تعالی را نهایتی متصور نیست و متحقق است که سیر فی الله نیز لایتنها
است فکیف تعریف شتمی بر سالک طریقی تحقیق صادق افتد فرمودند که در ویش را غنمی نه از ان رو گویند
که سیر وی منتهای ذات بلا اکنه و جهات پیوست بلکه بدین وجه گویند که منتهای مطلب خویش رسید
و سیر و سلوکش بر طبق مراتب و مقامات وی تنهایی گردید و شکر خدا که آنچه طلب کردم از خدا بر
منتهای همت خود کامران شدم + رفرانست که و ما مننا الاله مقام معلوم یعنی نیست هیچکس
از ما که آنکه مراد را مقامی است معلوم که از ان مقام تجاوز ننواند کرد

۱۵۶

بسیج کس را بکنند آورده نیست	عقل و جان از کما شس اگر نیست
-----------------------------	------------------------------

۱۵۷ جوهر تفکر که وسیله معرفت است باصطلاح اهل ارباب کشف و شهود رفتن سالک است بسیر کشف از
کثرات و تعینات بجانب وحدت وجود مطلق و این رفتن عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی الله
و محو و تلاشی گشتن در اشعه نور وحدت ذات یعنی سالک تعین خود و جمیع تعینات را در بجز وحدت
مستغرق یابد بعد از فنا در جوع بعد از صلح متحقق بقبا بالله گشته اشیا را مظهر یک حقیقت ببیند
شناسد و این مرتبه نهایت شهود کاملانست -

هم سیر کشف عبارت از رفتن سالک
بطریق کشف و معاننه از مقید بسیر
مطلق است
من نظر جان بسیر فنا فی الله

جوهر تفکر باصطلاح این طائفه علیه رفتن سالک است بسیر کشف از کثرات و تعینات و این رفتن

۱۵۸

باصطلاح

منی حقیقی و تفکر در خود و غیره

عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی اللہ محقق آن کاملی که حقیقت اشیا کما یبغی بر او ظاهر شده و
منکشف گشته باشد تفکر عبارت است از سیر فی اللہ و سیر باللہ موقوف است تبحر بی ظاهری و تفرید
باطن یعنی بحسب ظاهر ترک اشغال دنیوی و مال و ملک جاه و منصب هر چه سالک را از یاد دوست
باز دارد از همه اعراض نماید و از همه مجرد شود و بحسب باطن دل و سر خود را از غیر حق معزوم بر اگر داند و بظاهر باطن
متوجه حق گردد و یک نفس از یاد آنحضرت غافل نباشد

هر چه مانع آید از یاد دوست | از غلبه نشو که آن طاغوت است

۱۵۹

تفکر در نوع است

جوهر تفکر سه نوع است ممنوع و مستحب و واجب ممنوع و آن تفکر در ذات پاک حضرت خداوند
تعالی و تفکر در انجام کار و در حکم و در مصالح او سبحانه و تعالی و در تفکر در امر خلق که نهال خصومت است
و مستحب آن تفکر در صنایع حضرت خداوند تعالی که مورش حکمت است و تفکر در عجایب اقسام آن تفکر
در نهار تازه و آلا ربه اندازه حضرت خداوند تعالی که مورش محبت است و واجب و آن تفکر در افعال خویش که موجب
تعظیم حضرت خداوند تعالی است و تفکر در عیوب خویش و آن مصدر شرم است و تفکر در عرض نامرغوب
و ملاحظه صحیفه افعال خویش و آن منشاء بیم است -

۱۶۰

جوهر تفکر سه است تفکر در عیبهای نفس خود تا آنرا باصلاح باز آرد و این بمنزله عبادت یک
شبانه روز است و تفکر در آلاء حضرت خداوند تعالی و این شکر و طاعت است و آرد و بمنزله عبادت یکساله
است و تفکر در آفرینش آسمانها و زمینها و دلائل وحدانیت حضرت او سبحانه و این اثبات ایمان
و بمنزله عبادت شش سال است و در حدیث است که تفکر یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است
و نیز در حدیث است که تفکر یک ساعت بهتر از عبادت آدویان بریان است

۱۶۱

جذب و سلوک در جلی

جوهر بدانکه اهل تصوف سه چیز را میخوانند جذب و سلوک و عروج جذب عبارت از کشش است
و سلوک عبارت از کوشش و عروج عبارت از بخشش -

۱۶۲

جذب و صفی در جلی

جوهر جذب دو نوع است خفی و جلی جذب خفی عبارت است از دوست داشتن بنده حضرت
خداوند تعالی را و جذب جلی اشارت است از دوست داشتن حضرت خداوند تعالی بنده را و سلوک
مکن نیست مگر جذب خفی و وصول الی اللہ تعالی ممکن نیست مگر جذب جلی تا حضرت خداوند تعالی
بنده را دوست ندارد بنده بحضرت خداوند تعالی نرسد و مشرف نشود کسی از سالکان بحضرت
مگر متابعت جناب سید المرسلین صلی اللہ تعالی علیه آله و اصحابه اجمعین قل انکم تم تجنون
اللہ فاتبعونی یحییکم اللہ و یغفرکم ذنوبکم و اللہ غفور رحیم - بگو که محمد

جذب و جلی

صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم اگر دست میدارید جناب خداوند تعالیٰ را پس پیروی من کنید
تا دست دارد شمارا جناب خداوند تعالیٰ و بیامرز و گنایان شما و جناب او و خداوند تعالیٰ آمرزنده و مهربان است

مجالست سعدی که راه صفا

توان رفت جز در سپهر مصطفی

جوهر بد آنکه نزد اهل طریقت سلوک و ریاضت و تصفیه بواسطه آنست که مستعد جذب جناب الهی
شوند و الا همه کس را بعامل وصول با تحفرت ممکن نیست۔

۱۴۳

جوهر مجاهده ریخ و مشقت و کوشش و با کافران جنگ کردن در لغت است و در اصطلاح
حضرات صوفیه مجاهده عبارتست از کارزار کردن با نفس و شیطان از حضرت شیخ بہاؤ الدین زکریا قدس
سرور رسیدند کہ مجاهده چیست فرمودند مجاهده آنست کہ بر نفس آرزو کند تا بست سالن آرزو بدو نہ رساند و فرمودند کہ تا
بست سال نفس خود را جز بیخ درم سنگ آب و دو درم سنگ طعام نداده ام و نیز خود میدانم
کہ هنوز چیزی نمیکتم و نزد متقدمان این بیخ در بیخ است کہ ایشان ہفتادگان سال نفس را آب ندادند
و در عذاب داشتند و حضرت خواجہ محمد حشتی قدس سرہ مدت سی سال در عالم تحریر استادمی بودند پہلوی
مبارک ایشان بر زمین نیامده یک سال و دو سال نفس را آب نماند وادی و شہا بہا بنماز مکتوم مشغول
بودی چاہے در دن خانہ بود خود را درون آن سرگون بیادینختہ و نماز کردی پس ای عزیز سیرت
مشائخ سلف و اہل طریقت در ریخ داشتن نفس و ترک دادن آسانیا بود

۱۴۲

تذکرہ

جوهر حضرت جامی قدس سرہ در نواح میفرمایند کہ در زین این نسبت تشریف بردہے باید کرد کہ در
بیخ و قتی از اوقات و بیخ حالتی از حالات ازان نسبت خالی نباشی چہ در آمدن و رفتن و چہ در خوردن
و نوشیدن و خفتن و چہ در شنیدن و گفتن فی الجملہ در جمیع حرکات و سکناات حاضر الوقت می باید بود
تا بطلالت نگذرد بلکہ واقف نفس باشد تا بہ غفلت بر نیاید۔

۱۴۵

جوهر در رشحات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ لطافت این
نسبت بروہی است کہ نفس توجہ بوی مانع ظهور دلست چنانچہ در مطاہر جمیلہ این معنی ظاہر است کہ چون
با ایشان نیک متوجہ شوند محبوب گردند و ہم حضرت ایشان فرمودند کہ لطافت این نسبت بروہی است
کہ اگر سگے را بے ہمت کلی ہم بزنی این نسبت غائب شود

۱۴۶

جوهر صاحب مفتاح الانوار قدس سرہ میفرمایند کہ بعضی نفوس قدسیہ اند کہ احتیاج ندارند بکسی
حضرت حق تعالیٰ مرشد ایشان است ذلک فضل اللہ فاما باین ہمہ بگی از روح بزرگے تعلق نمی بخش
کہ تربیت روحی کمال میرساند ایشان را فیضیہ اویسیہ گویند۔

۱۴۷

تذکرہ

۱۶۸
عقل نفس دل روح که خفی است
عقل نفس دل روح که خفی است
عقل نفس دل روح که خفی است

چو هر بد آنکه مقادیر حجاب نورانی و ظلماتی در مرفت لطیفه انسانی مندرج است در هر لطیفه ده هزار تا اینهمه حجب مرتفع نشوند بنور حقیقتی نرسده هزار حجاب ظلماتی پوشیده است در لطیفه قلبیه در رنگ آن تیره است چون ذکر کند ظلمت بسوزد و ده هزار کمون است در طبیعت نفسیه و رنگ آن ازرق است ده هزار مروج است در لطیفه قلبیه و لون آن احمر است ده هزار در لطیفه سرد رنگ آن سفید است ده هزار در لطیفه روحانیه و لون آن صفر است ده هزار در لطیفه روح خفی در رنگ آن سبز است چون سالک بنور روح رسد انانیت و سجانی گوید و لطیفه انانیه عبارت ازین گفتن است ده هزار از ان باقیه بافته می شوند در لطیفه حقیقه -

چو هر بد آنکه رفع حجاب ظلماتی آسمل است بر سالک از رفع حجاب نورانی زیرا که نفس زاکیه از اخلاق پهنه می گردید باطبع و انس میگیرد و بنور و خیریکه مانوس کسی بود یکایک دل برگذاشتن آن نمیرود و چو هر بد آنکه در کات باطنه از نفس و دل و عقل و سرور روح و خفی بریکه راجحهاست پس حجاب نفس شتوت با ولدتها و هواهاست بر که شهوات و لذات و هواها مغرور لاجرم از معرفت نفس دور و حجاب ل منظره در غیر حق است و هر که انماطه بر غیر حق است و غفلت از حق شده لاجرم از رسیدن بدل محروم و حجاب عقل و حق با معانی معقوله است هر که اذقوت با معانی معقوله باشد از کمال عقل دور ماند و کمال عقل آنست که دید و ذات و صفات خداوند تعالی باشد نه مطالبه معانی معقوله مانند فلاسفه و حجاب روح بمکاشفه روحانی است که این را کشف روحانی گویند در مبادی آن مقام کشف معارج و عوض جان و حجم در رویت ملائکه و مکالمات ایشان پدید می آید و چون بکلی صفا گیرد دعوا الما متناسبه کشوف شود حجاب زمان و مکان بر خیزد بیشتر فارق عادات که آنرا کرامات گویند درین مقام پدید آید و اینهمه حجاب روح است باید که همت پیشتر کند تا بمکاشفات خفی رسد و حجاب خفی عظمت و کبریا است چون حق تعالی بوصف عظمت و کبریا بر سالک متجلی بشود سالک آنچه یافته بود همه گم کند و در بهشت و حیرت قائم مقام آن نشیند و علم و معرفت جهل تبدیل شود و این آن جهل است که بالا علم است سالک دریای صفت گرد و پس باید که همت پیشتر کند تا تجلی ذات و نور حقیقه رسد و اصل آنکه تجلی ذات و نور حقیقه رسد -

۱۶۹

۱۷۰

دید او ذات

چو هر صاحب مصباح الهدیه قدس سره میفرمایند که کیمیای سعادت ابدی صحبت است و تخم شقاوت سرمدی هم صحبت هیچ چیز در نفوس نبی آدم از خیر و شر چندان تاثیر ندارد که صحبت این جهت طائفه که بر صلاح آن نظر کرده اند صحبت را علی الاطلاق بر وحدت تفضیل داده اند و طائفه که نظر بفساد و حضرت آن کردند وحدت را مطلقاً بر صحبت ترجیح داده و حق صریح و ندیهب صحیح آنست که هیچ یک از صحبت و وحدت نه مطلقاً محمود است و نه مذموم الا بشرط و آن نظر بمباحبت و اعتبار حال است

اگر از خیر و صلاح است صحبت او بهتر و اگر از اهل شر و فساد بود و صحبت او بهتر بر صحبت که بنام آن
 محبت جناب آبی بود محمود و بر صحبت که سینه بر هوا و مشارکت لذت فانی بود مذموم و فائده صحبت و
 دست دهد که بر شرائط و آداب آن عمل نماید و آداب صحبت بسیار است از انجمله نسبت آداب بمشابه اصول اند
 امید است که آداب دیگر از آن معلوم شود و آداب اول تخلص نیست و احکام قاعده صحبت است طالبان
 صحبت را باید که ابتدا تخلص نیست از شوائب علی فانی و خطوط عاجله کند

۱۷۲

چو سر بدانکه صحبت اجنبی سبب فتور نسبت و موجب تفرقه و کدورت است روزی فتوری بوقت
 حضرت شیخ با نیرید بسطامی قدس سره راه یافت فرمودند که در مجلس بیگانه است صحبت بجوی آن مبادید
 چون صحبت بجوی طبع کردند عصای بیگانه یافتند آنرا بیرون انداختند نه الحال اجد وقت خود شدند و حضرت
 خواجه احمد بسوی قدس سره نیز روزی در نسبت فتوری دید فرمود که بیگانه درین صحبت رسید که بواسطه
 آن سرشته نسبت کم گردید چون تفحص کردند کفش بیگانه یافتند آنرا بیرون انداختند تفرقه بحجبت مبدل گشت
 و صفای وقت نه الحال در پیوست و هم یکی از اصحاب حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره حابه بیگانه
 پوشید و مجلس حضرت خواجه حاضر گردید بعد از خط آنحضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن تفرقه
 را فرمودند که این بواز تومی آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز بر خاست و آن جامه را از بر کشیده و در
 انداخت و در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که اهل این نسبت
 را صحبت در بدایت بغیر طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم درین نسبت می شود
 اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است که آن در غایت صفا و نور است
 است لیکن چون بران طائفه زهد و تقوی غالب است اهل این نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت
 حاصل می شود و از نسبت شریفه خود که قوق همه نسبتهاست باز میمانند چه حکم غالب است به بینید که
 صحبت بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد از ایشان چه نسبتها تیره حاصل شود می فرمودند که با جمعی
 نشیند که بر شما غالب نباشد تا شمار انخورد غالب نباشد یعنی بحسب نفس هوا قوی نباشد و شمار انخورد
 یعنی وقت شمار را ضائع و نابود کنند

بر غیر

۱۷۳

چو سر در ثمرات الحیات مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند اگر مرشد طالب
 خویش را از اختلاط با مشایخ دیگر منع نماید شاید زیرا که طریقه سلوک این طائفه مختلف است یکی خلوت
 میگزیند یکی در جلوت می نشیند یکی ریاضت میفرماید و یکی رعایت قوت می نماید چون سالک مبتدی
 بر خلاف سلوک پر خویش مسالک متنوع مشاهده کند محتمل که مذنب شود و در ورطه تعطیل افتد و میفرمودند

۱۷۴

هر که مذنب او مخالفت مذنب شما نماید صحبت او اختلاط را نشاید زیرا که در آن مصاحبت مدیعت نموده آید
 و آن بقاعده اهل نفاق گرایست نخست موعظه پر صحبت این حرف است که از مصاحب نهیست احقران کند
 و میفرمودند که از صحبت مجاذیب نیز محترز باید بود و از هرگونه امداد و اعانت این جماعت باید نمود زیرا که در حدیث
 مجذوب فائده است در صحبتش نقصان عائد -

۱۴۲

جوهر در رشحات مذکور است که حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سره روزی یکی را مخاطب داشت
 فرمودند که اگر در صحبت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ النسبتہ حاصل شدہ باشد بعد از آن بصحبت بزرگ
 دیگر افتی و از روی نیز بہمان نسبت باز یابی چه می کنی خواجہ بہاء الدین را می گذاری یا نمی گذاری پس فرمود
 کہ از ہر جای دیگر کہ آن نسبت را باز یابی باید کہ آنرا ہم از حضرت خواجہ بہاء الدین داننی و فرمودند کہ
 یکی از مریدان قطب الدین حیدر بخانقاہ شیخ شہاب الدین ہمدردی قدس سرہ افتاد بغایت گرسنہ
 بود روی بجانب دہ پیرو خود کرد و گفت شیخا قطب الدین حیدر حضرت شیخ شہاب الدین از
 حال وی آگاہ شدند خادم را فرمودند تا طعام پیش وی برد چون در ویش از طعام فارغ شد باز بر
 بجانب دہ پیرو خود کرد و گفت شکر اللہ قطب الدین حیدر کہ ما را بیچ جافرنگذاشتی چون خادم نزد شیخ
 رفت از وی پرسیدند کہ چون یافتی آن در ویش را گفت سہل کسی است طعام شما میخورد و شکر قطب الدین
 حیدر میگویی شیخ فرمودند کہ مریدے را از دے سے باید آموخت کہ ہر جا فائدہ می یابد از برکت
 شیخ خود میدانند چہ بظاہر و چہ باطن -

۱۴۵ خلوت

جوہر در بیان خلوت صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ خلوت داشتن مبین طہین
 کہ رسم مقصوفہ است امری محدث است و از جملة مستحسانات ایشان در روزگار حضرت سرور عالم صلے اللہ علیہ
 علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم جز صحبت سنت نبود و فضیلت آن بر دیگر فضایل راجح آمدہ و از نجات صحابہ را
 بصحبت نسبت کردہ اند نہ بوضع دیگر چہ بیچ و صف ایشان را در ای صحبت سید عالم صلے اللہ تعالی علیہ
 وآلہ و اصحابہ وسلم نبود بسبب آنکہ نفوس ایشان از برکت مشکوٰۃ نبوت بصفت طہانیت موصوف بودند و از
 پر لونی عصمت نیز است و طہارت مخوف لاجرم ملازمت صحبت ایشان را از ہر چیز فاضل تر بود و از حملہ
 عبادات کامل تر بعد از آن چون آفتابے سالت بجای غیب متوازی گشت نفوس اصحاب قید طہانت
 اندک اندک در حرکت آمدند و خلاف و جدال و اختلاف پیدا شد و خلوت مرغوب محبوب گشت طالبان
 حق تعالی از ہر سلامت دین صوامع و خلوات افسار کردند ہر چند خلوت در عمد رسالت سنت نبود لیکن
 پیش از آن حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بجهت غلبہ محبت جناب امی خلوت دوست

ت بہ تزیینت

۱۷۲

داشته و گاه گاه ببار حرارتی و آنجا بد کرد و بعد شبها گذاشته

جوهر در شرط خلوت صاحب بصباح الصلوة قدس سره میفرمایند که مراد از خلوت پیش صوفیان مخصوص
 و مقید نسبت بربوبین چه القطاع از خلق و اشتغال بحق تعالی امری مطلق است و با دوام عمر و دوام آن
 پیوسته و فائده تعیین اربعین آنست که مبادی کشف غالباً باستکمال این مدت چنانکه شرط است ظاهر
 شود و اگر کسی را آن دولت دست دهد که اوقات خود را تا آخر عمر بطاعات حق تعالی و فراغت از خلق مشغول
 دارد و بر آن نیتی نبود و اگر نتواند چند مدت خلوت در میان بر آورد و اقلش آن بود که هر یک سال یکبار بخلوت نشیند
 و فائده خلوت صورت نه بندد الا بمجا فطرت شرط آن پس هر که غمیت خلوت مصمم گردد و شرط آنست که اول شخص
 نیت کند از شوائب طلب عواض دنیوی و اغراض اخروی چه ثواب اعمال بر حسب نیت است هر چند نیت
 که مقصود است از عمل خالص تر ثواب آن فاضل تر و کامل تر و هیچ شک نیست که هیچ مقصود و مقصد از قرب
 حضرت حق سبحانه و تعالی افضل و اکمل نبود هر چه غیر از دست بوسمت حدوث میسر است و بوسمت فنا میسر است
 که مراد ایشان از خلوت و ریاضت ظهور کرامات و خوارق عادات بود نه قرب حضرت عزت اگر چیزی از مطلوب
 برایشان منکشف شود کرد دست راج بود و چون شرایط اخلاص مراعات کرده شود باید که اگر مطالبه شرفاً
 بروستوجه بود از رد مظالمه غیر آن از عمد آن بیرون آید پس غسل کامل بر آورد و در تطهیر جامه و مصلح احتیاط
 کند و جای برای خلوت گزیند که از شوائب و موانع دور بود و چون بدر خلوت رسد گوید رب ادخلنی
 مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لى من لدنک سلطاناً نصیراً و چون بر سر مصلحت
 نخست پای راست در پیش نهد و بگوید بسم الله و بالله و الحمد لله و الصلوة و السلام علی رسول الله
 اللهم اغفر لى و افتح لى ابواب رحمتک پس دو رکعت نماز بخشوع و خضوع از سر حضور بگذارد و در
 رکعت اول بعد از فاتحه بخواند من عمل سؤراً و یظلم نفسه ثم لیستغفر اللہ غفوراً رحیماً و در دوم بنا
 علیک توکلنا و الیک ابنا و الیک المصیر و از سر صدق از جمله ذنوب استغفار کند و بانزول از انقیاد
 بما سوی الله با حضرت عزت انابت نماید و ادب چنان است که برابر قبله نشیند و تاواند در حالت جلوس
 بر سجده تشهد بود و با خود چنان تصور کند که حاضر حضرت عزت است و رسول الله صلی الله تعالی علیه
 و آله اصحاب سلم حاضر اند و بعد از تخلص نیت و انابت و دوام اشتغال با حق تعالی هفت شرط دیگر رعایت
 کند اول دوام وضو هر گاه که در خود کلاسه بنید تجدید وضو کند تا نور طهارت ظاهر در باطن منعکس گردد
 دوم دوام صوم سوم قلت طعام باید که مقدار نغزور از رطله طعام زیادت نبود و اگر بزبان و نعل تقصیر کند
 بهتر و اصحاب خلوت سید الطائفه اند اقویاً و متوسطان وضعفاً ضدفاً هر شب افطار کنند و متوسطان

شبه طائفه

در این کتاب

بهر دو شب تو با هر سه شب قلت طعام را در تقلیل و تحلیل اجزای ترا بے که مایه کدورت و ظلمت و کثافت اند
 اثری تمام است و شرط چهارم قلت منام است باید که تا توانه خواب نکند و دوام سهر در تحلیل رطوبات بر بنی
 و تقلیل مواد نسیان و عصیان و جهل و غفلت بقاییت موثر است و در امانت نفس و احیاء قلب نیک مفید و ^{بیداری و بیدار بودن ۱۲}
 شرط پنجم قلت کلام است باید که همواره زبان را از مکالمت با خلق نگاهدارد چه آفات کلام بسیار است و
 سلامت ازین آفات جز سکوت نیست و شرط ششم نفی خواطر است باید که پیوسته جمله خواطر را
 بقوت ذکر دفع کند و شرط هفتم دوام عمل است باید که علی‌الده دوام ظاهر و باطن خود را بکسوت عبادت
 و عبودیت متجلی دارد و اما متوسطان را مداومت بر تلاوت قرآن مجید بعد از ادا فریض و سنن اولی
 و همان خاصیت که اهل برایت را از ملازمت ذکر روی نماید ایشان را از تلاوت حاصل گردد و اما ^{زیور پوشنده و آراسته شوند ۱۲}
 متبتغان را که نور ذکر صفت ذاتی ایشان گشته باشد فاضل تر و روی و کامل تر علی صلوة است
 چه بیست صلوة عبادتی است تمامه جامع که جمیع اجزای عبادات از ذکر و تلاوت و شریع جوارح و خضوع
 قلب در روی مندرج است

متبتغان

برایت

جوهر خلوت عبارت از حبس حواس ظاهر است برای فتح حواس قلب تا مشا بهره کند در بیداری
 چیزی را که می بیند غیر وی در حالت نوم و سدر طریق حواس ظاهر شرط است بر آن فتح حواس قلب
 این طائفه بنا بر سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت و عزلت و انقطاع از خلق نموده اند
 و همه اولیا و انبیا در بیداری حال خلوت اختیار کرده اند و حضرت سرور عالم تعجب میکردند در غار کوه
 حرا یک هفته و دو هفته و گاهی اقامت میفرمودند در غار حرا یک ماه - و چون سبب قضا حاجت
 بیرون آمد و رنگ نکند و اگر در خانه درنگ کرد بقول امام اعظم اعتکاف فاسد شود و نزدیک صاحبیه
 فاسد نشود و اگر یکی اکثر از نیم روز نبود و اگر ساعتی بغیر عذر از خلوتخانه بیرون رود اعتکاف بر قول
 امام اعظم فاسد شود و بر قول صاحبیه تا آنکه اکثر از نیم روز نباشد فاسد نشود و بعضی گویند اعتکاف صحیح
 نیست مگر در مسجری جامع و بعضی گویند صحیح نیست مگر در مسجدی که ادا کرده شود و در پنج نماز باجماعت
 و مشایخ خالقهای خود را حکم دهند از بهر آنکه مقصود از مسجد بانگ نماز و جماعت است و در
 خانقاه تکلم کند گزین و خاموشی هم بکلی کرده است و خلوتی و عتکفی اگر بدرس علم و تعلم قرآن مشغول
 شود نزدیک امام اعظم فاسد نشود و نزدیک احمد کرده بود و اگر با امور دنیا مشغول شود بر قول
 امام اعظم فاسد شود خلافاً لکلامک و باید که خلوتخانه خرد بود بمقداری که در نماز بگذارد و مریع نشیند
 در وقت ذکر و خلوتخانه تاریک باشد و در شعاع آفتاب در روشن روز نیاید و اگر خلوتخانه تاریک نبود

۱۷۷

پرده فرد گیر و چنان بکوشد که آوازی هم نیاید نزد بعضی در خلوت و عزت فرق نیست و بعضی گویند که عزت از خلق بود.

جوهر چون در خلوت نشیند و عزت گزیند باید که غسل نماید و نیت کند در آن غسل که این غسل میت است یعنی خود را مانند مرده سازد و انگلی خود را بحضرت خداوند تعالی سپارد و باشد پیش حضرت خداوند تعالی همچو مرده پیش غسل و در همه تصرفها حضرت خداوند تعالی را متصرف داند و از خلوتخانه بیرون نیاید الا بضرورت چنانکه برای وضو و نماز جمعه و جماعت و از جهت همه بیرون آید بعد زوال آفتاب و بعضی گویند نزدیک بانگ نماز و اگر در باشد بیرون آید در وقتیکه ممکن باشد و باید که چشم در پیش دارد و راستا و چپا نکند و دل و زبان را مشغول ذکر گرداند و با غلبه شهوت نشیند تا او را نیتی از بهر حق خالص نشود و استغفار بسیار گوید و تبرع و زاری بحضرت خداوند باز گردد و خلوت آن بود که بجز از حق تعالی از همه مجرد شود و دل از غیر حق تعالی خالی کند تا بجز حق تعالی اندر دل وی هیچ چیز از رغبتهای نماند و خلوت گیرنده و لا اور و ثابت قدم در کار دین باشد و سالک خلوت گیرنده گوشت بسیار نخورد که خوردن گوشت دل را در قساوت آورد در هیفته یکبار یا دو بار بخورد و هر بار بی که بخورد بوزن پنجاه درم سنگ باشد زیاده از این ممنوع است و نقصان دهد و کند سالک لقمه را و اگر طعام خورد باید که لقمه با می خورد بستاند یعنی بسیار نجایا طعام مضر نشود و در بسیار فائیدن طعام قلت در طعام حاصل میشود یعنی خلوت آنست که بگرداند نفس خود را بکلی برای جناب خداوند تعالی و غیر مقصود و منظور نباشد مولوی معنوی

۱۷۸

دلور

روی در دیوار کن تنه نشین / و ز وجود خویش هم خلوت گزین

۱۷۹

جوهر بدانکه بعضی خلوت را بر عزت فضل نهند و بعضی عزت را بر خلوت و هم از این است که عزت را قلیل الوجود دانند و خلوت را کثیر الوجود و گویند که خلوت غیر عزت است که خلوت از اغیار است و عزت از نفس و بعضی میفرمایند که عزت آنست که با خلق اختلاط نکند و در جماعت مردم نشیند و عزت نماید و خلوت جس جواس ظاهر است برای فتح جواس دل تا بنید سالک در بیداری چیزی را که می بیند بخروی در حالت خواب و بستن طریقهای جواس شرط است برای کشادن جواس ل کما مر و شرط سالک است دوام خلوة دوام طهارت دوام ذکر بدل و زبان دوام صوم و دوام حفظ لسان سالک جواس از لایحه دوام نماز اوقات خمس با جماعت و راول وقت و دوام نماز جمعه و حسن ادب بجناب خداوند تعالی و اطلاق عبودیت و صدق در طلب صدق در خشوع و خضوع و صدق در ذلت و افتقار بسوی جناب خداوند تعالی و صدق در توکل علی اللہ تعالی و صدق در ترک یا همه و صدق در در کردن

باز ذوق خلوت و عزت

باز شرط سالک

تجربا

شاد و بہا و ہوا ہائی نفس و طہماہی فاسد در خلق و استغنا از خلائق بخلق و نخوردن مگر وقت فاقہ و محقق مگر وقت غلبہ خواب و گفتن مگر وقت ضرورت و خلوت خانہ خرد بود بمقدارے کہ در نماز بگذارد و تار یک باشد کہ در شعاع آفتاب و روشنی روز نیاید و چون تار یک نباشد پردہ گیرد و آواز ہم درو نیاید و مزاج نشیند در وقت ذکر کلام

۱۸۰ جوہر مشائخ طریقت خلوت راتا یکماہ یا چہل روز میفرمایند و طالبانہ از مشائخ اختیار کردہ اند خلوت و اربعینات راتا آنکہ تمام شود کار ایشان و بفرماید جناب خداوند تعالی ایشان را بدعوت و ارشاد خلق بسوی راه مستقیم و بعضی اختیار فرمودہ اند اربعینات را و استراحت را در میان خلوت کی ہفتہ و دو ہفتہ و این اولے است زیرا کہ این مجاہدہ موافق است بمجاہدہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ جناب ایشان در غار کوہ حرا گاہے یک ہفتہ و گاہے دو ہفتہ قعد میکردند و قعد میکردند در ان کوہ یک ماہ -

۱۸۱ جوہر در ثمرات الحیات مذکور است کہ حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ میفرمودند کہ یکے از روز ہا در اربعین بجز اندک اسما مشغول بودم تا گاہہ جمیع اعضاء من بنام من ذا کر شدند و بزبان فصیح اسم برہان بیان میکردند چون صورت حال بخدمت حضرت شیخ باز نمودم فرمودند بسیار خوب است عرض کردم اگر باسم حق ذا کر شدندی اولے نبودی فرمودند این اتم افضل است -

۱۸۲ جوہر در آنکہ فکر اللہ تعالی فرض است بر طالبانیکہ دوست میدارند خداوند تعالی را حضرت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ مکیمہ میفرمایند ذکر اللہ تعالی فرض علی الطالبین المحبتین قال اللہ تعالی فا ذکر اللہ قیاماً و قعوداً و علی جنوبکم ذکر خداوند تعالی در جمیع احوال خیر است بر طالبانے کہ دوست میدارند خداوند تعالی را زیرا کہ فرمود خداوند تعالی ذکر کنید خداوند تعالی را ایستاد و نشسته و بر پہلو غلطیدہ و لفظاً اذکر و امر است و امر برائے و خوب و فرض است پس ہر آئینہ ذکر فرض باشد و ازین نص اشارہ است کہ ذکر در حال قیام و قعود و اضطجاع درست باشد و در تفسیر در المعانی است فی قولہ تعالی الذین یذکرون اللہ قیاماً و قعوداً ان المراد من الآیۃ المداد و ممت علی ذکر اللہ تعالی فی اسی حال لان الانسان لا یخلو من احدی الاحالات الثالث یعنی القیام و القعود و الاضطجاع و در خلاصہ دغانی آورده لایامر بالتسبیح و التہلیل مقصطیجا و کذا الصلوۃ علی النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم قال بن عباس رضی اللہ تعالی عنہ اتی بالذکر لیسئل النہار فی البر و البحر و السفر و الحضر و الفقر و المرض و الصحۃ و السمر و العلامۃ گفت ابن عباس رضی اللہ

تعالی عنه معنی آیه مذکور ذکر کنید خداوند تعالی را بذكر کردن لیسب در روز هر جائی که باشد خواه در خشکی خواه در تری خواه
 در سفر خواه در حضر و بهر حال که باشد خواه در غیبت خواه در فقر خواه در مرض خواه در صحت خواه در سر خواه در علم
 یعنی همه حال بهر حال از ذکر خداوند تعالی غافل مباشید که العقلمه عن الله تعالی من اگر الکبائر شرح است
 قدس سره در شرح این رساله مسمی بجمع السلوک میفرماید آن کسانی که خداوند تعالی را دوست میدارند عبادت
 ایشان همین است که همیشه در ذکر مستغرق باشند هیچ ساعتی بی ذکر فارغ نمانند بلکه صحبت ذکر آن دیدنشان
 مشتاق باشند و زجر است چون آدم علیه السلام را در زمین آوردند سی صد سال گریستند پس حی کرد حق تعالی اسبوع
 آدم چه چیزی گریزند ترا گفت الهی گریه من نه از جهت نعیم بهشت نه از خوف مجیم است لیکن گریه من بسبب اشتیاق
 و تشنگانی است که میان عرش و کرسی سعی می کنند و ایشان هفتاد و نه بار صفت ذکر میگویند یک دست
 دیگری گرفته ذکر گویند رقص و تواجد می کنند و با او بلند میگویند من مثلنا وانت جبینا حق تعالی جواب
 از آدم برداشت درین خبر اشارات است یکی آنکه این طائفه را ذکر دوام می باید و اشتیاق دیدن ذکر آن
 شنیدن ذکر ذکر آن می شاید چنان که فرشتگان را ذکر دوام بوده آدم علیه السلام را اشتیاق دیدن شنیدن
 روی نمود دوم آنکه در حالت ذکر رقص تواجد کنند و استاده ذکر کنند مانند فعل فرشتگان بوده ممنوع باشد سوم
 آنکه معلوم شد که رقص و تواجد فعل فرشتگان است پس فعل فرشتگان را انکار نباید و صوفیان را از رقص
 و تواجد منع نشاید چهارم آنکه یک از صوفیه دست یکی بگیرد در رقص شود چنانکه امر و زبعض صوفیه را رسم
 است آن نیز مانند فعل فرشتگان بود پنجم آنکه اظهار نعمت و تحمیت نعمت بطریق من مثلنا وانت جبینا
 منافی و ممنوع نباشد قال بعضهم لم یفرض الله تعالی علی عبادة فرضیه الا جعل لها حدا
 معلوماً نهی الیه و عذر الیهانی سائر الاحوال الا الذکر فانه تعالی لم یجعل له حداً معلوماً نهی
 الیه ولم یعذر احدانی ترک الامن کان مغلوباً فی عقله ولو عذر احدانی ترک الذکر لعذر ترک
 علیه السلام قال الله تعالی آیتک ان لا تکلم الناس ثلثة ایام الا مرأثم قال الله
 تعالی واذکر ربک کثیراً گفتند بعضی مشایخ فرض نکرد خداوند تعالی بر بندگان خویش فرضیه مگر آنکه گزینند
 مرآن فرضیه را حدی معلوم که نهایت شود آن فرض سوی آن حد معلوم و معذور داشت صاحب
 آن فرضیه را در باقی احوال کالصلاة و الصوم و غیرها مگر ذکر را پس بدستی که خداوند تعالی نگردید
 ذکر را حدی معلوم که نهایت شود سوی آن حد و معذور نداشت کسی را در ترک ذکر مگر هر که مغلوب بود
 در عقل خویش و اگر معذور داشتی خداوند تعالی کسی را در ترک ذکر بر آئینه معذور داشتی زیرا که علیه السلام
 و ذکر یار ابا آنکه از وی سلب تکلم کرده بود از ذکر معذور نداشت بلکه از وی در آن حالت نیز ذکر بسیار است

بجای

بجای

روایت کردہ اند کہ چون زکر با علیہ السلام از خداوند تعالی در خواست ولد نمود و علامتی طلب فرمود قال
 آیتک ان لا تکلم الناس ثلثۃ ایام الا مرضا و ذکر ربک کثیرا و سج بعثی و الابکار فرمود خداوند تعالی
 علامتی کہ میجوی آن بود کہ سہ روز با مردمان سخن نگویی مگر بوجه اشارت بدستی و روی و چشمی و ابروی
 و یاد کن پروردگار خود را و شام و صبح بسخن خوان کذکالم یغزلہ -

۱۸۳

جو ہر در وصیلت کلمہ طیبہ حضرت شیخ قطب الحق والدین دمشق قدس سرہ در رسالہ ملیہ میفرماید
 روی عن ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہ انہ قال یفتح اللہ تعالی البواب الجنۃ و نیادی مباد
 من تحت العرش ایہما الجنۃ و کل ما فیک من النعم لمن انت فتناوی الجنۃ و کل فیہا من النعم
 سخن لابل لا الہ الا اللہ و تشاق الی اہل لا الہ الا اللہ و لا نطلب لابل لا الہ الا اللہ و لا یخل
 علینا الا اہل لا الہ الا اللہ و سخن محرمون علی من لم یقل لا الہ الا اللہ و لا یؤمن بلا الہ الا اللہ
 و عندہ نقول النار و کل ما فیہا من العذاب لا یدخلنی الا من انکر لا الہ الا اللہ و لا یطلب

۱۸۴

الا من کذب بلا الہ الا اللہ و انما حرام علی من قال لا الہ الا اللہ و لا اظنی الا من حجد لا الہ الا اللہ
 جو ہر ذکر لا الہ الا اللہ مرکب است از نفی و اثبات - و در کلمہ توحید نفی ماسوی حق و اثبات حق است
 و خلاص از شرک خفی جز یہ اوست و ملازمت بر معنی این کلمہ حاصل نیاید پس ذکرے باید کہ در وقت
 جریان این کلمہ بر زبان موافقت میان دل و زبان نگاہدار و طرف نفی وجود جمیع محذات را بنظر
 فناسطو نماید و در طرف اثبات وجود قدیم را بعین بقا مشاہدہ فرماید تا بواسطہ تکرار این کلمہ صورت
 توحید در دل فرار گیرد و ذکر صفت لازم دل کرد و معمول مشایخ طریقت آنست کہ یادے کنند حضرت
 حق سبحانہ و تعالی را بکلماتیکہ شرع شریف بدان وارد است لیکن بیشتر ذکر شریف لا الہ الا اللہ محمد
 رسول اللہ اختیار فرمودہ اند و فضیلت آن بر سایر اذکار ثابت است چنانچہ در حدیث شریف
 وارد است کہ افضل الذکر لا الہ الا اللہ و این کلمہ طیبہ را سلطانی عظیم است اگر چه مجرد لسان باشد
 و تاثیر آن در طہارت باطن نہایت قویست و از خواص اوست کہ طالب را کشتان کشتان بمطلوب میرساند
 و انفس بحضرت قدس مے بخشد و فرمودند حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ بسیار
 گویند ذکر لا الہ الا اللہ تا بگویند مردمان کہ او مجنون است و فرمودند وقتیکہ بگویند بندہ لا الہ الا اللہ
 این کلمہ آسمانہارے شکافد و استادہ مے شود و بروی حضرت سبحانہ و تعالی پس او سبحانہ
 و تعالی میفرماید کہ بالیست میگویند کہ چگونہ بالیستم و فرار گیرم حال آنکہ نیامرزیدہ گویندہ مرسلین حضرت حق سبحانہ
 و تعالی میفرماید کہ جاری کردم بر زبان گویندہ مگر حال آنکہ بالتحقیق آمرزیدم اورا و فرمودند برکہ گویند لا الہ

لا اله الا الله برون آید از دهن او مرغ سبز و بال سفید مکل بر روی قوت و تاب عرش برسد و آواز کند همچو زنبور
 انگبین فرمان آید که ساکت باش عرض کند که چگونه ساکت باشم تا گوینده من آمرزیده نشود فرمان رسد که ساکت
 باش گوینده ترا آمرزیدم و ای فرشتگان گواه باشید که سجدهات زلات گوینده این مرغ را باب غفران محو
 کردم و حضرت خداوند تعالی آن مرغ را به افتاد زبان کرامت فرماید تا آمرش خواهد صاحب خود را تا روز قیامت
 آید و صد فنا و آن روز آن مرغ بیاید و دست گوینده خود را بگیرد و در بهشت برود فرمودند که کسی که شایسته جناب
 خداوند تعالی ابواب جنت و نما می کند منادے از تحت عرش که ای جنت بانعمتها که در تست مرگ رانی
 پس نذا کنه جنت و هر چیز که در دست از نعم ما هستیم بر اے اهل لا اله الا الله و مشتاقیم سوی اهل لا اله الا الله
 و طلب نمی کنیم مگر اهل لا اله الا الله را در نیاید و ما مگر اهل لا اله الا الله را حرامیم بر کسی که بگوید لا اله الا الله و
 بر کسی که ایمان نیارد به لا اله الا الله و بگوید ما و هر چیزی که در دست از عذاب در نیاید در من مگر کسی که منکر
 باشد لا اله الا الله را طلب نکنیم مگر کسی را که تکذیب میکند لا اله الا الله را حرامیم بر کسی که بگوید لا اله الا الله
 و پرتشویم مگر از کسی که منکر باشد لا اله الا الله را نیست جو شین و آواز کردن من مگر بر کسی که منکر باشد لا اله
 الا الله را پس فرمودند که بیا در رحمت و مغفرت حضرت حق سبحانه و تعالی و بگوید که منم اهل لا اله الا الله
 را و ناهر و محب ام مگر کسی را که بگوید لا اله الا الله و فضل کننده ام بر کسی که بگوید لا اله الا الله و جنت مباح است
 بر کسی که بگوید لا اله الا الله و ناهر است بر کسی که بگوید لا اله الا الله و مغفرت از هر گناه ثابت است بر اهل
 لا اله الا الله را و فرمودند که نیست بر اهل لا اله الا الله وحشتی در هنگام موت و در هنگام بعثت و فرمودند
 که هر که هر روز بر یاد بگوید بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله که امت کند او را جناب
 حق سبحانه و تعالی هفت چیز اول قبض کند روح او را بر اسلام دوم آسان کند بروی سختی جان کند شوم
 منور کند گوارا چهارم بنماید او را منور و نیکو بهترین صورتی خویش بچشم بد بیند نام اعمال او بدست راست او
 ششم گران گردانند تر از وی او بحساب بختم بگذرانند از پل صراط چون برق جنبند و فرمودند که شفاعت
 من در روز قیامت مر آن کسی راست که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله پس هیچ عبادت در حضرت
 معبود حقیقی نفیست نذار که گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله

۱۸۵

جوهر بر که بعد از نماز فجر هزار بار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله آسان شود بر وی اسباب
 رزق و حضرت شیخ کلیم المقدس سره میفرماید که مراد از رزق عام ترست از آنکه روحانی باشد یا جسمانی و هر که نزد
 خواب فتن هزار بار بگوید بیعتت کند روح او تحت عرش و قوت خورد بحسب قوت خویش و اگر نزد پل
 و دین هزار بار بگوید حفظ کند او را جناب حق سبحانه و تعالی از جمیع استقام و هر که بگوید هزار بار نزد داخل شدن در

شهر یا خروج از ان مصون و مامون دارد اورا جناب خداوند تعالی دهر که بحضور نهار بار گوید کشف شود برود

اسرار ملک ملکوت و بر که برای نجات مرده یا زنده هفتاد هزار بگوید داخل شود در جنت
جو هر بد آنکه مجموع کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله را ذکر ناسوتی گویند و الا الله را ملکوتی
والله را جبروتی و نبور الا هوئی
جبروت عالم صفات را گویند ۱۲

۱۸۷ بیان خواص در کلمه طیبه

جو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجہ عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که بعضی اکابر ذکر
لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر خاص و ذکر نبور را ذکر خاص النخاص حال آنکه ذکر لا اله
الا الله ذکر خاص النخاص میتوان گفت زیرا که تجلیات جناب حق سبحانه و تعالی را نهایت قیمت دور انصورت
هرگز نکرار تصور نه پس در هر آنی نفعی صفت میکند و اثبات صفتی پس همیشه از نفعی و اثبات خلاص باشد و میفرمودند

۱۸۶

معنی کلمه طیبه

که معنی لا اله الا الله پیش بعضی که الله اسم ذات است من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست
الکه عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله ذکر ذات معری عن اکل یعنی
را از خود دور نمی باید داشت زیرا که در زمان خلود از اعیار مشهود هر جز ذات مقدس هیچ نیست

۱۸۸

جو هر بعضی میفرمایند که در گفتن لا اله الا الله می تمام کشد و در الا الله نیز و در کلمه نفعی را از بد کلمه اثبات
در از تر کشد و بعضی میفرمایند که ندانیم که هم درین حالت نفعی موت برسد پس ترک مداوی باشد

۱۸۹ طریقه ذکر در طوطی دانات

جو هر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلمه الله قدس سره در کشکول میفرمایند در خلوت تنگ تاریک
مربع نشیند و در گیماس جانب چپ را با انگشت زبینه پامی راست با انگشت متصل آن محکم گیرد و در گیماس
رنگ که مربوط است بباطن قلب چون قوت دران رسد حرارت پیدا آید که موجب تصفیه قلب است و ازین
حرارت چربی گرد آید که محل و مقر خناس است بگذارد و ساوس و هوا جس کم گردد و هر دو دست بر چرخ
نهد و انگشتان دست چنان کشاده دارد که نقش اسم مبارک الله پیدا آید بعد سر را بر انوی چپ برد
و بعدی سرنگون شود که ریش بخنجر دست رسد و از انجا لا اله الا الله را بر انوی راست گذرانند
و در تمام بکف راست رسانند تا سر و کمر پشت برابر شود و اندک سر را از کف بجانب پشت کج کند و از انجا
نفس راست کرده بقوت ضرب الا الله بر فضای دل بزنند و آواز فرود برد که این نیز بعد حرارت باشد
و باز از سر گرد و در حالت نفی چشم کشاده دارد و در حالت اثبات به بند و اصابع دست و پاره موافق بر
سازد تا بابت دیک زبان ذا کر باشد یعنی در وقت نفی انگشتان دست پاره دارد و در وقت اثبات
ضرب کنان نهد و کلمه محمد رسول الله بعد سوم بار یا پنجم یا هفتم یا نهم یا در هر عشر کیبار بگوید تا ذکر کلمه
طیبه باشد و نظر دل بواسطه محکم دارد و این ذکر را نفعی و اثبات چهار ضربی گویند و بعضی

تفصیل طریقی در این است
داده انگشتان دست و یک زبان
که مجموع آن بابت و یک بر آن
سید اقمه

میں فرماتا ہے کہ در عین لفظی بزائوی چپ اشارہ نبوی خطرہ شیطانی کند و بزائوی راست بر نفسانے و کتف ملکی و در اثبات ثبوت خطرہ رحمانی بردل کہ تعلق بارشاد دارد بملاحظہ لامعبود یا لامطلوب یا لامقصود یا لاموجود حاضر دارد و نظر دل بر واسطہ محکم ثابت دارد و بعضی میفرمایند کہ در عین لا الہ الا اللہ و در راستا حضرت رسالت صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم را تصور کند و در چپا پر شد را و در دل اللہ را حاضر آید

جوہر در بیان آنکہ مقصود از ذکر فنا در مذکورست پس سمت بر مجرد تلفظ کلمہ طیبہ من اللسان الجنان ندارد کہ اگر چہ من و چہ فائدہ دارد لیکن موصل بسبب مقصود بے حضور مذکور نے شود چہ مقصود از ذکر فنا در مذکورست نہ فنا در اسم مذکور کشکول۔

۱۹۰

جوہر مراقبہ وحدت الوجود عبارتست از ملاحظہ معنی کلمہ طیبہ در کل حال بے رعایت الفاظ و بے شرط رضو و اگر با وضو باشی اولی است و بی تخصیص وقت و بلا خطہ دم و نحو لا و نحو و چاہی پس ادل لفظ خودی کنے کہ عین معنی لا الہ است بعدہ ثابت کنی وجود مطلق را کہ عین معنی لا الہ اللہ است۔

۱۹۱

مراقبہ وحدت الوجود

جوہر بد آنکہ ذکر دل سالک ہم سالک تواند شنید و آنکہ میگویند کہ آواز ذکر سالک غیر او تواند شنید اصل ندارد چنانچہ حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در کشکول میفرمایند کہ بر ذکر دل سالک غیر من حیث الاستماع اطلاع یا بد فطرت عوامست و حضرت شیخ شرف الدین یحییٰ فیہ قدس سرہ میفرمایند کہ

۱۹۲

گروہی از اہل اکتساب چنین صورتی نفل میکنند بسبب آنست کہ چون ذکر از سبب کشند صدای ضعیف بمعاونت حنجرہ پیدا آید سامع میندرد کہ او از دل است و این نہ آن بود و ما این قسم دیدہ ام و شنیدہ ام و از عجائب حالات و غرائب ارادت سالکان آنست کہ علم بذكر کائنات دست دہد و لو تدریجاً و درین مرتبہ مشتبہ می شود امر بر سالک کہ بعضی بذكر اللہ مشغول اند بشنوند کہ دست ہم ذکر اللہ گوید و دیوار ہم اللہ گوید و این از قبیل استیلاء ذکر ذکر است بر ذکر نہ از قبیل استماع ذکر کائنات زیرا کہ ہر کس نے را ذکر خاص است حقہ شخص کائنات بذكر ہائے مختلف ممتاز اند و ہر جنبہ و نوع بیک ذکر می معین مشغول باشند اگر در حالت ذکر اللہ از دیوار سے ذکرے خاص و از در ذکر خاص شنیدہ تواند کہ از قبیل اطلاع بذكر کائنات باشد اگر چہ درین مرتبہ ہنوز احتمال فی مست۔

۱۹۳

جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ باقی باللہ شاہ کلیم اللہ جان آبادی قدس سرہ در کشکول میفرمایند کہ بر خیزد روی سوی عرش کند و گوید انت فوقی و بجانب طبقات ارض نگر و نشنید و گوید انت تحتی و بگردان روی سوی پیش و گوید انت امامی باز بگرداند سر بجانب پس و گوید انت خلفی و بدست راست گوید انت یمنی و بدست چپ انت شمالی باز بردل خود ضرب بزند

در نحو الجہات

و بگوید انت فی و بر خیزد و گوید اما مع الجہات فیک اینا تو لواتم و وجه داین ذکر نحو الجہات ست
ذاکر کلیتہ مرتب نشیند و یک لکل گویان ضرب پیش زند باز منک لکل گویان ضرب بین و الیک لکل
گویان ضرب شمال یا لکل لکل گویان ضرب سوسے آسمان یا بر قلب از کشکول و معنی انست کہ بسبب
نست بقا و کل عالم و از نست وجود کل عالم و بسوی نست رجوع کل عالم و توتی کل کل

۱۹۲

جوهر بقیہ صلوة نشیند مگر انیکہ بیرون کند ہر دو قدم را از زیر ہر دو سرین خود و ہند سرین خود
بر زمین و حکم بگیرد بست راست بازوی چپ و بد بست چپ بازوی راست و پنج ضرب این کلمات بگوید
یا معنی یا معنی یا ہو یا ہو و ضرب اول میان قدم راست و زانوی راست و ضرب دوم ما بین دو زانو
و ضرب سوم میان قدم چپ و زانوی چپ و ضرب چهارم بر جگر و ضرب پنجم بر فضای دل بقوت با حضور
آنکہ ہوا اشارہ است باحدیت مطلقہ بس کشند شیء و گاہ باشد کہ اقتصار کند ہمین سہ کلمہ ہو ہو یا معنی و
سند بحال ست مگر آنکہ ہو ہو باسمان ضرب کند و یا معنی بجانب دل دادلی آنست کہ در ایام این ذکر غذا
ذاکر شیر باشد و اکثر حال عطریات استعمال کند و این را ذکر معیت گویند در اندک مدت مشاہدہ ذاتیہ
و صفاتیہ پیدا کرد و در ذکر نحو الجہات و معیت تصور معانی و بر رخ شرط است - کشکول -

ذکر معیت

۱۹۵

علامت قلب و از اربع

جوهر حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در کشکول میفرماید کہ عارف ربانی عبد الکریم حبلی ثم الزبیدی
میگوید علامت آن کسی کہ او را ذکر قلب ست آنست کہ بشنود از ہمہ اشیا یا بعضی اشیا و نزد بعضی ذکر کہ
ذاکر ست بان ذکر در ہمہ اوقات یا اکثر اوقات بر قدر میسر آن ذکر و تمکین او در ان مقام و علامت آنکہ
مر او را ذکر روح ست آنست کہ بشنود از ہمہ اشیا تبسیع مخصوص نہ بنید فاعلیت فاعلی غیر سبحانہ و تعالی
و احمد بن عیلمان مکتوب گوید ذکر قلب استوار حضور حق و خلق ست و ذکر روح غلبہ حضور حق نسبت حضور
خلق و ذکر بر آنست کہ نباشد او را حضور غیری غیر حضور حضرت حق و ذکر نفس آنست کہ خفہ شود و جوہ روح

مانند ذکر قلب در اربع و ذکر نفس جلیت

پنجو خفا س کون در سر است

۱۹۶

ذکر معاد

جوهر ذکر معلما نیست کہ دوزانوشستہ لفظ یا از دل صنوبری کشیدہ و بطرف راست برده آنکہ
جانب پشت کج شدہ ہو گویان بشدت تمام بر دل ضرب کند

۱۹۷

در مقدس

جوهر ذکر مقدس نیست کہ مربع نشیند طرف راست سبحان اللہ طرف چپ الحمد للہ طرف
آسمان لا الہ الا اللہ و بر دل اللہ اکبر ضرب کند و ولایت از حضرت ابوہریرہ رضی اللہ تعالی عنہ کہ فرمود
جناب مستطاب سرور عالم صل اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بر آئینہ گفتن من سبحان اللہ و الحمد للہ
والا الہ الا اللہ و اللہ اکبر محبوب ترست بمن از جمیع چیزے کہ طلوع کردہ است بران آفتاب

۱۹۸ ✓ جوهر ساکت ماند و فکر کند که من نیم اوست یعنی من نیتم بلکه اوست

۱۹۹ ✓ جوهر هر چه در کفنش گردد از کلیات و جزئیات در وسط او وجود مطلق نماید

۲۰۰ ✓ جوهر هر چه چشم بر بندد و نظر بر دل گمارد و تصور کند که جناب حق سبحانه و تعالی را می بینم

۲۰۱ ✓ جوهر آئینه مقابل دارد و چشم بر هم نه زند و بر عکس خود تصور معنی خلق الله آدم علی صورته نگران باشد و صورت خود را صورت جناب حق سبحانه و تعالی داند

۲۰۲ ✓ جوهر معنی چون و چگونه بی شبهه بی نمون که مفهوم میشود از اسم مبارک الله تعالی توسط عبارت عربی و فارسی و غیره ملاحظه نماید و ازین توجه دوام آگاهی دست دهد و بفنای فنا کشد و این طریق اعلی است لیکن حصول آن پیش از تصرف جذب در وجود ساکن تغذری دارد

۲۰۳ ✓ جوهر میگوید که در شب در روز بر آدمی را بست و چهار هزار دم می باشد و تحقیق آنست که بست و یک هزار و صد و شصت دم هر روز جاری می شود در خواب بیداری -

۲۰۴ ✓ جوهر حق است که بصورت عبد ظهور فرمود و صفت خالقیت خود در وی بطور رسانید

۲۰۵ ✓ جوهر ذکر پاس انفس برای نفی خواطر و زوال حدیث نفس اثر عظیم دارد و سندی نیست که درین بستانه لا اله الا الله را یاد می گرداند و الا الله یاد می درون کشد و بدین ذکر باشد و در بست و کشد و نظر بر ناف دارد و ملاحظه دو اسطرار عایت کند و گاه باشد که پاس انفس بکلمه الله کند و سندی نیست که ضم می ای الله را با شباخ بخواند تا از او استوله شود و در وقت بد نفس الله بدیم گویند یعنی دم لسان دل باشد و وقت صد و کفش بودیم گویند و استنی است که مقدار دخول دم شبت انگشت است چهار انگشت گرم و چهار انگشت سرد و مقدار خروج آن ده انگشت پس در پاس انفس مقدار چهار انگشت دم بدر آرد و مقدار دوازده انگشت اندرون کشد و دم را بر دل امساک کند که موجب حرارت قلب و زیادت عمر است و چنان عادت سازد که در شب بار و صد و شصت دم گذارد -

۲۰۶ ✓ جوهر سندی ذکر آورد در انبست که مربع نشیند و در وقت راست آورده با گوید و بکتف چپ آورد و بود سر نگون کرده در خود بی گویان ضرب کند و این معمول اکثر مشایخ است و معنی ما اوست موجود و معنی عویمه اوست و معنی سی با ما است و این ذکر را منسوب میکنند بجناب تجلی باب مر حلقه مجانب بر ذره مجانب غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی قدسنا الله تعالی لبه الغریز و بعضی میگویند که حضرت با عظمت امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی کرم الله تعالی وجهه آله الکریم بالهام طنب جناب سقراط سید المرسلین صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه جمعین از کلام طیب استخراج نموده با منقوش

تعداد انفس انسان در شب و روز

۱۴۰ دم ذکر باشد یعنی که این ذکر پاس انفس با الفاظ صوت نکند بلکه بحض دم یعنی نفس ذکر باشد ۱۲ ساعت

خلق در پاس انفس

۲۰۶

خلق معنی و ما خذ ذکر آورد و برود

انحصار

اختصار لای اله است و بای مضمومه اختصار لای اله و با مکسوره اختصار محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم و این ذکر اگر چه کند در صحرای و در چاه بلند کدش در آبادی مورث و ایرانی است جوهر در ذکر پاسبان انفس شیخ کلیم الله قدس سره در کثکول میفرماید که لای اله را با دم بیرون گذارد و لای اله با دم درون کشد و بدم ذکر باشد و نظر پیوسته در نسبت و کثاد بر ناف دارد و چندان ذکر کند که دم ذکر گردد و در خواب و بیداری ذکر بود عمر و چندان کرد و نگاه باشد که پاسبان انفس بکلمه الله کند و سنده او نیست که ضم با اله الله را با شباغ خوانند تا از او او متولد شود و در وقت مد نفس مدیم گویند یعنی دم لسان دل باشد و در وقت صدور نفس هم بدم گویند که هر دو ذکر پاسبان نفاس برابر است که ذکر لای اله باشد یا ذکر الله اگر سوزش از خیشوم پیدا شود و بدماغ حرارت و خشکی رساند خیشوم و دماغ را بر و عن بادام چرب کرده باشند

۲۰۷
طریق ذکر پاسبان انفس

جوهر هر دو چشم بندد و در جوف دل نوری مثل نور چراغ تصور نماید و چنان تصور کند که این نور بوجه تابان است که از منفذ هر مویش بیرون آمده همه ذرات کائنات نورگشته ازین شغل تمامی حقائق عالم سالک را کشف شود و حالت سیر فی الاشیا بالله که سیر راجع است دست دهد تصور کند که شمع آواز راه دینش مثل شعله باغی آتشین بیرون آید

۲۰۸
شغل

جوهر چشم پیوسته و نظر بر دل گمارد و حضرت خداوند تعالی را حاضر و ناظر و با خود دانند این را مراقبه صفا گویند و اگر درین حال ملاحظه فنا و محویت بود مراقبه فنا گویند و مراقبه توحید نیز باین حضرت شیخ عبدالحق رود ولوی قدس سره مشغول بمراقبه فنا می بودند و از خود بیخود می شدند و بی شعور می گشتند و حضرت شیخ عبد القدوس گنگو بی قدس سره در ابتدای حال چند گاه درین مراقبه بودند

۲۰۹
مراقبه صفا و مراقبه فنا و مراقبه توحید

جوهر هر دو چشم کشاده دارد و نظر سومی بالا و یاد در مقابل میخواند و در آن گوشه که یک نزنند ازین شغل بعضی انوار پیدا آید و آتش از پلک خیزد و تمام اندام گیرد و عشق پیدا شود و این را مراقبه هوا گویند درین مراقبه بعضی اولیا چشم در هوا نهاده سالها در عالم تحریر مانده اند محبوب سالکین

۲۱۰
شغل مراقبه هوا

جوهر در حجره تنگ تاریک چشم کشاده بر میو یکجا دارد انوار از عالم قدس بیاید و بحق تعالی برسد جوهر طریق ذکر انا انت انت انا نیست سر شو که بنید تصور معانی این الفاظ کثرت و عظمت این ذکر در چند مدت مشاهده ذات خود در همه چیز حاصل شود

۲۱۱
شغل سوره بینه
در انانت و اننا

جوهر مواظبت الله عالم الغیب الشهاده نماید و نفس اسم مبارک الله در دل تصور کند و دل خود را بصورت آفتاب تصور نماید بجدی که اشیا فی که از چشم خلق پنهان می باشند بر دس در انوار جرم

۲۱۲
شغل انانت و اننا
الرزق

آفتاب عیان گردند و چون این حالت قرار گیرد هر وقتی که در آیتی از آیات قرآن مجید تامل کند و چشم فرو بندد جمله اهرام و کلمات آن آیه معانی شوند همچنین بر سر قبر چشم بسته تصور عالم الغیب الشهاده نماید احوال صاحب قبر معلوم گردد و حقیقت حشر و نشر و احوال روح نیز ازین شغل کشف می گردد -

۲۱۳

شغل

جوهر بر لوک بینی صورت چراغ تصور کند بعد از روزی تمام آن چراغ مثل ماهتاب درخشان شود بعد شکل آفتاب تابان گردد و بعد از میان آفتاب صورت آدمی ظاهر شود و با سالک در تکلم آید و علوم غیبیه و نواد از جنفر بروی القا کند و اخبار غیبیه بدور سازد و از سالک خوارق عادات ظاهر شود و این شکل حقیقت سالک است و بعضی میفرمایند که در مقام فرق ابرو ستاره لعان و تابان تصور کنند پس آن ستاره ماهتاب شود پس آفتاب و از میان آفتاب صورت آدمی نمایان شود و با سالک در تکلم آید -

۲۱۵

بیا ذکر آن در قلب در فرج

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی الله شاه کلیم الله قد سنا الله تعالی بسره المبارک در کشف کول میفرماید که ذکر لسان بر دو وجه است بهر یا خفیه اگر بلند گویند جهر شود و الا خفیه باشد و ذکر قلب مطالعه لفظی است با حضور مدلول آن و ذکر روح فراموشی از ان اسم است و حضور مسمی و این تفاوت است بحسب حالات ذکرین بعضی را گاه باشد و اکثر نباشد و بعضی را عکس این و بعضی را دوام لیکن دانند که ما ذکریم و ذکر در میان داریم و مذکور مقصود ماست که حاضر است پیش بصیرت ما و این هنوز ناخطا دارد و نهایت آنست که ذکر و ذکر از میان برداشته گردد و غیر مذکور معلوم و مفهوم ننماید و لذت ذکر نیز بر خیزد و این علم باین لذت نیز ننماید -

۲۱۷

شغل صوت است و آنکه نیز صوت از آن است و در اصطلاح جوهر اینند گویند

جوهر در زانو نشیند و هر دو سرین را برابر کف پای دارد و سوراخ هر دو گوش را از سباین محکم بر بندد و متوجه شود با آزی که در داغ مثل آواز افتادن آب از بالا سموع میگردد و یک لحظه از غافل نشود و سعی کند تا این آواز بر جمله آوازها غالب آید و بی ادا انگشتان از شور عالم غائب نشود و میگویند که این آواز لیسیت قدیم ازلی و ابدی و اصل جمیع آوازهاست و جمله آوازها از بطور آمده مظاهر است و همه عالم پرست ازین صدای مطلق و اولیا را بواسطه آن الامام می شود و باعث جمعیت خاطر مشقت موجب فتح عالم لطافت و اطلاق است و مورث می شود و بودگی و سنجودی و غیبت را که مقدمه فناست و رابطه میگرد میان این شخص و مطلوب او و این را صوت سردی و صوت

لا نزالے گویند و در جوهر اینند نامند

۲۱۸

در آره ذکر است

جوهر سندان ذکر آره نیست و ذکر نشاری نیز گویند که دوزانو نشیند و هر دو دست بر سر دوزانو بندد و گویان از دل بر سر ناف ضرب دهد و هسی گویان دم را از تحت ناف بمبد و شد بجانب صدر بر آرد چنانچه هر

و کمر دلچسپت برابر شوند و باز از سر گیرد و این ذکر را بعضی به هر دو می میکنند و بعضی بلفظ مبارک الله
این ذکر را برائے صفائے دل مجرب و سریع التاثیر گفته اند و ذکر آره یک نوع ذکر
است در سلسله مشایخ ترک.

۲۱۸

جوهر دروز انوشیند و هر دو دست بزرانویند و سر بجانب کتف راست آورد و بی حرکت زبان
اسم مبارک الله را خفی بردل ضرب کند یا لفظ الله جبر آوردل ضرب کند و چندان ذکر کند و غلبه بین ذکر
بر سالک بجدی رسد که از هر دو دیوار آواز الله شنود و فی الحقیقت این ذکر کردل سالک است که از هر
می شنود و ذکر جمیع کائنات چه اذکار کائنات باختلاف السنه و لغات با هم مختلف اند و باز از سر گیرد

۲۱۹

جوهر اسم مبارک الله را بی حرکت زبان و بغیر حبس گفتن بگیرد و نظر بسوی دل دارد
۲۲۰ جوهر نقش اسم مبارک الله را بر نگ زیر یا نقره یعنی برنگ آفتاب یا ماهتاب در دل صنوبر
بجدی تصور کند که بغیر تصور نقش مذکور در نظر آید ^{۲۱۹} «جوهر المحققان ذکر یا مروتی گویند سنا ذکر یا مروتی
اینست که سر را ایستاده کرده ضرب ^{۲۱۹} «جوهر مپایه بردل زند و معنی همه اوست در دل دارد و درین
صورت ذکر هو یک ضربی می شود.

۲۲۱

بیان الوار

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی باشد شیخ کلیم الله قدس سره و در کسکول میفرمایند انوار که
ظاہری شود گاه سفید و گاه سبز و گاه عقیقه و آخر همه سیاهی و این جوهر است که از طرف راست متصل کتف
ظاہر شود آن نور کاتب بعین است و اگر غیر متصل باشد آن نور شیخ است و اگر از طرف پیش ظاہر شود
آن نور محمد است صلے الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم و اگر از طرف چپ متصل کتف ظاہر شود آن نور
کاتب بسیار است و اگر غیر متصل باشد داند که تلبیس التلبیس است و کذلک اگر صورتی از چپ ظاہر
شود هم تلبیس التلبیس است و اگر نوری از بالا ظاہر شود داند که از ملائکه حفظه است و اگر بلا جهت ظاہر
شود در خاطر دمیشت آید و بعد از رفتن حضور نماید داند که تلبیس التلبیس است و اگر در وقت ظهور حضور
شود و بعد رفتن فراق شود و اشتیاق بود داند که آن نور مطلوب است و اگر از بالای دل ظاہر شود
داند که از صفائی دل است اما طالب صادق بهیچ یکی از انوار مفسر و دنیارد و انشراح نگرد

۲۲۲

بیان مفهوم مختلفه کلمه طیبه

جوهر بدانکه سالک را در او اکل بذکر کلمه طیبه ملاحظه معنی لامعبود الا الله میفرمایند تا در مقام
اطاعت مستقیم گردد ثم لامقصود الا الله تا قصد از سر چیز برگشته با و سبب آن بیا بدشم لامحبول الا الله
تا آتش عشق و محبت در دلش افزوده شود ثم لاموجود الا الله تا بهر ذره جزئی مستقی مطلق نبیند و بعضی در
اول حال تلبیس لاموجود الا الله احسن دانند و صواب آنست که موافق حال سالک است و او هر چه بستاند

۲۱۷ نقش قلب صنوبری اینست که در وسط
آن لفظ الله موجود است و مقام قلب بقدر
دو انگشت زیر پستان چپ سالک چون بر اقبیه
اسم ذات مشغول شود قلبه خود را مطابق نقشه ذیل
برنگ زر در قدر مائل به مشرفی تصور کند که در وسط آن
لفظ الله معانی کند و این جمله بس از چند ماه بشرط
مواظبت شغل مومی نماید انشاء الله تعالی ^{۲۱۷} سید احمد



ذکر الله

این نقشه را در صفائے قلب
در وقت نماز یا در وقت
تفویذات تصور نقش
ذکر هاهوئی

نکته - جسمی که تلبیس یعنی است محیط استوری را چون اعتبار کند محمد با صلوات الله علیه و سلم و جوهری که در
قلب مالا با همین رنگ است را جوهر غند

ذکر هاهوئی

ن بسیار

دانندلقین فرمایند

✓ جوہر عالم کبیر عبارت از مجموعہ کائنات است چنانچہ خلق و چنانچہ عالم صغیر اشارت از انسان -
 ✓ جوہر عالم خلق عبارت است از نفس و عناصر اربعہ و عالم امر اشارت است از عالمی کہ از او صاف و
 لوازم جسمانی منزہ و مبرا است و آن قلب و روح و سر و سخن و آخف است -
 جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و بانی باللہ شاہ کلیم اللہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ در کتب اشکول سے فرمایند کہ حال
 می شود در غیبت و مجودی و محویت و فنا حالتی کہ تنگ می شود عبارت از ان و آنجا حاصل نمی باشد
 غیر احدیت حق تعالی و وجود مطلق سبحانی اگر کوئی وجود مطلق ہرگز مدرك نمی شود و آنچه در حیطہ ادراک
 می آید نیست مگر حادث و صورت ذہنی از جملہ عوالم است و ہر عالم حادث است و عادت و وجود مطلق
 نتواند بود کہ او قدیم است و آنچه او قدیم دارد مدرك مانگر دو گویم آرسے چنین است امر کہ گفتے مگر نیست
 کہ سالک در فنا ذہل و غافل و عاقل سے شود از نسبتہ کہ مقتضای آن نسبت اثبات و دو طرف است
 منسوب و منسوب الیہ و این فناست پس اینجا عدم ادراک است نہ ادراک عدم و ہمین متاویل است
 قول سیدنا ابی بکر الصدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ العجز عن درک الادرک اگر گوئے پس چہ معنی
 دارد قول ایشان شہود الذات و تجلی الذات و محبت الذات و معرفۃ الذات و چگونہ متحقق می شود
 این امور گویم نتیجہ عرفان و وضع ہر شے است در مرتبہ او و اعطا ہر شے حق آن شے پس در مانحن فیہ
 دو امر است یکی ذات بحت خالص سافج و یکی امور سے کہ در ای این مرتبہ است پس حق اول اثبات است
 و حق ثانی نفی و حق معرفت در اول نیست کہ شناختہ نشود و اصلا حق معرفت در ثانی نیست کہ شناختہ شود
 کما یو پس آنکہ قصد میکند معرفت در اول و نکرت در ثانی بنایت از کار و درست پس اثبات حق و حق
 اثبات حق و باطل معرفت است و از عدم معرفت بشے لازم نمی آید عدم تحقق آن شے و نفس لامر
 پس ذات مقدس او تعالی مثبت و محقق غیر معرفت است پس غیبت ازین لہو در آئینہ ذات معنی شہود است
 و استتار این امور از بصائر معنی تجلی ذات است و انقطاع محبت ازین امور معنی محبت ذات
 است و نکرت این امور معنی معرفت ذات است و بر ہمین قیاس کمن معنی مضافات ذات
 را پس معرفت متصور نمی شود در ان سبحانہ مگر با سما و صفات و افعال و این ہم نہ کبنت بل
 بوجہ نیرا چہ کتب ہر شے از اشیا سے معرفت را در ان راہ نیست چہ کتب ہر شے حقیقت الحق است چہ
 سبحانہ تعالی حقیقت الحقائق است و حقیقت حق سبحانہ و تعالی مدرك ہیچ بشر و ملک و جن نبود
 پس حقیقت ہمہ مدرك نشود و این مرتبہ غایت عرفان است فنعلم ما قال من قال اول العوالم

۲۲۳ عالم کبیر عالم صغیر

۲۲۲ عالم خلق و عالم امر

۲۲۵
مفہوم لایقین از عالم صغیر
مثالی است کہ این عالم از او صاف و
صورت او است

معنی صورت ذہنی از جملہ عوالم است
یعنی آنکہ صورتش در ذہن حاصل
میشود این حصول صورت
ذہن بنتہ یک عالم است
مجموعہ عوالم آخر فناست

۹
شہود ذات است

آخر الخواص و بدایة الجمال نهاية العلماء لیکن مع بین تفاوت ره از کجاست تا کجا +

۲۲۲

جوهر باید که در اکثری از اقسام اذکار و افکار بجلبه مربع مموده عند الذاکرین بانفی و الاثبات و

یا بجلبه صلوة مناسب حال آن ذکر دیره اختیار کند

۲۲۷

جوهر در ذکر کلمه طیبه نفع و اثبات مرکب است لا اله الا الله باطله را و آنچه سوائی الله است نفی میکند

الا الله اثبات ذات باربعانی است تا بجا و ب لا زوی راه + نرسد در سراسر الا الله -

۲۲۸

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قد سنا الله تعالی بسمر العزیز در کثکول

می فرماید که در خلوت تنگ و تاریک مربع بنشیند اگر چه مربع نشستن بدعت است و جلسته تکبیر آن

در جمله اوقات منهی است الا در وقت ذکر گفتن که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله را صحابه و سلم چون

نماز بادا بگذاوردی در مقام خویش مربع بگذرشتی تا آفتاب نیک برآمدی و پشت راست

دارد و چشمها بر بند دو سر و دست بر سر و دوزانو نهاده از انگشت نرینه پاسے راست با انگشت متصل

آن رگ که میس جانب چپ محکم گرد تا در باطن قلب حرارت پیدا آید که موجب تصفیه است و ازین

حرارت چربی که گرداگرد دل که محل و مقر خناس گفته اند بگذرد و سادس و هوا جس کم گرد و بعد به است

و یک زبان بگذر مشغول گرد و جهر یا خفیه آنچه متفصله وقت و طبع باشد کما هم و مراعات کند ترا خط

این بیت را بیت برنخ و ذات و صفات مد و شد و تحت و فوق + می نماید طالبان را کل نفس

ذوق و شوق + و مشرکها این بیت در ذکر سه پایه نیز مراعات نمایند اما آنچه بمعنی دیگر و اینجا مقصود

انست که مراد از برنخ واسطه صورت شیخ است و مراد از ذات وجود مطلق حق سبحانه و مراد

از صفات اتمه سه که حیات و علم و سمع و بصر و قدرت و ارادت و کلام و مراد از مد کلمه لا و مراد از

شد تشدید الا الله و از تحت شروع از زانوی چپ و ایصال کلمه لا تا سر زانوی راست و از آنجا

ایصال کلمه الا تا کف راست و آنجا نفس راست کرده بقوت زدن بر فضاے دل بکلمه لا الله

و این مرادست از فوق و این ذکر رانف و اثبات چهار ضربے گویند -

۲۲۹

جوهر هر وقت تصور نقش الله را برنگ زریا نقره یعنی برنگ آفتاب یا مهتاب بردارد

۲۳۰

جوهر مشغولی رانج وقت است بعد نماز فجر تا بر آمدن آفتاب و بعد از نماز ظهر و بعد از نماز عصر تا

نماز مغرب و تجمد و اهل الله شمار و مشغول باشند و فرمودند حضرت علییه السلام بر آنکه ذکر

بادا و دشبانگاه فاضل ترست از شکستن تیغ در راه جناب حق تعالی و از دادن مال از روی سخن

مانند آب و وقت سحر چه در شب جو اس صورتی را ترس نباشد در عالم محسوس -

طریق ذکر نفی اثبات

مع بابیت یک زبان که اینجا گفته است
بیان آن در آخر صفحه ۲۷۱ معنی
کتاب مذکور است از اینجا باید
تعمید ۱۲ را هر چه
بیان ذکر سه پایه در آخر صفحه ۲۸۰
و ۲۶۵ همین کتاب درج است

بطریق قرب فرائض اشتغال نماید پس معنی آن بالعبد اسمح بالعبد البصر بالعبد اعلم ملاحظہ دارد و حاصلش آنکہ
 حق بلسان عبد میگوید کہ بالعبد اسمح درین صورت حق را فاعل داند و خود را اکمل فعل ہستی خود را عین حق
 و در مرتبہ اطلاق نمیدہد و جمیع صفات و ذات حق را صفات و ذات خود دانستہ سمع و بصر و علم خود بخود مر خود را
 ثابت کند پس بدانکہ من حقم کہ سے شنویم بسمع خود *و در کتب دیگر و بعضی کتب دیگر*

ت ستر را
 ۲۳۳۳
 و کثر چارم
 ۴ اجہات صفات یعنی حیوانہ و
 و قدرت و ارادت و بصر و سمع و غیرہ

جو ہر سندی ذکر جبروتی کہ مکتبہ راست بلند کردہ بر پستان چپ اللہ گو یان چنان ضرب کند کہ
 پہلوی چپ خم شود و ہر بار کہ ضرب کند اسم ذات را سیکہ از اسمہات صفات متصف سازد و بنظر خلق
 اللہ آدم علی صورتہ الرحمن ناظر باشد و این تصور در سہماذ کار جبروتی مرعی دارد۔

۲۳۳۵
 جاہ صغیر ذکاوت کبر
 و مقام محبت و سلطان الذکر

جو ہر محار بہ دو نوع ست محار بہ صغیر است کہ دہن بستہ و دم گرفتہ اسم اللہ را بدل با واسطہ و ملاحظہ
 بشد و تند و تحت و فوق گوید و صوت حسن یا کند و چنان گو شد کہ تا جہیل ذکر در یکدم رسد و چون در یکدم
 از جہیل ذکر زیادہ شود آنرا محار بہ کبیر خوانند و چون دو لیست ذکر در یکدم با اعانت ملاحظہ و واسطہ شد و تند
 رسد آنرا مقام محبت گویند و استغراق رو نماید سلطان ذکر پیش آید

۲۳۳۶

جو ہر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات مینویسند کہ اولاً صورت آن
 شخص کہ این نسبت از ویافتہ باشند در خیال در آورند تا آن زمان کہ اثر حرارت و کیفیت معمودہ ایشان
 پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بودہ آن صورت و خیال کہ آئینہ روح مطلق ست متوجہ لقلب شدہ نہ
 کہ عبارت ست از حقیقت جامعہ انسانی کہ مجموع کائنات از علوے و سفلی مفصل آنست اگر چہ آن از
 حلول در اجسام منزہ است اما چون نسبت میان او و میان این قطعہ لحم صنوبری ست پس توجہ
 باین لحم صنوبری باید نمود و چشم فکر و خیال و سہم توے را بدان باید گماشت و حاضر آن بودن بر درول
 نشستن و ماشک نہ داریم کہ درین حالت کیفیت غیبی و بنجودے سرخ نماید آن کیفیت را را ہے
 فرض سے باید کردن و از پے آن فتن و ہر فکر سے کہ در آید متوجہ بحقیقت قلب خود بودن و نفعی آن
 کردن اگر خاطر تشویش دہد با حضار خیال مرشد امید ست کہ مسدفع شود و الا باید کہ سہ نسبت
 نفس البقوت بزندان چنانکہ از دماغ چیزی میراند و خود را خالی سے سازد و چون آن دسوسہ و خیال کہ مشوش
 باشد موجودی خواہد بود از موجودات ذہنی آنرا با حقیقت قائم با حق بلکہ عین حق داند زیرا کہ باطل نیز
 بفع از ظہورات حق ست و مادام کہ این نسبت بنجودے در ترتی باشد فکر در حقائق اشیا و توجہ
 بجزئیات عین کثر ست سے با خود سے کفر و بنجودے دین ست + بلکہ فکر در اسما و صفات حق ہم
 نباید کرد و اگر برسد آنرا نیز نفعی باید کرد چہ مطلب روحانیت این طائفہ توجہ بنیت ست کہ سرحد و ادراک

بقوت

حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و شک نیست که فکر در اسما و صفات این مرتبه فرود ترست
تو مباش اصل کمال نیست و بس در دور و کم شود وصال نیست و بس + و غیر ما نیز رباعی

سر رشته دولت ای برادر بکفت آ	دین عمر گرامی بخسارت مگذار
دائم همه جا با همه کس در همه کار	میدار نهفته چشم دل جانب یار

در زرش این نسبت شریفی می باید کرد بنوعی که هیچ وجه ازین نسبت خالی نباشد و اما حاضر بوده گوشه چشم
دل مادر خانه و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه حالات بر حقیقت جامع خود دارد و او را نصیبین
خود سازد و حاضر داند و بصورت جزوی از و غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم داند و سه کند که آنرا در همه چیز
مستحسنه و غیر مستحسنه مشاهده کند تا بجای برسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال کمال خود داند بلکه همه
اجزای خود بیند عجز در رویش است جمله نیک بد + در حالت سخن گفتن نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه
گوشه چشم دل را بداند سودا اگر چه بظاهر با هر دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند از درون شو آشنا و از بر
بیگانه و دشمن + اینچنین زیباروش کم می بود اندر جهان + و هر چند بهمت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد
و باید که خود را از غضب رانند نگاه دارد که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی تمی سازد و بعضی از اول
طریق که منسوب اند بساطان ابراهیم ادهم قدس سره در ابتدا توجه یکی از محسوسات چون سنگی یا گلویی و غیر آن
می کنند بدان طریق که چشم ظاهر بر آن می دزدند و اصله بر هم نمی زنند و جمیع قوی ظاهری و باطنی متوجه آن
می شوند تا آن غایت که خواطر با کلیه منافع می شود و کیفیت نسبت بخود می است میرد

۲۳۷

جوهر محمد دار اشکوه قدس سره در رساله حق نما میفرماید که چون در دمنده را طلب حضرت حق تعالی
بهر سه اول باید که در جای خالی تمنا رفت صورت نقیری که باو حسن ظن داشته باشد یا صورتیکه باو تعلق عشق بجای
بود یا صورت آبا و اجداد اگر دیده است تصویر نموده باشد و طریق تصویر نیست که چشم بر هم نهاده صورتی
را که دیده است متوجه بدل صنوبری شده چشم دل مشاهده نماید و آن مثال را که درین تصویر چشم دل
مشاهده نمایند عالم مثال نامند و این تصویر مقدمه فتح عالم ملکوت است از ملکوت جدا ساخته عالم مثال
نامیده اند و الا عالم مثال داخل عالم ملکوت است هر گاه بطریق مذکور تصویر پیش گیری رفته رفته صورت
متصور درست گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود و چون این تصویر بنظر خوب در آید مبارک گشت بر تو فتح عالم
جوهر طریق خواجگان ما و راه النهر قدس الله تعالی اسرار هم است که توجه ادراک خود را از همه
باز دارند و بمشاهده حق سبحانه و تعالی می پردازند و نهایت این جمعیت مرتبه نیست

عالم مثال

۲۳۸

جوهر در حدیث قدسی وارد است یا محمد انت انما و انانت - در حدیث نیز واقع است کلمه طلب

۲۳۹

رضائی و انا طلب رضا ملک یا محمد

جوهر حضرت جنید فرمود که حقیقت ذکر فانی شدن را که است در ذکر و ذکر در مشاهدۀ مذکور
جوهر صاحب رساله کبیه قدس سره فرمود که سالک را دوست کند بر ذکر قوی خفی بشرط نطفه و اثبات و
شایع گوید که ذکر قوی آنست که دم را فرو برد و محروم کند که آن ممد حرارت ذکر باشد و اثر آن نزد و بدل رس
و نطفه کند بجز لاله جمع خواطر اخیر امکان او شمر آد اثبات کند ما لا اله الا الله یعنی خداوند تعالی را در دل اثبات
کند و جائے دهد و غیره را نفی کند

۲۲۰ مذکور در شیخ احمد ذرا او کرده شود یعنی ذات او سید احمد عقیقی

۲۲۲ ذکر خفی در ذکر

جوهر بعضی ذکر هجر اختیار دارند و بعضی ذکر خفی و هر دو فریق تمسک میکنند آیات و اخبارات و ذکر
خفی ذکرے را گویند که زبان بند و بدل گوید و گوید که اختیار ذکر خفی دارند بعضی از ایشان ذکر را منع
نکنند و بعضی در منع ذکر هجرے کنند ایشان نیز تمسک آیات و احادیث دارند

۲۲۳

جوهر ذکر خفی و را بر ذکر زبان است بلکه و را بر ذکر دل است و و را بر ذکر سر و را بر ذکر جان است معلوم شد

۲۲۴

که مقصود هر یک یعنی بر نیت است و در ذکر هجر آواز میان کند یعنی فرود از جهر و بالا از خفی که آن ذکر متوسط باشد
جوهر آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ذکر میکردند حضرت خداوند تعالی را در جمیع احوال
و اوقات و همیشه ذکر حق تعالی کردی و هیچ چیز ایشان را از ذکر حق تعالی باز نداشتی و سخن ایشان مجموع
در یاد حق تعالی و حمد و ثنا و تجید و توحید و تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر بودی در حالت خاموشی در اول نشان
بگویی یا در حق تعالی بود و دل و زبان و انفاس ایشان در حالت قیام و قعود و اضطجاع و نشستن و برخاستن و رفتن
و خوردن و آشامیدن و در آمدن و بر آمدن و سفر و اقامت و سایر حالات از ذکر حق تعالی منفک نمی
و ذکر معنی یا در کردن است مقابل نسیان که معنی فراموشی است - الذکر ضد النسیان - قاموس - پس
شامل باشد ذکر قطبی را بلا شبهه

۲۲۵

جوهر وقت شروع ذکر تجید تو به کند و بگوید اللهم انی اعوذ بک من ان اشکرک بک شیئا و انا انعم
تا آخر بعد پنج بار استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و التوب الیه بعد الصلوة والسلام
علیک یا رسول الله الصلوة والسلام علیک یا حبیب الله الصلوة والسلام علیک یا
بنی الله بعد با تسمیه سه بار کلمه طیبه بگوید بعد از آن هر ذکر که خواهد مشغول شود و بجز ختم مجلس فرسه بار
سبحان الله و الحمد لله تا علی العظیم بعد از آن در و بجاوند بعد این دعا بخواند اللهم انک قلت
فاذکر و فی اذکر کم وقد ذکر تک علی قدر قلته علمی و عقلی و فسی و اذکر فی علی قدر سته نفسک
علماک و معقر تک اللهم افتح قلبی بنا بک کرک یا خیر الذاکرین

جوهر در سیرالاولیاء مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس سره میفرمودند که حضرت خواجہ قطب الدین
مختیاراوشی قدس سره هم بر شب هزار بار این درود میخوانند اللهم صل علی محمد عبدک وعلی ابی عبدک وعلی
النبی الامی وعلی آلکرم فرمودند که همین درود اختیار کردم

۲۲۷

صلی و الهی و علی و آله
النبی الامی وعلی
آلکرم

جوهر بدانکه مقصود از نیت نیت اغیار است و از اثبات اثبات یاد نیت نیت ملاحظه غیر نباشد
و اثبات بے تصور غیر صورت نه بند و زیرا که در نیت و اثبات علم غیر باقی است و غرض از ذکر ذمبول و
نسیان از غیر است پس طریق باید برای نیت و اثبات پس در نیت و اثبات احتیاط بلین باید و این شکل آمد
برای همین است ذکر نیت و اثبات

۲۲۸

جوهر مراقبه بضم میم و فتح قاف امید داشتن و نگا برداشتن چیزی را و گردن فرو انداختن و مراقبه بر آورد
شده است از رقیب و رقیب معنی پاسبان و نگهبان - چون طالب از ذکر جلی ملال گیرد و بذر خفی مشغول شود
و چون از ذکر خفی ملول شود بظکر مشغول شود و چون ازین هم ملال گیرد بمراقبه مشغول بود و شکل نشستن در مراقبه
انواع است یکی آنکه بر شکل قعدہ نماز نشیند و دست بر سر و زانو نهد و سر فرو داند و خسته مستغرق گردد و این
نوع است دوم آنکه بر دست نشیند و هر دو زانو ایستاده کند مانند آقاوار الکلب یعنی نشستن کلب بر سر بر دو زانو
برارد و بدانکه حق تعالی حاضر است و ناظر با من است و درین علم چنان خوض کند و مستغرق شود که شعور از غیر
کلی برود و میگویند که اگر بطرفه العین این علم برود مراقبه نباشد -

۲۲۸

مراقبه

جوهر اول درجه ذکر آنست که ذکر را با عظمت و هیبت تمام کند و ذکر الله الله بر دل وی مستولی
شود و دل ذکر مستغرق ذکر باشد و درجه دوم آنست که از الله الله گفتن بازماند
جوهر قال الله تعالی واذکر و الله ذکر اکثر العالک تفلحون کثرت ذکر جناب خداوند تعالی موجب
جمعیت ظاهر و باطن و سبب نجات دنیا و آخرت است

۲۲۹

۲۵۰

جوهر بدانکه در جمیع حرکات و سکات ظاهر و خطرات و نیات باطن حضرت خداوند تعالی را بر خود رقیب
و مطلع دیدن و در ظاهر از افعال معاصی و در باطن از خطرات مذمومه محترز بودن و شرم داشتن تا ظاهر و باطن در
توبه مستقیم بود مراقبه تا ثبات است و دل را متوجه حضرت خداوند تعالی داشتن و پاسبانی دل خود کردن تا
در و غیر حضرت خداوند تعالی راه نیابد مراقبه سالکان است و حضور دل بحضرت خداوند تعالی و غیبت از
ما سوا مراقبه عارفان است -

۲۵۱

مراقبه سالکان و عارفان
مراقبه عارفان

جوهر بدانکه استیلا و ذکر بر ذکر آنست که ذکر تکلف زبان گوید و استیلا و ذکر بر ذکر آنست که ذکر غالب
شود و بے اختیار بر زبان جاری گردد و دل ذکر بران انس گیرد -

۲۵۲

کتاب

جوهر بعضی صورت مرشد رایش خود شسته تصور نمایند و بعضی صورت او در آئینه دل صنوبری خود تصور نموده بروی ناظر باشند و بعضی خود را عین او پندارند و این نهایت مفیدست و موصل بقنا لیکن حصول آن بزودی متعذر

۲۵۳ تصور شیخ - عبارت شکر در بیان تصور شیخ بر قلب این قیام القا نمودند اینست کاذب حق سیرا حرا غیبه

جوهر بدانکه ذکر حضرت خداوند تعالی در جمیع احوال فرض است بر طالب محب قال الله تعالی فاذکر الله قیاما و قعودا و علی جنب و کل وقت من کل مکان و انذکره انما ذکرت الله تعالی فاعل نباشد که آنکه ذکر من علامته السعادة و العفلة من علامته الشقاوة و العفلة من الله تعالی من اکر الکبائر و ان لکل شیء عقوبة و عقوبة العارف القطاعه عن الذکره گر زمانه فاعل از رحمان شوی اندران دم بهدم شیطان شوی پس شب در روز و هر جا که باشد خواه در خشکی خواه در تری خواه در سفر خواه در حضر در تنگ و فراخ و در لیس باشد یا صحیح محدث باشد یا غیر محدث و خوشی و ناخوشی ظاهر او باطن او لیل و نهار او قیاما و قعود او مضجعا مستغرق ذکر حضرت خداوند تعالی باشد زیرا که طلب او در کل حال دلیل است بر صدق محبت هر طاعت موقوف بر وقت است الا ذکر جناب خداوند تعالی در جمیع طاعات زائل شود در روز قیامت چنانکه نماز و روزه و غیر آن زیرا که در تکلیف دنیاست نه آخرت لیکن طاعت تهلیل و تمجید زائل نشود

۲۵۵

جوهر بزرگ فرمود که اهل لا اله الا الله بسیار اند و مخلصان اندک یعنی آن کسان که لا اله الا الله بزبان گویند بسیار اند و مخلصان که مقصود در گشتار و کردار اخلاص دارند اندک

ذکر را اخلاص سے باید نخست | ذکر بے اخلاص کے باشد درست

۲۵۶

جوهر مراقبه بر رخ انسان کامل را ظاهر او باطن او بخود قرار دهد - مراقبه اسم ذات نقش اسم ذات بر دل صنوبری بزرگ زر و تصور باشد - مراقبه معیت چون الله حاضری گوید موجودات علوی و سفلی را در خیال آرد و ملاحظه نماید که او حاضرست مرابین حضور چون الله ناظری گوید نظر بر خود آرد و از موجودات برادر و متصور شود که او ناظرست بنظر من و چون الله شاهدی گوید همه کائنات در نظر آورده و ملاحظه کند که او شاهست مرابین حضور چون الله معی گوید چشم را بندد و ملاحظه معی و هو محکم انما کنتم عند الله حاضری راستا و الله ناظر بے چپا الله شاهد بے پیش الله معی در خود بملاحظه مذکور گوید

مراقبه بر رخ انسان کامل - مراقبه معیت

۲۵۷ به الوت

جوهر در کتب صوفیه اقسام اذکار بالوقت کشیده و انواع مراقبات منبئات من بخلاصه اذکار و مراقبات اختصار کردم و آن نیز موقوف بر ارشاد مرشد است آنچه مقتضای وقت و طبع باشد و مناسب حال طالب است

۲۵۸

جوہر ذکر از وجہ کونی است و از وجہ ربانی زیرا کہ از روی لفظ و نطق کونی است و از روی لول
ربانی بلکه رب است پس آن بر رخ باشد میان حق و خلق - از شرح رباعیات قال لہ تعالی فا ذکرونی
اذکرکم و ذکر تممہ محبت است کہ من احب شیئا اکثر ذکرہ -

۲۵۹

جوہر در فضیلت ذکر حق سبحانہ و تعالیٰ بدانکہ افضل ترین عبادات و مقصود از جمیع طاعات ذکر
جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ است بہ روشی کہ میر آید جہر باشد یا خفیہ و نعمت است عظیمی است کہ
بر کافر توفیق ذکر از زانی فرمودند سعادت ابدی و دولت سرمدی محقق گردانیدند در حدیث قدسی آمدہ کہ
من ہمیشین آن کسم کہ یاد میکنند مرا و انیس آن کسم کہ طلب انش کرد بمباد حدیث دیگر است مروی بخاری
اللہ تعالیٰ میفرماید کہ با عبد خود موقتیکہ یاد کند مرا و در حرکت آید و لب ہی و فرمودند حضرت سرور عالم
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم لکل شیء صفا لہ و صفا لہ القلب کر اللہ تعالیٰ رواہ البیہقی
و التماس کردند بخواب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ کدام عمل فاضل ترست فرمودند
کہ فاضل ترین اعمال آنست کہ ہمیری و زبان تو تر باشد بذكر اللہ تعالیٰ و عرض کردند کہ این بندگان
فاضل تر اند از روی در جہ عند اللہ تعالیٰ در روز قیامت فرمودند آن کسان کہ ذکر جناب خداوند تعالیٰ
بسیار گویند و حضرت شیخ سعد الدین بجن قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرماید کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہ
میفرمودند کہ در خبر است کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ جناب خداوند تعالیٰ
را فرشتگانند کہ طواف می کنند در کوچا و راه ماوی جویند اہل ذکر را چون سے یا بند تو سے کہ ذکر جناب
خداوند تعالیٰ میگویند نمیکنند کہ بیایند بسوی حاجت خویش و گرد میگیرند اہل ذکر را بہ پرہای خویش
تا آسمان دنیا و زیر یکدگیر سے آیند و چون اہل ذکر متفرق می شوند میر و بند بسوی آسمان پس مان
رسد ایشان را از حضرت خداوند تعالیٰ کہ از کجا آمدید عرض کنند کہ از نزدیک بندگان کہ در زمین اند پس
فرمان رسد کہ چو بگویند بندگان من عرض کنند کہ تسبیح و تہلیل و تحمید و تمجید میگویند پس فرمان رسد کہ اسے
فرشتگان گواہ میگیرم شمارا کہ بیامرزیدم ایشان را پس فرشتہ گوید ارب در میان این ذاکران ظان است
کہ نیست از جملہ ذاکران برای حاجت خود آمدہ بود ناگاہ میان ایشان نشست فرمان شود کہ ایشان
تو سے اند کہ بے بہرہ نشود ہمیشین ایشان اورا نیز آمرزیدم

فطوبیٰ لہم ثم طوبیٰ لہم	و لبشریٰ الہم ثم لبشریٰ لہم
جوہر حضرت جبریل علی نبینا و آلہ و علیہ السلام بحضور حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ آلہ و اصحابہ وسلم التماس نمودند کہ جناب خداوند تعالیٰ میفرماید کہ و آدم است ترا کہ نہ و آدم ہیج است	

۲۶۰

فرمودند چسبیت عرض کردند فاذا ذکرونی اذکرکم و فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم
 که هر که مطیع باشد حضرت خداوند تعالی را پس او ذکر او سبحانه گوید اگر چه اندک باشد او را نماز و روزه و تلاوت
 قرآن مجید و هر که عاصی شود فراموش کند ذکر او سبحانه اگر چه بسیار بود او را نماز و روزه و تلاوت قرآن مجید
 فرمودند اگر کسی می نشیند با قوم که ذکر میکنند حضرت خداوند تعالی را از نماز فجر تا طلوع آفتاب دوست ترست
 بسوی من از نیکه آزاد کند چهار فرزند از فرزندان سمعیل و اگر می نشیند با قوم که ذکر میکنند حضرت خداوند
 تعالی را از نماز عصر تا نماز مغرب دوست ترست نزدیک من از نیکه آزاد کند چهار فرزند از فرزندان سمعیل و فرمودند
 که ذکر مولی بر زبان دشمن نشان ایمان است و بیزارگی از نفاق و حصار نیست از دیو و حوز است از دروغ
 جوهر در خیرست که شیطان بر سینه بنی آدم نشسته است چون ذکر میگوید در می شود و چون غفل
 شود از ذکر لغت میکند در دهن خود دل و بر افس در حکایت می آرد دل و بر او به حدیث نفس می دارد
 و در آرزوی قاسم می اندازد

۲۶۱

۲۶۲

۲۶۳

جوهر هر که ذکر باشد از آفتها امین بود و از شر شیطان و نفس بریده ذکر در گور مونس او باشد
 جوهر اطمینان دل بجز ذکر حضرت خداوند تعالی محال است زیرا که مطلوب و محبوب دل ذات حضرت
 خداوند تعالی است و ذکر صفتی است از صفات حق تعالی لاجرم دل بذكر حضرت خداوند تعالی غذا حاصل
 کند و قوی و پاک و روشن شود و قرب حضرت خداوند تعالی یابد

یا حق آمد عنذ اے روح را	مرحم آمد این دل مجروح را
-------------------------	--------------------------

۲۶۴

فکر در ذکر

جوهر مراد از ذکر محبت و معرفت مذکور است و فناء در مذکور و بقا بمذکور است و ذکر با فکر معتبر است که
 ذکر بی فکر مثال علم بی عمل است هر ذکر که بفکر باشد فتح باب کند و فکر در ذکر آنست که نفع اغیار کنه و اثبات
 یابد و حقیقت ذکر آنست که فراموش کند ماسوی الله تعالی را در ذکر و مقصود از ذکر استغراق است بذكر
 و علاتش اینکه التفات نکند دل ذاکر بسوی ذکر زیرا که التفات بسوی ذکر مجابی است و گاه در حالت
 ذکر از بن دندان ملاوتی شیرین تر از شهد پیدا می شود و این وقتی بود که بحقیقت ذکر رسد و گاهی
 طبیعت در دلش افتد و هسته او نیست شود و این را عالم فنا گویند و این وقتی بود که بذكر روح رسد

۲۶۵

جوهر مرویست که حضرت علی کرم الله تعالی وجه فرمودند یا رسول الله دلنی علی اقر بالحق
 الی الله تعالی و اسهلها علی عباده و افضلها عند الله فقال رسول الله صلی الله تعالی
 علیه وآله واصحابه وسلم علیک بمداومة ذکر الله تعالی فقال کیف اذکر یا رسول الله قال رسول
 الله عمض عنینک اسمع منی ثلث مرآة و البنی یقول ثلث مرآة و علی یسمع ثم یقول

۲۴۲

۲۴۷

ذکر آید

۲۴۸

۲۴۹

۲۵۰

۲۵۱

۲۵۲

۲۵۳

۲۵۴

طریق ذکر روح

عنه ثلث مرات و الین علیہ السلام یسمع - از شرح اسماء حسنی حضرت عیسی
 جوهر ذکر بر چهار وجه است اول آنکه لسان ذکر باشد و دل غافل دوم آنکه زبان ذکر بود و دل
 بادیار لیکن گاه گاه غافل می شود بخلاف زبان سوم آنکه زبان موافقت دارد بادل و دل باز بان لیکن
 گاه گاه هر دو غافل می شوند چهارم آنکه زبان غافل بود و دل ذکر
 جوهر استیلائی ذکر بر ذکر آنست که ذکر ذکر تکلف گوید و ذکر از دست میرود و این را کشاکش
 گویند و استیلائی ذکر بر ذکر آنکه بی اختیار ذکر بزبان جاری گردد و چون در نظر ذکر خیزد
 نیاید این استغراق ذکر است در شهود مذکور و چون ذکر در وجود مذکور فانی شود و باوصاف
 مذکور متجمله گردد این استیلائی ذکر است در وجود مذکور - و استیلائی مذکور بر ذکر
 ذکر و این مقام تجله و شهود حق است
 جوهر حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند هر که خواهد حق تعالی ذنوب
 او بخشید گوید لا اله الا الله و اگر خواهد که محفوظ دارد از ذنوب گوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
 جوهر الله حاضری گوید با تمنی که من حاضرم بحضور او یعنی موجود ام بوجود او و او حاضرست بحضور
 من یعنی غایب است بوجود من و الله ناظری گوید و ملاحظه کند که من ناظرم بنظر او و او ناظرست بنظر
 من و الله معی گوید بدانند که من بادی ام بصورت او یعنی باطلاق او و او با من است بصورت من یعنی بقید من
 جوهر بسوی خود متوجه شود و الله حاضری گوید و تصور کند که او سبحانه حاضرست باین صورت پس
 بر خود نظر کند و الله ناظری گوید و تصور نماید که او ناظرست باین نظریں الله معی گوید و معیت جناب
 حق سبحانه و تعالی با خود مشابهه این را شغل معیت گویند
 ✓ جوهر الله حاضری الله ناظری گوید و تصور کند که جناب حق سبحانه و تعالی موجودست
 ✓ جوهر چشم بند و نظر بدل گمارد و جناب حق سبحانه و تعالی را ناظر و ناظر مع خود داند
 ✓ جوهر هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن اول است که قبل او هیچ شئی نبود و آخرست که بعد
 خدای عالم باقی خواهد ماند و ظاهرست باعتبار صفات و افعال خود و باطنست باعتبار ذات خود
 درین مفهوم چنان مستغرق گردد که سوائے او سبحانه و تعالی هیچ شئی در خیال نیاید
 جوهر بدانکه هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن را ذکر روح گویند و جوهر اظمت این در اندک مدت
 در غیبت و شهادت از نازل تا ابد یک هستی خالص معانته می کند و بر تبه بے کیفی برسد و سندی
 نیست که طبعه مهود نهشته هو الاول گویان بر زلوی چپ ضرب کند و هو الآخر گویان بر زلوی راست

و این است

وهو الظاهر بردوش راست وهو الباطن بر دل باز همین نوع از سر گیر دو فکر معی از دست نهد یعنی هم دست
چه در مرتبه اولیت و چه در مرتبه آخریت و چه در مرتبه ظهور و چه در مرتبه لبطون -

۲۷۵

بیا بر روی دل و دل و دل
و شمع و قندیل و قندیل
ستارگان و ماه و آفتاب
دیدن

جوهر ساک اتفات نکند سوی بروق و لواح و لواح و الوان منوره و بروق آنست که برق وار
بجهد و زود منقطع شود و هر چه ساک را در انشا ذکر در صورت بروق می آید گاه بود که نور ذکر باشد و گاه بود که از
غلبات انوار روحانیت حجب صفات بشری متحرق شود بر مثال ابر و پرتو از روحانیت در صورت برق مشابه
اقتد و لواح را همان متعاقب بود و اندک توقف کند و آن از نور ذکر باشد و از نور وضو و لواح از نور نماز و
قرآن مجید و ایمان و اسلام باشد و آنچه در صورت چراغ و شمع و مانند آن بیند نور س بود مقبوس از ولایت
شیخ یا از حضرت نبوت یا از ایمان و اسلام یا از استفاده علوم یا از نور قرآن مجید و آن چراغ و شمع دل
بود که بدان مقدار نور منور شده است و اگر در صورت قندیل و مشکات بیند نور عرفان بود و آنچه در صورت
علومیات بیند چون کواکب و اقمار و شمس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفات آن ظاهر
می شود و گاه بود که کواکب خرد یا بزرگ را آسمان بیند بدانند که آئینه دل بقدر کواکب صاف شده و آسمان
جرم دل بود و کواکب نور روح بقدر صفای دل و اگر بجه آسمان بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور
ایمان و گاه نفس چنان صاف شود که آسمان وارد نظر آید و چون آئینه دل تمام صفا یا بد ماه تمام بیند
و اگر نه ناقص بیند و چون کمال صفا گیرد پرتو نور روح بود بر مثال خورشید بیند و چند آنکه صفا زیاد تر
خورشید درخشان تر باشد و اگر ماه و خورشید یکبار بیند ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده است
و خورشید روح باشد و اگر آفتاب و ماهتاب و ستارگان در حوض یاد دریا یا در چوکه آب یاد چاه
بیند از انوار روح بود -

۲۷۶

ذکر جادوب

جوهر بکاسه مرغ بقوت تمام دم از سوراخ چپ بینی لاله گوینان بکشد و از همون راه یا از سوراخ راست
الا اللہ گوینان بگذارد یا الا اللہ گوینان بکشد و الا اللہ گوینان بگذارد و الا اللہ گوینان بگذارد
یا اللہ گوینان بکشد و هو گوینان بگذارد و یا هو گوینان بگذارد و این را ذکر جادوب نامند در نفی
ماسوا و سلب خواطر و خلی عظیم دارد و اگر کشش دم از سوراخ راست کنی مضرت شدید بدماغ رسد که
علاج آن دشوار است

۲۷۷
هر که بقیه بر خیزد

۲۷۸

۲۷۹
لطائف عشره و شغول با آنها

که جوهر مراقبه بر رخ عبارت از آنست که انسان کامل را ظاهر او باطن او بخود قرار دهد -
جوهر هر که بر تملکات سوره ماعون مداومت نماید مطاع و مستجاب الدعوات شود -
جوهر بدانکه انسان که عالم صغیر عبارت از آنست مرکب از اجزای عشره است و آنرا لطائف عشره

مے نامند پنج ازان از عالم خلق و آن نفس و عناصر رابعه است پنج از عالم امر یعنی عالمی که از اوصاف و لوازم
 جسمانی منزله و مبراست و آن قلب و روح و سر و خفی و اخفی است حق تعالی بید تسویہ سیکل جسمانی انسانی که از اجزاء
 عالم خلق ترتیب و ترکیب یافته هر یک را از منسسه عالم امر که فوق العرش بلا مکانی موصوف اند بموضع از مواضع
 جسمانی انسانی که مناسبتے بان داشت تعلق بخشید تا انسان جامع خلق و امر شود و مستحق اسم صغیر گردد پس
 اول مشغول بلطفه قلب میکنند و آن تعلق دارد بمضغه که زیر پستان چپ معلق است و آنرا قلب صنوبری
 میخوانند و طریق مشغولی چنانست که سالک متوجه بقلب صنوبری شود بداند که این مضغه بمشابه حجره است
 که آن لطیفه بان تعلق دارد و اسم مبارک الله را بران مضغه جاری گرداند در آن وقت دم زیر نافع جسم کند
 و زبان بکام چسپانند جمیع حواس یکسو کرده توجه تمام بقلب صنوبری نموده مستحق اسم مذکور بصفت بیچون و
 بیچگون ملاحظه نماید و تصور صورت قلب و تصور نقش الله و صفته از صفات مثل سمیع و بصیر و
 حاضر و ناظر هیچ نماید و دم تا آنوقت نگاه دارد که در حضور فتور و خللی نفیقه و بدین طریق مداومت نماید و در اوقات
 چه نشستن و برخاستن و چه خوردن و آشامیدن و چه گفتن و چه خفتن شعور باقی باشد در نگاهداشت حمد
 بلیغ نمایند بفضل آبی حرارت و گرمی و شوق و ذوق خواهد یافت و آثار و انوار مرتب خواهد شد و نور قلب با
 زرد مقرر نموده اند فضا و غیبی هم دست خواهد داد و چیزے دران غیبت بقدر استعداد بران خواهد کشاد و کمال
 کشایش این لطیفه آنست که در فعل حق تقاے فائے گردد و بهمان فعل باقی شود پس سالک درین وقت
 خود را مسلوب الفعل و بیکار خواهد یافت و تمامے افعال خود را افعال حق تقاے خواهد دانست و معلوم میشود
 او بغیر حق تقاے نخواهد ماند ما سوا مطلقا فراموش خواهد شد و این فراموشی کسے را نامدت دراز و کسے را
 تا تمام عمری ماند بی کسے که اگر به تکلیف او را یاد و بانند یاد کنی آید سالک درین وقت داخل دائره ولایت
 مے شود و این مرتبه را تجلی فعلی و تقاے قلب مے نامند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت آدم است
 هر که آدمے المشرب باشد وصول او بجناب او تقاے از همین لطیفه خواهد بود و سیر او بر سایر لطائف خواهد افتاد
 مگر آنکه مرشد کامل بهمت کشش بر دین بعد بلطفه روح مشغول میکنند و آن بموضع که زیر پستان راست
 است تعلق دارد و این لطیفه بقناد بقادر صفات ثبوتیه سبحانه و تقاے مشرف مے شود و سالک در سیر
 این لطیفه صفات خود را از خود مسلوب مے یابد و بجز منسوب مے داند چه سمع و چه بصره جمیع صفات
 را چنان مے شناسد که حق تقاے مے شنود و مے بیند و خود نه سمع و ارد و نه بصر و حصول این حالت را
 از تجلی صفات میگویند نور این لطیفه سنخ است و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت ابراهیم است
 هر که ابراهیمے المشرب باشد وصول او بجناب او تقاے بعد قطع لطیفه قلب از همین لطیفه خواهد بود و درین

به مکانی

مشغولی

۲۳

لطیفه روح را
 چون الفطرت
 از قلب نیست
 بر استوار یاد بود
 بنابر آن در این
 راست از سینه
 در پستان
 جاده اند
 اصل الاصول
 این لطیفه صفا
 ثبوتی است
 چون صفات
 بهنگام از حق
 و علم در فیه
 کام بجز
 ذات نزدیک
 ۱۲

کلیه

بلطفہ مرکب باین وسط سینہ و قلب تعلق دارد مشغول می کنند و این لطیفه را تجلی شیوات ذاتیه فنا و بقا
 حاصل می شود و این لطیفه را نور سفید نشان می دهند ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت موسی است
 و وصول موسی مشرب بجناب او تقاعی بعد مراتب سابقه از همین لطیفه خواهد بود و من بعد بلطفیه خفی
 که با بین روح و وسط سینہ تعلق دارد مشغول می کنند فناء این لطیفه در صفات سلبیہ است و نور این
 لطیفه را نور سیاه معین کرده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم عیسی است و وصول عیسی مشرب بجناب
 او تقاعی بعد قطع درجات سابقه از همین لطیفه خواهد بود و من بعد بلطفیه اخفی که بوسط سینہ تعلق دارد
 مشغول می سازند فناء این لطیفه تجلی مرتبه برزخیت در مرتبه تنزیه و مرتبه احدیت مجرود است می شود
 و نور این لطیفه را نور سبز فرموده اند ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت سید المرسلین صلے اللہ تعالیٰ علیہ آله
 و اصحابه و سلم است هر که محمدی مشرب باشد وصول او بجناب او از همین لطیفه خواهد بود و بعد مراتب
 سابقه قلب را از تجلی ظلال صفات نصیبه است و سیر در دایره ظلال ولایت صغری که ولایت اولیا است
 و لطیفه نفس را از تجلی صفات بهره است و سیر در دایره صفات ولایت کبری که ولایت انبیا است
 و از عناصر رابعه سه عنصر را غیر از خاک از تجلی صفات باعتبار اسم الباطن حصه است چنانچه نفس را
 از تجلی صفات باعتبار اسم الظاهر نصیبه بود و سیر درین دایره ولایت علیا که ولایت ملائکه است
 و عنصر خاک را از تجلی ذات بهره است که کمالات نبوت است و بعد از حصول کمال لطائف
 عشره و فنا آئنها تجلی برهمنیت و جدانے افتد چون که از لطائف خمسہ عالم امر فراغ
 حاصل می نمایند معامله با لطائف عالم خلق می افتد و آن نفس و عناصر رابعه اند
 جو هر انسان که عالم صغیر عبارت از است مرکب از اجزای عشره که اصول آنها در عالم
 کبیر است و پنج ازان از عالم امر که قلب و روح و سروه و خف و انقب باشد و پنج ازان از عالم خلق که
 نفس و عناصر رابعه باشد چنانچه اصول عناصر در عالم خلق موجود اند همچنین اصول لطائف
 خمسہ مذکوره در عالم امر که عبارت از فوق عرش است و بلا مکانیت متحقق و فوق عرش مجید و
 تحت اصول دیگر اصل قلب است لهذا قلب را برنخ در میان عالم خلق و امر فرموده اند چه
 منتها عالم خلق عرش است و باین وجه که عرش منتها عالم خلق است در و با مر وارد
 و بر برنخ گفته اند و فوق محلب اصل روح است و فوق آن اصل سر و فوق آن اصل
 خف و فوق آن اصل انقب حق تقاعی خواست که انسان را بمقتضای حکمت بالغه باین نوع
 ترکیب و بعد از تسویه قالب هر یک ازین لطائف خمسہ را تعلق و تعشقه باین عناصر جسمانی داده

بلطفه سراز روح
 لطیفه است و با
 نزدیک و مسافرت
 جات قلب جاودانه
 واصل اصل و
 شیوات ذاتیه
 مدار صفات ۱۲
 صل و اصل
 این لطیفه صفات
 سلبیہ شریب است
 فوق شیوات
 ذاتیه اند
 صل این لطیفه
 از دست بخت
 الحاق دیار
 و سلطنت کرامت
 و ناست نام
 بخت جان ارد
 جاوده در اصل
 این لطیفه مرتب است
 که برنخ است
 در میان مرتب
 نیز بی حاجت
 مجرود ۱۲

۲۸۰

بر لا طماننت

از فوق العرش فرود آورده و بمقام خاص که هر یک را بان مقام مناسبت بود متضمن ساخت لطیفه قلب
 درین مضغه که در تپستان چپ است و قلب صنوبریش خوانند جاداده صنوبریش برائے آن گویند که
 مانند شمر صنوبر مقلوب است و اصل الاصل این لطیفه صفت اضافیه حق است که عبارت از فعل و تکوین
 است کمال این لطیفه آنست که در فعل حق فانی و مستملک گردد و در بیان فعل بقایا بدو این زمان
 سالک خود را مقلوب الفعل خواهد یافت و افعال خود منسوب بحق خواهد ساخت فزائے قلب و تجلی
 قوت کنایت از همین مقام است و نشان آن آنست که تعلق علی و جسم بغیر حق نماند - پ: پ: پ:

۲۸۱

جوهر مرض دل سه چیز است که بدان بغیر جناب حق سبحانه و تعالی مشغول است یکی حدیث نفس
 که همیشه بقصد و اختیار در دل حدیث میکند خواه در خلا و خواه در ملا و دوم خطر و آن بغیر قصد می آید
 و سه رود سوم نظر بغیر یعنی علم با شیاء متکثره و اصل در علاج این مرض شغل باطن است -
 جوهر مرض دل کفار کفر و شرک جلی است و مرض دل مومن معاصی و شرک خفی مرض القلب
 اشد من جمیع البلیایا - علاج ترک محبت دنیا و مال و جاه و اختلاط خلایق از خویش و بیگانه و تحریر از
 سخن لایق و تجنب از بسیاری خواب و خنده و خائے داشتن معده از طعام قلّه الطعام و قلّه الکلام
 و قلّه المنام صحت دل یکے تنهائے از خلق دوم خاموشی سوم غم مرگ پیش دل داشتن و نفی
 کردن خطر و هواجس از دل

۲۸۲

جوهر ملک العلماء مولودے عبد العلی قدس سره در شرح شئوے معنوی میفرماید که نزد صوفیة
 کرام حقیقت روح یعنی است مجرد از ماده و لطیفه آئیمه است باز از نفس کل و عقل کل که عبارت از
 لوح و قلم است و روح مشتمل است بر آن هر دو و این مظهر جامع است در عالم امکانے مرا شیاء کونیة
 را و اسماء الیمیه را و هر علمی که میخواهد از عقل کل و نفس کل بگیرد و در اخذ علوم حاجت بسوے فکر ندارد
 و متعین و متصورے شود بصورت روح حیوانے و روح حیوانے جسمے است لطیف بر رخ میان عالم
 مجرد و ماده و صاحب قواست و یک پر تو از عقل کل یک قوت وے است و این عقل جزوے است
 و روح متعین و متصور با مداین قوت فرق میکند میان خیر و شر و نافع و ضار و یک پر تو از نفس کل
 قوت دیگر است ماین روح را و از آن نفس جزوے می نامند و چون نفس کل برائے تدبیر عالم است
 و هر جزوے از اجزای عالم را هر جزوے که ضرور است از نفس کل میرسد برائے البقار عالم همچنین
 نفس جزو در آنچه صلاح بدن سے باشد بوسے میرساند برائے البقار بدن بوجه کمال لهذا نفس
 جزو روح را مسخر میکند برائے ارتکاب آنکه مقصود بدن و حیوانیت است و چنانکه نفس

۲۸۳

۳۳ از این معنی مقابل و برابر

در بیان حقیقت روح

به انداز

کل علمی و تدبیراتی میگیرد که در ابقار عالم آنرا دخلی است همچنین نفس جز از عقل جز تدبیراتی و فکرهای میگیرد
 تا عمارت بدن خراب و ضعیف نگردد لیکن این نفس منی کوشد مگر در خطوط بدنی و از قوای دیگر مر این روح را
 قوت شیطانیه است که آن اغوا میکند نفس را بر ارتکاب محرمات که با نماند خط بدنی حاصل شود پس مقتضی نفس و
 قوت شیطانیه آنست که بدن در دنیا صالح ماند لیکن نفس را از اصلاح اخرویه کاری نیست و نه از فساد
 اخرویه و اما قوت شیطانیه پس فساد آخرت میخواهد و روح را یک قوت ملکی است که آن امور مصلحه آخرت
 میخواهد و بدان امر میکند لیکن قوت ملکیه چون ساجدست و مطیع روحست پس مانع نمی آید از آنچه که می کند از
 شر و بجز منی و چون منی شنید ساکت می ماند برای اینکه مطیع و ساجدست و قوت شیطانیه چون که ساجد و مطیع
 نیست مانع می آید از خیرات و باعث می شود بر شر و نفس و شیطان اگر چه مشارک اند در ابقار مصلح بدنی
 و نیویه لیکن مادام که از اغوا قوت شیطانیه در محاصره می اندازد و بر آن ملذذات بدنی آن نفس را آواره میگرداند
 و چون مذهب شد آنکه از تمذیب تا باین رسید و چون که خود را ملامت میکند بر اتباع قوت شیطانیه بعد
 فعل و ایتان او امر قوت شیطانیه آن نفس را آواره گویند چون زیاد تمذیب یافت که بر قول قوت ملکیه
 عمل کند و اطمینان باین میگیرد و قول شیطانیه را راه ندهد آنرا نفس مطمئنه گویند و چون صفات ملکیه بر غالب
 آید امر بچگونگی شر آنرا نفس مطمئنه گویند و این تسمیه با باعتبار مراتب و اعتبارات است نه بنظر اختلاف در ذات
 و قوت شیطانیه اصلا مذهب نمی گردد غایت این است که مقهور میگردد و امر بشتر نمی تواند کرد از مقهوریت
 اگر چه در پی آن می باشد و چون نفس مذهب شد و قوت شیطانیه مقهور گشت روح متعین بکمال روحی رسد
 و علوم غیبیه از عقل کل و نفس کل میگیرد و بلکه مستغرق در حضرت حق تعالی می باشد و تا انکشاف اعیان ثابته
 رسد و تفصیل این امور عرض غریب دارد و بالجمله روح انسانی لطیفه مذکوره است متعین و متصور بر روح حیوانی
 است و نسبت روح حیوانی بوجه نسبت متعین است بمطلق جزئی است نه کلیه و آنچه که شیخ عبدالرحمن جاسمی
 قدس سره نقل کردند از شیخ صدر الدین قزوینی که ارواح کمال عالم اند بکلیه خود یعنی که در ضمن روح حیوانی
 است مقهور است در نظر ایشان و علم ایشان و اما عامه جاهل اند از کیفیت روح خود و همین متعین را حقیقت روح
 خود می دانند و این متعین خاص که در عامه است حادث است با حدوث بدن و در کل قدیم است و می تواند
 که روح انسانی که آن لطیفه است با خلق خود قدیم است و روح حیوانی که متعین است حادث است در همه
 کسان خواه کمال باشند خواه ناقص لیکن چون که کمال می دانند که این حقیقت است گفته شد که حقیقت روح
 ایشان قدیم است و چون عامه نمی دانند حقیقت روح مگر همین متعین را گفته شد که روح ایشان حادث است
 با حدوث ابدان و کسی که حقیقت او لمحوط ساخت چون شیخ محب الله قدس سره گفته که روح همه کسان

این

مصلحت از اینجا در قوه ساجد ملک
 بر آدم و انشا شیطان از آن
 باید فهمید ۱۳ عینه
 ساجد

نفس آواره نفس کوامه
 نفس مطمئنه نفس مطمئنه

بشتر

کمال

قدیم است که حقیقت روح همه اناسی یک است و آن لطیفه الهیه مطلقه است و آن قدیم است و این وجیه
 وجیه است لیکن در کلام ایشان لفظ جمع واقع است که ارواح کمل قدیم است و در کلام شیخ محب اللہ ارواح
 قدیم موافق این عبارت تفسیر میگرداند که جمع باعتبار تعدد که باضافت حاصل است واللہ اعلم بالسرائر
 خواص عبادہ پس روح حیوانی جسمی است و متحد است با روح انسانی و هیچ فرقی نیست مگر بروج و نزول
 چنانکه شیخ محب اللہ گفته و تفسیر قول عارفان ارواحنا اجسادنا که روح و جسم یک است در مرتبه عروج روح
 است و در مرتبه نزول جسم است و این روح حیوانی جسمی روح انسانی و بعضی بگویند که روح انسانی اگر چه
 در مرتبه اطلاق خود عالم است باشیا و از لذات و الم بری است لیکن چون متصور شد روح حیوانی گردید
 درین مرتبه از علوم ساده است و بقدر تعلق بدن علوم پیدا میکند و لذت و الم متصف میگردد و این روح
 حیوانی ساری است در بدن باین مطلق که هر جزوے از اجزای روح حیوانی منطبق بر هر جزوی از اجزای بدن است
 نه باین معنی که فلاسفه گویند در روح حیوانی مصطلح ایشان که بخار اغذیه است که ساریست در مسامات بدن
 بلکه این سر باین مجبول الکنه است اشبه با اتحاد است و این روح از بدن خارج می شود و وقت موت چنانکه
 در احادیث تصریح بدان است و ایمان بآن فرض است و بدن برزخ میگیرد و ازین روح تا آن بدن
 برزخ سوال کرده می شود در قبر و این نیست که این روح معدوم میگردد چنانکه فلاسفه حکم میکنند
 بر مصطلح خود و این فقیر از شاه شاکر اللہ قدس سره که از باب کشف و شهود بود شنیده که میفرمودند که
 گاهی این روح حیوانی از بدن او بیاورد حال حیات خارج می شود و سیر میکند و بدن اینجا مثل بدن نامم بلکه
 میت می ماند و چون باز در بدن می آید هر جزا وے بر هر جزا وے منطبق شده داخل می شود و از کلام
 ایشان مفهوم می شد که این حالت بر ایشان گذشته است و نیز میفرمودند که این روح حیوانی اگر چه جسم است
 لیکن چنین الطیف که داخل در اعداد مجردات است و الطفت از صور مثالیه است و این ابدیست و غیر آن روح
 حیوانی است که فلاسفه آن را روح حیوانی گویند که متولد از بخارات اغذیه است و این تابع این جسم غنفری
 و قابل فناست حقیقت روح یک است و تعدد ایشان بر مثال موهماست چنانکه موهما متعده الذوات اند
 و آب یک است همچنین حقیقت روح که لطیفه الهیه است یک است و چون متعین و متعده شده متعده الذوات
 گشتند ملک العلماء

بدن برزخی

جو هر بداند که ارواح قبل اجساد مخلوق اند چنانکه در حدیث شریف واقع است که ان اللہ
 خلق الارواح قبل الاجساد و بالقی عام پیدا کرد اللہ تعالی ارواح را قبل ابدان بدو هزار سال
 شیخ عبد الرحمن جامی از شیخ صدر الدین قونوی نقل کرده اند که ارواح کمل قدیم اند که ارواح ایشان

اکلی اندو ارواح عامه حادث اند با حدوث ابدان و قیصری گفت که همه ارواح قدیم اند و حدیث شریف
 دلالت بر وجود ارواح قبل از اجساد میکند بر قدم بلکه بر حدوث دلالت کند مگر آنکه گفته شود که مراد عدد الفی عام
 نیست بلکه کنایت از طول زمان است و آن طول بلا نهایت است و مراد از کلیت جامعیت است و اگر کلیت
 را دخل در قدم و حدوث معلوم نمی شود مگر این گفته آید که چون جامع است ارواح کل پس وجود این ارواح
 مثل باقی این ارواح باشد تا این ارواح از او برآیند

۲۸۵

جوهر روح اعظم را که عبارت از حقیقت محمدی است صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در عالم مظاہر بسیار است
 از انبیا و اولیاء مقام هدایت و مرتبه تطبیق کبر و جمیع از منہ داد و آرا آن حقیقت راست و این معنی را بر وزن
 کل خوانند و حمل این معنی بر تناسخ نمی توان کرد زیرا که تناسخ مخصوص بعضی دون بعضی نیست و این بر وزن
 مخصوص کل است و ظهور حقیقت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در صورت مختلفه کل با شند ظهور
 هویت حق است در مظاہر اسما و صفات و ادراک این معنی جز بکشف خاص میسر نیست و کل را قوت
 ظهور در عالم شهادت بعد از انتقال به عالم غیب است چه ایشان مطلق گشته اند و در برابرز موقند نیستند
 گاشن راز

بروز غیر از تناسخ است

۲۸۶

جوهر دل انسانی منظر حضرت الوهیت است و بحسب قابلیت و استعدادی که دارد آئینه شیوانات
 غیر متناهی آئینه گشته و محل ظهور عظمت و کبریائی حق است و هیچ مرتبه از مراتب وجود و وسعت گنجائی آن حضرت
 ندارد مگر دل انسان کامل و دل منظر اسم العدل است و اعتدال بدن و نفس و جمیع قوای نفسانی و روحانی
 همه منوط بادست و هیچ چیز در مراتب وجود قائم با حکام ظاہر و باطن نشد مگر دل که او صورت احدیت الجمع
 میان ظاہر و باطن است و بدین سبب منظر جمیع شیوانات آئینه واقع شده و جامعیت انسان و کمالات
 او بواسطه این دل است

در حقیقت دان که دل شد جام جم	می نماید اندر دهر بیش و کم
دل بود مرات و وجه ذوالجلال	در دل صافی نماید حق جمال
حق بگنج در زمین و آسمان	در دل مومن بگنج این بدان
منظر شان آتے دل بود	منظر شان نش کما ہے دل بود

متقابلات

و دل بحسب برزخیت ظاہر و باطن مجمع اضداد و متقابل است و حقائق مراتب ظاہره و باطنه که هر دو
 عالم عبارت از دست در دل انسان جمع گشته تمامت اسما متقابل آئینه از جلال و جمال در و بحسب
 قابلیت ظهور یافته و هر لحظه بموجب تصاریف احکام آن اسما ظهور بشان و دیگر می نماید کما ہے بکلم علیہ

اسمار جلاسه ابلیس میگرد و چه ابلیس منظر مخصوص اسمار جلالیه است و وقتی دیگر مقتضای آثار احکام
اسمار جمالی آدم می شود زیرا که در آدم صفات جمالی غالب و صفات جلاسه مغلوب است و دو ساعت
دل بنا برین جامعیت بر یک حال نیست که بطور عالم علوی رود که مطافش عالم سفلی شود -

جوهر میگردد که دل در انسان در سه موضع است یکی اندرون سینه زیر پستان چپ و آنرا دل
صنوبری گویند چه آن بر شکل برگ صنوبر است دیگر در اتم الدماغ و آنرا دل مدور نامند و دل بزرگ نیز
خاصیت او آنست هر گاه که سالک باین دل متوجه شود خطر اصلا روست نماید و دیگر در محل زان
و آنرا دل نیلوفر خوانند و بعضی در نشستگاه میفرمایند و نیز بعضی دل در چهار موضع است سه مذکور چهارم

در میان دو ابرو و آنرا دل عبرت گویند

جوهر قلب عبارتست از حقیقت جامع انسانی که مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست و
آن منزله است از هلول در اجسام و چونکه حضار آن دشوار است لهذا در بدایت حال متوجه شود بقطنه کرم

الیرری صنوبری که میان قلب حقیقی و این مضافه که قلب مجازی اشارت بدست ارتباطی است که در عضویت
جوهر دل انسانی منظر حضرت الوهیت است و آینه شیونات غیر متناهی است و محل ظهور عظمت و کبر مائی

محل تفصیل علم و کمالات روح اوست و جامعیت انسان و کمالات او بواسطه اوست هیچ مرتبه از مراتب وجود
وسعت گنجائی آنحضرت ندارد مگر دل و هیچ چیز در مراتب وجود قائم با حکام ظاهر و باطن نشد مگر دل -

جوهر بدانکه چون قلب و روح از اجناس بدینیه مطهر و از کدورات و اجناس جسمانیه مقدس گشت
هر چه لوی وارد شود مطابق ماهوالامر علیه من الله باشد

جوهر در حدیث صحیح واقع شده که خطر بیدل رود اگر چه خطر چنین باشد که اعتقاد آن کفر بود ضرر ندارد
تا آنکه بزرگان نیار و چون بعد آمدن این خطر انکار بران خطر پیدا شود آن عین ایمان است -

جوهر آنچه در دل مردم حادث می شود برین مرتبه است خطر و دوسوسه و فکر و تردد و عزیمت خطر
چیز نیست که در دل بیاید زود بگذرد و دوسوسه آنکه بیاید زود بگذرد و دوسوسه قریب است بخطره و این هر دو

دل مالک نیست و فکر اندیشه کردن است در تفتیح و تخمین و تردد در میان کردن و نا کردن و عزیمت قصدت
در کردن و فکر قریب است بعزیمت و این هر دو در دل مالک است و بجز فکر ناخودت باشد تا بعزم ناخاندو

حکم موافقه بعزیمت است -

جوهر عوام هر چیز را که بی قصد در دل بگذرد و خاطر خوانند و خواص آنچه از جناب حق سبحانه و تعالی باشد
و یا از ملک آنرا خاطر نامند و هر چه از شیطان و نفس بود اگر چه خاطر نامند لیکن در حقیقت آنچه از شیطان پدید آید

۲۸۴

۲۸۸

۲۸۹

۲۹۰

۲۹۱

۲۹۲

۲۹۳

در بیان آنکه دل در سه موضع است

بیان قلب که با هیچ عضو

در اجناس

بابت خطره

در بیان مایه حیات علی القلب
خطره و دوسوسه فکر و تردد و عزیمت

در بیان مایه حیات علی القلب
دوسوسه فکر و تردد و عزیمت

و عوام

وسواس خوانند و آنچه از نفس ظاهر شود و هوا حس نامنجم خوار را همه وسواس بودند خاطر آرزای لقمه او شبهه باشد خاطر با وسواس و هوا حس آینه بود.

۲۹۳

در بیان خطره و عزیمت فعل

جوهر صاحب فوائد الفوائد قدس سره میفرماید که سخن در خطره و عزیمت و فعل نما حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بر کتفم فرمودند که اول خطره است یعنی اول چیزی که در دل مردم بگذرد بعد از آن عزیمت یعنی بدان اندیشه دل نهد بعد از آن فعل است یعنی آن عزیمت را بفعل رساند بعد از آن فرمودند که عوام را تا فعل نکنند بگیرند اما خواص را هم در خطره مواخذه باشد باید که مردم در هر حالی بجناب مستطاب خداوند تعالی بگیرند زیرا که خطره و عزیمت و فعل همه آفریده جناب مستطاب خداوند تعالی است و در همه احوال پناه بجناب او سبحانه جوید بعد از آن فرمودند که شیخ ابوسعید ابو الخیر قدس سره میفرمودی که هیچ خطره در دل من نگذشت که من بفعل آن متهم نشدم اگر چه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتیکه در ویشی در خانقاه ایشان آمد شیخ ابوسعید ابو الخیر کمال معرفت او بدیدند و دانستند که چه مردست و وقت افطار دختر خود را فرمودند که کوزه آب پیش او برود دختر اگر چه خرد بود با ادب تمام و نهایت حرمت آب پیش آن در ویش بر شیخ ابوسعید را ادب دختر بغایت پسندیده نمود در خاطر گذرانیدند که تا کدام بنده نیکیخت خواهد بود که این دختر در جهالت او خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن مؤذن را که خادم خانقاه بود در بازار فرستادند و فرمودند برو و خبر از بازار بیا که در شهر چه آوازه است حسن بازار رفت و باز آمده پیش شیخ رفت و التماس نمود که در بازار سخنی شنیده ام که هیچ گوشه طاقت شنیدن آن نیاروشی فرمودند که بگو عرض کرد که آن سخن بر زبان چگونگی رود شیخ فرمان دادند که آنچه شنیده بیاید گفت حسن التماس کردند که یک مرد دیگر را میگفت که شیخ ابوسعید این خواهد که دختر خود را در جهالت خود آورد شیخ بخندیدند و فرمودند همان خطره ما بر من مواخذه کردند چون حضرت سلطان المشائخ این حکایت تمام کردند بنده عرض داشت کرد که ازین حکایت معلوم می شود که شیخ ابوسعید در عهد خود نیکیخت ترین بندگان بوده اند فرمودند آری و بنده را درین سخن استحسان فرمودند.

۲۹۵

در نیت

جوهر نیت خطره ایست که در دل می آید و غیر خدای تعالی کسی بر او مطلع نیست - رسول علیه السلام فرمودند نیت المؤمن خیر من عماله - رسول علیه السلام فرمود هر که در بابت نیت کند که امر از حضرت حق تعالی را طاعت و عبادت کند حضرت حق تعالی مر این بنده را به دو ثواب طاعت آن روز اگر چه در آن روز عاصی شود جوهر مطابق نفس و انواع است حقوق و مخلوط و حقوق ضروری اند که توأم بدن و بقا حیوة بدان مربوط و مشروط است پس سالک را لازم است تمیز حقوق از مخلوط تا حقوق را امضا کند و مخلوط را نفی و مبتدئ را بے حقوق و ضرورت بلکه است بود و زیادت از حقوق و ضرورت نیز بلکه است شود پس وقوف در حد

۲۹۴

در حق نفس و حفظ نفس

ضرورت و حقوق لازمست و تجاوز از ان گناہ و نیتہی اگر از مضیق ضرورت بیرون آید و خواہر حظوظ امضا کند زیادت نبوی
 ک جوہر محققین میفرمایند کہ چون بر سالک در وقت اشتغال تذکر حق خطرات آید این ملاحظہ دارد کہ این
 خطرات از حق است بلکہ این ملاحظہ دارد کہ این خطرات عین حق است

۲۹۷
در علاج خطوات

جوہر حضرت جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ ہر چند خواہر منتفی تر و سوس منتفی تر آن نسبت قوی تر
 پس کوشش می باید کرد تا خواہر متفرقہ از ساحت سینہ خیمہ بیرون زند و نور ظہور سستی حق سبحانہ و تعالیٰ
 بر باطن تو پرتو افکند و ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار بر باندہ شور بخودت ماند و نہ شور بچہم شور بخود بل
 لم یبق الا اللہ الواحد الاحد قولہ شور بخودت لایح این مرتبہ فنا رفتناست قولہ بل لم یبق یعنی در نظر
 شود و اوراک او غیر از حق مدرک نماند و آنچه می ماند ظہور و تعین حق سبحانہ باشد کہ در ان مرتبہ آن تعین نظر با تجلی
 ذاتست و این تجلی نظر با استعدادات ذوات متفاوتست

۲۹۸

جوہر بدانکہ ابلیس روحی است مخلوق از نار و در عالم ارواح موجود است و بہر صورتی کہ خواہد متمثل
 مے شود و تکلم میکند با ہر کہ خواہد و ہمون حقیقت کہ روح نار سیت در انسان قوت شدہ موجود است کہ انسان
 جامع جمیع حقائق است و اغوائے ابلیس بدو وجہ است یکی آنکہ آن روح آتشی متجسد شدہ تکلم کند و دیگر آنکہ
 قوت شیطانینہ کہ در دست در قلب و سوسہ اندازد و ہمون روح آتشی یکی است در جمیع افراد انسان قوی شدہ
 متحقق است و از خصائص ذات آن سرورست صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ شیطان حضرت
 ایشان مسلم شدہ بود و دیگرے متحقق نمے تواند شدہ آیانے بنیے کہ شیطان آدم مسلم شدہ پس دیگرے را

۲۹۹
در حقیقت ابلیس

از اولیہا چہ رسد

جوہر جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میفرمایند کہ قتل بی تیغ آنست کہ اگر شیطان معین را
 و سوسہ کند باید کہ بلعنت و سے مشغول نشود کہ اگر بلعنت و سے مشغول شود وی شاد گردد و بگوید کہ از ذکر مانع شدم
 مگر بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم لاحول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم چنان بود کہ دیر بے تیغ کشتہ باشد
 و آمرزش بے توبہ آنست کہ چون کسے برائے قضائے حاجت انسانی مستقبل قبلہ نشیند و یاد آید اورا روئے
 از قبلہ بگرداند جناب خداوند تعالیٰ اورا بیا مژد بے توبہ و رضائے جناب خداوند تعالیٰ بغیر عبادت و خدمت
 آنست کہ استنجا کند با آب بعد آنکہ بکوی خود را پاک کردہ باشد و تو نگرے بے مال آنست کہ بگوید سبحان اللہ
 و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر لاحول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم از عرش تا تحت الترشے از
 نیکیہائے آن بندہ پر شود و طہارت بغیر آب آنست کہ بگوید در آغاز وضو بسم اللہ الرحمن الرحیم
 پاک شود و جملہ اعضا او و ہر کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم بگوید پاک نشود مگر اعضائے وضو

۳۰۰

بگو

۳۰۱

جوهر در کشف الآثار منقولست از جناب تجلی مآب سر حلقه اقطاب سرو قمر افراوراس الا ولیا و تاج الاصفیا
 سید العاشقین و سند العشوقین متصرف فی الکوین غوث الثقلین محبوب سبحانے شیخ محی الدین ابو محمد سید
 عبد القادر جیلانی قدسنا اللہ تعالیٰ برکتهم و نفعنا اللہ تعالیٰ بجمہتم و رزقنا الا قدر بسیرتہم کہ میفرمودند وقتے
 وزمان سیاحت در صحرا افتادم و چند روز آب میسر نشد تشنگی بر من غلبه نمود پس پارہ ابر بر سرم سایه کرد و
 شبنم آسار بر سرم بر خیت اندک سیراب شدم بعد ازان نوری نمودار گشت بجای کہ تمام افق را روشن گردانید و
 در آن نور صورتے پدید آمد و گفت کہ من پروردگار توام حلال گردانیدم بر تو جمیع محرمات را یا آن چیز را کہ
 حرام کرده ام بر غیر تو گفتم بناہ منجوا ہم جناب خداوند تعالیٰ از شیطان رحیم دور شو اے یمن پس بجز و گفتن
 این کلمہ آن نور تبارکی مبدل شد و آن صورت مانند دو بر خود پدید و گفت اے عبد القادر بجزم پروردگار از
 من خلاص شدی بسبب علم و فقاہتے کہ در منازل خویش داری تحقیق ہفتاد کس اہل طریقت را ہمین اقمہ
 گمراہ ساختم پس گفتم این فضل و منت پروردگار من ست مردم از آن حضرت پرسیدند کہ چگونہ دانستہ شد
 کہ شیطانست فرمودند بقول او کہ حلال گردانیدم بر تو محرمات را۔

۳۰۲

جوهر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرماید کہ حضرت سید الطائفہ شیخ ابوالقاسم
 جنید بغدادی قدس سرہ در کتاب عمدہ خود می نویسد کہ روزے حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ
 واصحابہ وسلم اہلس را غمگین دید پرسید کہ این اندوہ از سبب چیست عرض کرد کہ از رنج چہار گروہ این
 امت اول مؤذنان کہ بانگ نماز میگویند ہر کہ نشنود و بچواب مشغول شود گویندہ دشمنندہ آمرزیدہ میشود دوم
 غازیان چون تکبیر میگویند برائے جناب خداوند تعالیٰ و در جنگ مے آیند فرمان میشود کہ ایشان را با اہل بیت
 پیامزیم سووم و در ایشان کہ از کسب حلال خود بدرویشان و بہر کسے نصیب کنند حضرت خداوند عالم ایشانرا
 و آن کسان را بیامزد چہارم کسے کہ نماز باند او بگذارند و نبشند تا آفتاب بر آید پس نماز
 اشراق بگذارد

۳۰۳
 تمثل شیطان بصورت پیر

جوہر تمثل میکند شیطان بصورت پیر مے نماید برید را چیز ہائے کہ فاسد گردانند بدان اعتقاد مرید و
 چون حکم شود ارادت مرید و حق شیخ خود محالست کہ تمثل کند و این در صورتے ست کہ شیخ متابع بعبود
 و عامل بشریعت و طریقت و حقیقت زیر کہ فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ
 شیخ در میان قوم خود همچو بنی ست در میان امت خود۔

۳۰۴

جوہر از حضرت ام المؤمنین عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا آردہ است کہ فرمودند سیر نشدند حضرت
 سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم سہ روز پیانی از نان گندم تا گذشتند ازین عالم و در روایت

دیگر آمدہ از تان جو دور و ز پیاپی و اگر میخواستند آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم عطا میفرمود حضرت
 خداوند تعالیٰ چیز بکیه در خیال نیاید و در و هم نگنجد و فرمودند آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم
 که عرض کرده شد بر من که گرد اینده شود برائے تو بطحا که طلا پس گفتم لا یارب گردان این چنین گرسنه می شوم
 روزے و سیر می شوم روزے دیگر پس روزے که گرسنه می باشم تفرغ میکنم به سوئی تو و دعا میکنم ترا و روزی که
 سیر می شوم حمد می گویم و ثنا میگویم بر تو و در حدیث دیگر آمده که حضرت جبرئیل علی نبیا وآلہ و علیہ السلام عرض کرد
 آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم که جناب خداوند عالم میفرماید آیا دوست دارے که بگردانم بر
 تو این کو بهما را طلا و با شند با تو هر جا که باشی پس فرمودند اے جبرئیل دنیا خانه کسے است که نیست مرا و را
 خانه و مال کسی است که نیست او را مال و جمع میکند آنرا کسے که نیست آنرا عقل پس عرض کردند حضرت جبرئیل
 ثابت دار تو را یا محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم حضرت خداوند تعالیٰ بقول ثابت و فرمودند حضرت
 عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا که نگذاشتند رسول اللہ تعالیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در سبے و
 نہ دنیا رے و نہ شائے و نہ بعیر بر او در حدیث عمرو بن الحارث آمده که نگذاشتند مگر سلاح را و نبله و زمین را که
 گرد اینده بود آنرا صدقه و فرمودند حضرت عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا که وفات یافت آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ
 علیہ وآلہ وسلم و نبود در خانه من چیزے که بخورد او را جگر داری مگر نصف کیل از جو در طاق خانه افتاده و فرمودند
 که درنگ میکردیم یک ماه که نمے افزوختیم آتش را و نبود خوراک ما مگر خرما و آب و فرمودند حضرت ابن عباس
 رضی اللہ تعالیٰ عنہما که حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم و اهل حضرت ایشان شبهای پیاپی گرسنه بود
 و فرمودند حضرت عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا که سیر نخورد آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم هرگز و
 شکایت نکرد بسوئے کسے و بود فاقه خورد آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم دوست و میگرفتیم از جهت شفقت
 بر آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم از آنچه می دیدیم حال حضرت ایشان را و می گفتم روحی فداک یا
 رسول اللہ کاشکے پسند میکردی از دنیا بجزیرے که قوت می شد و قوت می بخشید میفرمودند ای عائشہ چه کار است
 مرا بادینا و چه کنم من دنیا را و فرمودند حضرت عائشہ بنو ذریرا قلندے آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ
 وسلم که خواب میکردند بر آن مگر چیزے که آگندنی وی پوست درخت خرما بود و مر و نیست از حفصه که گفت بود
 فرزند رسول اللہ پلاسی که دوته میکردیم پس خواب میکردند پس ته میکردم و بود که خواب میکردند آنحضرت
 صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم اجماعاً بر سر بر یافته شده بر سینه از برگ خرما۔

چو هر در فوائد الفواد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدسنا اللہ تعالیٰ لہ لبره العزیز بر لفظ مبارک

۳۰۵

رانند که کمال مرد و چہار چیز می آید شود قلۃ الطعام و قلۃ الکلام و قلۃ المنام و قلۃ الصبحۃ مع الانام

۳۰۶

جو هر بد آنکه تا سالک گرسنگی اختیار کند از حرص و هوای نفس خلاص نیابد اهل الله دوست دارند گرسنگی را که گرسنگی طعام صدیقین است و شکره گرسنگی همه رحمانه است و نتیجه سیری همه شیطانیه همه علم و حکمت در گرسنگی مناده اند و همه معصیت و جهل در سیری تبیه کرده پس اکل حلال اختیار کند بقدری که بدن محفوظ باشد و این قدر قوت پیدا شود که در مجاهده با نفس و عبادت جناب خداوند تعالی فتور نیفتد و ازین زیاده خوردن راه زن طریقت است و نیز در خوردن تلذذ و نفس ملحوظ نباشد بلکه بقا قوت که نزد این طائفه علیه هر چیزی که بهو خورد همان اسرار است و بتدریج طعام کم کند و بر طریقی نخورد که گرسنگی مزاحمت دهد و آنچه نماند هم نخورد که در صبحه گرانی پیدا آید که از عبادت باز دارد و کابلی آرد و هر چه خورد با حضور و ذکر جناب خداوند تعالی بخورد زیرا که طعام بذاته علت است و ذکر جناب حق سبحانه و تعالی داروی اوست پس اگر بر خود گرانے از طعام یا بد ذکر بسیار گوید یا نماز بسیار گذارد و در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که گرسنگی پر و بیداری پر و مرغ را ضائع میگرداند و از ادراک حقائق و وقایع باز میگرداند و از نیجبت است که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها واقع شده است و صاحب شنوے

معنوی قدس سره میفرمایند

چون گرسنگی شوی سگ می شوی	تند و بد کردار و بد رگ می شوی
چون تو گشتی سیر مرداری شدی	منجبر چون نقش دیواری شدی
پس دمی مردار و دیگر دم سگ	چون کنی در راه شیران سگ
آلت اشکار خود را سگ بدان	گمتر کند از سگ را استخوان
ز آنکه سگ چون سیر شد سرکش شود	که سوے صید و شکار خود و دور

۳۰۷

جو هر در قلعه الکلام بد آنکه زبان ترجمان قلب است و مفتاح خیر و شر و شکر و زبان سخت تر است و نگاهداشت از شکر و از همه اعضا دشوار تر و شرط است سالک را دوام سکوت از لایق قول باشد یا فعل یا فکر و خاموشی مخصوص بزبان نیست بر دل و جوارح هم باید که ازینها غیر رضا حق سبحانه و تعالی نیاید و این خاموشی اہم ترین خاموشی است پس باید که اغلب احوال ساکت ماند و بدون حاجت کلام ظالمی از ذکر خداوند تعالی نگویید که سلاست و خاموشی مناده اند و هر خاموشی که بنا شد در فکر و صنیع و یا در حق تعالی آن سهوست و بر نطق که بنا شد در ذکر حق تعالی آن نوست و حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فرمودند هر که ایمان آرد بحضرت خداوند تعالی سخن نیک بگوید که در آن فائده او شنونده باشد یا ساکت ماند و فرمودند که نیا فرید حق تعالی در آدمی فاضل تر از زبان بدان

زبان در آید در بهشت و بدان زبان در آید در روز پس بندگن زبان را که زبان سگ گزنده است و آلت
 که دندان چسبست که ازان خوف باشد اشارت بزبان مبارک کردند و فرمودند که ازان خوف باید کرد و فرمودند
 که با مداد همه اعضا را آدمی بزبان میگویند که خود را نگذارد که در سلامتی تو سلامتی ماست و در مصرت تو مصرت
 با روزی از اجزای عرض کرد که مرا عملی هدایت شود که بدان در بهشت روم فرمودند که طعام و نه گرسنه را و آب
 و نه تشنه را و امر معروف و منہی منکر بجا آرد و اگر این همه نتوانی زبان نگاهدار و در خبرست هر که نگاهدارد
 زبان خود را از نکو هیدن مردمان بیمار زد خداوند تعالی گناہان او را و هم در خبرست که نگاهدار زبان
 را و سخن گوید و خیر که تعالی شیطان بر آدمی بواسطه زبان اوست و حضرت امیر المومنین افضل القدرین
 رضی اللہ تعالی عنہ در دین مبارک خود سنگ می داشتند و سوائے وقت تناول طعام و نماز و ذکر
 بیرون نمی آوردند و مشایخ طریقت میفرمایند که مومن کم سخن و بسیار عمل باشد و منافق بسیار سخن و کم
 عمل بود و میفرمایند که چون صلاح دل خواهی زبان را نگذارد و خاموشی لازم گیر زیرا که خاموشی پرده است
 مر جاہل را و زینت است عاقل را و خاموشی اے خداوند هوش و وقارست و نااہل را پرده پوش و
 و میفرمایند اگر جمعیت خواهی پیش زبان بریدگان برد و اگر وحشت خواهی سخن از دہان دریدگان بشنو و حضرت
 شیخ ابو حفص خدا و قدس سره فرمودند اگر بدانند که آفت در سخن گفتن چیست خاموش ماند و اگر بدانند که خاموشی
 چه آفت است همیشه سخن گوید پس خیر چنین است و شرحین و حاصل آنست جائے گفتن برائے رضای
 حق تعالی بود خاموشی بی بود و جایکه خاموشی برائے رضای حق تعالی بود گفتن بی بود و حضرت
 شیخ شیراز قدس سره میفرمایند

معنا و اینجا کلمه مبارک در احوال
 در آن وقت در آن کلمه بود که
 سخن از خاموشی میرفت لهذا
 خوف از خوف و الوصل جواب
 آن اشارت لغوی زبان خود داد
 یعنی جواب خاموشی در آن کلمه بود

شیخ شیراز قدس سره میفرمایند

به از اثر خایان حاضر جواب تو خود را بلفظت ر ناقص کن <small>بپوشیده گویند</small>	تامل کنان در خطا و صواب کمال است در نفس انسان سخن
<p>تقل است که بزرگی در راه میگذشت پرسید که این خانه از آن کیست بعد پشیمان شد که گفتم مرادین گفتن فائده نبود و در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید اللہ احرار قدس سره میفرمودند که روزی بخدمت مولانا نظام الدین قدس سره رفتم روئے بفقیر کرده فرمودند سکوت و آرام به یا حدیث و کلام باز فرمودند بنیم اگر این مرد از قید هستی خود رسته است هر چه کند مانع نیست و اگر نبود که فترت هر چه کند بروی تو او انست حضرت خواجه فرمودند که ما از خدمت مولانا بهتر ازین سخن نشنیده ام و حضرت امیر المومنین اسد اللہ غالب کرم اللہ تعالی و جبه میفرمایند که همه نیکوئی جمع است در چهار چیز کیے خاموشی زبان و جوارح و دل از غیر محبوب حضرت خداوند تعالی دوم نطق بغیر هوا نفس سوم نظر بر چیزی بغیر هوا نفس چهارم حرکت بر رضای حق تعالی</p>	

پس خاموشی خود را فکر گرداند و لطف خود را ذکر و نظر خود را عبرت و حرکت خود را تعبد -

۳۰۸

جوهر طالب را باید که صوره را از اکل خالی و صاف دارد و آب بسیار نخورد تا خواب بر او غلبه نکند و اسم از مهر رعایت بیداری شب ترک قیل و لعل نکند و در روز خود را بمعصیت ملوث نگرداند و بین العشائین نهد دارد بزرگ یا تبادلات قرآن مجید یا نماز یا براقبه هر که احیا بین العشائین کند که ورستی که بسبب اختلاط با خلق در روز بوجود آمده باشد جناب حق سبحانه و تعالی آنرا محو گرداند و گذاردن نماز متجدد بروی آسان گردد و بعد از عشاء اخیره تجدد وضو کند که در آن اثری عظیم است و اگر غسل کند اولی باشد و ترک تکلم کند بعد عشاء اخیره که تکلم درین وقت زائل گرداند نور حضور را که بواسطه احیا بین العشائین حاصل شده باشد و عمداً در خواب نرود و بعد عشاء اخیره بزرگ یا نماز یا تبادلات قرآن مجید یا براقبه مشغول ماند و اگر خواب غلبه کند وضو کند یا چپت گام روان شود -

۳۰۹

جوهر بشکند نان را بهر دو دست و مقدم دارد و خوردن نان شکسته را بر نان درست و اگر ام کند نان را و ناله بان دست را و نه مند بروی کاسه و انتظار نکند بعد حضور آن و لقمه خرد بگیرد و نیک بخاید و طعام را سرد کرده بخورد که موجب برکت است و همین مسنون است و بخورد ریزه های طعام را که بر سفره افتاده باشد که ماثور است و التفات نکند هنگام خوردن بچپ و راست -

۳۱۰

جوهر اجتناب کند از آشامیدن آب در اثناء اکل بجز بخت گرفتگی لقمه در گلو یا تشنگی صادق و بسیار نخورد که آن کم میکند با صمه را و بگیرد و آشامیدن آب کوزه را بدست راست و بنوشد در سه دم و ابتدا کند به تقسیمه و تمام کند به تمیید در هر نفس که سنت همین است -

۳۱۱

جوهر بدانکه نوم حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم بر قدر اعتدال بود و نمی کند نوم فوق قدر محتاج الیه و منع نمیکردند نفس را از قدر محتاج الیه و عادت شریف بود که در شب گاهی بخواب رفته و بعد از آن برخاسته و نماز کردی و باز بخواب رفتی بگذر چند باز نجفتی و برخاستی و خواب بر پهلوی ایمن کردی در جانب قبله و در خسار شریف بر کف دست راست نهادی و در صورت تعریس ایستاده کردی ذراع را و نهادی سر بر کف دست تا آسان گردد بیداری و وجه خواب بجانب میمنه نیست که قلب معلق است در جانب ایسر پس چون در جانب ایسر بخسپد دل در آسایش و راحت میباشد و چون در جانب میمنه بخسپد دل در طلق میباشد پس کسانی که طالب صحت بدن و آسایش قلب صنوبری اند چنانکه اطباء نوم بجانب ایسر کنند و آنها که طالب صحت قلب معنوی و حیات حقیقی اند چنانکه اقیانوی خواب بجانب میمنه اختیار کرده اند و قلب آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم خواب نمیکرد و اما خواه نوم بر جانب ایمن باشد یا ایسر یعنی فرمودند علیه السلام

صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم از نوم بروی افتاده کردن و دردی ترین نوم نوم بر پشت دست و نوم
 بروی از روی روی تروگفته اند فرمائی کند استقامت از برای راحت بی نوم و در احیاء العلوم است
 که خفتن بر چهار وجه است خفتن بر ظهر برای معتبرین که نظر کنند در آسمان و کواکب و فکر کنند در آیات آن خفتن
 بر زمین برای متعبان و بر خیزندگان برای نماز شب خفتن بر بسیار برای راحت گیرندگان بهضم طعام خفتن
 بروی برای نگون نجان و بخیردان و خواب میگرداند حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ آله وسلم گاهی بر فرش و گاهی
 بر سطح و گاهی بر پلاس و گاهی بر زمین و بود فرایش می از چرم که خستود لیت بود

خفتن بر چهار وجه است

۳۱۲

۳۱۳

جو هر در بیداری شب اختلان است بعضی مشایخ اول شب بیدار بوده اند و نصف آخرین در خواب
 شده برای دفع طال تا خواب مزاحم اوقات در نشود و بعضی اول شب خواب کرده اند چون نصف باقی مانده
 بیدار شده مشغول شدند و حضرت سلطان المشایخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسره المبارک فرمودند که شیخ سیف الدین
 باحرزی قدس سره چون یک نلث شب گذشتی بیدار شدی امام و موزن حاضر می بودند نماز خفتن بگذارد و
 بعد از آن صبح بیدار می بود و در وقت حضرت شیخ قطب الدین منور قدس سره در شب بیدار می بود و بعضی از
 سلف همه شب بیدار بوده اند تا چهل کس از تابعین نماز با دعا گذارده اند چنانکه حضرت امام اعظم حضرت
 سعید مسیب و حضرت فضیل عیاض رضی اللہ تعالیٰ عنہم

۳۱۴

جو هر مشایخ صوفیه میفرمایند آنچه خواهی وقت سحر و وقت صبح خواه که سحر خیزان و صبح خیزان را در وقت
 در حضرت عت عت تمام است هر چه خواهند بی واسطه یا بند

چرخ خوش ملکی است ملک صبحگاه می	در آن کشور بیابا بی هر چه خواهی
هر آن خلعت کزان در گاه پوشند	چو آید صبح دم انگاه پوشند

در خبر است چون مومن را بعد ممت در کج و وضع کنند بعد جواب منکر و نکر بسیار ندامت و حسرت نور و کاشک
 و در دنیا بر آئے روشانی گور خود شبها نماز بسیار کرده و بیدار بودی هر که اگر قیام شب مطلوب بود باید که
 اسباب بی راکه اعانت کننده بر قیام شب باشد نگاه دارد و اسباب معین بر قیام شب بسیار اند بعضی از آن
 قلت اکل است پس می را از اکل خالی و صاف دارد تا آب بسیار نخورد که از بسیاری آب ضعیف و سست گردد
 و خواب بسیار غلبه کند و بعضی از آنست که تن خود را در روز یکبار هائے مشغول دارد که بدان کارها در اعضا
 سست پیدا نیاید و بعضی از آنست که ترک قیلو لکن که قیلو سنت است و هم از مبر اعانت بیداری شب است
 و بعضی از آنست که در روز خود را بگنایان ملوث نگردد و اندر زیر که بسبب گنایان دل قساوت میگیرد و
 بدان شامت از قیام شب محروم می ماند و بعضی از آنست که بین العشائین زنده دارد یا بگریه تا بلاوت

و آن بیدار

یا بنماز یا بمراتبہ زیراکہ ہر گاہ کہ صوفی احیاء میں انشائیں کند کہ ورستے کہ بسبب اختلاط باخلق در روز بوجود
 آیدہ باشد خداوند تقاسے آنرا محو گرداند و بعضی از انست کہ بعد عشا اخیرہ ترک تکلم کند زیرا کہ چون درین وقت
 بجکایات مشغول شود تا زنگی نور حضور کہ بواسطہ احیاء میں انشائیں شدہ باشد زائل گردد و بعضی از انست
 کہ بعد عشا اخیرہ تجدید وضو کند و اگر تو اند غسل کند و اگر خواب غلبہ کند وضو کند یا چہند کام
 روان شود۔

۳۱۲

جو ہر حضور رسید عالم عرض کردند کہ از حضرت خداوند عالم بخواہند کہ ہر دعائی کہ کنم آنرا اجابت
 فرماید فرمودند طعام خود حلال دار تا دعائے او مستجاب شود روزی حضرت افضل الصلوٰۃ لیسیرے
 از کسب بندہ خویش بیاشامیدند پس از بندہ پرسیدند کہ از کجا بودہ است عرض کرد برائے جماعت
 کہانت کردم ایشان بمن دادند انگشت در دہن آوردند و آنرا سبختی از خلق بیرون آوردند و عرض کردند
 بجناب خداوندی کہ عذر من خواہم از انقدر کہ در گناہانم و همچنین حضرت عمر خطاب از شیر شتران صدقہ بطلب مقدار
 بیاشامید انگشت بخلق فرد گردند و آنرا بیرون انداختند۔

۳۱۵

جو ہر در فوائد الفوائد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بہر کتیم فرمودند کہ جو اسے
 بخدمت حضرت سلطان ابراہیم او ہم قدس سرہ مرید شد و این جوان کثیر الطاعت بود چنانکہ حضرت ایشانرا
 از بسیاری طاعت و عبادت او عجب آمد بالفلس خود عتاب کردند کہ این جوان نے نو در آمدہ چندین طاعت میکند
 و ترا چندین نیست بعد از ان بنور ضمیر روشن خود معلوم کردند کہ آئینہ شیطانے ست آن جوان نغمہ تاجہ وجہ
 میخورد و شیطان اور ابران طاعت میداشت آن جوان را فرمودند ازین طوعے کہ من میخورم قوت
 خود ہم ازین ساز آن جوان بچکان کرد و طعام درویشانہ کہ حضرت ایشان میخورند از وجہ ہمیں ہم
 فردشی بود آن جوان ہم از ان طعام خوردن گرفت آن غلبہ طاعت بے اصل او فرو نشست بانکہ
 عبادت باز آمد چنانکہ نماز فریضہ بجایگزاردن گرفت تا کار آن جوان ساخته شد و باصل باز آمد کما تر۔

۳۱۶

جو ہر در ریشحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ فرمودند کہ در باطن ہر کس
 نسبت ارادت ظہورے کرد باید کہ آنرا از حق سبحانہ و تعالیٰ نعمتے عظیم دانستہ بحق آن قیام نماید و قیام نمودن
 بحق آن جز این نیست کہ ہمگے خود بجناب حق سبحانہ و تعالیٰ متوجہ شدہ ہستے خود را صرف آنجناب کند۔
 و پیش محققین ثابت شدہ است کہ وجہ ان بر طاب مقدمست تا حق سبحانہ و تعالیٰ بر دل پوصف ارادت
 تجلے نمند آن دل را استعداد ارادت و طلب حق سبحانہ و تعالیٰ حاصل نشود و نتیجہ آن تجلے میل آنجناب
 ست بجناب حق سبحانہ و تعالیٰ پس اول دل بندہ واجب تجلے ارادے حق سبحانہ و تعالیٰ شدہ باشد

واجب

بعد ازان طالب و مرید کے گشتہ و این را تمثیلی است و آن آنست کہ شخصے در پلسے منظر می رود ناگاہ صاحب جمالے از بالای منظر می بر وی جلوہ کرد و دل ویرا بر بود و در باطن وی میل و انجذابے بان صاحب جمال پیدا شد پس در نیصورت و جدان بر طلب و ارادت مقدم است بعضی سوال کرده اند کہ چون و جدان مقدم است طلب را چه فائدہ است جواب گفتمہ اند کہ طلب از برای استیفا فی حظ است و دیگر آنکہ وجدانی کہ بر طلب مقدم است بروجہ اجمال است و فائدہ در طلب آنکہ آن اجمال تفصیل یابد جوہر وقت نزول روح مرکوب بود و حال را کب و چون روح غالب شود و حال مرکوب گردد و یکے صاحب حال باشد و بی را حال صاحب شود و آنچه اسرار حق از لیشان بیرون افتد از غلبہ حال بود۔ چون حال بکمال رسد وقت شود و حال اولیا را بود و وقت انبیا را و بعضیے حال را بر وقت فضل داده و بعضی فضیلت وقت بر حال کرده ^{۱۲} میگویند کہ وقت بتدی راست و حال متوسط را و نفس منتقی را۔ مہتر یعقوب صاحب وقت بود کہ گاہ از فراق دیدہ سپید کرد و گاہ از وصال بینا گشت و حضرت ابراہیم صاحب حال بود کہ در فراق محزون شد نہ در وصال مسرور در ہر چہ دیدے ہمہ حق دیدی حال صفت مراد است و وقت صفت مرید۔

بر بود
۳۱۷
در بیان حال وقت نفس
لا نفس
بیان وقت و نفس
تفصیل در وقت ۳۱۸
است از انجا باند نمید ۱۲

جوہر در سلسلہ قادریہ ذکر اسم ذات یعنی کلمہ مبارک اللہ بخت روز بدل گوید نہ بزبان تا اورا حاستے پیدا آید کہ غیر حق نہ بیند ہر چہ بیند اورا بیند و اگر تا چہل روز نداومت نماید حق تعالیے اورا اور وجود توہم بخشند جوہر مقام مشیخت بالاتر از مقام ولایت است چہ ولایت عبارتست از فنا فی اللہ و بقا باللہ و ظہور من اللہ و صفات او و شیخت اشارت است از تصرف در عالم ملک و ملکوت۔

۳۱۸
ذکر سلسلہ قادریہ
بہ ذریعہ مقامات
۳۱۹

جوہر قال رسول اللہ صلی اللہ تعالیے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل شان نزول این حدیث آنست کہ وقتی حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالیے عنہا در رسیدن حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند من انت فرمودند اتنا عائشہ باز فرمودند من عائشہ فرمودند نبی ابی بکر باز فرمودند من ابو بکر فرمودند صدیق محمد باز فرمودند من محمد حضرت صدیقہ دانستند کہ حضرت علیہ السلام در عالم دیگر اند و چون حضرت علیہ السلام ہوش آمدند حضرت عائشہ ماجرا اظهار نمودند آنحضرت علیہ السلام فرمودند لی مع اللہ وقت الخ بدانی جائیکہ محمد از محمد خبر ندارد از عائشہ چہ خبر دار و محبوب السالکین۔

۳۲۰
۳۲۱

جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم اللہ قد سنا اللہ تعالیے سبرہ العزیز و رکشکول میفرماید کہ وصل عبارتست از اقطاع عما سوی اللہ و عدم التفات بہہ کوان و انہماک و استعمالک در سیرتکے پیشہ نہ چو شستن ضد ہجر ۱۲
کوشیدن در کاری و ممانعت کردن از رونق

۳۲۱
سوی وصل

بہ ذریعہ مقبول کاسہ بزرگ کہ گویان در انداز ۱۲

مخص و اطلاق صرف که مقدمه آن بنجودی و غیبت از جمیع حواس است که مشابیه حالت موت است الا آنکه در موت حضور نیست و درین نیست مگر حضور و سالک چون باین سر حد رسد اسم و ولایت مراد از مسلم بود اگر چه این حالت یک ساعت هم باشد باز اگر بصر بر بند از اصحاب تکلیف شد و این افاقت گاه زود بخشد و گاه دیر و اگر بهمان بنجودی و سکر گذارند از ارباب تلوین مانند پس در سلوک چون بد نظر سالک محض اضحلال و مشاهده ذات بزرگ باشد سلوکش تمام تر آید و اگر چپ و راست نظر افکند و در کشف تعنیات دیگر آویزد از جاده مستقیم دور افتاده بود و در رشتات مذکور است که حضرت خواجه عبید اللہ احرار قدس سره میفرمودند و صل پیش ما آنست که دل را بجناب حق سبحانه و تعالی آگاہی حاصل شود بر سبیل ذوق و از غیروی ذهولی دست دهد و چون این نسبت متصل گردد و بدوام وصل مشرف گشته است و میفرمودند وصل بحقیقت آنست که دل بحق سبحانه و تعالی جمع شود بر سبیل ذوق چون این معنی دائم شود آنرا دوام وصل گویند. نهایت آنست و آنکه حضرت خواجه بهار الدین قدس سره فرموده اند که با نهایت راورد بادت درج میکنم مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول پیش نیستیم از ما منقطع میباشد و مقصود باید پیوست همین وصل است و میفرمودند که اگر ذکر بر وجهی ملکه شود که دل همیشه حاضر بود و ذکر درین حضور مثلند و باشد از ابرار است ویرا حاضر مع اللہ می توان گفت اما وصل مع اللہ یعنی توان گفت و اصل آنست که اسنا و حضور از وی متقی شود حاضر جناب حق سبحانه تعالی را و اند بذات خود و علمای ظاهر گویند هر که بحضرت خداوند تعالی ایمان آورد و یکی دانست و یکی گفت بدور سید اگر چه در حال قبل همیشه مشغول بود

استاد

خولیش را بگذارد و بخود خوش در آید	اندر دن بزم وصل جانفزا
نیست از خولیش عین وصل اوست	بگذرا ز هستی دلت گروصل چوست

جوهر در شرح رساله مکیه مذکور است که او فی وصال بنده بحضرت خداوند تعالی مشاهده بنده است پروردگار خود را بعین قلب اگر چه باشد آن وصال و مشاهده از بعد و این مشاهده از بعد اگر پیش از رفع حجاب است محاضره گویند و اگر بعد از رفع حجاب است مکاشفه گویند و مکاشفه برفع حجاب بنوعی بعد از رفع حجاب یقین و آنکه حضرت خداوند تعالی با محاضر و ناظر و شاهد است و این را نیز ادنی وصال گویند و چون تجلی ذات شود در مقام مشاهده اسطه در آید و این را وصال اعلی گویند و سالک را اول مقام محاضره است بعد مکاشفه بعد مشاهده پس محاضره ارباب تلوین و اهل علم یقین است و مکاشفه سالکان و اهل علم یقین است و مشاهده ارباب تکلیف و اهل حق یقین است - الوصال هو الیه و المشاهده به قلب

۳۰۳
محاضره و مکاشفه
و ادنی وصال و اول علم

فی الدنیا و بعین الراس فی الآخرة

جوهر بدانکه رویت در دنیا بچشم سر امکان ندارد و اما بچشم دل ممکن است یعنی میفرمایند که مشاهده رویت حضرت حق تعالی است بصیرت قلب بفرشک و شبهه کانه راه بالبعین و بعضی میفرمایند که چشم حقیقی که بر روی است منکس می شود چشم دل میگردد هم بدین چشم بینند و بعضی گفته رویت حق تعالی در تمام جا نیست و آنچه مردم در خواب می بینند از چشم دل می بینند همین چشم منکس میشود و در بعضی گویند که این خواب که در دنیا دیده اند اینچنین نیست که اینجا چیزی دیگر به بینند و فردا چیز دیگر پس ثابت شد که طالب جناب خداوند تعالی بلاکیف و کیفیت در دنیا بینند

۳۲۳

رویت حق در دنیا

جوهر رویت خداوند تعالی در دنیا بچشم دل بود در حالت بیداری چنانکه در حالت خواب در دنیا باشد و کسی خوابد که بشرف رویت خداوند تعالی در خواب مشرف شود باید که سوره آل عمران بخواند در حدیث شریفین وارد است کسی که بخواند سوره آل عمران از دنیا بیرون نرود تا رب خود را در منام بیند و جبرئیل بر خبازه او نماز گذارد و فراخ شود قبر او بدیبر و در خبر است هر که سوره طه در چهل شب جمعه بیاید بخواند حق تعالی را در خواب بیند

۳۲۴

خواندن سوره آل عمران در خواب
باید حصول بصیرت حق تعالی

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره وصال حق از خلقت جدائی است بی خود بیگانه گشتن آشنائی است بی وصال بحقیقت عبارت از آنست که سالک را از تعین و هستی مجازی و پندار دوی که موسوم بخلق و خلقت است جدائی حاصل شود و تعین و هستی سالک که سبب استیلا و خلق از حق میشود تفع گردد فلذا فرمود که ز خود بیگانه گشتن آشنائی است یعنی وصال و آشنائی حق آنست که از خودی باکل بیگانه شود و هستی و تعین سالک در تجلی احدی محدود فانی گردد

۳۲۵

معنی وصال
تمتیز

فانے شو اگر بقات باید	بگذر ز خود از خدات باید
مردان که ره خد اسپردند	در عالم زندگی بگردند
گر مردن تو ز خود تمام است	حشر تو هم اندرین مقام است
حقا که بهر دو کون امیرے	اگر پیشتر از اجل بمیرے

جوهر صاحب شرح گلشن راز قدس سره میفرمایند که در مراتب تصفیه سالکان را معراج روحانی بدن مثالی و گاه بے بدن حاصل میشود چنانکه سالک می بیند که عروج با سماها گاه بترتیب و گاه بے ترتیب نماید و در هر آسمانی بحسب مناسبت ارواح انبیاء و اولیاء و ملائکه مشاهده می نماید و از آسمانها تا عرش و بالائی عرش میرسد نماید

۳۲۶

معراج روحانی بدن مثالی

جوهر

۳۲۷

جوہر فرمودند حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کسی کہ دوست دارد
 تقای حضرت خداوند تعالیٰ را دوست دارد حضرت خداوند تعالیٰ تقای اورا کسی کہ دشمن دارد
 تقای حضرت خداوند تعالیٰ را دشمن دارد حضرت خداوند تعالیٰ تقای اورا مراد بلفظ موت داشته اند
 و فرمودند حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا ما مکروہ مے داریم یعنی بجزک نفس و طبیعت
 موت را آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند انچنین نیست کہ تو فہمیدہ حضرت
 خداوند تعالیٰ می بخشد محبت موت ہر کرامی خواہد از بندگان خود اگر چہ قریب ایام موت باشد۔

۳۲۸

مشاہرہ و معانی

جوہر مشاہدہ دیدن و با کسی در جانی حاضر بودن و معانیہ رو برو چیزی را دیدن و در اصطلاح
 صوفیہ مشاہدہ عبارتست از دیدن سالک ذات بی کیف را در پردہ تجلیات اسما و صفات و معانیہ عبارتست
 از رویہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بی پردہ تجلیات و مخفی ماندن معانیہ را بقدر اودارند کہ المعانیہ رویہ
 بلا حجاب و ہوا افکار برین تقدیر دیدن اینچنانچہ نابودن است چو کہ حق مطلق را بی قید تعین دیدن
 نتوان پس حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ را عیان دیدن بی تعین بطریق مجاز باشد نہ حقیقہ

۳۲۹

جوہر نزد محققین عارف را مشاہدہ دوام باشد و بعضی بجانب عدم دوام میل دارند و نزد شیخ اکبر
 قدس سرہ مشاہدہ خلق در حق اکل است از مشاہدہ حق و خلق

۳۳۰

جوہر مشاہدہ ذات مطلقہ در تعینات و تجلیات برد و وجہ است کی آنکہ چون نزول کند در اسما و یا
 ارواح و یا غیر آن پس مشاہدہ او نشود و اولاً مشاہدہ شود کیفیت ظہور او درین تعین و تقید اوجہ از آن تعین
 شہود شود و این مشاہدہ اکل کاملان است و در فتوحات مذکور است کہ این مشاہدہ افضل الصدیقین است
 لہذا فرمود ما رأیت شیئاً الا رأیت اللہ قبلہ و دیگر مشاہدہ ذات مطلقہ درین تعین و تجلی خواہ مشاہدہ
 ذات مع این تعین و تجلی مکشوف شود و در فتوحات گفته کہ این شہود عیانے بود چنانکہ سے فرمود
 ما رأیت شیئاً الا رأیت اللہ معہ و خواہ مشاہدہ ذات بعد مشاہدہ تعین باشد۔

کتابت با مدد
 در صفحہ ۱۹۰
 بنابر آنکہ آنجا توضیح حال
 کتبہ است ۱۲
 سعید

۳۳۱

مجموعہ المؤمن (مؤمن استغفار اللہ) خلاق
 المؤمن (ایماندازندہ) حق سبحانہ
 دیگر آنکہ المؤمن (ایماندازندہ) مراد
 المؤمن (ای حق چہ مؤمن است)
 اسما و اللہ تعالیٰ پس ما آئینہ حق باقیم
 سعید

جوہر بدانکہ چون ما مشاہدہ حق کنیم خود را مشاہدہ کردہ باشیم و چون حق تعالیٰ ما را مشاہدہ فرماید
 خود را مشاہدہ کردہ باشد از بہر آنکہ ما آئینہ حقیم و حق آئینہ ما است کہ المؤمن مرآة المؤمن پس اگر ما در
 انکرم خود را بنیم و اگر او ما را بنید خود را دیدہ باشد کہ نظر کندہ در آئینہ ہر آئینہ خود را بنید نہ آئینہ را۔
 جوہر محققین میفرمایند کہ خود را مغلوب مشاہدہ ذات نباید ساخت تا تعطیل حواس لازم آید
 از تحصیل کمالات دیگر باز ماند این دار کسب است جوارج بیکار نباید داشت و از مغلوبیت بیچ حاصل نیست
 الا آرام و این در آخرت حاصل است کہ بعد از موت و انجا کسبیت۔

۳۳۳

جوهر بعضی از قائلان وحدت وجود بعلم یقینی میدانند که حضرت حق سبحانه و تعالی حقیقت و باطن جمیع موجودات است لیکن مشاهد او سبحانه و خلق از جهت کم استعدادی خود نمی توانند و بعضی از ایشان مشاهده حضرت حق تعالی در خلق میکنند و این مرتبه اعلی است از مرتبه اولی و بعضی از ایشان مشاهده حضرت حقیقت در خلق مشاهده و حضرت حق تعالی میکنند بحیثی که یکی مراد دیگر را مانع نمی آید و این مرتبه ارفع و اعلی است از آن هر دو مرتبه.

۳۳۴

قبض و بسط

جوهر در قبض و بسط صاحب معصباح الهدایه قدس سره میفرماید که سالک طریق حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد و با دامل محبت خاص رسد داخل زمره اصحاب قلوب و ارباب احوال شود حال قبض و بسط در دل او فرو آمدن گیرد و متقلب القلوب تعالی شانه قلب او را همواره میان این دو حال متعاقب و متناوب منقلب میدارد تا بکلی حظوظ او را از قبض کند و از نور خودش بسط گرداند و مراد از قبض انزاع حظست از قلب بحجت امساک و قبض حال سرور از او مراد از بسط اشراق قلب است بلهات نور حال سرور و بسبب وجود و فشار قبض ظهور صفات نفس و حجاب شدن آنست و بسبب بسط ارتفاع حجاب نفس است از پیش دل و گاه بود که مبتدیان راهی یا ناشای و نفس پدید آید پندارند که قبض است یا بسط و بدین اشتباه در غلط افتند و نهایت قبض بسط است و نهایت بسط فنا و در فنا قبض و بسط حال و قبض و بسط از جمله احوال اند مبتدیان را از ان نصیبی نباشد و منتیان بسبب خروج از تحت تصرف حال از ان گذشته لاجرم مخصوص بود بمبتوسطان و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف در جا بود همچنانکه منتیان را بجای آن فنا و بقا بود و خوف در جا بکلم ایمان مشترک بود میان متوسط و مبتدی و همچنین هم و نشاط بکلم طبع و منتیان را بحجت انسلخ از وجود قبض و بسط و خوف و نه نشاط الا آنکه چون نفس ایشان بمقام قلب رسیده باشد اوصاف قلب بر وظاهر گردد و هم و نشاط او قبض و بسط مبدل شود و مبدل قبض و بسط دل و نفس باقی ماند و هرگز مرتفع نگردد و در رساله کشمیری مذکور است که قبض و بسط سرد و حالت اندر کس را که از خوف در جا ترقی کرده است پس قبض حال عارف است بمنزله خوف مرتبندی را و بسط حال عارف است بمنزله رجاء مرتبندی را و فرق میان خوف و قبض آنست که خوف از وارد مستقبل میشود و قبض از وارد فی الحال می شود و همچنین فرق میان بسط و رجاء آنکه رجاء با حاصل در مستقبل است و بسط با حاصل فی الحال پس بنا بر این مذکور قبض و بسط بر عارف که باز وارد از مطلوب خود و ازین در غم ماند و بسط و بسط بر عارف که مطلوب وی حاصل آید و از ان در فرج نامند جوهر بدانکه چهار جزء خاک و آب و باد و آتش اند و آنرا عناصر اربع گویند هر یکی را ازینیا صفاتی است

بدین

۳۳۵

اربع عناصر و صفات از آنها

لازم پس لازم جزو ترا بی کثافت و کدورت و ظلمت و جهالت و ثقالت و مساوت مست و لازم جزو مائی رغبت
 و اختلاط و امتزاج بانفوس و قبول تاثر و تلون و نیسان و میل بسوی نوم و لازم جزو هوائی میل شهبواست
 نفس و کثرت ملالت در طاعت و سرعت تغییر از حاله بجائے و لازم جزو تاری غضب و کبر و استعلا و طلب
 جاه و ریاست پس سالک عند العصور بر جزو ترا بی در خواب یا در واقعه می بیند که قطع میکند یا با نهادن عند العصور
 بر جزو مائی می بیند انهار و بخار و حیاض و ریاض و عند العصور بر جزو هوائی می بیند که می پردرد هوا و میرود
 و عند العصور بر جزو تاری بیند چراغ و مشعل و برون و اشیا و محرقة و عند العصور بر جزو تاری در عالم مشاهده
 انوار می آید و در بدایت حال بیشتر بر شمال برون و لوان و لوان پدید می شود و چون صفات دل زیاده در
 بر شمال چراغ و شمع و مشعل و آتشمار افروخته مشاهده شود بجه انوار علوی پدید می شود و اول بصورت کوب
 خرد و بزرگ بجه بصورت ماہتاب بجه بصورت آفتاب -

۳۱۲

جوهر در حدیث شریف وارد است که آخر چیزی که بیرون آید از سر صدیقان حب جاه و ریاست است
 ممکن است که اشارت باشد بسوسے خلاص صدیقین از لازم جزو تاری که آخر فنا صرست و حب جاه بدترین
 حاصل زیمه است که سالک اگر چه بر تبه صدیقی برسد هم خوف جاه باقی است اگر کم که کم رفیق گردد و آخر
 از سر صدیق بیرون رود انگاه صدیق خالص شود و ز قنا الله تعالی و جمیع الطالبین و

بدرستی

اعاذا تا و جمیع المومنین حب الجاه والریاست

جوهر چون غالب میشود بر نفس صفات زیمه خیال نقشند می میکند هر یکی را ازین صفات و صورت
 حیوانی که آن صفت بر آن حیوان غالب بود پس اگر بر سالک صفت حرص غالب بود آنرا در صورت
 موش و مورچه بنید و تیره راد صورت خنزیر و حباب راد صورت سوسمار و جمل راد صورت سبک و
 قرد و حقد راد صورت مار و کبر راد صورت پانگ و غضب راد صورت یوز و صفت سبب راد صورت
 شیر و شہوت راد صورت خرد و صفت بهیمیه راد صورت گوسفند و صفت شیطان راد صورت
 شیاطین و دیو ها و عیلان و مکر و حیل راد صورت پروا و خرد گوشت و اگر آنهارا بر خود غالب مستولی
 بیند بدانند که این صفات بر من غالب است پس سعی کند در تطهیر آن صفات که آن صفات دور گردد و
 اگر مستخر و متعاقب بیند بدانند که خجور میکنند از صفات و این صفات گذشته است و اگر بیند که سعی کند
 و قهر میکند این حیوانات را بدانند که خلاص می یا بدانین صفات و اگر بیند که این صورتها متغیر
 و متبدل می شود بصورت تهاکے دیگر بدانند که تبدیل صفات می شود و اگر باشد در منازعت و مکابره
 با ایشان پس غافل و امین نباشد تا آنکه منتفی نشود و نیست بیان وقایع نفسانی و شیاطانی و حیوانی

۳۱۳
 بنا و قاعه نفسانی در معاد و حیرت
 درین باب جواب در تفسیر

و سببی و بیان وقایع ملکی و قلبی و روحی در همانے آن است که آبهایی صاف در وان بیند و چشمها و حواس با
 و در یا با و شهر با خوش و اگر بیند که از صفاتی چند که لازم جزیره ترا بے اندامند امساک و کسالت و جہالت
 و قسوت و ظلمت و کدورت می گذرد قوت تخیله آزاد در لباس خیال قطع مفاوز و قلوآت بر دیده صاحبان
 جلوه دهد و چون بیند از صفاتے چند که لازم جزیره مائی اندامند سرعت اختلاط و امتزاج بانفوس شریه
 و قبول تلون و تاثیر از صحبت ایشان و نسیان بخواب سے گذرد قوت تخیله آزاد کسوت عبور از انهار
 و بکار جلوه دهد و چون بیند از صفاتے چند که لازم جزیره هوائے است مانند میل بشهوت و کثرت هلال و
 سرعت تغیر از حال بحال بخواب سے گذرد قوت تخیله آزاد صورت صعود بر هوا و تجاوز از ان جلوه
 دهد و چون بیند که از صفاتے چند که لازم جزیره ناری است مانند غضب و کبر و استغلا و طلب جاه و نفعت
 سے گذرد آزاد کسوت خیال مجادرت از آتش مشاہدہ کند و آخرش منزله از منازل صفات کزازان
 عبور کند نیست و اگر حقیقت روح بر مکشوف شود آزاد صورت شمس مطالعه کند و اگر حقیقت
 قلب بر مکشوف شود آزاد صورت قمر مشاہدہ کند و اگر صفات قلب بر تجلی شود آزاد صورت کوکب
 بیند و علی ہذا حقیقت که بر مکشف گردد آزاد کسوت خیالے مناسب مشاہدہ کند از نیت نام این
 قسم کشف تخیل کرده شد درین قسم امکان مداخلت کذب باشد ولیکن کذب محض صورت نہ بنند
 بسبب آنکہ آزاد را که روح خائے بنا شد پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانے با درک
 روحانی منضم نشود و تخیله جز حقائق مدرک روح را لباس خیالی نہ پوشاند آن واقعہ با خواب ہم
 صادق بود و اگر بعضی خواطر نفسانی با درکات روحانی نبود و جملة را تخیله کسوت خیالے پوشاند
 بعضی ازان صادق بود و بعضی کاذب پس معبر و متادل بقوت علم تعبیر و تاویل حقائق مدرک روحانی
 از شوائب خواطر نفسانی منقح و خالص گرداند و آنرا تعبیر و تاویل کند

این صفات ملکی و قلبی و روحی است
 حاصل مانند

جوهر اگر بر شخصے محبت و عشق غالب بود بصورت جوہا و شراب ظاہر گردد و گاہ بصورت
 اشتراک مست ظاہر آید و اذکار و تسبیح بصور انگور و سیب و خرپزه طور یا بدولت طاعت و
 عبادت بصورت گلہا ہوید اشود و صدق و اخلاص و ورع و تقوی و معرفت و توجه تام بمبدأ معلوم بصورت
 حور و غلمان و قصر با و جواهر نفیسه جلوه گرے نماید و شهوة بصورت سنگ و مار ظاہر گردد و بے غیرتے
 و دیوشے بصورت خوک می نماید و ناموس و بنا بصورت اژدها آید و کبر بصورت شیر ہوید اگر دو
 و درندگی بصورت گرگ نماید و بخل کثردم و مور ظاہر گردد و علی ہذا القیاس
 جوهر اگر در واقعہ بیند که شخصے را چشم راست نامینا است و چشم چپ روشن تعبیرش آنست

۳۳۸

۳۳۹

از کتاب

که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او به عالم ملکوت است و این حال اهل حجاب است و مرتبه
 عوام و اگر بنید که چشم چپ نابینا است و چشم راست روشن تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت
 پوشیده است و توجه او به عالم ملکوت است و این حال اهل کشف است و مرتبه خواص و اگر بنید که هر دو چشم
 شخصه ازین طائفه نابینا است تعبیرش آنست که نظردی از ملک و ملکوت پوشیده است و ناطق است
 بعالم لاهوت و این حال اخص الخواص است -

۳۲۰

جوهر چون به بنید در واقعه که جنگ میکند با سبع و بهائم و با حیات و عقارب و با کفار بداند
 که در مجاهده نفس مست سعی کند بصدق و ثبات بر مجاهده و غافل نباشد از مکر نفس -

۳۲۱

جوهر حضرت سید الطائفه قدس سره میفرماید که میان بنده و حضرت خداوند تعالی چهار دریاست
 تا آنرا قطع نکند بحضرت حق تعالی نرسد یکی دنیا و کشتی آن زهد بود دوم آدمی و کشتی آن دور بودن
 از خلق سوم ابلیس و کشتی آن بغض است چهارم هوا و کشتی آن مخالفت نفس است و میفرماید هر چه
 که بغیر حضرت خداوند تعالی مشغول شود نابینا به و هر زبان که بذر کرا و سجانه نیست گنگ به و هر گوشی که بجز
 شنیدن مژده نیست که به و هر تن که بجز حضرت خداوند تعالی نیست مرده به و میفرماید که صوفی چون
 زمین بود که همه پلید بیاد رویه افکند و همه نیکوئی از وی بیرون آرند پرسیدند صحبت و دوستی با که داریم
 فرمودند بلکس که هر نیکوئی که با تو کرده باشد بروی فراموش بود و آنچه بروی بود میگذارد و پرسیدند
 هیچ چیز فاضل تر از زینستن بود فرمودند که زینستن بر گزینستن پرسیدند که بنده کیست فرمودند آنکه از بندگی
 کسان آزاد بود -

ن زلفند

۳۲۲

جوهر از جنید گفتند که پیران خراسان بران یافتند که حجاب سه است یک حجاب خلق و دوم دنیا
 سوم نفس جواب داد که این حجاب دل عام است خاص محبوب بجزی و دیگر است روتیه الاعمال و
 مطالعة الثواب علیها و روتیه النعمه - شیخ الاسلام گفت آنکه که در خود بنید دل او از الله محبوب است
 و آنکه پاداش جوید بران و آنکه از منعم نمت نکر و محبوب است واسطه گوید مطالعة الاخواص علی الطاعات
 من نسیان الفضل پاداش طاعت فرا چشم آمدن و طلب کردن ثواب فضل و منت الله را فراموش کردن
 جوهر حق الله تعالی و حق عباد بجا آر و حق جناب خداوند تعالی آنست که آنچه فرموده است
 همه بر پاداری و از نوا به یا زمانه و حقوق عباد بسیار است پیر و مادر و پدر و استاد و حقوق دارند
 و قرابتیان و خویشاوندان همه حقوق دارند همسایه بر همسایه حقوق دارند و غلامان و کنیزگان نیز
 بر مولی حقوق دارند و مسلم بر مسلم نیز حقوق دارند و حقوق پیر و مادر و پدر و استاد آنست که ایشانرا

۳۲۳ حق الله و حق العباد

تعمیم دارد و از خدمت و بندگی ایشان تقصیر نماید اگر مرخص شرعی با امر مباح باشد با خلاص و رغبت دل
 بجآورد و پیش ایشان آواز بلند نکند و حق مادر از حق پدر بزرگ است اما اگر یکی بمراعات دیگری برنجند
 درین محل جائے کہ مقام تعظیم باشد حق پدر را ترجیح دهند و جائے کہ مقام انعام و خدمت باشد حق مادر را
 ترجیح دهند و اگر مادر پدر هر دو بیابند بسبب پدر استاده شود و اگر هر دو چیزے طلبند اول مادر را بدهد و مادر
 پدر را بنام گرفته نخواند و چون بیند کہ مادر و پدر خلاف شرع میکنند تا بتواند با دوتام آہستہ امر معروف
 کند اگر نشوند فہما و اگر نہ ساکت ماند و بدعا و استغفار ایشان مشغول گردد و حقوق قرابت آنست کہ مراعات
 و تعظیم ایشان نیکو کند و گاہ گاہے بملاقات ایشان رود و اگر قرابتے قطع کند قرابت دوم را شاید کہ
 تو اصل کند بقطع نوزد و حق مسلم بر مسلم آنست کہ چون دیر ببیند سلام گوید و قوے بر ضعیف سلام گوید
 در اکب بر راحل و قائم بر قاعد و صحیح بر مریض یا سلام گوید منخط بر عانے از جبت اعظام چون صغیر بر کبیر
 و قلیل بر کثیر و رعیت بر بادشاہ و شاگرد بر استاد و مرید بر پیر۔

جوہر من کان اللہ کان اللہ کہ جسے کہ باشد برائے اللہ تعالیٰ باشد اللہ تعالیٰ برائے او
 بدانکہ اللہ تعالیٰ مالک است و عبد مملوک او جمیع وجوہ است و بودن عبد برائے اللہ تعالیٰ آنست
 کہ حق عبدیت و مملوکیت او اسازد پس اللہ تعالیٰ حق مالکیت با و ادا کند و مصلح امور او باشد و بر
 خزان خود خازن سازد و بانیعے بودن حق ملک خود شیخ ابو یزید بسطامے قدس سرہ فرمودند ملک اعظم
 من ملک و انت ملکی و انا ملک و انت اعظم منی ملک من اعظم است از ملک تو تو ملک
 من هستی و من ملک تو ام و تو اعظم هستی از من۔ چنین فرمودہ اند ملک العلماء قدس سرہ
 جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ سے نشان ناشناسے ناسپاسے ست پشناسائی حق در حق
 شناسی ست پشناس و علامت ناشناسی و جہل شخص آنست کہ ناسپاس و ناخوشنود باشد و در ہر چہ
 بیند عیب جوئی نماید و گرفتار چون و چرا باشد و شناسائی حق یعنی خدا شناسے در حق شناسے ست کہ حق ہر کس
 را شناسی و حق ہر کس را فرود گذاشت نکنی و ضائع نگردانے

جوہر رسیدن آن نور کہ سبب کشف مستورے شود بدو طریق می تواند بود یکے بقیض جذبہ و جذبہ
 عبارت از نزدیک گردانیدن حق مرئیہ را کجھض غنایت از لیست و میاسافتن اپنے در طے منازل
 بان غنہ محتاج باشد بے آنکہ زحمت و کوششے از جانب بندہ باشد اللهم ارزقنا طریق جذبہ راہ انبیا
 و اولیاست و دوم عکس بر بان و بر بان و لیلی است و طریق دلیل عکس طریق جذبہ است چہ جذبہ عدم اعتبار
 وسائل ست و دلیل اعتنا بتبادل و عکس بر بان اضافت میانی باشد یعنی عکس جذبہ کہ بر بانست۔

۳۱۴

۳۱۵

۳۱۶

۳۱۴

۳۲۷
مکر الہی

جوہر در شحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبداللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ مکر الہی دو است
یکی بہ نسبت عوام و دیگرے بہ نسبت خواص مکرے کہ بہ نسبت عوام است اروا بہ نسبت باوجود تقصیر در
خدمت و مکرے کہ بہ نسبت خواص است بقائے حال است باوجود ترک ادب و تیس فرمودند کہ صاحب وجد و دل
در راہے میرود در میان آن راہگی خفہ باشد وی آنرا خیزاند تا خود باسانی تواند گذشت چون بگذرد و در خود
نگردد آن وجد و حال را باقی یا بداند کہ آن مکرے است از مکر ہائے الہی نسبت بوی کہ باوجود آن فعل
وجد و حال را بوی باز گذاشتہ است۔

۳۲۸

جوہر مکر الہی آنست کہ بندہ را چنین اسباب مساعد کند کہ بآن حیلہ برای فوز بمطلب خود کند و داند
کہ درین صلاح امور و نیست و در واقع در ان فساد امور باشد و خلاف مطلوب بظہور آید و این مکر الہی
عین حکمت است کہ بآن مقتضی استعدا عین باو میرساند و آنچه کہ سزاوارست اورا در واقع باو میرساند۔
این مکر چونکہ مشتمل بر حکمت است حقیقت مفصل نیست۔ و مکر ہائے بندہ شرمحض است۔ ملک العلماء۔
جوہر مکر الہی سگالیدن و در اصطلاح این طائفہ علیہ عبارتست از موافقت نعمت با مخالفت شرعی و ابقا
حال با سورا د ب و اظہار آیات و کلمات بی حکم۔

۳۲۹

۳۵۰

جوہر در فوائد الفوائد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ برکتہم فرمودند کہ ہر کہ را
دیدہ شود بہ از خود تصور باید کرد چہ این کس مطیع باشد و آن کس دیگر عاصی زیرا کہ شاید بود کہ طاعت این
کس آخرین طاعتہا باشد و معصیت او آخرین معصیتہا بعد از ان فرمودند کہ حضرت خواجہ حسن بصرے
قدس سرہ سیکفے کہ ہر کہ او دیدم بہ از خود تصور کردم مگر یکروز و از ان سزاے خود دیدم و آنچه چنان بود کہ در
جیشے را دیدم بر لب آبے نشستہ و قرابہ پہلوے خود منہادہ و ہر زمان از ان قرابہ چیزے تجرع میکرد و عورتے
نزدیک او نشستہ بود در خاطر من گذشت کہ بارے بہ از و یکم ہمدین بودم کہ کشتی در آب غرق شدن رفت
ہفت تن در ان کشتے بودند ہر ہفت غرق شدن گرفتند آن جیشے بر فور خود را در آب زد و شش تن را
بیرون کشید و روسوے من کرد و گفت ای حسن آن یکے را تو بیرون کش حضرت خواجہ گفت کہ من تخریم بایم
بعد از ان مرا گفت درین قرابہ آبست و این عورت کہ پہلوے من نشستہ است والدہ من است من برای
امتحان تو اینجان نشستہ بودم کہ تو مرد ظاہر بینی۔

۳۵۱
اشقیقت
جبرئیل

جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ در ان موضع کہ نور حق دلیل است ذہبہ جائے افنگوے
جبرئیل است ذہبہ شارح قدس سرہ فرماید ہر گاہ کہ نور تجلی الہی رہبرے نماید سالک راہ آہ را بمقام محو نشیند
میرساند و سالک باصل بے وسیلہ و آہ حق را بنور حق مشاہدہ می نماید و جبرئیل کہ صورت تسملہ عقل و مظهر

علم است در مقام فناء راه ندارد زیرا که در مرتبه فنا فی الله علم و عقل و ادراک و شعور و سایر صفات محومی گردد و قوامی صرف را با علم و شعور منع جمع است پس هر آینه جبرئیل را در آن مقام که نور آتشی دلیل میشود راه نباشد و گفتگوی و پیام او در آن مرتبه راه نمائے نتواند کرد -

معنی لغوی علم و عقل و شعور و فناء عرف
تا هم جمع نشود و آنجا که علم و عقل
است فنا نیست و آنجا که فنا
آمد علم و عقل راه نگردد
سید احمد

۳۵۲

جوهر در اتصال صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرماید که نهایت جمله احوال شریفه اتصال محب است بجهت آن جز بعد از فناء وجود محب و بقا را در محبوب صورت نه بند و چه قبل انفس امکان وصول نیست آنجا که سطوات انوار قدم تاختن آرزو ظلمت حدشان را چه مجال ماند و همچنین در حال فنا وصول میسر نگردد پس اتصال بعد از بقا وجود محب بجهت آنکه بود تا از سطوات نور تجلی مضمحل و ناچیز نگردد و از جهت اهل اتصال را در مکاشفات و مشاهدات هیچ ضعف طاری نشود و قوای ایشان از تماشای و انجالی محفوظ بود و ذات ایشان از تاثیر و تغییر بسبب مخالفت با خلق و مشاهده شواهد ممنوع بود و چه اگر بعد از وصول به سببی از اسباب تغییر و در نتیجه مجال ایشان راه یابد از مقام وصول رجوع کرده باشند و آن ممکن نیست هیچ چیز از ممکنات بر و اصل و هم او را از مشاهده محبوب و اشتغال بدو مشغول و مصروف نتواند کرد چه رجوع و اصل در همه حال با محبوب خود بود و اتصال بر دو قسم است اتصال شهودی و اتصال وجودی و وجودی اتصال شهودی وصول بر محب است بجهت آنکه در مقام مشاهده چنانکه شیخ ابوالحسن نورس قدس سره فرمودند الا اتصال مکاشفات القلوب و مشاهدات الاسرار و اتصال وجودی عبارت است از وصول ذات محب بصفات محبوب و انصاف بدان و مراتب آنرا نهایت نیست چه کمال اوصاف محبوب را نهایت نیست و این حال را سیر فی الله خوانند چندانکه منازل آنرا قطع کنند به نهایت آن نرسند و هر چه در دنیا بدان رسند هنوز اول منزله بود از منازل وصول و عبرت بدی در آخرت به نهایت آن نتواند رسید -

اتصال

اتصال شهودی و وجودی

۳۵۳

جوهر معنی الاتصال با حق الا لقطع عمادون الحق و قال الاتصال باحق علی قدر الانفصال عن الخلق من لم یفصل ای من لم یفصل عن الکلونین لم یتصل بکلون الکلونین و نیست مراد با اتصال بنده بحضرت خداوند تعالی اتصال ذات بنده بذات حضرت خداوند تعالی زیرا که اتصال ذات بنده ببنده بجهت این توهم در حق حضرت خداوند تعالی گرفتار است پس وصول بحضرت خداوند تعالی نه از قبیل وصول جسم است بجهت آنکه با علم معلوم یا عقل معقول یا شیئی تعالی الله عن ذلک علو اکبر بلکه بجهت انقطاع سالکان از غیر حضرت خداوند تعالی اتصال ایشانست بحضرت حق تعالی پس سالک بعد از انقطاع از غیر حضرت خداوند تعالی اگر در مقام خوف

اتصال

و اما

در جا ست هم وصال است و اگر در مقام انس و هیبت است هم وصال است و اگر در مقام قبض و بسط است هم وصال است اما در مقام جمال و جلال عین وصال است و وصول حضرت خداوند تعالی نه از طرف بنده است بلکه از فضل و کرم و عنایت بی علت تصرفات جذبات حضرت الوهیت است جوهر در انس و هیبت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که انس عبارت است از التذابطن بمطالعه کمال جمال محبوب و هیبت عبارتست از انطوائی باطن بمطالعه کمال جلال محبوب و نشانی این انس هیبت یا جمال جلال صفات بود که مشرب قلب است یا جمال و جلال ذات که مشرب روح است و انس و هیبت قلب گاه گاه بسبب نازله حال فنا و وجود تاوین در معرض زوال فنا افتد و انس و هیبت روح بسبب بقا وجود و استقرار در محل تکلیف از تعرض فنا ایمن باشد و مادام تا حال مشاهده مستقیم نگردد و مقام نشود انس و هیبت در باطن ساکن متناوب و متعاقب باشند گاه حال انس غلبه گیرد و از فرط انبساط تو لود کند و گاه حال هیبت و از فرط انقباض پدید آید و چون در مقام مشاهده تکلیف یافت حال انس و هیبت در مستقیم و معتدل گردد و هیبت مقوم انس باشد بدین معنی که صاحب آنرا از فرط انبساط با محبوب رعایت کند و انس معدل هیبت بود بدین معنی که صاحب آنرا از فرط انقباض محافظت نماید و هر گاه حال انس مقام گشت پیوسته سر محب بمطالعه جمال محبوب مشغول بود لا جرم بهیچ حال از مقام خود منزح نشود و مادام تا بجاوداد و عوارض خارجی منزح گردد هنوز حال انس مقام او نگشتمه باشد و از نجاست قول حضرت ذوالنون مصری قدس سره که ادنی مقام انس نیست که چون آتش انداخته شود انس وی مگر رنگد و دو با کسی که انس دارد از و غائب نشود و از علامات اهل انس است توحش از غیر محبوب تا غایتی که از نفس خود نیز وحشت دارد و علامت آنکه چنانکه با ذکر محبوب انس گیرد که در عموم اوقات مستغرق ب فکر و ذکر او باشد و از رویت اغیار غائب و علامت آنکه هر دم که براید تعظیم محبوب در نظر او بیش بود و نزد مرتبه انس ذات و صفات مرتبه دیگر است که آنرا انس با طاعت محبوب خوانند مانند انس با صلاه و تلاوت و ذکر لسان و این انس مرتبه عبادت است و انس با صفات مرتبه ساکنان و انس با ذات مرتبه و اصطلحان -

۳۵۴
انس و هیبت

۳۵۵
قرب

جوهر و قرب صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که لفظ قرب در عرف متصوفه عبارتست از استغراق وجود ساکن در عین جمع بنیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و استغراق و غیبت خود هم غائب بود و الا از جمیع صفات خود غائب بنوده باشد و اهل قرب را چند آنکه در مراتب قرب محبوب قرب می افزاید خوف و هیبت و انس و هیبت زیادت میشود و بزرگتر فرمود بنده هر چند که قرب در

تسبیح

و علم قرب دارد قرب نبود تا آنکه از علم قرب غائب نشود و قرب نبود و قرب تمام آنست که شود و وحدت مانع شود
 کثرت نکرد و شد و کثرت مانع شود و وحدت نشود و پوشیده نماید که قرب جناب حق سبحانه و تعالی بدل نزد
 بر اندازد قرب نول بنده بود و بجناب او سبحانه هر چند دل او بجناب خداوند تعالی نزدیک تر حضرت خداوند
 بد نزدیک تر صاحب شنبوی فرماید که قرب فی بالادستی رفتن است در قرب حق از قید هستی رستن است
 جوهر در قرب نوافل و قرب فرائض صاحب رساله تحفه المرسله الی البنی صلی اللہ تعالی علیہ
 وآلہ واصحابہ وسلم میفرماید ان القرب قربان قرب النوافل و قرب الفرائض اما قرب النوافل
 فهو زوال صفات البشریة و ظهور صفات تعالی علیہ بان یحیی و یمیت باؤنه تعالی یسمع
 و یبصر من جمیع جسده لامن الاذن و الیمن فقط و کذا یسمع المسموعات من بعید و ینظر البصیرات
 من بعید و علی هذا القیاس و هذا المعنی فنار الصفات فی صفات اللہ تعالی و هو
 ثمرۃ النوافل قرب و نوع است یکی قرب نوافل و دوم قرب فرائض قرب نوافل عبارت است
از دور شدن صفات بشریت سالک و ظاہر شدن صفات حق تعالی بنوعی انبساط بر بدن و جہ
زنده کند مرده را و بیدار کند زنده را باذن حق تعالی و بیدار و بشنود از ہمہ بدن خویش نہ از گوش و چشم
فقط و چہنیں مسموعاتی کہ دور اند آہنار بشنود و مرئیاتی کہ بعید اند آہنار ببیند و ہمہ برین قیاس دیگر صفات
اود انست معنی فانی شدن صفات سالک و صفات حق تعالی و این ثمرۃ قرب نوافل است
و اما قرب الفرائض فهو فنار العبد بالکلیۃ عن شعور جمیع الموجودات حتی عن نفسه البصیرات
لم یبق فی نظره الا وجود الحق سبحانہ و تعالی و ہذا معنی فنار العبد فی اللہ تعالی و ہو ثمرۃ
الفرائض اما قرب فرائض پس آن عبارت است از فانی شدن سالک بکلیتہ از شعور ہمہ موجودات
تا آنکہ از نفس خود نیز بچشتی کہ نماید در دیدہ باطن او مگر ہستہ حق سبحانہ و تعالی و انست معنی فنار سالک
و ذوات حق تعالی و این نتیجہ قرب فرائض است و بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سرہ در شرح شنبوی
معنوی میفرماید قال اللہ تعالی بلسان نبیہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم لا یزال
یتقرب الی العبد بالنوافل حتی اجبتہ فاذا اجبتہ کنت سمعہ و بصرہ و یدہ و رجلہ و لسانہ
فی سماع و بی بصر و بی بطش و بی میشی و بی نطق ہمیشہ متقرب ے شود و عبد بسوے من باوار
نوافل تا آنکہ دوست دارم اورا پس وقتیکہ دوست دارم اورا شوم من سمع او و بصر او و ید او و رجل او
و لسان او پس بمن شنود و بمن بیند و بمن بطش کند و بمن میشی کند و بمن نطق کند و شاید از ید و رجل
قوت محرکہ کہ در ید و رجل است کہ بان بطش و میشی سے شود مراد است و از لسان قوت لسان

۳۵۶

قرب نوافل و فرائض

که آن لسان حرکت کرده ناطق میشود و این مرتبه قرب از نوافل است و حق تعالی درین مرتبه باطن عبد
 میگردود و عبد ظاهر و قوامی او که باطن اند و حق تعالی قانی میشود و باقی به بقا حق تعالی میشود و پس شنیدن
 و دیدن و لبش و مشی و نطق که از قوامی شود همه از حق تعالی است که او عین قواست و این امر مکشوف و مشهور
 عجب است که باطن خود را عین عبد می یابد بخلاف مجرب اگر چه قوامی او عین حق است و نفس الامر لیکل و نمیکند
 که باطن عین حق است و در قرب فرائض حق ظاهر عبد میشود و عبد باطن و نزد بعضی قرب چهار قسم است
 یکی قرب نوافل که عبارت است از استغفار صفات بشریت سالک و اتصاف او بصفات الهیه چنانکه
 در حدیث قدسی است و دوم قرب فرائض که ذات سالک با استملاک جهت خلقت در جهت حقیقت محو گردد
 سوم قربی است جامع در میان این هر دو قرب بی آنکه محله یکی باشد و محله دیگری بلکه هر دو قرب معاً
 باشند و در اصطلاح این قوم این مرتبه را جمع الجمع گویند چهارم قربی است که نه انیت و نه آن و نه جامع
 است بینما یعنی هیچ یک از این سه احوال مقید نیست و این مقام را احدیه الجمع گویند و این خاصه
 بنی ماست عملی اللہ تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم کس را میسر نیاید مگر کمال متابعت حضرت سید الانام
 علیه الصلوٰة والسلام و حضرت شیخ عیسی قدس سره در شرح اسرار حسنی میفرمایند که تخلق یعنی ظهور حق
 بقوا و مشاعر سالک علی طریق قرب الفرائض یا شهید و سالک بصفات حق سبحانه بر طریق قرب نوافل
 آنجا بنده سبب ادراک است و اینجا حق سبحانه علت شهود و وفرت میان قرب نوافل و قرب فرائض است
 و تحقیق و یقین است که هر کسی بران مطلع نگردد و اکثر اهل تحقیق قرب فرائض را بر قرب نوافل فضل و بر
 چنانکه نماز فریض را بر نماز نفل و نزد این ضعیف چنان می نماید که قرب نوافل اولی تر از قرب فرائض است
 چه در قرب فرائض سبب ادراک بنده است و در قرب نوافل حق و شک نیست که چون سبب قوی در
 راسخ باشد سبب همبران و جد روی کشاید مثلاً اگر پهلوانی سوزنی زنده معلوم است که قوت پهلوان سوزن
 کار خنجر نر ماید و اگر لاغر و خنجر و یا شمشیر در کار برود زخم خنجر از زخم سوزن فاضل تر آید چنانکه شهود می
 که سبب حق واقع شود اولی تر از شهودی که سبب بنده در وجود آید و پوشیده نماند که در قرب نوافل عبد

فاعل است و حق آن فعل و در مرتبه قرب فرائض حق فاعل است و بعد از نفل

جوهر حدیث قدسی آنست که معنی اولی واسطه از حق پیغمبر علیه السلام فرود آمده باشد - حدیث
 قدسی لایزال البعد مقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا اجبت کنت سمعه و بصره و لسانه و یده
 در جمله فی سمع دلی بصیر و بی نطق و بی طبش و بی سمعی و فی روایت دلی میشی یعنی همیشه
 بنده نزدیک میشود و بمن بنوافل یعنی بطاعات و عادات نافله مثل نماز و روزه غیر فرض و قرات

حق

خلقت

جمع الجمع

احدیه الجمع

۳۵۷

معنی حدیث قدسی

قرآن و تسبیح و ذکر و فکر عیاده و معاونه فقر او مساکین تا وقتیکه من اوراد دست دارم و چون من اوراد دست داشته ام من گوش وی باشم و من چشم و س باشم پس بمن بشنود و بمن بیند و بمن گوید و بمن گیرد و بمن دوؤد۔

جو هر جناب حق سبحانه و تعالیٰ بنفس تو ظهور فرموده است و دائم تو نزدیک است و چنانچه غایت بعد موجب عدم ادراک است غایت قرب نیز سبب عدم ادراک می شود۔

جو هر فنا نزد این طائفه بوجه کثیره اطلاق میشود یکی فنا از معاصی و اخلاق ذمیه است و از لوازم این فنا بقا بطاعت است و در رساله قشیریه مذکور است که این فنا محدود می سازد و افعال ذمیه را و احوال

۳۵۸

۳۵۹

فنا از افعال ذمیه

خسیسه را پس وقتیکه فنا شود از افعال ذمیه و اخلاق خسیسه پس جائز نیست که چیزی از آن فانی شده موجود باشد و می شاید که مراد آن باشد که افعال ذمیه و اخلاق سیئه با وصف مذمومیه و خسته باقی نمی ماند و الا اعیان افعال و اخلاق ذمیه باطل نمی گردد چنانکه تا تب و وقتیکه توبه کرد عین آن معصیت از عالم واقع زفته بلکه وصف بودن و معصیت باطل گشته چنانکه الله تعالی میفرماید در حق تا بان اولئک یبدل اللہ سیئاتهم حسنات و فرمود که اعیان آن سیئات باطل گشت و همچون حرص و شهوت چونکه تعلق بال و حظوظ دنیاویه بودند مذموم بود چون متعلق گشت بسوئی مشاهده حق که حرص مشاهده حق شد و یا حرص علم گشت آن حرص محمود گشت پس عین حرص باطل نشد بلکه تعلق که موجب مذمومیت در بود باطل گشت پس مذمومیت افعال و اخلاق باطل شدند اعیان افعال و اخلاق و شیخ ابرق قدس سره در فتوحات لیکه میفرماید که صاحب این فنا بر دو قسم است یکی آنهایی که فانی شوند از اعیان معاصی که اعیان معاصی بر اینها مقدر گشته و این عصمت است که در انبیا و رسل است زیرا اینکه فانی شوند از مخالفات اگر چه اعیان آن متحقق باشند و مقدر نشده است از جناب حضرت حق سبحانه و تعالیٰ بر ایشان معصیت اصلاً مثل اصحاب بدر که جناب حق سبحانه و تعالیٰ بلسان جناب سرور عالم صلی الله تعالیٰ علیه و آله وسلم فرمود در حق ایشان اعملوا ما شئتم لقد غفرت لكم پس همه اشیا در حق ایشان مباح شدند پس فانی شدند در حق ایشان پس مخالفت از ایشان صادر نمی تواند شد مگر در مباح و می شاید که این قول اعملوا ما شئتم اصحاب بدر خود از حضرت حق سبحانه و تعالیٰ شنیدند که ایشان از اصحاب مناجات بودند و تکلم با حضرت حق تعالیٰ داشتند و ظاهر آنست که این حدیث حکایت است که الله تعالیٰ بان خطاب فرمود و مثل اهل بیت رسول الله صلی الله تعالیٰ علیه و آله و اصحابه و سلم که حضرت الله تعالیٰ اراده کرده از باب حبس از جناب ایشان پس ایشان مظهران نبی شهب

پس معصیت در حق ایشان معصیت نیست اگر چه از غیر ایشان از امت معصیت باشد و مثل تو می از
 اهل الله که صادر شد از ایشان ذنب پس استغفار کردند با مشاهده رب که می بخشد و میگیرد پس خطاب
 الله تعالی بایشان شد و ایشان شنیدند و عملوا اما شتمم لقد غفرت لکم و قسم دوم رجال الله اند که
 سر قدر بر ایشان کشف است و معاصی که در آنچه که مقدر گشته است بر ایشان از افعال صادره از
 ایشان بجهت اینکه این افعال اند نه بجهت آنکه محکوم بمعصیت و طاعت اند ایشان در حضرت نور
 خالص نمی بنید فاعل مگر الله را و همه افعال را حسن میدانند که این افعال الله اند پس چون معاصی
 کردند این افعال را انجمن در حضرت نور مبادرت میکنند بسبب جمع افعال و فائز می شوند از
 احکام این افعال که معصیت است یا طاعت است پس طاعات را میکنند و در مخالفت نیز واقع میشوند
 از غیر نیت قربت در طاعات و از غیر نیت انتهاک امر شرع در فعل مخالفت که ایشان فائز اند از
 بودن طاعت و معصیت و شعور بدان ندارند این چنین ذکر کرده شیخ اکبر قدس سره و نیز فرمودند
 که الله تعالی مرا اطلاع داده من عالم هستم باینکه انجمن رجال الله اند و لیکن باینکه از ایشان ملائکه
 نشدم و ندیدم احدی را از ایشان و وجه دیگر فنا قمار افعال است و این فناست از افعال عباد بلکه
 می بیند که الله تعالی از ورای حجاب این افعال می کند پس فناست از صدور این افعال
 از عباد و باقی است بمشاهده صنع رب و درین فنا اعیان افعال موجود اند و مشهود هم هستند و وجه سوم
 از فنا فناست از صفات مخلوقات این صفات را عین حق می بیند پس میگوید بحق و می شنود
 بحق و می بیند بحق پس قوا می خود را مستهلاک در ذات حق دانند و همه قوای را حق می دانند و از
 قوای خود غافل است و عین ثابت خود را مشاهده میکند که این مظهر حق است و در عین ثابت حق ظاهر است
 و آثار آن قوا می بیند که آثار حق اند و درین عین ثابت و درین فنا قوا می صفات زائل نمیشود
 بلکه از تعینات آنها این فائز غائب است و نمی بیند که حقیقت و می که حقیقت حق است و شیخ اکبر
 قدس سره فرمودند که صاحب این فنا و قیامه فرق کند میان مسموع و مرئی و معلوم و متمیز گرداند
 یکی را از دیگری در حال این فنا پس او صاحب این فنا نیست و چه چهارم از فنا فنا ذات است
 و صاحب این فنا غافل و غائب می شود از ذات خود و از جمیع ماعدات مشهود اگر چه ذات و می و
 با عداد مشهود از وجود زائل نشده لیکن این فائز غائب است از ان پس ذات وی و جمیع ماعدات مشهود
 فائز اند در شهود وی و این فنا در هر شهود می باشد خواه مشهود حق باشد خواه غیر حق چنانکه میگوید فنا
 فی الشیخ و این فنا باقی بالمشهود لازم است و یک نوع ازین فنا فی الله است و این فناست از

فنا افعال

فنا از صفات

فنا ذات

عالم و جمیع ماسوی اللہ پس این فانی مشا ہد الیہ است و فانی ست از ماسوی حتی کہ از ذات خود نیز پس
درین فنا علم نیست باینکہ من مشا ہد حتم ورنہ ملاحظہ ذات شد پس فانی نشد از ذات و شیخ ابر قدس سرہ
در باب مذکور فرمودند کہ صاحب این حال کہ مشا ہدہ حق فانی گشتہ از ماعد فانی ست اما مشا ہد حق است
در شیونات زیر کہ او خالی نیست از شیونات پس اگر مشا ہدہ حق درین شیونات کرد باین وجہ کہ
این شیونات منظر اوست پس او فانی نیست از جمیع ماسوے اللہ و اگر مشا ہدہ کردہ است حق را غیر
شیونات بلکہ در مرتبہ غنا حق پس صحیح الدعوی ست و او را فنا رفتہ اللہ بوجہ اتم حاصل است و
شیخ ابر فرمودند کہ این مشہد بود مرابو بکہ صدیق را کہ فرمود صدیق ابرہہ را رایت شنیاً الاوق
رایت اللہ قبلہ پس ثابت گردید کہ خود اللہ را دیدند و ہیچ چیز نبود مع اللہ زیرا کہ این روایت
قبل روایت اشیا بود بعد از ان قائم کردہ شد نہ صدیق ابرہہ در مشہد آخر پس دید نہ صد در اسرار حق
و بد رستیکہ البتہ دیدہ بود صدیق ابرہہ اللہ را حال آنکہ چیزی نبود با اللہ پس آن روایت قبل این شہود
گردانند و فرمودند ما رایت شنیاً الاوق در ایت اللہ قبلہ پس ثابت کردند نزد این مخاطبہ پنجم
در نفس الامر بود از تقدم حق سبحانہ در مرتبہ غنی و ثبوت عالم در مرتبہ متاخر و ظهور حق در عالم کہ شیونات
حق اند در مرتبہ متاخر نیز و از لوازم این فنا بقا باللہ است کہ حقیقت آن فناست از ماسوے و
بقاست باللہ و این فنا رفتہ اللہ نوع دیگر ست و آن فناست از صفات و نسبت حق کہ ارادہ
و قدرت ست تا آخر صفات پس مے بنید صاحب این فنا و مشا ہدہ مے کند حق را در اعیان
مظاہر بصورت استعدا و آن مظاہر پس فانیست و فانیست از آثار حق و نسبت حق با عالم کہ صفات اند
و نیز باید دانست کہ درین فنا رات گاہی علم فنامی باشد و گاہی از فنا ہم فانیست شود و بعضی این را
فنا الفنامی نامند و این فنا حقیقی و کامل ست و اما در اصطلاح این طائفہ قدس اسرار ہم پس
فنا الفنا نام بقا بعد الفناست و ہر فنامیکہ مذکور شد باز آن بقاست کہ لازم آن فناست پس باز
فنا از مواہی بقا بطاعت ست و باز از فنا از افعال عباد بقا بقبول ہست و باز از فنا فی اللہ بقا
بقا باللہ است چنین فرمودہ اند مولوی عبدالعلی قدس سرہ در شرح تثنوے معنوی مرتبہ
فرق بعد الجمع چون سیر سالک در عروج تام مے شود و وجود مے فانیست و با کلید نزول میکنند
بہ بشریت و اعیان خود را مشا ہدہ میکنند در مرآة حق و اکل مقام عارف ست و اعیان خود را میداند
کہ معدوم اند و نیست وجود مگر حق را و این اعیان موجودند بجن پس ہمہ افعال و صفات را بجن می بیند
کہ حق سبحانہ درین اعیان ظاہر شدہ افعال در اعیان میکنند و اعیان را در ذلت و افتقار جمیع وجود

۲۰

۳۲۰
علم مرکب و علم بسیط

می بیند که از لوازم اعیان ممکنه و ذلت و افتقار است - از شرح مولوی عبدالعلی -
 جوهر فنا بر دو قسم است اول آنکه علم مرکب داشته باشد و قسم ثانی آنکه علم بسیط گردد و اما علم مرکب
 عبارتست از کیفیتی اورا که از باطن سالک منتشی گردد و متوجه حضرت مقصود شود و منقطع از جمیع
 ماسوائے او گردد و غیر مقصود راه نداشته باشد یا بسبب آنکه هر چه بدرک او میگرد و بصفت غیرت بدرک او
 نمیگرد و بلکه بصفت عینیت ملحوظ می شود نهایت آنکه بلبس بشیون و تعنیات که آزاد وجود خارجی نیست
 و این اوراک را بدانند که نفس الامرست و مطابق واقع است چنانچه قائلین بوحده وجود بمشرب صافی
 خود بخار ازین شسته اند یا بسبب آنکه هر چه بدرک او میشود از غایت توجه بمقصود و نهایت لحاظ مطلوب
 و فرط محبت و نیاز و قوت عشق بدوست همه مقصود و مطلوب و یار و دوست دیده می شود اگر چه در
 نفس الامر چنین نیست بلکه وجودات متکثره متفاوته از وجود خاص حضرت واجب الوجود اند در واقع
 مگر آنکه بفرط شغف چنین وانموده اند و این حکم که همه اوست حکمست کاذب غیر مطابق واقع چنانچه
 قائلین بوحده شهود خیال خام را پنجه اند بهر تقدیر رفع غیر من حیث الغیرت در تحصیل وحدت متفق علیها
 فریقین است پس سالک از علوم متکثره که بخت در پناه علم واحد شد و باین توحید تقرب الهی یافت
 اما اینقدر باقی است که علم این علم دارد و بسبب این علم علم او علمست مرکب یعنی علم مضایف
 اے العلم هنوز دارد

بیت

انما در تو ز پندار تو هست باقی است	میدان بقیین که بت پرستی باقی است
گفتی بت پندار شکستم رستم	این بت که تو پندار شکستی باقی است

اما علم بسیط عبارتست ازین که کیفیت اورا که متوجه مقصود گردد و سالک را منقطع از جمیع ماسوا سازد
 حتی که علم باین علم هم باقی نماند پس درین محل علم سالک بسیط گردد و فنا بر حقیقی حاصل شود و بعضی
 علم اول او که مرکب بود آنرا فنا گویند و علم ثانیه که بسیط گشته آنرا فنا الفنا گویند و این منتهای جذب
 و بنجودی و غیبیت است تا که ام سواد تمند را روزی بود و این را آثار است که هر چه نتواند باین
 دعوی برخاست و تا سالک باین مرتبه جذب و بنجودی نرسید در وصف ولایت نه در آمده بی این
 جذب از اهاد و عباد و اخبار و ابرار تواند بود اما بقرب وصول که معنی ولایت است هنوز نرسیده باشد
 و جذب شرط مرتبه ولایت است اما استوامت و دیومیت آن شرط نیست بلکه بعضی را باشد که سالها مجذوب
 و سکران دارند بعد از آن بصحی فرستند چنانچه گویند که سلطان العارفین سی سال درین مقام بود و
 بعضی را باشد که یک ساعت بود و مجازیب درین مرتبه مقید مانده اند و عروج ازین نفرموده اند

بصحو نماید ندرت بر آن بر تربیت نشاند و مشایخ که شاہان ^{تختگاه} ہوشیاری و خلفاء انبیاء باین دست
فائز اند - کشتول -

۳۶۱

فنا و فنا الفنا

جوہر حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لواح میفرماید کہ فنا عبارت از آنست
کہ بواسطہ استیلائے طور ہستی حق بر باطن باسوامی او شعور نماند و فنا فنا آنکہ بآن بی شعوری ہم شعور
نماند و پوشیدہ نماند کہ فنا و فنا مندرج است زیرا کہ صاحب فنا اگر بقنای خود شعور باشد صاحب
فنا نباشد بجهت آنکہ صفت فنا و موصوف آن از قبیل باسوامی حق اند ^{فنا کلی} سبحانہ و تعالی پس شعور بآن منافی
فنا باشد استی شارح گوید کہ فنا اورا اصطلاح صوفیہ مراتب است کہ بر ہر مرتبہ از ان اطلاق فنا میکنند چنانچہ
در مرتبہ تجلی افعال فنا گویند و در تجلی صفات نیز و در مرتبہ کہ شعور بغیر نماند اگرچہ شعور باشد بعدم شعور لفظ فنا نیز
اطلاق میکنند و فنا فنا بر مرتبہ فنا کلی اطلاق میکنند کہ شعور نماند بخود و نہ بغیر خود و نہ بی شعوری خویش آنچه
مصنف فرمودہ کہ پوشیدہ نماند کہ فنا و فنا در فنا کلی مندرجست نہایت فنا و حقیقت فناست چرا کہ مصنف فنا کلی
قبل ازین ذکر کردہ و توفیق نمودہ لا غیر پس غرض ازین سخن کہ فنا و فنا مندرج است اعتراض بلکہ
تنبیہ است بر آنکہ فنا فنا از لوازم و علامت فنا کلی است و مندرج است و روی تا فنا فنا متحقق نگردد

فنا کلی میسر نیست بجلات فنا ہای دیگر کہ در ایشان فنا فنا شرط نیست

۳۶۲

جوہر فنا بر دو وجہ است اگرچہ زیادہ گفتہ اند اما باز گشت این ہمہ باین دو وجہ است یکے فنا
از وجود ظلمانی طبیعی و دیگر فنا از وجود نورانی و حدیث بنوی باین دو وجہ ناطق است کہ ان ^{لقد}
سبعین الف حجاب من نور و ظلمتہ و فنا فنا کہ در میان اہل اللہ متعارف است ان نیست
کہ چنانچہ از وجود جسمانی فانی گشت از وجود روحانی نیز فانی گردد -

۳۶۳

جوہر فنا عبارت از زائل شدن تفرقہ و تمیز است میان قدم و حدوث زیرا کہ چون بصیرت
روح منجذب بشاہدہ جمال الہی شد نور عقل کہ فارق بود میان اشیا در غلبہ نور ذات مخفی و مستتر گشت
کما خسف انوار الکواکب عند ظهور الشمس ہستہ مجاز می سالک و جمع کثرات در پر تو تجلی ذاتے
بالکل محو و نابود گشت و این حالت راجع نیز نامند زیرا کہ جمع کثرات درین تجلی رنگ وحدت
گرفتہ واحد شدہ اند و کثرات و اغیار فانی شدہ و لم یبق الا المحی القیوم و درین حالت
ہرچہ از سالک استماع افتد بحقیقت گویندہ آن حق است چہ ہستہ سالک در میان نیست
و درین مقام است کہ بایزید قدس سرہ فرمود لا الہ الا انا فا عجب و نے و سبحانی ما اعظم
شانی - انچنین فرمودہ اند قدوة المحققین شیخ محمد بن یحیی بن علی اجمیلانی قدس سرہ در شرح گلشن راہ

۱۰

فنا و بقا

جوهر در فنا و بقا صاحب مصباح الهدایه قدس میفرماید که فنا عبارتست از نهایت سیرالی الهی
و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیرالی الله وقتی منتفی شود که باو بی وجود را بقدم صدق میماند
قطع کند و سیر فی الله نگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنا مطلق وجودی و ذاتی مظهر از لوث حدشان از زانی اثر
تا بدان در عالم انصاف باوصاف جناب الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند و اختلاف اقوال مشایخ
در تعریف فنا و بقا مستندست باحکام احوال سالکان هر کس را فراخور فهم و صلاح حال او جوابی
گفته اند و از فنا و بقا مطلق بسبب عزت آن تعبیر کمتر کرده بعضی گفته اند از فنا فنا در مخالفت است
و از بقا بقا در موافقت و انیمینی از لوازم مقام تو به نصوص است و بعضی گفته اند فنا زوال خطوط و نیرویست
و بقا بقا در رغبت در آخرت و انیمینی لازم مقام زهد است و بعضی گفته اند فنا زوال خطوط و نیروی و آخرت
مطلقاً و بقا بقا در رغبت بحق تعالی و این لازم صدق محبت ذاتی است و بعضی گفته اند فنا زوال اوصاف
ذمیمه است و بقا بقا در اوصاف حمیده و انیمینی از مقتضیات تزکیه و تجلیه نفس است و بعضی گفته اند فنا غیبت
است از اشیا و بقا حضور با حق تعالی و انیمینی نتیجه سکر و حال است و شیخ الاسلام قدس سره فرمودند
الفنا المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه علی العبد فیغلب کون الحق سبحانه علی کون العبد و
حقیقت فنا مطلق نیست و اقسام دیگر هر یک فنا نیست بوجهی و فنا و نوعست فنا ظاهر و فنا باطن فنا ظاهر
فنا را فعالست و این نتیجه تجلی افعال جناب الهی است و صاحب این فنا چنان مستغرق بفعال جناب الهی
شود که نه خود را و نه غیر را هیچ فعل ارادت و اختیار بیند حق و اثبات نکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانه
و تعالی و چنان مسلوب الاختیار گردد که بخودش هیچ فعل نماند بعضی از سالکان درین مقام بمانند و خورده
و نه آشامیده تا آنکه که حق تعالی کسی را بر ایشان گماشته تا بتعمدات ایشان از طعام و شراب و
غیر آن قیام نماید و فنا باطن فنا در صفات است و فنا ذات و صاحب این حال گاه در مکاشفه
صفات قدیمه غرق فنا در صفات خود بود و گاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق فنا در ذات خود
تا چنان وجود حق تعالی برود غالب شود که باطن او از جمله وسوس و هوا جس فانی گردد و بقا فانی که
در ازار فنا ظاهر بود آنست که حق تعالی بنده را بعد از فنا ارادت و اختیار مالک اراده و اختیار کند
و در تصرف مطلق العنان گرداند تا هر چه خواهد با اختیار و ارادت حق تعالی میکند و بقا بیکه در ازار فنا
باطن بود آنست که ذات و صفات فانیه در کسوت وجود باقی از قبر فنا در محشر ظهور آنگیسه شود و حجاب
کلی از پیش بر خیزد چنانکه نه حق حجاب خلق گردد و نه خلق حجاب حق و صاحب فنا حق حجاب خلق
بود همچنانکه نارسیدگان منزل فنا خلق حجاب حق تعالی است و صاحب بقا بعد از فنا هر یک را در مقام خودی آنکه

ای صفت از حق و غنی را

حجاب دیگری گردد مشاهده کند و فنا و بقا در و با هم مجموع دور یکدیگر مندرج باشند در قنایاتی بود و در بقا قنایاتی
 الا آنست که در حال ظهور بقا بطریق علم مندرج و فنا در ظاهر نصیب از باب قلوب و صحاب احوال است
 و فنا باطن خاصه احرار که از رقی تصرف احوال آزاد شده باشند و از تحت حجاب قلب برون رفته و
 بپیشانی^{۱۱} بصحبت متقلب پیوسته -

جوهر در بیان آنکه فنا اسم ارتفاع تعین است و بقا اسم وجود فنا اسم ارتفاع تعین است
 و بقا اسم وجود است که این تعینات بر و طاری میگردد و چنانچه تعین انانی خرفنی مثلاً با ناسیار رفع میگردد
 با و اطلاق فنا و عدم میکنند با آنکه سفال را باقی خوانند و چون تعین سفال منقطع شود خاک گردد و اطلاق
 فنا بر سفال میکنند و خاک را باقی گویند و اطلاق فنا و عدم بر اشیا بملاحظه تعین و تشخیص است چه فنا لازم
 ذات تعین است و اطلاق بقا بر مظاهر بواسطه ظهور تجلی وجود است بصورت ایشان است

۳۲۵

گشت روشن حادث از نور قدم	در حقیقت غیر حق باشد عدم
بود عالم جز نمودی پیش نیست	شوزار باب یقین برطن مالیت

جوهر صاحب عین المعانی قدس سره میفرماید که فنا عبارت از آنست که بواسطه علم ظهور وجود حق سبحانی
 و تعالی بصورت جمیع اشیا باعتبار انصبغ ظاهر وجود و احکام و آثار ایشان بر دل سالک حالتی بے کیفیت
 پیدا آید که عبارت از آن قاصر است مگر آنکه گفته شود بهیمان فی بهیمان و طمس فی طمس و محو فی محو پس
 در آن حالت نه از حرکات و سکونات و علم و جهل خود خبر دارد و نه از ذوات و اوصاف جمیع اشیا و نه بنفس خودش
 شعوری بود بلکه اگر در آن حالت شعور این فنا و حالت بی کیفی حاصل شود منافی فنا بود کل شیء بالک
 الا وجه نقد وقت او گردد و معاذ الله اگر ازین حالت شعور خود می نماید و به بقا متصف نشود از جمله جاهلان
 و در زمره محذومان شمرده شود اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین و آثار این حالت نه آنست که
 بعضی مردم پیدا کنند که صاحب فنا نخورد و نخسید و نه جنبد بلکه بخورد و می خسید و می جنبد و از نیای کلی فعل او
 نباشد و نه مخره این حالت آن باشد که مردی بواسطه حرارت یا برودت مغشی علیه شود و نه آنست که از
 تکالیف شرعی بر خیزد و برهنه و بی ملاحظه احکام ظاهری میگردد و و نه لیمه است که در هر چیز لیمه او گشت
 و شعور خود و ادبش کما نیست اهل فنا آنست که بواسطه امداد ولایت شیخ قدم در بقا منداگر استعداد
 و فاکند صاحب مرصاد العباد قدس سره فرمود که حاجت مرشد بعد از فنا بسیار افتد که تا فنا بخورد رسیدن
 هم ممکن است -

۳۲۲

بش

جوهر حضرت جامی قدس سره در لوائح میفرماید رباعی

۳۲۷

نه دین است

آنرا که فنا شیوه و فقر آیین است	نی کشف و یقین نه معرفت نه درین است
رفت اوز میان همین خدا ماند خدا	الفقر اذ اتم هو الله نیست

دو احتمال می تواند بود یکی آنکه مراد حال فنا مرتبه جمع باشد و چون فقر و فنا و سالک کمال رسید یعنی هیچ چیز غیر از حق سبحانه در نظر نشود و او ماند پس آنچه بعد ازین در نظر شود او ماند الله تعالی است و بس و مصرعه ثالث نیز ناظر باین معنی است یعنی در نظر شود و او جز حق تعالی نیست و احتمال دوم آنکه مراد فنا مرتبه فرق بعد الحجب و بقا بعد انفاست که عارف دران مقام ذات خود را هم در مرتبه علم و هم در مرتبه عین از صو کلیات حق می شناسد و حق مطلق را متصف باین اوصاف می بیند و مرتبه تزلالات پس او را نه علم و یقین نه معرفت نه دین است یعنی در مرتبه شهود و علم او هیچ صفت با و منسوب نیست همه ذات حق راست و معنی بیت آخر نیز بدین منوال است -

۳۲۸

جوهر صاحب شرح گلشن راز قدس سره میفرماید که حالات و مقالاتی چند است که بطریق کشف و وجدان بر او لیبار الله و عرفا و سالکان راه ظاهر می شوند که آنها را مواجید می نامند یعنی بوجدان یافته شده و ازین وجدان حالی مراد است نه عملی و یکی از ان حالات فناست و قناعت از زایل شدن تفرقه و تمیز است میان قدیم و حد و ثزیرا که چون بصیرت روح منجذب بشا هده جمال ذات الهی شد نور عقل که فارق بود میان اشیا در غلبه نور ذات محقق و مستتر گشت کاختفا و الوار الکو اکب عند ظهور الشمس و حکم قل جاو الحق و زهق الباطل هستی مجازی سالک و جمع کثرات در پر تو خلی ذاتی بالکل محو و نابود گشت و این حالت را جمع نیز نامند زیرا که جمع کثرات درین تجلی رنگ وحدت گرفته و احد شده اند و کثرات و اغیار فانی شده و درین حالت هر چه از سالک استماع افتد بحقیقت گوینده آن حق است چه هستی سالک در میان نیست و دیگر از ان سکر است و سکر حیرت و وهشت و اول و هیمن است که در مشا هده جمال محبوب بستر محب میرسد چون ستر سالک بشا هده جمال محبوب رسید بواسطه دوری از تفرقه و بعد در باطن وی نشاط و انساط نبوسد و آید که حواس او از محسوسات غافل شد و عقلش مغلوب عشق گشت و تمیز از ما بین مرتفع شد از غایت تجوی می بیند اندک چه می گوید و این حالت را سکر محبت آن گفته اند که در اوصاف مذکوره بسکر ظاهر می ماند و درین حال بودند حضرت حسین علیه السلام در حلاج قدس سره و دیگر از ان دلال است و دلال اضطراب و قلق را میگویند که در جلوه محبوب از غایت عشق و ذوق باطن سالک میرسد و هر چند درین حال بمرتبه آن سکر تجوی نیست فاما اختیار خود نیز ندارد و از شدت اضطراب هر چه بر دل او از ان حال لایح میشود بی اختیار میگوید و ازین حالت بود

حکایت چوپان کہ حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سرہ در شتوئے معنوی نظم فرمودند مثنوی

دید موسیٰ یک شبانے را براہ	کو ہمیں گفت اے کریم دای آہ
تو کجائے تا شوم من چاکرت	چارقت و وزم گنم شانہ سرت
جامہ ات و وزم سپشہایت کشم	شیر مہشیت آورم اے محشم
اے فدائے تو ہمہ بزہای من	ای بیادت ہی ہی وہیہای من
گفت موسیٰ ہائے خیرہ سرشدی	خود مسلمان ناشدہ کا فرشدی
گفت اے موسیٰ وہانم دوختی	وز پیمانے تو جانم سوختی
جامہ را بدرید و آہے کہ دلفت	سر منہا و اندر بیابان و برفت
وحی آمد سوے موسیٰ از خدا	بندہ مار از ما کہ دے جدا
تو براے وصل کر دن آمدے	یا براے فصل کر دن آمدی
ما زبان را نسگ کریم و قال را	ما درون را نگریم و حال را
موسیٰ آداب و انان دیگر اند	سوختہ جان در داناں دیگر اند
چونکہ موسیٰ این عتاب از حق شنید	در بیابان جانب چوپان دید
عاقبت دریافت اورا و بدید	گفت مژدہ وہ کہ دستور می رسید
سچ آدابے و ترتیبے مجو پن	ہر چہ میخو اہد دل تنگت بگو
کفر تو دین ست و دینت نور جان	ایمنے از تو جہانے در امان

۳۲۹

۳۳۰

جو ہر اصل فنا آنت کہ سالک را نہ علم بخود ماند و نہ بغیر خود بلکہ علم این بے علمے نیز نامند۔

جو ہر در رتحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ فنا و مطلق را
معنی نہ آنت کہ صاحب فنا را باوصاف و افعال خود شور بنیاشد بلکہ معنی وی آنت کہ نفی اسناد او فنا
و افعال از خود کند بطریق ذوق و اثبات کند مر فاعل حقیقی را و آنکہ صوفیہ گفتہ اند نفی با ثبات جنگ
ندارد بانیمنے ست و فرمودند شلاً این جامہ کہ من پوشیدہ ام عاریت ست و مرا علم نیست با آنکہ
این عاریت ست و ازین سبب کہ من آنرا ملک خود میدانم بان تعلق دارم ناگاہ مرا علم ش
باین کہ این جامہ عاریت ست نے الحال تعلق من ازان منقطع شد و حال آنکہ تلبس من با جامہ
بالفعل واقع است جملہ صفات را برین قیاس باید کرد کہ ہمہ عاریت اند تا دل انا و دن جناب
حق سجانہ و تقاعے منقطع شود و پاک و منظر گردد و میفرمودند کہ بقا بعد انقار او معنی ست بلی آنکہ

۳۳۰

بعد از آنکه سالک متحقق شد بشهود ذات و دوران رسوخ تمام یافت و از استغراق و غیبت بشعور و حضور
 بازگشت منظر تجلیات اسماء فعلی میشود و آثار اسماء کونییه را در خود بازمی یابد و میان هر یک از آن
 اسماء امتیاز میکند و از هر اسمی خطی خاص فرامیگیرد و معنی دیگر آنکه در هر آنه جزوی لایحذی از اجزای
 زمان و در خود اثری از آثار اسماء ذاتیه که آنرا در خارج مظاهر نمی باشد باز می یابد و آثار فائز این آثار
 متنوعه متلونه را در باطن خود درمی یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یک از اقصا در
 اکثر زمانه از ازمینه و این بغایت نادر و عالی است و اکمل از اول انسانیه را از ارباب ولایت خاصه
 این معنی برسبیل ندرت حاصل میشود و آیه کل یوم هونی شان مویده یعنی است.

۳۷۱

جوهر بد آنکه فائز را اگر انیق در شعور باقی ماند که من فائز شد پس او را علم خود و علم فائز خود باقی است
 اگر چه با سوامی جناب حق سبحانه و تعالی شعور ندارد و لیکن علم این علم دارد و بسبب این علم علم او مرکب است
 و این فائز ناقص است و اگر او را با سوامی جناب حق سبحانه و تعالی شعور نماند حتی که علم باین علم نماند
 درین محل علم سالک بسیط است و این فائز حقیقی و کامل است و در اینجا سالک را اصلا شعور نمی ماند
 بعضی علم اول را که مرکب است فنا گویند و علم ثانی را که بسیط گشته فنا خوانند و این منتهای
 حد جذب و وجودی و غیبت است و تا سالک باین مرتبه جذب و وجود می نرسد در وصف ولایت درین
 وسیله این جذب از زیاد و عباد و اختیار و ابرار تواند بود اما بقرب و وصول که معنی ولایت است هنوز
 نرسیده باشد و جذب به شرط ولایت است اما استقامت و میومیت آن شرط نیست بلکه بعضی را باشد که
 سالها مجذوب و سکران دارند کمابر.

۳۷۲

جوهر شیخ ابوسعید خراز قدس سره فرمودند انقار هو التلاش بالحق و البقاء هو الحضور
 مع الحق و حضرت جنید بغدادی قدس سره فرمودند انقار استعجام الكل عن اوصاف
 و اشتغال الكل منک بلکه و این قول جامع است فناء ظاهر و باطن را در مصباح الهدایه -

۳۷۳

جوهر بد آنکه ظهور تاثرات عجیبه و نمود تصرفات غریبه بدون حصول دولت فنا و بقا دست نمید
 و به نسبت متوسطان بیشتر صورت میگیرد و از منتهمان کتر واقع می شود زیرا که منتقی با وجود قوت و
 قدرت بسبب کمال قرب و آگاهی که با مبداء او باین امور خیسسه فرود نمی آرد -

۳۷۴

جوهر در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که استغراق و استهلاک
 نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام عمل است و بزبان
 استغراق و استهلاک بحقیقت باز ماند از عمل است بلکه استغراق و استهلاک از احکام آن موطن است که

بطریق استیصال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی در موطن عقوبی بطریق اکمل ظاهر میشی پس بنا بر این تحقیق است که در باب احوال تبرا کرده اند از احوال -

جوهر بر آنکه بنحودی اهل عبادات و ستر همه طاعات است و خود بینی اعظم حجب است و هیچ حجابها متفرع بر آنست هیچ حجابی بدتر و محکم تر از خود بینی نیست هر که از پندار خودی فانی گشته از جمیع حجب محوری معنوی خلاص یافته سه

۳۲۵
لنت از بنحودی
جوهر و از خود بنحودی در ادب
مقصود لنت است از خود
و از حق بیند از خودی خود
که منت تا آن اثبت است فانی
برستی حق باقی شود خاتم
السلوک

چون روزه را خدا بنحود برود	دوست خواهی از خودی بیگانه شو
پروده خود از میسان بر دوازده	تا عیان بینی تو روزه یار زود
سدر راه تو تو سئو آمد بدان	ورنه حق پیدا است در کون مکان
تا تو پیدائی خدا باشد نمان	تو نمان شو تا که حق گر و عیان
چون نماند از تو سئو با تو اثر	سبب گمان یاسب از زمین خیر

جوهر کامل را در بقا بعد الفنا کثرت مراتب مشاهده حضرت حق سبحانه و تعالی میشود پس وحدت در کثرت میشود و دیگر آنکه حضرت حق تعالی آئینه مشاهده کثرت باشد پس کثرت مشهود میشود و منکشف میگردد که این کثرت از شیونات حضرت حق است سبحانه و تعالی و فی حد ذاته وجود ندارد و موجود است بوجه جناب حق سبحانه و تعالی که مراتب آنماست و نزد شیخ اکبر قدس سره مشاهده ثانیه اکمل است از اولی صاحب بقا بعد الفنا هر یک را در مقام خود بی آنکه حجاب دیگری که در مشاهده و فنا و بقا در و با هم مجموع دور یکدیگر مندرج باشند و فنا باقی بود و در بقا باقی الا آنست که در حال ظهور بقا فنا بطریق علم مستند راج -

۳۲۶

فانی

جوهر بر آنکه نزد شیخ اکبر قدس سره مشاهده خلق در حق اکمل است از مشاهده حق در خلق عارف کامل را در بقا بعد الفنا حق مراتب او در دو اعیان عالم که شیونات حق اند در ذات حق مشهود گردد و درین مشاهده او تفرقه میکند میان حق و خلق و میان افراد خلق فیما بین و این مشاهده اکمل است از آنکه حق را در خلق مشاهده کند و کمال آن که مکشوف است بر قدر بر آنما اعیان ثابت را مشاهده می کنند با استعداد آنما پس عین هر شخص که با استعداد مشاهده کرد و حال و سکه از سعادت و شقاوت ظاهر شود و اگر عین خود را مشاهده کرد و حال او ظاهر و علم این عارف از آن معلوم ما خود است که علم الله تعالی از آن معلوم ما خود است هر دو از موطن واحد گرفته اند اما فرق بدو وجه است یکی آنکه این علم که عارف را حاصل شده حادث است از فضل او سبحانه اول بالذات نیست بخلاف حق که این علم او را بالذات است

۳۲۷

و از اول است

وازی است و دوم فرق آنست که عارف را علم جمیع اعیان علی التفصیل نیست و نہ علم احوال اعیان معلومہ علی التفصیل است و مجازاً علم اعیان و احوال اعیان علی التفصیل است اینچنین مستفا و است از کلام شیخ اکبر قدس سرہ۔

۳۷۸

جوہر بد آنکہ بعد فنا بعضی از اہل سلوک بالکل مسلوب العقل باشند و در ان سکر و بنجودے بماند و آن طائفہ را مجذوب مطلق می نامند و ایشان معانت و ترخان حق اند و قلم تکلیف بر ایشان نیست ایشان مجازین اند انکار این جماعت نمی توان کرد و اقتدا ہم بدیشان نمی توان نمود و محققان صوفیہ این طائفہ را کامل نمی نامند چہ ایشان در مقام سکر و فنا و جمع اند ترخان کسی کہ بادشاہ اورا از تکالیف آداب معانت کردہ باشد و بگناہے مواخذہ ننگند۔

۳۷۹

جوہر صاحب عین المعانی قدس سرہ فرمود کہ بقا عبارت از آنست کہ در عین ہیمنان و بی شعورے شعوری بنجودی خود ظاہر شود و این علم کہ بدان عدم شعور خود مطلع است علم حق باشد و علم این علم ثانی ہم علم حق باشد پس خود را عالم و حق مطلق و مرید و کلیم و سبج و بصیر و قدیر و اندیس در حرکات خود اسما را قبالی را در کار دارد۔

۳۸۰

جوہر در مرتبہ بقا باشد تفاوت مراتب کمال بحسب تحقق و اتصاف بصفات حضرت آئی بسیار است بعضی تحقق با کثر صفات آئی شدہ اند و بعضی با قل و باز درین اقل و اکثر تفاوت بسیار است و فرو کامل کہ منظر ذات و مجموع اسما و صفات باشد و خواص و احکام اسم کلی اللہ بجزئیات و کلیات درو ظاہر شود و تحقق بہمہ صفات آئی گردد کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم اند و باقی انبیا و تمامی اولیا اگر چہ منظر این اسم کلی اند لیکن منظر این اسم بہ بعضی صفات و منظر تام کہ مجموع صفات درو بالفعل بطہور پیوستہ باشد آنحضرت اند صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم

کلیات

۳۸۱

جوہر بقا با اللہ کہ بحسب حال کاملان را دست میدہد آنست کہ بعد از فنای سالک در تجلی ذاتے بقا حق باقی گردد و در امور مطلق بے تعین جسمانی در روحانے بنید و علم او کہ علم کلی شدہ محیط بہمہ ذرات کائنات مشاہدہ نماید و متصف بجمیع صفات الہیہ و قیوم و مدبر عالم باشد و بیچ چیز غیر خود نہ بنید و مراد کمال توحید عیانے اینست

آنکہ سبحانی ہیگفت آن زمان ہم ازین روگفت آن بحر صفا آن انا الحق کشف این معنی نمود	این معانی گشته بود اورا عیان نیست اندر حبتہ ام غیر خدا اگر بصورت پیش تو دعوی نمود
--	---

لیس فی الدارین هر کو گفته است	در اینمغنی چه نیکو سفته است
-------------------------------	-----------------------------

جوهر چون عبد خانی بخت شده باقی کرد و با دو باین مرتبه رسد که حق تا طق بلسان او باشد از وقت
 انا الحق از لسان این عبد ظاهر میشود و گویند حق است بلسان او که لسان حق است و مشارک بلفظ انا
 حق است پس این کلمه از کمال معرفت بر لسان وی جاری شده و اگر عبد باین مرتبه نرسیده است پس کمال
 این همون عبد است و مشارک بلفظ انا ذات عبد است پس این کفر است و موجب لعنت است که باین وجه
 تکبر علی الله شد شرک است و این منکر را حضرت شیخ اکبر قدس سره از ان فریق شمار کرده اند که اهل
 نار اند و موبد در نار اند -

۳۸۲

جوهر بقار بالله عبارت است از مرتبه جمع الجمع که مستجاب حیرت کبری است و این حیرت کبریه
 نزد اکثر محققین آخرین مقامات است اگر چه نزد بعضی مقام آخر خدا و تسلیم است بدانکه بقا بالله رجوع
 الی البدایت است یعنی در بدایت که مرتبه تفرقه و ادراک اشیا من حیث تعینا است نظر مبتدی در بند
 دیدن ظاهر من غیر نظر الی الظاهر است درین مرتبه غفلت تمام شامل حال اوست و بعد از ترقی با روح
 غیبت و بخودی و انجذاب تمام و سلخ قیود و تعینات و طمس تشخصات و اضافات رجوع باز با اعتبارات
 تعینات و تشخصات و اضافات میکند اما بدید و دیگر نه بدید اول اگر چه هر دو مرتبه شریک است با یکدیگر
 درین مقدار که اعتبار تعینات در هر دو معتبر است اما فرق علی است چه سالک و راول مقصود و مطلوب
 و متوجه الیه قلب او محض امور تعینیه و مشخصه مقیده است و ملاحظه و مطالعه امر مطلق مفقود و ناموجود و سالک
 در ثانی مقصود و مطلوب و متوجه الیه قلب او محض ذات مطلق است و تشخصات و اضافات و تعینات
 ملحوظ من حیث انما ظاهر اسمائیه و صفائیه است پس چنانچه در اول فارق بود میان جلال و جمال
 همچنان در ثانی نیز فارق است اما بنظر دیگر و بدید و دیگر لیکن در مرتبه ثانی بعضی باشند که در مشاهده
 کموتات اولاً ملحوظ و مرئی ایشان را ذات مطلق گردد و بنور آن ذات ثانیاً تعینات و اضافات
 بینند و بعضی باشند که مطالعه ذات مطلق در مشاهده اشیا نمایند و بعضی باشند که مشاهده ذات مطلق بعد
 مشاهده اشیا فرمایند یکی گوید ما رأیت شعیاً الا الله است امه قبله و یکی گوید ما رأیت شیئاً
 الا رأیت المدفیه و یکی گوید ما رأیت شیئاً الا رأیت الله بعدة الغرض ^{بما لا اله الا الله} اما لا اله الا الله مقام معلوم و
 عارن چون بمقام آخر نزول فرماید عوام را میان او و میان سایر الناس فرق کردن دشوار
 آید و اینجاست که او لیائی تحت قبائی لایعرفهم غیره مفهوم گردد و چون دریافت اهل الله
 که بمرتبه کمال رسیده اند مشکل است زیرا که ظاهر ایشان همچو ظاهر سایر الناس است عوام انکار ایشان

۳۸۳

الله

بسیار کنند بجلاف مجازیب و مجاین که بسبب مخالفت اطوار ایشان با طوار سایر الناس امتیاز سے
 نمایند و باعتبار پیش آیند اما از جمله اهل صحو آنانکه در مقام فرودیت حقیقت نزول کرده اند از ایشان
 خوارق عادات کمتر بینند زیرا که متوجه الیه ایشان ذات بحت بیزناک است و تصرفات انفسی و افاتی
 از تاثیرات صفات است و هر چند از ان مقام فرودتر باشند تصرفات پیش از ایشان بطور آید کیشکول
 جوهر عارف اگر چه فانی گشته باقی بالله شده است اما تعین که بان تعین از حق واجب ممتاز است
 از واقع مرتفع نیست و شیخ ابرق قدس سره در فص آدمی از فصوص الحکم فرموده اند که این تعین جابست
 که مرفوع نمیگردد و شیخ عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح آن فرموده اگر چه مرتفع می شود از سهو
 و عارف اگر چه متعلق است باخلق الله و اسماء آئیه ظاهر شده است در ان لیکن بوجوب ذاتی موصوف
 نمی تواند شد اصلا و شیخ ابرق قدس سره در ان فص گفته که انسان بر صورت حق است در ان جبر که نسبت
 کرده میشود بسوئی حق از اسماء و صفات ماعدار و بوجوب ذاتی که این وجوب ذاتی صحیح نیست در
 حق حادث و نیز شیخ میفرماید که وصف میکنم حق را بوضعی مگر آنکه هستم من آن وصف یعنی موصوف
 بان وصف مگر بوجوب ذاتی خاص و شیخ محب الله قدس سره در شرح آن فرمودند و مثل وجوب ذاتی
 اطلاق و عدم تعین که بان موصوف نمی توانم شد پس از اینجا ظاهر شد که تعین اصلا مرتفع نمی شود از
 واقع و بعد گاهی مطلق نمی شود و ممکن واجب نمی شود پس در قنات تعین از شهودی ردونه غیر و بعد
 نزول بقا علم و امتیاز میان تعین پیدا آید اما بوجوب و اطلاق صفت ذاتیه حق است بعد بان
 موصوف نمی شود و تعین و اقتدار صفت ذاتیه بعد است از مرتفع نمی شود و این قنات گاهی باین وجه
 میشود که زائل گردد از شهود او تعینات خلقت و وجه عبودیت در وجه الوهیت مستملک می گردد و
 در شهود بجز ذات حق مطلق نمی ماند و بعد نزول بقا تعلق با حلق آئیه می یابد خود را ماعدار و بوجوب
 ذاتی و اطلاق و مثل آن و کمال درین بقا آنست که ذلت و اقتدار او مشهود باشد و او صفات را
 مسلم دارد بحق مطلق و این اعلی درجات فناست و اسفل ازین آنست که تعین خود و شهود محقق یابد
 در حق چون اقتدار نور کو کب در نور شمس پس ظاهر رب باشد و محقق عبود اسفل ازین فنا آنست که
 صفات خود را عین حق نامد پس با بیند و با شهود اگر چه صاحب فنا خود را عین حق می نامد و انا حق
 میگوید بنظر ارتفاع تعین از شهود او و او متصف بصفت حق گشته لیکن در نفس الامر او متعین است
 و بعد دلیل است نه مطلق گشته و نه واجب ملک العلماء

همیشه

۳۸۴
بجز و نفس آدمی فصل اول از نفس

۳۸۵

جوهر هر چیزی و تعینی که محسوس است بالفرد است آن چیز را دو عالم است یکی عالم صورت که می بینیم

و دیگر عالم معنی و حقیقت که بعد از انتقال از عالم صورت در آن عالم مخلد خواهد بود زیرا که هر تعینی از تعینات
 و کثرات منظر و صورت اسم خاص است از اسما و آئیه معنی و حقیقت آن تعین همان اسم که آن عالم صورت
 منظر است و آن اسم در پرده تعین مخفی و ظاهر است و قنار اسم ارتفع آن تعین است و چون تعین که
 مستلزم قنار بود نماز البته اشیا بوجود حق باقی باشد چون رجوع از حق بخلق کنند اگر چه نزول ایشان باز
 بطبیعت است لیکن ظهور ایشان بطبیعت و آثار طبیعت نیست چنانچه پیش از سلوک بود بلکه بر ساحل
 طبیعت با مرحق واقف اند همه را او توان گفت و هر یک را او توان گفت اگر چه ذات با هر یکی هست
 از منظر اما نتوان گفت که هر یکی اوست -

جوهر از حصول مرتبه فی الله عبودیت از نفس الامر معنی رود بلکه او را کما تعین خود و صفات خود
 معنی باشد پس در نفس الامر معنی حق نیست و حجاب تعین گاهی مرفوع معنی شود از نفس الامر اگر چه مرفوع
 میشود از شهود او چنانکه شیخ اکبر قدس سره در فص آدمی از فصوص الحکم نفس فرمودند بران و نیز در
 از فنا سومی بقا بود الفنا شهود عبودیت حاصل است پس البته درین حال او عبودیت - شرح ششمی
 جوهر ارکان و حصول چهار اند اول غیرت معنی غیور باشد که دل و نظر را از مشاهده جمال حضرت
 خداوند تعالی بلا حظه غیر مشغول و ملتفت ندارد و دوم علوهت معنی نزدیک مشاهدات و مکاشفات تجلیات
 حضرت خداوند تعالی عالی همت باشد اگر بر مشاهدات و مکاشفات و تجلیات جمال و جلال شود مضطرب
 نگردد و همت بیشتر کند سوم حفظ حرمت و عزت شیخ معنی حرمت و عزت شیخ نگاه دارد و از همه مشایخ شیخ خود را عزیز
 تر داند چهارم شفقت بر اصحاب معنی توفیق کند اصحاب کبار را در رحمت کند اصحاب صغار را و این ارکان وصول
 نباشد مگر نزدیک کمال ایمان هر که ایمان کامل ارکان وصول ویراشامل -

جوهر صاحب فوائد انوار قدس سره بجناب فیض آاب سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی برکتهم
 عرضه داشت که زندگی بیشتر از بزرگان احوال خود را مستور داشته اند حکمت چیست فرمودند اگر ستر
 فاش شود حریمت ستر دیگر را نشاید چون یکی با یکی رازی گوید و آن شنونده آشکارا کند پیش آن
 راز گوینده راز دیگر نگوید عرضه داشت که زندگی چگونه هست که خواجه ابوسعید ابوالخیر قدس سره بارها
 از غیب سخنها بر سر زبان آورده اند فرمودند آن زمان که اولیا در غلبات شوق می باشند از سر سگر
 چیز میگویند تا آنکه کامل است هیچ نوع اسرار بیرون ندهد بعد از آن دو بار این مصرع بر لفظ
 مبارک رانند مصرع مردان هزار دریا خور و نند و نشند رفتند بعد از آن فرمودند که حوصله وسیع
 باید که اسرار را شاید و اهل انیضه اصحاب صحو اند عرضه داشت که زندگی مرتبه اصحاب صحو چیست فرمودند

۳۸۶

۳۸۷

ارکان وصول جان

۳۸۸

درم قلب

مرتبته اصحاب صحوا مرتبه اصحاب سکر بلندست و فرمودند که شیخ عثمان بس بزرگ کسی بود او را تفسیر است
 بعد از آن فرمودند که ساکن غزنین بود بزرگی پختی و فروخته از شلغم و چغندر و مانند این و در بیابان خفتی و اگر
 کسی بیامدی و درم قلب بدو دادی و از آنچه او بچته بودی بخریدی او آن درم بستدی اگر چه بدانسته
 که قلب است و به بهای سره بدو دادی تا خلق را چنان معلوم شد که او درم سره و قلب را فرق نمیکند
 بیشتری می آمدند و درم قلب میدادند و او بجای سره میگرفت تا وقت نقل او شد روی سوی آسمان
 کرده گفت خداوند اتو دانائی که خلق مراد درم قلب دادند و من بجای سره قبول کردم و بر روی ایشان
 رو نکردم اگر از من طاعت قلب در وجود آمده است بگویم خود بر روی من رو کن بعد از آن فرمودند
 که وقتی در ویش صابجلی بر آورد و طعام از دیگ او طلب نمود شیخ عثمان کفلیج در دیگ کرد چون
 بر آورد همه در مر و اید بود آن در ویش گفت من این را چه کنم باز کفلیج در دیگ کرد همه ز سرخ
 بر آورد آن در ویش گفت آن سنگ بزه بود و این سنگ است چیزی که من بخورم بار سوم کفلیج
 در دیگ کرد و بر آورد همان سبز که بچته بود بیرون آمد آن در ویش چون این حال بدید شیخ را
 گفت اکنون ترا اینجا نمانی باید بود همدران چند روز شیخ عثمان از دنیا نقل کرد بعد از آن فرمودند
 که چون در ویش ازین بابت کشف کند او را روی بود و نباشد حکیم سناے اینجی را
 نظم کرده است

پیش منما جمال جان افزا	چون نمودے برو سپند بسوز
آن جمال تو حصیت مستے تو	وان سپند تو حصیت هستے تو

بعد از آن بر لفظ مبارک رانندند که آنچه اولیا بیرون میدهند از مستی ایشانست که اصحاب سکر اندر نظر
 انبیا که اصحاب صحوا بعد از آن بر لفظ مبارک رانندند که مرد را کشف و کرامت حجاب راه است کار
 استقامت محبت دارد -

جوهر قال اللہ تعالیٰ و هو محکم انما کنتم اللہ تعالیٰ با شماست هر جایکه باشید یعنی مکانیت شما
 منافی معیت او سجانہ با شما نیست و مال این معیت عینیت او تعالیٰ است در وجود و عین شی از شی جدا
 نمی تواند شد و این معیت حق تعالیٰ معیت مطلق است با مقید و معیت ظاہر است با مظهر و این معیت
 مختلف نمیکرد و باختلاف مکان و معیت ذات مستجمعه با سمار و صفات با انسان است و انسان در
 هر جا که باشد ذات مستجمعه با دست و علم از ظاہر میگویند که این معیت با اعتبار شمول علم و قدرت است
 مرتبه ممکن را و این منافی آن معیت نیست که گفته شد و قال اللہ تعالیٰ و للہ المشرق و المغرب

۳۸۹

فانما تولوا فثم وجه الله برای الله تعالی مشرق و مغرب است پس بهر سو که متوجه شوید در انجا وجهی ذات
الله تعالی است پس در هر جهت و با هر متعین الله تعالی است اگر چه در ذات خود منزله از مکان است
حضرت مولوی منوی شیخ جمال الدین محمد رومی قدسنا الله تعالی بسبر هم در شئوی شریف میفرمایند

چون محمد پاک شد زین نار و دود	هر کجا رود که در وجه الله بود
تورفتی و سوس بدخواه را	که بدانی ثم وجه الله را

جوهر علم ظاهر گویند که حضرت خداوند تعالی ظاهر و باطن ما را میداند بد معنی او با ما است و
بعضی از صوفیه گویند که بودن چیزی با چیزی محبت است و بودن حق با خلق نه همچون بودن جسم است با جسم
و نه عرض با عرض و نه جوهر با جسم و عرض که حق تعالی نه جسم است و نه جوهر و عرض پس معیت او ازین است
کیفیت آن بعقل ادراک کرده نمیشود اما چون فرموده است اعتقاد باید کرد که او با ما است و بعضی از
صوفیه گویند که معیت او با همه عالم با کمال تنزیه و تقدیس است و بی کیف و مثال معیت او با عالم
چون مثال معیت روح است با تن در روح نه درون قالب است و نه بیرون قالب نه متصل بقالب و نه
متفصل از قالب با اینهمه هیچ ذره از قالب نیست که روح بان ذات موجود نیست و نزد محققین معیت
او بذات و صفات است نه صفات فقط قال الله تعالی والذمکم و قوله تعالی وهو مکرم و قوله تعالی
نحن اقرب الیه من جبل الوریثه دلالت میکند بر قرب حقیقی بعد ذات -

۳۹۰
از معیت حق با خلق
حقیق

۳۹۱
مقامات طریقت

جوهر در مقامات طریقت بدانکه در طریقت منازل و مقامات است و هر منزلی در مقامی را بدایتی
و نهایتی است چنانچه توبه و انابت و ورع بدایتی و نهایتی دارد نهایت توبه بدایت انابت است و نهایت
انابت بدایت ورع و همچنین باقی مقامات بدایتی و نهایتی دارند پس سالک باید که از مقامی بمقامی انتقال
نکند مگر بعد درست کردن در مقامی که هست فلاشتغل بالانابه الابدال الفراغ من التوبه والاستقامه
فیه ثم لاشتغل بالورع الابدال الفراغ من الانابه والاستقامه فیه ثم لاشتغل بالتقوی الابدال الفراغ
من الورع کذلک البواقی - حضرت شاه بینا قدس سره میفرمودند آنکه سالکان گفته اند که انتقال از
مقامی بمقامی نکند مگر در مقامی که هست او را استوار گردانند سید این راه است و این در حق کسی هست که
ویراورد و محبت با کمال نبود اما چون یکی را بفضل الله تعالی در عشق یکجا یک گیرد وی اگر چه مبتدی بود
پیران ما و سر را پیش از استقامت توبه و ورع و زهد و تقوی تلقین ذکر مراقبه کنند و ربط قلب
باشیخ آموزند -

در

۳۹۲

جوهر سالک در سلوک مقامات چون بمقامی رسد و آن مقام ویرا مسلم میشود و آنچه حقوق

آن مقام است تمامی بگذار و بپندره حکم پنجمین است که مقامی که برتر از آن مقام است بدان سلوک کند بسده
 در آن مقام سلوک نمیکند به درین مقام که او را مسلم شده است می ماند این را وقت گویند چنانکه یکی را
 مقام تو به مسلم شود و حقوق آن مقام گذارد و بعد از مقام تو به مقام زهد است در زهد نیز دو هم در مقام تو به
 می ماند گویند که درین وقت که او را رجوع آن باشد بعد از آنکه یکی را مقام تو به مسلم شده خواست که از آنجا
 ترقی کند در مقام زهد آمد و بپندره شده است این مقام را معانته که در توانست بدان ترقی کند چنانکه باز گشت
 هم در مقام تو به آمد این رجوع باشد یا خود ملتی افتد او را در آن مقام که او را مسلم شده رجوع کند
 بعصیت و قعود رجوع در مقامات آید که مقامات از مکاسب است بخلاف احوال که آن مواهب است

وقت در جمع

از ملفوظات شیخ شرف الدین احمد بن یحیی مینری

سر ۳۹
حال

مقام

جوهر در حال و مقام صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که در اصطلاح صوفیان حال
 واروست غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و در آمد و شد بود و تا نگاه که او را بکند جذب
 آبی از مقام ادنی با علی کشد و در او از مقام مرتبه است از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید و محل
 استقامت او که در و زوال نه پذیرد پس حال که نسبت بقوت دارد در تحت تصرف سالک نیاید بلکه خود
 سالک محل تصرف او بود و مقام که نسبت به تحت دارد محل تصرف سالک بود از جهت صوفیان میفرمایند
 الاحوال مواهب و المقامات مکاسب با آنکه هیچ مقام از مداخلت حال خالی نبود و هیچ حال از
 مقارنت مقامی جدا نه انتشار اختلاف اقوال مشایخ در احوال و مقامات ازینجاست که یک چیز را بعضی
 حال خوانند و بعضی مقام چه جمله مقامات در بدایت احوال باشند و در نهایت مقام شوند چنانچه توبه و
 محاسبه و مراقبه هر یک در مورد حالی بود در صدد تصرف و زوال انگاه مقارنت کسب مقام شود پس جمله احوال
 محفوف بود بمکاسب و جمله مقامات محفوف بود بمواهب و فرق آنست که در احوال مواهب ظاهر هر که بود
 و مکاسب باطن و در مقامات مکاسب ظاهر بود و مواهب باطن و بعضی مشایخ خراسان میفرمایند
 الاحوال موارث الاعمال و ازینجاست قول حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کم الله تعالی
 وجه سلونی عن طرق السموات فانی اعرف به من طرق الارض یعنی طرق وصول باحوال
 که بحسب فوقیت نسبت بسموات دارند از من پیر سید و آن مقامات است از توبه و زهد و صبر و غیر آن
 که در سائط استنزال احوال اند و بعضی مشایخ برانند که حال آنست که ثبات و استقرار نیاید بلکه
 چون برق پدید آید و زایل گردد و اگر باقی و ثابت ماند حدیث نفس است و بعضی برانند که ثابت
 و باقی نشود آنرا حال خوانند چه حلول اقتضای ثبوت کند و چیزی که چون برق لامع گردد و درونی الحال

منطقی شود اسم حال برود دست نیاید و این مذہب اختیار حضرت شیخ شہاب الدین سہروردیست قدسنا
 اللہ تعالیٰ بسریم و فرموده اند کہ بقار حال مایہ حدیث نفس نشود مگر حالی ضعیف کہ نفس قومی آنرا در وقت
 طروق و لمعان سلب کند و اما احوال قویہ ہرگز با نفس متخرج نشود و ہچنانکہ روغن باب و ہر واردی کہ
 چون برق لامع گردد و در حال منطقی شود آنرا با صطلح متصوفہ لایح و لامع و طالع و طارق و مادہ خوانند
 تہویش مستوجب خفا بود و کشفش مستلزم استتار و این قول اشارتست بہ دوام رضا و شک نیست کہ رضا از
 جملہ احوال است پس دوام حال مستلزم حدیث نفس بنود و بجز العلوم مولانا عبد العلی قدس سرہ شرح ثنوی
 معنوی مینفرماید کہ حال عبارتست نزد اہل اللہ از چیزی کہ وارد شود بر قلب از غیر تعقل و کسب پس تغیر
 بخشہ مر صاحب خود را کہ برودار و شدہ است بہ مقام عبارتست از آدابے کہ متصف شدہ است بان عبد
 و مقام امریست و حال امری و حصول مقام استیفا را امور مسمومہ است شرعاً بر وجه کمال و عبد و تہیکہ
 قائم شود باذقات با نچہ کہ متعینست بروی شرعاً از فرائض و اعمال و مجاہدات و ریاضات شرعیہ
 بر وجه کمال چنانکہ مامور شدہ است از شرع پس آن شخص صاحب مقامست چنانکہ اقامت صلوات
 کند بر وجہی کہ مامور گشتہ پس ملکہ مقدسہ پیدا شود کہ آنرا استقرار نباشد مگر نزد حق تعالی پس آن شخص صاحب
 این مقامست چنین ذکر کردہ اند شیخ اکبر قدس سرہ پس صاحب مقام آداب شرعیہ را نگاہ میدارد و
 بر وجه اتم در جمیع احوال و اخلاق و اعمال و بر صاحب مقام ہم احوال وارومی شود لیکن او در و در و در
 احوال از آداب شرعیہ بیرون نمی افتد او مالک احوال و حافظ احوال خودست و حق احوال بر طبق
 آداب شرعیہ وفا میکند و آنکہ صاحب مقام نیست او مغلوب حال خود مے باشد و از عرودن بعض احوال
 از آداب شرعیہ بیرون می رود مگر بعض از مغلوب الحال کہ عنایت حق تعالی بآمنارفتہ گاہے
 بر آنہا انجمن طاری نمی شود کہ از آداب شرعیہ بیرون اندازد و مقام امر ثابتست کہ زائل نمی شود
 مگر با تشعار شرطی از شرط این مقام چنانکہ مقام تکلیفات شرعیہ زائل می شود از تشعار شرط تکلیف
 پس بہوت این مقام زائل میشود و بعض اہل اللہ فرمودہ اند کہ حال ثبات ندارد و بلکہ امر آنیست
 و بعضی فرمودند کہ ثبات دارد اگر حال ثابت نباشد آن حال نیست و حق آنست کہ این خلاف در عبارت
 است و مقصود واحدست چنانکہ از فتوحات ظاہر مے شود زیرا کہ در ہر زمانے عارض میشود بدل و
 حال دیگر قائم می شود مماثل اول و ہمچنین تادمے پس کسے کہ حقیقت امر ملاحظہ کرد و تہجد و امثال را
 مری داشت حکم کرد کہ احوال را بقانیت بلکہ بہر آن حال دیگر پیدا مے شود و کسے کہ تامل را
 نگاہ و لحاظ داشت و امثال در ظاہر امر واحد می نماید گویا کہ حال اول تا این مدت باقیست حکم

بہو آن

۳۳۸

ثبات و بقا فرمود چنانکه در رساله قشیری از ابو عثمان حیرری منقول است که مدت چهل سال است که مرا اللہ تعالیٰ
 قائم نمود بجای که آنرا کرده و انهم اما قشیری فرمودند که مقصود آنست که رضا باحوال از جمله احوال است و
 شیخ اکبر فرمودند که این قول در طریق اهل اللہ بعید است چه حالیکه از آداب شریعیه بیرون سازد رضا بان حال
 از عارف معنی تواند شد که رضا باین حال کبیره است و مراد از قول ابو عثمان حیرری قدس سره آنست که مدت
 چهل سال نه قائم نمود و ظاهر و باطن و سوائه امریکه مذموم باشد شرفاً نازد من و ملاقات که دم شیخ صدوق
 را که صاحب حال بود بر قدم ابو یزید بسطامی قدس سره پس گفت مرا که مدت پنجاه سال است که در دل
 من خاطر نگذشت که آنرا شرع کرده داشته باشم پس این عصمت آئینه است از حق تعالی
 و قومی را از اهل اللہ اطلاق دیگرست مریض حال را که شیخ اکبر قدس سره فرمودند که اهل زمان مطلق
 حال برین معنی میکنند و آن ظهور عبد است بصفی حق که تکوین است و موجود میگردد آثار مہبت وی
 چون احوال مومته و جز آن و حاصل آنکه بودن عبد بوجهی که قادر باشد بر تکوین مہبت خود را بشمارا
 و قادر باشد بر حکم و قہر سلطنت بر تمام عالم و علیٰ ہذا بازا در این حال مقام است بمعنی ظهور بصفی عبدیت
 کہ اقتدار و ذلت است و او را بوجهی قدرت باشد تصرف مہبت خود و تصرف و تکوین کہ از صاحب مقام
 بظہوری آید برای امتثال حق تعالی است پس درین تصرف ہم بصفی عبدیت اندک امتثال امر
 ضروری است چنانکہ رسل اصحاب مقام اند و معجزہ کہ از ید ایشان ظاہری شود از امر حق تعالی بود
 نہ مہبت ایشان و در اثبات رسالت خود معجزات مامور بودند پس بکلم سید بظہور عبدیت امتثال آن
 سے فرمودند و حضرت عیسیٰ علیٰ نبینا وآلہ و علیہ السلام در وقت انشاء طیر و احوال مومته باذن اللہ تعالیٰ
 میفرمودند بر اسے اشارت بانکہ افعال من بامر جناب الہی اند و من قدرت بر این افعال ندارم کہ
 عبد محض ام و بعض اولیا اصحاب مقام کہ تصرف در عالم می کردند از امر جناب الہی بود بر اسے
 امتثال امر میگردد و درین تصرف عبد محض بودند چنانکہ حضرت شیخ محمد الدین عبد القادر جیلانی
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ چونکہ محی الدین بودند بر منصب رسل قائم شدند و تصرف در عالم مامور شدند
 پس تصرف میکردند بر اسے امتثال و این صاحب حال کہ قدرت بکلم و تصرف داده شد بعضی از
 چنین هستند کہ قادر بر تصرف نمیکردند بر اسے اشیاء عبدیت و ایشان صابر اند بر بلا و جود کہ از عالم
 میسر شد چنانکہ منقول است از شیخ ابو یزید منزلی کہ قادر بود بر تصرف لیکن تصرف نمیکردند و
 بعضی از آنها تصرف بکلم میکنند و اظهار قدرت خود کہ معطی شدند از حق تعالی سے نمودند و صاحب مقام
 افضل است بعد از ان قسم اول از صاحب حال

۳۹۴

توضیح مقامات

جوهر در توضیح مقامات در مصباح الهدایه مذکور است که اختلاف کرده اند و اینکه سالک را تصحیح مقامی که قدمگاه اوست پیش از ترقی بمقامی فوق آن ممکن بود یا نه حضرت جنید بغدادی قدس سره میفرماید که ممکن است که بنده از حالی بجالی رفیع تر از آن ترقی کند پیش از آنکه حال او تمام شود بلکه بنویسند یقینی از آن باقی مانده بود چون با سه فوق آن ترقی کند از آنجا بر حال اول اطلاع یابد و آنرا تصحیح کند شیخ عبدالقادر انصاری قدس سره میفرماید که تصحیح هیچ مقام ممکن نبود الا بعد از ترقی بمقامی فوق آن تا سالک از مقام اعلی در مقام ادنی نگرند و بر آن مطلع گردند و آن را تصحیح کنند و شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره میفرماید که هیچ سالک را پیش از تصحیح مقامی که قدمگاه اوست ترقی بمقامی فوق آن میسر نشود و لیکن قبل ترقی از مقام اعلی با دنی نازل شود که بواسطه نزول آن مقام بروی مستقیم گردد و یا ترقی او از مقامی بمقامی تبصره حق تعالی و موهبت او سبحانه بود و نه با کسب خود تا به ترستی از ادنی با اعلی نزدیک شود از اعلی با دنی نازل نگردد و بجز العلوم مولانا عبدالقادر انصاری قدس سره در شرح ثنوی معنوی میفرماید که در رساله قشیری مذکور است که شرط انتقال از مقامی بمقامی دیگر آنست که حق اول مقام تمامه و کماله او نماید و هیچ فروگذار نیست آن ننگد بعد از آن بمقامی دیگر انتقال کند چون مقام قناعت که کسی که قائم بآن شود و قناعت بجمع و جوه طبیعت خود سازد و بعد از آن بمقام توکل انتقال کند

۳۹۵

(۱) مقام توبه که آن اول مقام است از مقامات عشره

جوهر در مقام توبه صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که اساس جمله مقامات و مفتاح جمیع خیرات و اصل همه منازل و معاملات قلبی و قلبی توبه است و حصول مقام توبه بوضوح موقوف است بر تقدم سه حال و مقارنت چهار مقام و بدخلت پنج رکن احوال سه گانه تنبیه است و در بدایت تنبیه حال است که در بدایت توبه بدل فسد و آید و او را از خواب غفلت برانگیزاند و این حال را یقظه نیز خوانند و در خبر حال است که او را از اقامت و سلوک بر ضلالت و غی از علاج کند و بر طلب طریق مستقیم دلالت نماید و مقامات چهار گانه رویت عیوب افعال است در رعایت و محاسبه و مراقبه رویت عیوب افعال آنست که در هیچ فعل خود بنظر استحسان ننگد و در رعایت آنکه پیوسته ظاهر و باطن خود را از قصد مخالفت محافظت و حراست نماید چه همچنانکه معصیت ذنب ظاهر است لکن از تذکار آن بعد از ترک ذنب باطن است پس باید که همیشه رعایت ظاهر و باطن نماید و در از آله از تذکار ذنب متروک سعی نماید اگر بکلی زایل نشود باید که انکار آن در دل و اندر چه انکار درین موضع در کفایت ذنب موثر بود از حضرت سهل بن عبدالقادر تستری قدس سره پرسیدند که اگر بنده از چیزی

زجر

توبه کند ترک دهد بجز آن چیز در خاطر گذرد یا بیند یا شنود و حلاوت آن یا بد چه کند فرمودند که حلاوت
 طبع بشر نیست مادام که زنده است آنچه طبعی است بقای دارد و مواخذه نبود از بهر این حیل نیست مگر
 آنکه در دل منکر بود و لازم گرداند بر خود انکار آنرا و بسوی خداوند تعالی بنالد و اگر از انکار آن
 چشم زدنی غافل ماند خوف میگنم بر آن بنده که سالم نماند و محاسبه آنست که پیوسته متفقد و متفحص احوال
 خود باشد موافقات و مخالفت را محصر و احصا کند و مراقبه آنست که در جمیع حرکات و سکونات ظاهر
 و خطرات و نیات باطن جناب حق سبحانه و تعالی را بر خود رقیب و مطلع بیند و ارکان پنجگانه اداء
 فرائض است و قضا و مافات و طلب حلال و رد مظالم و مجاهده و مخالفت با نفس و نتایج توبه
 چهار چیز است **مجتنب جناب الهی ان اللذی یحب التوابین** و تخصیص ذنوب التائب من الذنب
 کمن لا ذنب له و تبدیل سیئات بحسنات او لکن یبدل اللذی سیئتم حسنات و اختصاص بدو
 جمله عرش فاغفر للذین تابوا و علامت توبه و چیز است ندم بر فاست و تعجیل تدارک چنانکه در خبر است
 اعظم الذنوب عند اللہ تعالی استخفاف الذنوب و تاخیر التوبه و معنی توبه شرعاً رجوع است
 از معصیت حق تعالی با طاعت او سبحانه و این جمعی است که تفصیل آن درجات دارد درجه اول توبه عمال
 است و آن رجوع است از اعمال فاسده باعمال صالحه و درجه دوم توبه زهاد است و آن رجوع است
 از رغبت اندرون بدنیایابی رغبتی از آن سوم توبه اهل حضور و آن رجوع است از غفلت با حضور چهارم
 توبه متخلقان و آن رجوع است از اخلاق سیئه با اخلاق حسنه پنجم توبه عارفان و آن رجوع است از رویت
 حسنات خود با حقیقتی اهل معرفت هر گاه حسنه بنود اضافت کنند از آن توبه واجب است و از فعل خود فعل حقیقتاً
 بازگردند ششم توبه موحدان و آن رجوع است از ماسوی حق تعالی با حق تعالی اهل توحید هر گاه که نظیر غیر
 کنند آنرا آنگاه دانند و از آن توبه لازم شمرند و در ضمن آن نظر فاعل وجود خود لازم بینند و حضرت شیخ قطب الدین
 و مشتق قدس سره در رساله کبیه میفرماید علی السالک ملازمه انواع العبادات فی جمیع احواله
 و یعلم ان اللہ تعالی محاسبه علی الاستقصاء قال اللہ تعالی و الکان مثقال حبه من
 خردل اتینا بها و کنفی بنا حاسبین **بهر سالک** است لازم گرفتن انواع عبادات در جمیع حالات
 خویش و بدانند برسته که خداوند تعالی حساب کننده است بر نهایت فرمود خداوند تعالی و اگر ذاتی را
 عمل مقدار حبه از خردل بود آنرا بر آس او حاضر کنیم و بسنده ایم ما از آن رویدارین حساب که حساب کننده ایم
 و ذلک فی المقامات و هی قیام العبد بین یدی اللہ تعالی فی عباداته فاولها التوبه و
 هی الرجوع الی اللہ تعالی مع دوام الندم و کثرة الاستغفار و آن لازم گرفتن انواع عبادات

ل متفقد

باب

در جمیع حالات ثابت است در مقامات یعنی تا انبیه مقامات را بر خوشترین ثابت نگردد و اند ملازمیت انواع
 عبادات در جمیع حالات میسر نشود و آن مقامات استاون بنده است پیش خداوند تعالی در عبادات وی
 و اول آن مقامات توبه است بعد بیدار شدن از خواب غفلت و آن توبه بازگشتن است سوی خداوند تعالی
 از معصیت سوی طاعت با دوام پشیمانی از گردن نامرضیه خداوند تعالی و بسیار استغفار از گردن
 تا مجویته صل و علا و در حدیث صحیح واقع است که توبه عبارت از ندیم است و اکثر بر آنند که ارکان توبه
 سه اند یکی ندیم برایتان ذنب دوم ترک آن ذنب سوم عزم بر عدم عود بان ذنب و بعضی میفرمایند
 که مجر و ندیم کافی است که ندیم بی آن و در کن نتواند بود و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که عزم بر عدم
 عود شرط نیست که او را حکم قضا معلوم نیست چنین نشود که نقیض عمد متصف گردد بلکه توبه عبارت از ندیم
 است با وجود استغفار و میفرمایند در حدیث شریف که ذکر ندیم است ذکر رکن اعظم است مر توبه را پس است
 ضرورت در رکن اعظم است و توبه فرض است پس ندامت نیز فرض است و بعضی گویند که پشیمانی بر مافات
 فائده یعنی در هر چه واقع شد آن مرتفع نمیکرد و تحقیق آنست که پشیمانی موثر است در تبدیل سینه مجسسه
 که سینه را حسنه میکند و اند و نیز رافع ظلمت گناه است و چون استغفار با پشیمانی بود تاثیر در رفع ظلمت بود
 جوهر بعضی میفرمایند که توبه در نوع است توبه انابت و توبه استجابت توبه انابت آنست که تبری
 که جناب خداوند تعالی قادر است اگر خواهد هنگام ارتکاب گناه بگیرد و ازین خوف گناه کنی یا تبری
 بدانی که هنگام گناه مرامی بیند اگر از من بزار گرد و در هر دو کون کسی را قدرت آن نیست که مرا بجناب
 خداوند تعالی برساند و توبه استجابت آنست که شرم داری از جناب خداوند تعالی بسبب اقرب بودن
 از سجانه از جل الوری و ازین جهت از گناه بازمانی و بعضی میفرمایند که توبه سه نوع است اصح و صحیح و فاسد
 اصح توبه نصح است و صحیح آنکه گناه کند و فی الحال توبه کند بصدق اگر چه در گناه بیفید و فاسد آنکه بزبان
 توبه کند و لذت معصیت در خاطر او باشد

۳۹۴

جوهر اساس جمله مقامات و مفصل جمیع خیرات و اصل همه منازل و معاملات قلبی و قاعی
 توبه است و اول چیزی که سالک بوسیله آن بمقام قرب حضرت حق تعالی وصول یا بد توبه است اول
 مقامی که بران عبور نماید مقام توبه است لهذا توبه را باب اول ابواب گویند
 جوهر بدانکه احتمال رسیدن قضا موت در هر وقت است شاید همین نفس نفس آخرین بود چنانچه
 که موت با غفلت از حق تعالی آید پس لازم شد که توبه مشغول شود همیشه در یاد حق تعالی باشد
 جوهر مشایخ طریقت میفرمایند که توبه توفیقی توبه شود که بصدق دل و انابت تمام توبه کنی و همه اعضا

۳۹۷

توبه را باب اول ابواب

۳۹۸

۳۹۹

از خلاف رضای حضرت حق تعالی باز داری چشم را از نادیدنی دوست را از ناگفتنی و پائے را در جاگے
 نارفتنی و گوش را از ناشنیدنی و همیشه هم برین سقیم بمانی انگاه بهره ازین راه بیابی و اگر تو گاه ورتوبه نگاه
 در عصیان باشی شریعت قبول فرماید لیکن مقصودی که واری بدست نیاید و ایمان کامل روی نیاید
 جوهر چون آفتاب از مغرب برآید و در توبه بسته شود اگر کافر از کفر توبه کند و ایمان بیار و وی منافق از
 لفاق توبه کند و در اخلاص در آید قبول نشود اما در توبه مومن عاصی درین حالت علما را اختلاف است
 بعضی گویند در مشیت است اگر بخواب قبول کند و اگر بجا برود کند و بعضی گویند که قبول است و بعضی گویند
 که قبول نیست و اما روح چون بملقوم رسد و از نفاق روح نزدیک شود و احوال و عذاب آخرت آنرا سمانه
 گردانند درین حالت اگر کافر توبه از کفر کند و ایمان بیار و ایمان پاس باشد و آن قبول نیست و اگر مومن
 عاصی درین حالت توبه کند اگر چه بعضی علما قبول دارند و بعضی در مشیت حضرت حق تعالی دارند اما پسین که
 از کجا تا بکجا در حالت اختیار و صحت توبه نکرده و اکنون عذاب آخرت را سمانه میکند بفرورت پارسائی میکند
 حیف است هزار حیف و شرم است هزار شرم حضرت خداوند تعالی این فقیر را در جمله مومنان را در حالت اختیار
 بے اضطراب توبه نفع روزی گرداند همیشه توبه نفع مستقیم دارد آئین -

۲۰۰

۲۰۱

بناست
 معلوم است که اگر در توبه را در قبول
 ایمان نماند قبول نیست و آن است که ایمان
 باقی در دفع عذاب واقع در در او
 دنیا مقبول نیست بلکه در در او
 آخرت دفع عذاب میکند و مقبول است
 سینه ۱۰۷

جوهر پدانه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگانست و مستغرق بودن در معصیت
 و مخالفت همه عمر پیشه شیطان و بازگشتن از راه معصیت براه طاعت بجز توبه و ندامت کار آدم و آوین است
 هر که توبه تقصیر گذشته را تدارک کرد و نسبت خود با دم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد و نسبت
 خود با شیطان راست کرد و اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه او را که آفریده اند و در
 ناقص بے عقل آفریده اند و اول شہوت را بر وی مسلط کرده اند که آن آله شیطان است قال اللہ تعالی
 تو بوالی اللہ جمیعاً ایها المؤمنون لعلکم تفلحون حق تعالی همه خلق را توبه فرمود هر که امید فلاح
 دارد و توبه کند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب
 از مغرب برآید توبه او قبول است و فرمودند پیشانی توبه است و فرمودند من هر روز ہفتاد بار توبه و استغفار کنم
 و فرمودند هر که از گناہان توبه کند حق تعالی گناہ او را فراموش گرداند بر فرشتگان که آنرا نوشته باشند
 و فراموش گرداند بر دست و پائے وے و بر آنجا بنگد و روئے معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را ببیند
 بروئے هیچ گواہ نباشد و فرمودند که حق تعالی توبه بنده پذیرد پیش از آن که جان بگلو رسد و بجد غرغره
 رسد و فرمودند که حق تعالی دست کم کشاود است کسی را که بر ذر گناہ کرده باشد تا به شب توبه کند پذیرد
 و کسی را که شب گناہ کرده باشد تا بر ذر توبه کند و بپذیرد و تا آن گاه که آفتاب از مغرب برآید و در ہای توبه

بسته گرد و فرمودند کہ هیچ آدمی نیست کہ گناہگار نیست و لیکن بہترین گناہکاران تا بان اند فرمودند
 ہر کہ از گناہ توبہ کند همچون کسی باشد کہ خود اصل گناہ نگردہ باشد و فرمودند توبہ از گناہ آن بود ہرگز باز سر آن
 نہ روی و فرمودند روز دوشنبہ و چہشنبہ اعمال عرضہ کنند ہر کہ توبہ کردہ باشد پذیرند ہر کہ آمرزش خواستہ باشد
 بیارزند حقیقت توبہ نور معرفت و ایمان است کہ پیدا آید و بان نور بنید کہ گناہ زہر قاتل است و او بسیار خوردہ
و بہلاک نزدیک است بفرورت پشیمانی و ہراس در وی پیدا آید و آتش خوف در میان جان او افتد و
عزم کند کہ گذشتہ را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نہ رود نفس توبہ پشیمانے است و اصل آن نور
معرفت و ایمان است و فرع آن بدل کردن احوال و نقل کردن جملہ اندام از معصیت و مخالفت با تعالٰی
و موافقت توبہ واجب است بر ہمہ کس در ہمہ وقت ہر کہ باغ شد و کافرست بروی واجب است کہ از
کفر توبہ کند بد آنکہ توبہ چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود چون توبہ کردی در قبول آن بشک مباح
و سرور عالم صلی اللہ تعالٰی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ حسنات سیات را چنان محو کند کہ آب شوخ جامہ را
و فرمودند چون ابلیس ملعون شد گفت لعزت تو کہ از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تنش باشد حضرت
خداوند تعالٰی فرمود لعزت من کہ در توبہ بروی نہ بندم تا جان در تنش بود۔

۲۰۲
عفو

جو ہر بد آنکہ اسم تواب و عفو و غفور مستدعی باز نشستن از گناہ و در گذر ایندن از معاصی اہل عصیان
 و آمرزیدن ایشان است و تا جرائم و عصیان صادر نشود توبہ از پچہ کند و مغفرت کرا در یابد و عفو نسبت
 باچہ باشد پس در حالتی کہ از انسان مخالفتی صادر میگردد و مستدعی اسم رحیم و عفو و غفور است و اگر چہ ظاہر
 گناہ او مخالفت می نماید اما بمقتضائے خواہش اسما مطاوعہ می نماید کہ ہر اسے از اسما خواستے وارد است
 تطورا و این سراز حدیث قدسی فہم کن کہ لو لم تذنبوا لذہبت بکم و خلقت خلقا ینذنبون و
 لیستغفرون فاغفر لهم و بے گناہے غالباً مقفینے عجب است و انانیت و بکم حدیث آن عصمت از
 گناہ سخت ترست چنانچہ فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالٰی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ لو لم تذنبوا ل
 علیکم ما ہوا شد من الذنب الّا و ہوا العجب الّا و ہوا العجب الّا و ہوا العجب چون انسان را
 در گناہ کردن کہ ترک آن واجب و بفعل آن مواخذہ است چندین لطائف طے و علی و دانستن اسرار
 اسمائی حاصل سے شود بیکر کہ در اتباع عبادت و تحصیل معارف و تہذیب اخلاق و تکمیل نفس او را چہ محتاج
 و اسرار اسمائے روئے نماید۔

۲۰۳

جو ہر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالٰی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میفرمایند کہ ہر در در آدمی است
 دوار وی گناہ نیست مگر استغفار و فرمودند ہر کہ را نبود چیز سے کہ صدقہ بہرہ او استغفار گوید مومنین و

مومنین

مومنات را پس آن صدقه است و حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ساعت عبادت استغفار میکردند و در روایتی هر روز هفتاد بار و در روایتی زیاده از هفتاد بار و در روایتی صد بار و طاعت آنست که مراد کثرت استغفار و مبالغه در آنست نه خصوص این عدد و در روایت حضرت ابن عمر آمده رضی اللہ تعالیٰ عنہما که مامی شمر و یکم آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را در یک مجلس پیش از آنکه برخیزند میفرمودند استغفر اللہ الذی لا اله الا هو الحی القیوم و التوب لیه و در روایتی استغفر اللہ العظیم الذی لا یغفر الذنوب الا لہ و در روایتی هم از حضرت ابن عمر آمده که می شمر و یکم آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم را در مجلس شریف رب اغفر لی و تب علی انک انت التواب الغفور صد باب استغفار گفتند آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم تعلیم و تشریح است مرامت مرحوم را تا همیشه مستغفر و تائب باشند والا آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم معصوم و مغفور اند یا این استغفار بر آنست که در بعضی میفرمایند که استغفار برای آن بود تا مستغفرت عین شود و نگرند و نذوبوا

تائبان

وجود بشریت مردم از جناب الشیطان منتفع شوند و هذا هو الحق

۲۰۲

جوهر بدانکه کفاره هر شادی و بطر که در دنیا که در رنجی و اندوهی باشد که از دنیا بگذرد که بسبب شادی و راحت دنیا دل بدینا آونجهت گردد و بهر رنجی که گذرد دل ازان گسسته شود و برای آنست که در خبرست که هر رنجی که بمومن رسد اگر هم خاری بود که در پایی او رود و کفاره گناهان او باشد و فرمود حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم که بعضی از گناه آنست که جزانده کفاره آن کنند و در روایتی جزانده عیال و محیثت آنرا کفاره نکنند و حضرت عایشه رضی اللہ تعالیٰ عنہا میفرمایند که بنده که گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد که کفاره کند حضرت خداوند تعالیٰ اندوهی در دل او نکنند تا کفاره آن شود.

۲۰۵

جوهر خوف حضرت خداوند تعالیٰ مورت کشائش باطن است و موجب بخشایش و امان خاف مقام رب و منی النفس عن الهومی فان انجته ہی المادی و اما کسی که ترسیده باشد از استادان بجزور پروردگار خویش و باز داشته باشد نفس را از شہوت پس هر آینه بهشت بهشت جائے او و امیدوارے سبب رستگاری و دوائے بیماری لا لفتوا من رحمۃ اللہ نا امید نشوید از رحمت خداوند تعالیٰ

ترسان و امیدوارے باش	پیوسته درین دوکاری باش
زاوړه معرفت همین است	حاصل به بهشت و دوزخ نیست

جوہر حضرت محبوب سبحانی قدسنا اللہ تعالیٰ بسره العزیز میفرماید کہ خوف چند قسم است خوف برائے
 گناہگار اور ترس بعبادت گزاران و خشیت بعالمان و وجد بعبادان و ہیبت بعارفان پس گناہگار
 را خوف از عقوبت است و خوف عابدان از فوت ثواب عبادت است و خوف عالمان از شرک
 خفی است و طاعت و خوف محبان از فوت تقارر رحمت است و خوف عارفان از ہیبت و تعظیم
 جناب الہی است و این اشہد اقسام خوف است زیرا کہ این خوف و اہم است زوال نداد و بجلالت
 اقسام دیگر کہ وقت ظهور رحمت و رافت جناب الہی از میان بر میخیزد و حق رجا در باب اولیا
 آنست کہ حسن ظن بحضرت خداوند تعالیٰ داشته باشد زیرا کہ رجائے کہ بجهت طمع است البتہ تقاضا
 حصول مطلوب مقدرات جناب الہی و رونی جارسیت و اہل صفوت را اینچنین تقاضا جائز نیست
 و سزاوار مجال ولی نباشد کہ او بے رجا بود و رجا بود و تقاضا بر حضرت خداوند تعالیٰ باشد پس بہتر
 آنست کہ معنی رجا در حق ولی حسن ظن باید گفت نہ بجهت طمع و نہ بجهت دفع سوئی زیرا کہ اہل
 ولایت میدانند کہ حضرت حق تعالیٰ جمیع مایحتاج الیہ اینہارا مہیا ساختہ و مقرر نمودہ است پس
 بسبب علم خویش از رنج تقاضا فارغ اند پس بہتر است کہ رجا در حق اینہا حسن ظن باید گفت نہ تقاضا
 در جا بدون خوف صورت نداد زیرا کہ شخصے کہ امید وصول چیزے دارد مے ترسد از فوت
 آن چیز و حسن ظن بحضرت خداوند تعالیٰ معرفت جمیع صفات باری است و امید رافت و رحمت
 اوست از جہت اوسبجانہ و تعالیٰ نہ از جہت بندہ زیرا کہ صفاتش محسن و کریم و رحیم و لطیف و رؤف
 است و حسن ظن بحضرت حق تعالیٰ حوالہ کردن مقاصد خویش بر سابقہ امر عنایت جناب الہی است
 و نظر قلب است بسوئے حق تعالیٰ بے تطبیح فواد و بے تمثیہ ارواح و نفوس و رجا عامہ آنست
 کہ ہر گاہ بزرگترین اسباب مقصود مہیا باشد اسم رجا راست آید و اگر اعظم اسباب آن فوت
 شود پس نامش طمع است در ضمن رجا و رجا بلا خوف امن است و خوف بلا رجا نا امید است

از سفر الاسرار

۲۰۶

خوف و رجا

مقدرات

۲۰۷

جوہر حضرت شیخ سرے سقے قدس سرہ میفرماید کہ گناہ خود را فراموش نکنند و حضرت سید
 الطائفہ ابوالقاسم شیخ جنید بغدادے قدس سرہ میفرماید کہ گناہ خود را فراموش کنند در میان
 قولین بظاہر ضدے نماید لیکن ضد نیست زیرا کہ حضرت شیخ در حق بتدے فرمودہ اند و بتدی
 را شاید کہ ہیج ساعتے گناہ را فراموش نکنند تا دخل عجب و طاعت نشود و حضرت سید الطائفہ در حق
 طہتے فرمودہ اند چون یکے را حضرت خداوند تعالیٰ بکریم خویش بمقام انتہا رساند اورا شاید کہ

الحال

۳۰۸

گناہ فراموش کنیزیرا کہ ذکر جفا و رجالی و فاجفا است
 جوہر در کیمیاء سعادت مذکور است کہ در نبی اسرائیل کی گناہ بسیار داشت خواست کہ توبہ کند از یکے
 عابدترین اہل روزگار گفت کہ نود و نہ کس راکش تہ ام مرا توبہ بود گفت نہ اورا نیز کشت تا صد تمام
 شد پس اورا بعالم ترین اہل روزگار نشان دادند از وی گفت کہ مرا توبہ بود گفت بود لیکن باید کہ از زمین
 خود بروے کہ آن جای فسادست و بفلان جائے رو کہ جائے صلاح است اورفت و میان آن دو جا
 فرمان رسید فرشتگان عذاب و رحمت دروے اختلاف کردند ہر یکے گفت در ولایت منست حضرت
 خداوند تعالی فرمود تا آن زمین را پیوندند و اورا بزمین اہل صلاح نزدیک تر یا قند بیک وجب پس
 فرشتگان رحمت جان او پیروند

۳۰۸

۳۰۹

لحا صورت در صحیح باطن

جوہر در ریشات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ ازین است مسخ صورت
 رتفع است لیکن مسخ باطن واقع است و علامت مسخ باطن آنست کہ صاحب بکیرہ را از ارتکاب
 کبائر باطن متالم و متاثر نشود و از غایت اصرار بر فسوق و محاصرہ بر تہ رسیدہ باشد کہ چون کبیرہ آرد
 صادر شود بر عقب آن در باطن وے ندستی و ملامتی پیدا نشود و اگر ویرا متنبہ نمایند قساوت قلب بہ تباہ
 بود کہ متنبہ و متاثر نہ گردد
 سخت دلی و سیاہ دل شدن

۳۱۰

جوہر گناہ دل مومن را تار یک میکند و اثر گناہ بہ مشابہ و خان در دل می نشیند و حجاب معرفت حضرت
 حق تعالی میگردد و اندر بنجان را مہلت دہند تا گناہ ایشان زیادہ شود و قساوت در دل جاگیرد و از معرفت و
 کمال محروم گردانند و برائے عذاب آخرت ساخته و مہیا دارند
 مادہ و ساختہ شدہ ۱۲

شرم نداردے کہ گنہ مے کنے	نامہ خود را چہ سیہ مے کنے
سگ نکند باسگ بیگان گان	اچہ تو با حضرت ش مے کنے

۳۱۱

جوہر قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ والہ واصحابہ وسلم اذا رأیت اللہ انعم
 علی عبدہ و ہو مقيم علی معصیتہ فاعلم انه لیستدرج ہر گاہ بینے حضرت خداوند تعالی را کہ بر بندہ
 خود انعام میفرماید و حال آنکہ آن بندہ بر معصیت مداومت کندہ است پس بدانکہ حضرت خداوند تعالی
 اورا اندک اندک بوزاب قریب مے گردانند

۳۱۲

جوہر اصل توبہ پشیمانے است و نتیجہ آن ارادتے است کہ پیدا آید و پشیمانی را علامت آنست کہ آتش
 اندوہ در جان او افتد و کار او زارے و گریہ و تضرع باشد و ہر چند این آتش سوزان تر اثر آن در
 تکفیر گناہان غظیم تر و در خیرست کہ با تائبان نشینید کہ دل اور قیق تر باشد و حلالت معصیت در دل

تلخی بدل شود و ارادتی که ازین شیمانی خیزد بسبب چیز تعلق دارد حال و ماضی و مستقبل حال آنکه تبرک همه
 معاصی بگوید و هر چه بر وی فرض است بآن مشغول شود و مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر بآن صبر کند و
 با خداوند بظاهر و باطن عهده کند حکم که هرگز باز بر سر معصیت نرود و در فرائض تقصیر نکند و ارادت
 به ماضی بآن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند که حقوق خداوند تعالی و حقوق بندگان که تقصیر کرده
 جوهر حیرت دو گونه است مذموم و محمود حیرت مذموم ناشی میشود از جهل و تصادم شکوک و
 تعارض اوله و جز آن حیرت محمود گاهی از توالی تجلیات و تمالی بارقات ناشی میشود و گاهی از
 مشاهده وحدت در کثرت و آنکه مبتدی را پیش آید مذموم است و آنکه منتهی را روی نماید محمود است
 زیرا که حیرت مبتدی مسئله هم اندک راه است و حیرت منتهی مستوجب استغراق فی اللہ آن باعث
 زوال طریقت است و این نتیجه کمال معرفت صاحب شئوے معنوی قدس سره میفرمایند

۲۱۳
حیرت

کاملان که سیر تحقیق آنگاه اند	بجوهر حیران و مست و والاند
نی چنان حیران که شش سوی است	بل چنان حیران که رود روی است
آن یکی را روی او شد سوی است	وین یکی را روی او خود روی است

عرب گوید هم اسمی تحیر و هیمن حیرت و عشق است و هیمن مقامی است از مقامات سالکان راه اله
 و صاحبان آگاه و در اصطلاح خویش تعریف آن چنین کرده اند که هو و وام الحیره و شبا متها
 و بلائکه میبیمه آن طائفه را گویند که از بد و خلقت در جمال لایزال حق تعالی مستغرق اند و از شدت
 اشتغال درین حال مشاهده جمال هیچ نمی دانند که حق تعالی و تقدس خلیفه آدم نام آفریده است
 یا بنیافریده و ایشانند که بلائکه حایلین معرفت اند و حضرت حق تعالی ایشان را بسجده آدم امر فرمود
 جوهر بدانکه اول مقامات توبه است و آخر مقامات حیرت و بعضی رضا و تسلیم را گفته اند و
 مخفی نماند که جمال کمال ذات او تعالی مستعدی حیرت است نه شک و حیرت مذموم همین شک است
 و حیرت پیدا میشود از معرفت و ادراک ذات شی بخلاف شک که منشأ آن جهل و نکره است و حیرت
 میباشد در حضور و شک در غیبت و تحیر آنانفا تا صحو و میگردند سوئی زوده کنه شی بسبب نهایت شوق بدان
 آن و شک آنانفا تا می افتد و حقیقت شی بسبب عدم التفات باد

۲۱۴
حیرت و شک

جوهر در بیان آنکه نائب بامتنی برابرست در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ
 قدسنا اللہ تعالی بسره المبارک فرمودند که نائب بامتنی برابرست متقی آنست که مثلاً در همه عمر خویش
 شرب نکرده باشد یا معصیت بوجد نیاورده باشد و نائب آنست که کرده باشد و نائب آورده بعد از آن
 با نغمه یعنی شراب نوشیده ۱۲

۲۱۵

باز

فرمودند که هر دو برابر باشند بجز این حدیث که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و فرمودند آنکه معصیت کرده باشد و ازان معصیت ذوقها گرفته چون تائب شود و طاعت کند هر آینه ازان طاعت نیز ذوقها گیرد ممکن است که یک ذره ازان راحت که در طاعت یا بدان ذره خرمناهی معاصی را بسوزد و فرمودند که اگر یکی از شراب توبه کند هر آینه حریفان و قریبانش او را مزاحمت نمایند و در هر شراب خوردن او را طلب کنند و جهد کنند تا او باز شراب خورد و او نمیخورد نگاه باشد که او را اندک مایه هوس در دل مانده باشد و اگر تائب دل ازان اندیشه بکلی صاف کند هیچ قریب و حریفی مزاحمت نتواند بود دلیل بر صدق توبه او برگشتن قریبان و حریفان باشد از و فرمودند هر که بمعصیت و فسق مردمان بر زبان گیرند نگاه باشد که دل آن کس اندک بدان فسق و معصیت مائل باشد اما چون تائب دل خود تمام ازان ناشیست باز آرد و بچسبند او را بدان مجرم و خیانت یاد کنند آینه معاصی دلیل بر استقامت توبه است یعنی تا تائب بر سر توبه مستقیم است او را کس بمعصیت نتواند خواند و هم بزبان ذکر نتواند کرد و نفسی و فحورنا او بزبان تواند انداند اما اگر میل باشد بدان گناه هر آینه او را در طلب مزاحمت نمایند و هم بزبان ذکر او نفسی و فحور بر بند و فرمودند که سالک چون در سمیت پیر مستقیم شد آنچه پیش ازان کرده باشد بدان ماخوذ نیست -

۲۱۷
 (۱) مقام انابت از بی مقام است
 از مقامات عشره -

جوهر در مقام انابت شیخ قطب الدین و مشتی قدس سره در رساله کلمه میفرمایند ششم الانابت و هی الرجوع من العفوة الی الذکر و قیل التوبة فی الظاهر و الانابة فی الباطن پس از توبه مقام انابت است و آن انابت بازگشتن است از غفلت بسوی ذکر و گفته اند توبه در ظاهر است و انابت در باطن یعنی توبه در افعال ظاهر است که از معصیت بطاعت آید و انابت در باطن و این میان او و میان خداوند تعالی باشد و بعضی گویند که توبه خوف است و انابت رغبت پس خوف از عذاب و رنج بود و رغبت از امید نیست و راحت بهشت باشد و خواجه ابودقاق قدس سره میفرمایند که توبه بر قسم است اول توبه است و میان انابت و آخر او پس هر که توبه کند از عقوبت او صاحب توبه است و هر که توبه کند بطبع ثواب او صواب انابت است و هر که توبه کند مراعات فرمان خداوند را او صاحب ادب است و بعضی میگویند توبه صفت مومن است قال اللہ تعالی تو بوا الی اللہ جمیعاً ایها المؤمنون و انابت صفت اولیا قال اللہ تعالی و جارت قلب منیباً و صفت انبیا و مرسلان است قال اللہ تعالی نعم العبد انه اواب جوهر در مقام عفت شیخ قطب الدین و مشتی قدس سره در رساله کلمه میفرمایند ششم العفة و هی ترک الشهوات پس از انابت مقام عفت است و آن ترک شهوات اعضا است چه هر عضو

۲۱۸
 (۲) مقام عفت از بی مقام است
 از مقامات عشره -

شهوئی دارد باید که تائب و منیب از شهوات هر اعضا باز ماند تا تو به وانا بت استقامت گیر و در مقام
عفت در آید خداوند تعالی از و سے همه اعمال پذیرد

۲۱۸

(۳) مقام ورع

(۵) مقام تقوی

جو هر در مقام ورع و تقوی شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند
ثم الورع وهو ترک المحذورات ثم التقوی وهو ترک الشبهات پس از عفت مقام
مقام ورع است و آن ترک ممنوعات است پس تقوی است و آن ترک شبهات است حضرت
شیخ شبلی قدس سره میفرمایند ورع آنست که پرهیز کنی از آنکه غافل و پراکنده کند دل ترا از حق تعالی
چشم زدنی و شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک که شرح این رساله است میفرمایند که نزد بعضی
ورع ترک چیز نیست که پوشیده است برو که حلال است یا حرام و این دو نوع است اگر صاحب دل است
فتوی از دل طلبد و اگر صاحب دل نیست به فتوای متقیان رو و در ورع چهار قسم است ورع عدول
و ورع صاحبان و ورع متقیان و ورع صدیقان و ورع عدول آنست که در فتوی حرام و در ارتکاب آن
فسق واجب آید و ورع صاحبان آنست که باز بودن از آنچه احتمال تحریم بران راه نیابد چنانکه صدیک
رایگی زخم کند و از پیش نظر غائب شود پس آنرا مرده یا بد آنرا بناید خود زیرا که احتمال آن دارد که بافتان
یا بسبب و بید مرده باشد نه بزخم و اختیار آنست که آن حرام نیست و لیکن گذاشتن آن از ورع صاحبان
اما در چیزے که احتمال تحریم بران راه نیابد گذاشتن آن از ورع مؤمنان باشد چنانکه کسی از شکار باز
ماند از بیم آنکه شکارے از آدمی که مالک آن باشد حبسته بود و همچنین ماهے که از دست و خریطه صیاد
خریده بود و بر مثل این احتمالات احتراز کردن از و سوسه باشد اما اگر در گوش ماهے حلقه باشد احتراز
نمودن از آن از ورع باشد سوم آنکه در فتوے حرام نباشد و در حلیت آن شبه نبود و لیکن بیم آن
باشد که بحرام او آید و آن ترک چیز نیست که در آن باک نباشد از ترس آنچه در آن باک است و این
ورع متقیان است و بعضی گویند که تمام تقوی آنست که بنده در شقال ذره ترسد تا بدان حد که آنچه
حلال داند از بیم آنکه حرام باشد بگذارد و چهارم آنکه اصلا در آن باک نباشد و ترس آن نبود که در آن باک
بود و لیکن تبادل آن برائے خداوند تعالی نبود و نه بر نیت آنکه در عبادت خداوند تعالی قوت گیرد
باز بودن از آن ورع صدیقان است آورده اند که حضرت ذوالنون مصرے قدس سره مجوس بودند
و چند روز طعام نیافتند زنی طعامے از وجه حلال برائے ایشان بردست یکی از زندانیان فرستاد
ایشان آنرا نخوردند آن زن بایشان عتاب کرد و فرمودند میدانم که از وجه حلال بود اما بردست
یکی از زندانیان فرستاده بود نخوردم و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند

رد

کتاب

که اصل دین وقاعدہ اسلام ورع است و ورع در اصل وقایہ نفس است از وقوع در مناسبات و ورع از اجتناب
 دوم مقام توبہ است کہ وقایہ نفس از وقوع در مناسبات بعد از ترک آن بے تقدیم توبہ متصور نگردد و اگر توبہ
 از مناسبات قبل الوقوع فیہ تقدیر کنیم شک نیست کہ این مقام فوق توبہ بود از ان مناسبات و بعضی برائے احتیاط
 گفته اند کہ ورع ترک شہوات و فضول است قولاً و فعلاً و ظاہراً و باطناً اگر چه ظاہر شرع در ان رخصت داده
 است و توبہ از مناسبات درست نیاید الا ترک شہوات و بعضی درین احتیاط کرده اند و گفته کہ ورع ترک کل است
 چه شاید کہ ظاہراً و جہاً شہوات در چیزے نماید و مع ذلک مخلط و ممتزج بود پس حذر و احتراز از ان یقیناً
 ترک کل متحقق شود و از اینجا است قول حضرت جنید بغدادی قدس سرہ کہ ورع ترک کل است و بعضی
 از مشایخ بتعلیم و تعریف جناب آلہی نہ بعلم ظاہر و جہاً حل و حرمت استیادانستہ اند چنانکہ بر طرف انکشت
 وسطی حضرت حارث بن اسد المجاہد قدس سرہ رگی بود چون دست بطعام شہوات دراز کردے آن
 رگ برخاستے بدان تعریف حرمت طعام بدانستے و خوردے و حضرت سهل بن عبد اللہ تستری قدس
 سرہ میفرماید الورع اول الزہد و الزہد اول التوکل و التوکل اول القناعة و القناعة
 اول الرضا و حضرت ابراہیم خواص قدس سرہ میفرماید الورع دلیل الخوف و الخوف
 دلیل المعرفة و المعرفة دلیل القربۃ و ہمچنانکہ در مقام توبہ بحسب تفاوت اقامت رجال اثبات
 درجات بعضیها فوق بعضی کرده شد در مقام ورع و دیگر مقامات بچنین قیاس باید کرد و چه در ہر مقام بحسب غلبہ
 حال ہر طائفہ را قدمگاہی دیگر است -

۲۱۹
 (۶) مقام محاسبہ نفس

جوہر در مقام محاسبہ شیخ سعد الدین قدس سرہ در مجمع السلوک میفرماید کہ شیخ قطب الدین دمشقی
 قدس سرہ بعد بیان مقام تقوی بیان مقام محاسبہ نفس نیارده شاید کہ محاسبہ نفس را در ورع و تقوی
 داخل گردانیدہ و قسمی علیحدہ شمرده و شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سمروردی قدس سرہ در
 آداب الدین بعد ورع تقوی را بیان نکردند شاید کہ تقوی را در ورع آورده اند بلکہ بعد ورع محاسبہ
 نفس را بیان کردند و فرمودند ثم محاسبۃ النفس وہی تفقد زیادتها من نقصانها و ما لہما
 و ما علیہما پس از مقام ورع مقام محاسبہ نفس است و آن باز حبستن زیادت نفس است از نقصان نفس
 و آنچه مراد است و آنچه بروست و گفته اند در توبہ استقامت نیاید تا تاب را با نفس محاسبہ نباشد
 تا آن محاسبہ آخر کار بد آنجا رسد کہ ہمہ مالہا باند و ما علیہا یکلے نمازند و مخفی نماند کہ تا محاسبہ نفس نبود ورع
 و تقوی میسر نشود ہر کہ او عنان نفس بدست او داد کار دین را بر باد داد و محاسبہ آنست کہ ہر روز
 با نفس خود از قول و فعل کہ در وجود آید حساب کند اگر خیر باشد شکر حضرت خداوند تعالی بجا آورد

۳۲۰

سینه (مقام زهد)

و از توفیق حضرت او سبحانه و تعالی دانند که و ما توفیقی الا بالهدی و اگر شر باشد نفس را ملامت کند و پشیمان شود
 و زود توبه و استغفار مشغول گردد و محاسبه شب بعد از شوق کند و محاسبه روز بعد از مغرب
 جوهر در مقام زهد صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که زهد از جمله مقامات سینه و مرآت
 علییه است چنانکه در خبر است که راکه زهد دادند خیر کثیر دادند و مراد از زهد صرفت رغبت است از متاع دنیا
 و اعراض قلب از اغراض آن و مقام زهد ثالث مقام توبه و ورع است چه سالک طریق حق اول نفس را
 رومی از چیزی که زاینده است در مقام زهد میفرماید که در مقام زهد و ملاسه قمع و منع کند و مجال حظوظ و شهوت بر و تنگ گرداند
 بمقتضای توبه نصوح از قیورط و انهماک در مقام زهد و ملاسه قمع و منع کند و مجال حظوظ و شهوت بر و تنگ گرداند
 انگاه بمصطفی و رع و تقوی آینه دل را از زنگ هوا بر طبع روشن و صفائی گرداند تا صورت حقیقت بنیاد
 آخرت که است در دنیا پدید آید و دنیا را بر صورت قبح و فاشا بدهد که از ورع اعراض نماید و آخرت را بر صورت
 حسن و بقا مطالعه کند و در ورع را غلبه گردد و حقیقت زهد محقق شود و هر چند به نسبت منتیان صورت
 ترک و تجرید لازم حقیقت زهد نیست و لیکن نسبت بمبتدیان چون صورت ترک و تجرید از لوازم زهد است
 بشیرا قوال مشایخ در تعریف زهد از جهت تمیز بدعیان از صادقان مشتمل است بر وجود ترک املاک
 و حظوظ چون قول حضرت جیند بید او که قدس سره الزهد خلوا لا یدمی عن الاملاک و القلوب
 عن التمتع و قول حضرت سرس سقطة قدس سره الزهد ترک حظوظ النفس من جمیع مافی الینا
 و این زهد عوام است در درجه اولی و زهد خواص در درجه ثانیه زهد در زهد است و معنی آن صرفت رغبت است
 از حصول زهد که مستند آن رغبت و اختیار بنده و تطیع نفس اوست بحظوظ اخردک و این معنی بقا و ارادت
 و اختیار خود در ارادت و اختیار حق راست آید و زهد احسن خواص در درجه ثالثه زهد بالهدی است و آن
 زهدیست در دنیا و آخرت با اختیار حق بعد از فنا اختیار خود و این زهد مخصوص است با بنیاد و خواص
 اولیاد و بعضی گفته اند که زهد در زهد عدم مبالا است نسبت بزهد از جهت استحقاق دنیا و زهد نتیجه حکمت و منتج علم
 و هدایت است و در از او زهد رغبت در دنیا نتیجه جهالت منتج کوری دل است و زهد نتیجه حکمت از آن
 جهت است که حکیم کسی را گویند که بنا بر کارها بر اساس حکم نهند و شک نیست که زهد بجهت اعراض از دنیا
 فاسد و رغبت در آخرت باقی بنا بر کار خود بر قاعده استوار ننماید و شیخ قطب الدین و شفق قدس سره در
 رساله که میفرماید شرم الزهد و هو ترک ما یستغله عن الله تعالی پس از تقوی مقام زهد است و آن
 ترک چیزی که مشغول کند سالک را از خداوند تعالی که ما شغلاک عن الله تعالی فهو صنم و قال ابراهیم
 بن ادهم قدس سره الزهد فرفض و فضل و مکرمه فالرفض فی الحرام و الفضل فی الحلال
 و المکرمه فی الشبهات فرمودند حضرت ابراهیم بن ادهم قدس سره زهد فرفض است و فضل است

و

و مکرمه است یعنی سبب کرامت است پس فرض در حرام است که ترک آن فرض است و فضل در حلال است
 که حلال را ترک آورد اگر زیاد از لایب باشد و مکرمه است برک شہادت است که شہادت و محملات را ترک آورد
 صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید که روایت کرده اند از امام احمد حنبل رضی اللہ تعالی عنہ کہ زہد سہ
 نوع است زہد عوام و آن ترک حرام است و زہد خواص و آن ترک فضول حلال است و زہد عارفان
 و آن ترک چیزی کہ از حق تعالی بندہ را مستغول کند و بعضی گویند زہد ترک حلال است از دنیا و روی گردانیدن
 از دنیا و از شہوتہای دنیا و روی گردانیدن از دنیا آن باشد کہ از دنیا بیرون رود و لیکن آن باشد کہ با دنیا
 نیاراد و مراد از دنیا بخوبی و بعضی گویند زہد و نوع است زہدی کہ مقدور بندہ است و زہد نیست کہ مقدور
 بندہ نیست اما زہدی کہ مقدور بندہ است سہ چیز است ترک طلب چیزے کہ ندارد از دنیا و در گردن
 چیزے کہ دارد از دنیا و ترک خواست دنیا در باطن اما زہدی کہ مقدور بندہ نیست نیست کہ دنیا بیرون
 ترا بد بکلی سرگرد و لیکن بندہ چون زہد مقدور بجا آورد زہد غیر مقدور نیز حاصل گردد و صعب ترین کار را
 درین باب بیرون کردن خواست دنیا است از دل بسیار تارک بینی در ظاهر کہ محب باشد دنیا را و
 باطن پس مهم آنست کہ خواست دنیا از دل بیرون رود و گفته اند چون بندہ بد چیز منوطت کند یعنی
 آنچه ندارد و طلبد و آنچه دارد و در کند خداوند تعالی او را توفیق دهد کہ خواست دنیا نیز از دل دور کند کسی کہ
 دست خویش از املاک ہمہ کون خالص کند او را مقام زہد درست نیست تا دل از طلب دنیا خالی نکند
 از ہر آنکہ طالب راغب است و زہد خیر رغبت است و انشدان لایحتمال ملک دنیا حضرت سلیمان
 علیہ السلام را بود و زہد بود و نیست درست شد کہ خالی کردن دل از طلب با وجود ملک بہتر از خالی کردن
 با وجود طلب در دل حضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمودند علامت زہد سہ چیز است تفریق مجموع
 و ترک طلب المقصود و الاشیار عند الفوت بزرگی از شیخ بایزید بسطامی پرسید کہ حد زہد نزد شما چیست فرمود
 چون بیایم بخورم و چون بیایم صبر کنم آن بزرگ فرمودند و ما آنست کہ چون بیایم صبر کنم و چون بیایم آشامم
 جو ہر در آنکہ آنچه زہد را تان قناعت باید کہ دور دنیا نگاه داشتن مستقبل را بزرگترین درجہ است
 کہ پیش از آنکہ گرسنگی دفع کند بیچ چیز نگاه ندارد کہ اصل زہد کہ تائبے ائل است و اصل حرص در ازے
 ائل و میانہ آن بود کہ قوت تائبے یا چہل روز نگاه دارد و کمترین درجہ آن بود کہ یک سالہ نگاه دارد
 و اگر زیادت از یکسالہ نگاه دارد از زہد محمود ماند و رسول صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بر آن
 عیال یکسالہ نہادے کہ ایشان طاقت صبر نہ داشتندی و اما برائے خود شبانگاہ را بیچ نگذاشتی و کمترین
 نان خورش سرکہ و ترہ است و میانہ روغن و آنچه از ان کنند و ہمین گوشت اگر بروام خورد روز ہر رفت

دور

دور

۲۲۱

داگر در ہفتہ یکدوبار پیش نخورد بکلی از در چہ زہد بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید کہ در روزی یکبار پیش
 نخورد و اگر در روز یکبار خورد تمام تر بود اما چون در روز دو بار خورد آن زہد نبود ^۱ ^۲ ^۳ ^۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}
 جوہر ہم دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خلوت خانہ وزن و مال و جاہ ^۱ ^۲ ^۳ ^۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}
 طعامت حضرت ذوالنون مصری قدس سرہ فرمودند کہ علامت زہدی کہ سینہ او کشادہ باشد ^۱ ^۲ ^۳ ^۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}
 تفریق المجموع و ترک طلب المقصود والا یشار عند الفوت ^۱ ^۲ ^۳ ^۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}
 بیایم بخوریم و چون نیایم صبر کنیم ^۱ ^۲ ^۳ ^۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}
 جوہر ہر کہ خواہد کہ زہد بداند باید کہ از احوال سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بداند
 آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را وقت بودی کہ چہل شب در خانہ چرغ بودی و غیر از
 خرمات آب بیخ طعامی نبودی ہم دوم جامہ است زہد را باید کہ یک جامہ پیش نبود تا چون بشوید بر بنہ بود
 و اگر دو باشد زہد نبود و کترین آن پیرا ہنہ و کلابہ و کفشہ بود و بیشترین آن بود کہ با این دستارے
 و ازاری بود اما جنس کترین پلاس بود و میانہ ششم درشت و اعلیٰ مدبہ درشت و چون نرم و باریک شد
 زہد نبود - کیمیای سعادت -

۲۲۲

۲۲۳

۲۲۲
تر دنیا

۲۲۵

جزوے

جوہر در ترک دنیا دوستی دنیا از جملہ مہلکات است و دشمنی آن از منجیات - ہر کہ چہل روز
 در دنیا زہد شود چشمہار حکمت بر او او کشادہ شود و فرمود سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم
 اگر خواہی کہ خدایتعالی ترا دوست دارد و دنیا زہد باش و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ
 علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ہر کہ در دنیا زہد شود حق تعالیٰ در حکمت بر او او کبشاید زبان اورا بان گوید
 گرداند و از دنیا اورا سلامت بردار السلام بر تو کیمیای سعادت امام محمد ^۱ ^۲ ^۳ ^۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}
 جوہر صاحب کیمیای سعادت گوید ہر کہ بہ ترک دنیا گوید برائے انظار سخاوت یا بسببی دیگر جز طلب
 آخرت او زہد نبود و فروختن دنیا با آخرت ہم زہدی ضعیف باشد نزد اہل معرفت بلکہ عارف آن بود کہ
 آخرت را نیز از پیش بردار و چنانکہ دنیا برداشت بلکہ از دنیا آخرت جز حق تعالیٰ نخواہد و ہر چہ جزو
 ہمہ در چشم دے حقیر گردد و این زہد عارفان است و روا باشد کہ این عارف چنان بود کہ از مال نگذیرد
 بلکہ مے ستاند و بموضع خود مے نهد و مستحقان مے دہد چنانکہ عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ مالہائی رود
 زمین ہمہ در دست او بود و او از ان فارغ بلکہ چنانکہ عائشہ رضی اللہ عنہا کہ در صد ہزار درم بیک
 روز خرچ کرد و خود را بیک درم گوشت نخرید پس عارف باشد کہ با صد ہزار درم کہ در دست
 داشته باشد زہد بود و دیگرے یک درم ندارد و زہد نبود بلکہ کمال در نسبت کہ دل از دنیا گسبہ بود

تاما نہ بطلب آن مشغول باشد و نہ بگرختن ازان نہ آزاد دست دارد و نہ شمن چه هر که چیزے را دشمن دارد
 ہم بان مشغول بود چنانکہ آن کس کہ دوست دارد و کمال در اوست کہ از هر چه جز حق تعالی است فارغ بود
 علی عبد اللہ مبارک را گفت رحمۃ اللہ علیہ یا زاهد گفت زاهد عمر عبد العزیز است کہ مال دنیا در دست او است
 و با آن کہ بر ان قادر است در ان زاهد است اما من کہ چیزے ندارم از من زاهدے چون درست آید
 جوہر در درجات زہد ہر سہ درجہ است یکی آنکہ از دنیا دست بردارد و دل او بان سے نگر و
 لیکن مجاہدہ و صبر میکند و این را متر ہد گویند زہد امارا زہد این بود دوم آن بود کہ دل بان نگر و
 اما زہدے نگر و زہد خود را کارے میداند و این زہد است اما از نقصانے خاصے نبود سوم آن بود کہ در
 زہد نیز زہد بود یعنی کہ زہد خود را نہ بیند و آن را کارے نداند۔ درجات زہد در حق آنچه کہ زہد برای اوست
 سہ چیز است یکی آنکہ زہد شود تا از عذاب آخرت برہد و این زہد خائفان است و دیگر آنکہ برائے ثواب
 آخرت باشد و این تمام تر بود کہ این زہد بر جا و محبت بود و این زہد را حیان است سوم کہ در دل او نہ ہم دوزخ
 بود و نہ امید بہشت بلکہ دوستے حق تعالی و دنیا و آخرت ہر دو از دل برداشته باشد کیما سعادت۔

۲۲۶
 درجات زہد

جوہر دنیا بالفہم این جہان و معنی اصلی زن بسیار نزدیک شونده است مشتق از و نو کہ بمعنی نزدیک
 شدن باشد چرا کہ دنیا اقرب است بسوے آدمے بہ نسبت عقبی یا بمعنی زن سخت و خسیس و ناکس در کیفیت
 مونت ادنی است مشتق از و نائت کہ بمعنی ناکسے و زبونی و الف لفظ دنیا را بخلاف الف لفظ عقبی و ضربی
 و نصرے و غیرہ برسم الخط عربے و فارسی بشکل الف نویند چرا کہ اینچنین الف کہ بعد یا می تخانی واقع
 شود بشکل الف نویند چنانکہ در علیا و غیرہ نگر در لفظ حی علمایا نگارند۔

۲۲۷

جوہر ترک دنیا عبارتست از از الہ محبت غیر جناب حق سبحانہ و تعالی پس کسی کہ در دل او محبت
 جناب خداوند تعالی جاگیر و هیچ چیز او را مانع یا و حضرت حق تعالی نیاید و غافل از جناب او سبحانہ نکند۔
 اگر اینچنین کس مال برای امور دینی جمع کند چنانکہ براسے حج یا برای ایفائے حق واجب چون نفقہ
 عیال و امثال آن این دنیا نیست بشرطیکہ محبت بان ندارد و کسی کہ هنوز بمقام محبت نرسیدہ و غافل
 است از حضرت حق تعالی اگر چه مال ندارد طالب دنیا است۔

۲۲۸

جوہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسیرہ العزیز فرمودند
 ترک دنیا آن نیست کہ خود را برہنہ کند مثلاً لنگوٹہ بندد و نہ بشیند ترک دنیا آنست کہ لباس بپوشد و
 طعام نخورد اما آنچه میرسد روان میدارد جمع نکند و باوسیل نکند و خاطر را متعلق چیزے ندارد و فرمودند
 کہ اصل دانائی آنست کہ از دنیا پرہیز کند و فرمودند اگر مردے وصیت کند کہ ثلث مال من بعد از من

۲۲۹

برو سے بد ہند کہ او عقل الناس باشد و حکم آن انیست کہ آن مال کسی دہند کہ او تارک دنیا باشد کی از
 حاضران التماس نمود کہ چون آن تارک دنیا باشد چگونه قبول کند فرمودند کہ سخن در مصرف میرود و
 حکم موضع مصرف آنست و مناسب انیمنی فرمودند کہ دنیا نہ ہمین زر و سیم است و اسباب و غیر آن و از بزرگی
 روایت فرمودند کہ او گفته است لبطناک دنیا ک شکم تو دنیا می تست ہر چه کمتر خوری از تارکان دنیا باشد
 و ہر چه سیر خوری بنہاشی جواب سائل نیز باین وجہ میشود و بیچ مانع ترک دنیا نمی شود کہ قبول بکنند و نفس
 و پوست و بجوارح خود صرف نکند و بفقرا و محتاجان بدہد و اگر نفس خود ہم آنقدر صرف کند کہ سد جوع مفراط
 باشد بیچ مانع نیست و فرمودند کہ وقتہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بایاران سفیر نمود
 کہ در ویشی را مخیر کردند کہ تو دنیا و آنچه در و نیست اختیار میکنی یا آنچه در عقبی برای تو ہما کردہ آن در ویش
 گفت آنچه در عقبی برائے من ہما کردہ اند ہمان اختیار کردم چون حکایت تمام شد حضرت فضل الطہقین
 رضی اللہ تعالی عنہم گریست گرفت صحابہ پرسیدند کہ حال چیست فرمودند آنچه جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی
 علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ در ویش را در میان دنیا و عقبی مخیر کردند ہم جناب سرور عالم اند صلی اللہ تعالی
 علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند بزرگی بود وقتی مصلی بر روی آب انداختہ بود و نماز میکرد و میگفت
 خداوند اخضر از کتاب کبیرہ میکند اورا از ان توبہ وہ ہمہ رین حال خضر حاضر شد و گفت ای بزرگ من
 کہ ام کبیرہ از کتاب میکنم گفت تو درختی در بیابان ہمال کردہ و در سایہ آن می نشینی و آسایش میکنی
 و میگوئی کہ برائے خدا تعالی کردہ ام خضر در حال مستغفر شد بعد از ان آن بزرگ در معنی ترک دنیا خضر را
 گفت کہ ہمچنین باش کہ من میباشم خضر گفت کہ تو چگونہ می باشی آن بزرگ گفت ہمچنین سے باشم کہ اگر
 جملہ دنیا مرا دہند و بگویند کہ این را قبول کن و گویند کہ حساب این بر تو نخواستہ بود و این ہم گویند کہ اگر
 تو قبول نکنی ترا در دوزخ خواہند بردن دوزخ را قبول کنم و دنیا را قبول نکنم خضر گفت چرا گفت زیرا کہ
 دنیا بمنو ض جناب خداوند تعالی است و چیزے کہ جناب خداوند تعالی او را دشمن دارد من بجائے او
 دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم۔

عہ از صدر لندہ و جہان اسمعی کتیر و بیار ۱۲

جوہر حضرت مولوی معنوی شیخ جلال الدین محمد رومی قدسنا اللہ تعالی سبرہ العزیز در ثمنوے

۲۲۰

شریعت سے فرماید

نے قماش و نئے زر و فرزند وزن زان سلیمان خویش را مسکین بخوبند این جہان در پیش او مردار شد	چیت دنیا از خدا غافل شدن چونکہ مال و ملک را از دل براند ہر کہ از دیدار برخوردار شد
--	--

انجمن

<p>ایمان و اہل اوبے حاصل اند سے نماید نور نار و نار نور بند بکسل باش آزاد اسکے سپر یک دوروزی چه کہ دنیا ساعت است معنی ترک راحت گوش کن</p>	<p>ہر دو اندر بیوفائی یک دل اند ورنہ دنیا کی بدی دار الغرور چند باشی بند سیم و بسند ز ہر کہ ترکش کہ داند راحت است بعد ازان جام بقار نوش کن</p>
---	--

و صاحب گلشن راز قدس سرہ میفرماید

<p>اگر خوابے کہ گدے مرغ پر وار بدو نان وہ مرین دنیا کے غدار</p>	<p>جہان جیفہ پیش کہ گس انداز کہ جز سگ رانشاید و اد مردار</p>
--	---

۱۳۱

جوہر در حدیث شریف وارد است کہ حب دنیا ستر ہمہ خطاست و ترک دنیا ستر ہمہ عبادت است و دنیا جیفہ است و طالب آن سگاند و دنیا جن مومنین است و جنت کافرن و حضرت شیخ شبلی قدس سرہ سے فرماید کہ اگر مار گونید کہ دنیا قبول کن والا ترا در دوزخ بسوزم من دوزخ را قبول کنتم دنیا را و حضرت شیخ سہل بن عبد اللہ تتر سے قدس سرہ میفرماید کہ عقل را ہزار نام است و ہر نامے را ازان ہزار نام است و اول ہر نامے ترک دنیا است

<p>ترک دنیا گرتا سلطان شوے جملہ در باز و فرو کن پاے راست ہر کہ مشغول دینا کہ وہ اند ترک دنیا در طریقت اصل دان</p>	<p>ورنہ ہچون صبح سرگردان شوے گر کفن را ہیچ نگذاری رواست جان او محجوب مولا کہ وہ اند طاقت و سیر سلوکش فرع آن</p>
--	--

و در ثمرات احمیات مذکور است کہ حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ میفرمودند کہ در نیو لاطالبان ریاضت سے کنند و نتیجہ آن مترتب نمی شود بنا بر انیست کہ دل کمینے از دنیا منقطع نئے کہ دو این بدان ماند کہ موٹے در چاہے افتادہ باشد و جیفہ آزان کشیدہ آب از چاہ سے کشیدہ باشند درین صورت ہر چند آب بر آید پا کے از چاہ رو سے نماید اگر اول این جیفہ را کہ مقدر نا پا کے است از چاہ بر آند بہ کشیدن چند و لومودہ آب پاک ظاہر شود ہ خاطر کے رقم فیض پذیر و ہیبات پیکر از نقش پر آندہ ورق سادہ کنے پند میفرمودند کہ چون بر حضرت شیخ محمد غوث قدس سرہ بعد از ارتکاب ریاضات شاقہ و تجرید و تفرید و بیاعرض کردند حضرت ایشان اقبال نمودند در ان اثنا روح بزرگان حاضر شدند و فرمودند اسے فرزند اپنے بر تو عرض میکنند قبول کن کہ قبول دنیا کمل را بعد از وصول مرتبہ کمال

تقصان ندارد حسب الارشاد و ادراج مطرہ اعزہ اختیار فرمودند بعد ازان اظهار نمودند کہ قبل از تسبیحات
جمادات و نباتات و حیوانات شنودمی از انگاہ کہ مرگیب استغہ فانیه و نیویہ شدم از استماع تسبیح جمادات
باز مانند مقصود ازین بیان این بود کہ ہر گاہ در شغفہ کہ تکلیف ربانی و ترغیب روحانی التفات بدینا نمودہ باش
انقدر اثر کند آنان را کہ بطلب نفسانی و تکلیف جسمانی اشتغال بظلام فاسف نمایند مگر چہ بخش ع
آشنایاں ۱۲
آشنایاں حال نیست و اسے بر میگاہ

۲۳۲

جوہر طلب دنیا و طلب حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ہر دو خداوند لایحتمان اند چنانچہ از حضرت
امیر المؤمنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ منقول است کہ فرمودے اگر دین و دنیا یکجا فراہم آمدی مرا رسیدی

ہم خدا خواہی و ہم دنیا می دون	این خیال است و حال است و جنون
-------------------------------	-------------------------------

۲۳۳

جوہر می آرند کہ چون جناب خداوند تعالیٰ دنیا را آفرید خطاب فرمود کہ اسے دنیا خدمت کن
مرکے را کہ خدمت کرد مرا و طلب کن خدمت از کسی کہ خدمت کرد ترا و گفتہ اند کہ جملہ بدیہار اور خانہ حج
کردند و کلید آن دستے دنیا کردند و جملہ نیکیہار در خانہ حج کردند و کلید آن دشمنے دنیا کردند

۲۳۴

جوہر اہل دنیا را بجز پریشانی و پشیمانی و حسرت و ندامت حاصل نیست زندگانے را برائے
مال از دست میدہند و نمیدانند کہ مال بے عمر بکار نمی آید و عمر از مال نماند افزاید تمام عمر در حج و محبت
و طلب آن صرف میکنند و آخر می گذارند و بجائے آن حسرت و ندامت سے بر نہ عاقل پنج از برائے
چیزی برد کہ چون بدست آید با دہانند و ازان تمتع بردارند آنکہ محنت بسیار کند تا بدست آرد و چون وقت
تمتع شود بدیکے سپارد و حسرت آن بدل بردارد۔

۲۳۵

جوہر دنیا پانچائے آدم است چون آدم گندم خوردند حاجت انسانے پیش آمد فرمان رسید کہ بہشت جا
آن نیست و دنیا باید رفت۔

۲۳۶

جوہر حضرت رابعہ مناجات کردے و گفتی ائی مر از دنیا ہر چہ قسمت کردہ بدشمنان خود وہ
و ہر چہ در آخرت نصیب رابعہ کردہ بدوستان خود وہ رابعہ را در دنیا اندوہ تو غمگسار بس و اند از نرت
نام تو یاد کار بس۔

۲۳۷

جوہر شیخ سعد الدین قدس سرہ در مجمع السلوک میفرمایند کہ در خبر است کہ علما امینان رسول اند
ما دام کہ در دنیا در دنیا بند و خود را محبت و مع آن نیالایند و چون در دنیا در آیند و در محبت و مع آن بیالایند
حذر کنید از ایشان در دین خود یعنی دین از ایشان بگیرید و در صحبت شان منشینید و حضرت
سفیان الثورے رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ در عصر خویش قدوہ اہل شریعت بودند سے فرمایند

کتاب

که اگر کسی طاعت اهل آسمان و زمین بجا آورد و دنیا را دوست دارد و روز قیامت آواز باز نهد که یا اهل
 قیامت این آن مردست چیزی که خداوند تعالی آن را رانده بود این مرد او را بدوستی گرفته بود -
 جوهر باب کمال که اشارت به ترک ناموس کرده اند بر آنست که اصل مذاهب فاسده
 و عقائد باطله همه از ناموس ناشی شده است و ظاهر گشته و حجابی ازین احوالی از باب مناصب
 و اصحاب جاه را واقع نیست و ترک دنیا نزد ایشان آسان تر از ترک ناموس و ترک حب جاهست
 جوهر در مقام فقر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که سلاک طریق حقیقت بمقام
 فقر که عبارتست از عدم تملک اسباب نرسد الا بعد از عبور بمقام زهد چه اول تا رغبت او از دنیا
 منصرف نگردد و عدم تملک او درست نیاید و اسم فقر بر کسی که رغبت دارد بدینا اگر چه هیچ ملک ندارد
 غایت و مجاز بود چه فقر اسمی و رسمی و حقیقی است اسمش عدم تملک با وجود رغبت در ستمش عدم تملک
 با وجود زهد و حقیقتش عدم امکان تملک چه اهل حقیقت بواسطه آن که جمله ایشان را در تصرف و ملکیت
 مالک الملک بنیذا امکان حواله مالکیت با غیر دارند فقر ایشان صفت ذاتی بود که بوجود اسباب
 و عدم آن متغیر نشوند اگر تقدیر مملکت عالم جمله در حوزه تصرف ایشان آید همچنان خود را از تملک
 آن برکے دارند و مترسمان بحدوث اسباب متغیر شوند و اهل تصوف و فضیلت فقر و غنا سخن رانده اند
 و مذاهب صحیح آنست که نسبت بمبتدیان متوسطان فقر از غنا فاضلتر و نسبت بانتهیان هر دو متساویست
 چه صورت غنا معنی فقر و حقیقت آن از ایشان سلب نتواند کرد و فقر محقق چند طائفه اند طائفه دنیا
 و اسباب آنرا هیچ ملک نه بنیند اگر چه در تصرف ایشان بود و هر چه بدست ایشان آید ایشان کنند و
 بران توقع عوضی در دنیا و آخرت ندارند و طائفه باین وصف اعمال و طاعات را اگر چه از ایشان
 صادر شود از خود نه بنیند و چشم عوض بران نگذارند و طائفه باین دو وصف هیچ حال و مقام از آن
 خود نه بنیند و جمله رانظ و فضل او بجهان شمارند و طائفه باین اوصاف ذات و هستی خود را از آن
 خود نه بنیند ایشان رانه ذات بودند و صفت نه فعل نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف
 که هیچ ندارند هم ندارند و برین مقام است آنچه گفته اند الفقیر لا یحتاج الی الله چه احتیاج
 صفت محتاج بود و قائم بذات او و آنچه ذاتست و نه صفت همانا الفقیر فخری اشارت
 برین معنیست و این فقریست که بعضی صوفیه در این مقام اثبات نکرده اند و صاحب
 این فقر را در دو کون هیچ کس نشناسد مگر جناب حق سبحانه و تعالی حضرت خداوند تعالی غیور است
 خواص او لیاخود را از نظر اغیار مستور دارد و تا غایتی که از نظر خود نیز مستور باشند و شیخ قطب الدین ششقی

۳۵۸

محب

۳۵۹

مقام فقر

قدس سرہ در سالہ کیہ میفرماید تم الفقر و هو عدم الاملاک و تخلیۃ القلوب عما حلت عنہ الید
 پس از ارادت مقام فقرست و آن نابودن املاک است کہ الفقیر من لاشئ له و خالی شدن دل
 از آنکہ خائے شدہ است از وی دست و صاحب جمع السلوک قدس سرہ میفرماید اگر دست از املاک
 خائے شدہ است لیکن دل از طلب وے خالی نشدہ اورا مقام فقر بنود زیر کہ طالب ہر چیز می طلب
 خودست بکلم طلب اگر چہ آنرا نیاید حضرت شبلی قدس سرہ فرمودند فقر آنست کہ اورا غنا بنود مگر بحق تعالیٰ
 و حضرت نورے قدس سرہ فرمودند فقر آنست کہ نزدیک عدم سکوت باید و نزدیک وجود بذل شاید
 و حضرت عبداللہ انصاری قدس سرہ میفرماید کہ فقر سے وجہ است اضطرابی و اختیاری و حقیقی
 اضطرابی نیز بر سے وجہ است کفارتے و عقوبتی و قطعیتی نشان کفارتی صبرست و نشان عقوبتی اضطراب
 و نشان قطعیتی شکایت و فقر اختیارے نیز بر سے وجہ است در حجتے و قربتے و کراستے نشان حجتے
 قناعتست و نشان قربتے رضاست و نشان کراستے اشیارست و فقر حقیقی نیز بر سے وجہ است
 ردے حاجت از خلق گردانیدن و دست حاجت بحق تعالیٰ برداشتن و ہر چہ دون حق تعالیٰ است
 آنرا پشت دادن و حضرت ابن جلا قدس سرہ فرمودند فقر آنست کہ ترا نباشد و چون باشد ہم ترا
 نباشد یعنی تا نباشد ترا میل و طلب نباشد و چون یافتی بر موجود اعماق نباشد تا حال وجود و حال
 عدم یکسان باشد پس فقر عبارت از نیستے است کہ گفتہ اند اگر چند سرمای از دنیا در ملک فقیر باشد
 فقر وے تمام نبود و آنچه گفتہ اند از اتم الفقر یعنی لا حول و لا قوۃ و آنچه گفتہ اند فهو اللہ یعنی اللہ
 و مقام نبوت جامع است مرجمہ مقامات را با انیمہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ
 و اصحابہ وسلم افتخار فقر کردند و فرمودند الفقر فخر می معلوم شد کہ فقر برترست از زہد بخلاف
 زہد کہ مجرد ترک خطوط فائے ست بر امید یافت نعمت و خطوط باقی داین را اہل معرفت بیع و
 شد او سلم گویند۔

سخن از اتم الفقر فہو اللہ یعنی لا حول
 و لا قوۃ الا اللہ

سخن بیع و شرا و سلم نزد
 اہل معرفت

۳۶۱

جو ہر در فقر روزے رو سالی قریش در مجلس شریف معلیٰ بحضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ
 علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم حاضر بودند و نزد ایشان فقر انشستہ صورت مصاحبت دا خلاص می نمود
 رو سالی قریش ناخوش شدہ عرض کردند کہ مارا از ایشان ننگ می آید و مخاطبت با ایشان خوار
 می نماید اگر ایشان از صحبت دور شوند ما و امثال ما بیایند و ایمان آرند فرمان رسید دور مکن کسانے را
 کہ پروردگار خود را در بامداد و شبانگاہ میخوانند باز پیام کردند کہ اگر ایشان دور نشوند با ما در مجلس نشینند
 فرمان رسید کہ مجلس کن خود را با کسانیکہ پروردگار خود را در بامداد و شبانگاہ میخوانند باز پیام کردند

۳۶۱

که در حضور ما بر ایشان توجه نشود بلکه توجه بسوی ما رود فرمان رسید که تجاوزه نکنند و چشم تو از دیدن
 روی درویشان اگر چه نزدیک خلق درویشانند لیکن نزد من تو آنکه ایشانند خود حضرت سید عالم صلی
 الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم عظمت فقره ملاحظه نمودند فرمودند خداوند اور حیات و ممانت مسکین بهم
 و حشر من نیز در فرمونه مساکن بود سه دولت فقر خدا یا بمن ارزانی و اراده که این کرامت سبب حشمت درویشان
 جوهر حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه فرمودند الا من عرف الله تعالى
 لم يكن له فاقة ولا حشمة بعضی میفرمایند که لم یکن له فاقه اشاره است بر آنکه اذا تم الفقر فموت
 ولم یکن له حشمة اشاره است بر کمال الشان و انبساط

چون

۴۲۱

۴۲۲

جوهر فقر عبارت از فنا فی الله است و اتحاد قطره با دریا و این مناهیت سیر و مرتبه کمالان است
 آنچه فرموده اند الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست که سالک با کلیه فانی فی الله شود
 بختی که او را در ظاهر و باطن در دنیا و آخرت وجود نماند و بجوم اصلی ذاتی راجع گردد نیست فقر حقیقی
 و از خجبت فرموده اند که اذا تم الفقر فهو الله زیرا که این مقام اطلاق ذات حق است و اینجا غیر اعتباری
 گنجائی ندارد و مجمع اضداد و تقاضی اطراف عبارت ازین مرتبه است و این سواد اعظم است زیرا که سواد
 اعظم آنست که هر چه خواهند در و باشند و هر چه در تمام موجودات مفصل است درین مرتبه بطریق اجماع
 کاشجر فی النواة و مجموع عالم تفصیل این مرتبه اند و هیچ شیء بیرون ازین مرتبه نیست و این مرتبه
 غیر از انسان کامل هیچ موجود دیگر را ایسر نیست و ازین جهت است که انسان کامل اکمل هر چه بود
 و سبب ایجاد عالم

منی کرد اعظم

۴۲۳

جوهر حدیثی که روایت کرده اند بعضی اهل تصوف از رسول مقبول صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه
 و سلم الفقر فخری و منی آن ثابت است چنانکه در خبر صحیح ثابت است که مختار گردانید میان آنکه
 باشم من بنی ملک یا بنی فقیر پس اختیار کردم که بنی فقیر باشم و اکثران بدون فقر فخر موجه باین وجه
 نمودند که فقر با قناعت در ضال لازم است و آن موجب وصول براتب رفیه است و مانع است در
 اکثر از حظوظ نفسانیه بخلاف غنی در اکثر مانع رفعت مرتبه و موقع است در حظوظ نفسانیه و ثواب فقرا
 بیشتر است از ثواب اغنیاء که فقر داخل شود در جنت را قبل اغنیاء اگر چه در اعمال مساوی باشند اینکه
 گفته اکثری است نه کلی زیرا که اگر شخصی را بخواهدش حق تعالی بے طلب از وی و یا با طلب باورد
 امر آتی بطلب ملک و غنای رسید او را بوجهی مانع نیست از رسیدن بمقامات علیه و این فضل که
 به این غنی حاصل است نیست مرآن فقر را که باین مرتبه رسیدند چنانکه حضرت سلیمان علیه السلام

نوشته

ملک و غنی بودند و بمقام اعلیٰ رسیدند و غنا بیچ ضرر بمقام ایشان نکرده و از حضرت سلیمان که دعا کرده بود بر آن یافت ملک چنین که غیر را سزاوار نباشد با امر الهی بود چنانکه شیخ ابرنص فرمودند بر آن در خصوص حکم پس درین طلب عبد مثل امر الهی بودند و ما جور خواهند شد بدین طلب و همچنین بعض عارفان که اغنیا بودند و غنا با ایشان ضرر رسانید در مقامات ایشان - مقام عبدیت فوق همه مقامات ولایت است و آن استیفاء حقوق عبدیت است و صاحب این مقام نمی بیند چیزی را در ملک خود زیرا که عبد مالک نمی تواند شد و همه اشیا را ملک جناب حق سبحانه و تعالی می بیند و خود تصرف نمیکند مگر با مرید خود و آنچه ترک نمیکند حتی از حقوق عبدیت و این مقام محمد است صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم آنست که عالم علیه السلام عبد محض بودند و جناب خداوند تعالی تعبیر فرموده است از انجناب سرور عالم علیه السلام ^{صلی الله علیه و آله} و عبدیت را فقر و ذلت لازم است پس صاحب این مقام خود را فقیر می بیند در کل حال و ذلیل می بیند خود را بین پیری الله و این فقر و ذلت عین عزت و دست و موجب رفعت عظیمه است لهذا فرمود که فقر خیر است و این فقره علیه السلام ظاهر شود بر روز قیامت بر همه کسان و ازین فقر سید الاولین و آخرین است ^{صلی الله علیه و آله} و صحابه و سلم و همه مامور با تابع او شدند - ملک اعلا و ثنوی منوی -

بسم الله

جوهر صاحب فوائد الفواد قدس سره میفرماید که سخن در معامله فقر افتاد و بیچ و شرای ایشان حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسره العزیز فرمودند که شیخ بدرالدین اسحاق یکی را شرط بخرید دادند فرمودند که این را با بازار ببر و بفروش بعد از آن فرمودند که در وی نشانه فروشی التماس کردند که در وی نشانه فروختن چگونگی باشد فرمودند که بخانه باز نیارے بهر بهائی که بدهند بفروشی -

۲۲۲

مخار

جوهر در رشحات مذکور است که حضرت خواجہ عبید الله احرار قدس سره در معنی آیه یا ایها الناس اتمموا فقر الی الله میفرمودند که آدمیان محتاج حق سبحانه اند و چون حق تعالی بعلم قدیم خود میداند که آدمی بحسب تقصای بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود لاجرم جمال قیومیت خود را از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقت محتاج بحق سبحانه باشد از وجه قیومیت دس تعالی نشانه -

۲۲۵

بشران

جوهر فقر چنانکه شیخ ابر قدس سره فرموده اند آن کسانند که مفقر و محتاج شوند با اعتبار آنکه هر چه میسست پس غامه انسان محبوب اند با شیا از حق و این فقر اسادات سے بینند اشیا را مظهر حق که تجلی کرده است درین اشیا براس غنا خود پس این فقیر در احتیاج خود دیوسو کے سع و بصر هم محتاج نیست مگر بحق چه سع و بصر مظهر حق اند و همچنین جمیع اشیا باین مرتبه است که مظهر حق است و این حال فقر است

۲۲۶

غنا

۲۲۷

فقر آنت کہ محتاج بہرشی باشد بسوی خود کسی را محتاج نہ بیند کہ خود را عبدی بنید و کامل است در عبودیت
 پس این فقرائے و اعظم حال است از حالات بایزید سوال کہ دند از حق با و اتقرب الیک بچیز
 قرب حاصل کنم بتو اے اللہ تعالیٰ و رجواب فرمود بالذلة و الافتقار تقرب حاصل کش بذلت
 و افتقار یعنی خود پیش ہر خلق ذلیل و خوار باش و خود را در ہمہ حال مفتقر بسوے حق دان بہر نظر
 کہ حق ظاہرے شود۔ شرح سنوی۔

دیکھ

۲۵۷

جوہرے جملہ ماومن بہ پیش او نمیدہ مالک ملک اوست ملک اور او ہید پنے جملہ اشیا تسلیم
 او سبحانہ بکنید کہ او مالک ہمہ کائنات است و شما فقیر ہستید اصالا شمار الملک نیست چنانکہ اللہ تعالیٰ
 میفرماید و انتم الفقراء الی اللہ تعالیٰ شیخ ابو یزید راقدس سرہ فرمود متقرب شو بسوے حق
 بان چیز کہ نزد حق نیست ابو یزید راقدس سرہ عرض کرد کہ چہ چیز است کہ نزد تو نیست ای اللہ فرمود کہ
 ذلت و افتقار است کہ نزد حق نیست متقرب شو بذلت و افتقار پس کمال و سے آنت کہ خود را فقیر
 اے اللہ دان در ہمہ اوقات و این فقر انصب العین دار و بحسب ظاہر او مفتقر است باشیاء خارجہ
 از ذات چنانکہ محتاج است بسطوان و اموال و لباس و غیر آن دیا و اطلہ در ذات چنانکہ مفتقر است
 بسوے قوے خود پس آن ولی این فقرا فقر بسوے حق داند و مشہور وی باشد کہ انہم محتاج الیہ
 سے نماید ہمہ مظاہر حق اند و این حاجت کہ ہست بسوی ظاہر است نہ بسوے مظاہر و شیخ اکبر فرمودہ
 کہ از اولیا فقرا اند و آئنا کسانند کہ محتاج میشو نہ بسوے ہر شے من حیث آنکہ آن شے عین مسی اللہ است
 چہ حقیقت آئے است از آنکہ مفتقر شو و احدی بسوے غیر اللہ و اللہ تعالیٰ خبر دادہ است کہ ہمہ افراد
 انسان فقیر و محتاج اند بسوے اللہ علی الاطلاق بلا تخصیص پس دانستم کہ حق ظاہر است در صورت
 ہر شے مفتقر الیہ است و اکثر ناس مجوب اند باشیاء مفتقر الیہا از اللہ تعالیٰ و گمان سے برند کہ ما محتاجیم
 بغیر اللہ تعالیٰ و این میدان کہ اولیا اللہ اند سے بیند اشیا را مظاہر حق و حق متجلی شدہ است در ان
 مظاہر برائے عباد خود پس نیست محتاج این فقیر مگر بسوے اللہ در احتیاج بسوے اشیا پس چہ
 لطیف است سر بیان حق در موجودات و سر بیان بعض و بعض اللہ تعالیٰ میفرماید و ما خلقت الجن
 و الانس الا ليعبدون نہ پیدا کردم جن و انسان را مگر برائے آنکہ عبادت کنند مرا یعنی ذلیل باشند
 پیش من و تذلل حاصل نمی شود مگر آنکہ دانند بمعرفت شہود مرا در ہمہ اشیا پس متذلل شو نہ مرا کہ ظاہر
 و نہ متذلل شو نہ مظاہر را و فقیر آنت کہ متذلل شو بسوے ہر شے تا این مشاہدہ پیدا شود و نہ
 مفتقر شو بسوے و سے بیچ چیز و بیچ احد در شہود و سے پس این اسنی حالات است و شیخ اکبر تحقیق فقر

بوجه اتم فرموده گفته که فقر و حاجت و ذلت صفت ذاتیه است انسان را و انسان بهر وجه فقیرست بسوی اللہ
 در مظاهر که ظاهر شود و فرموده که غنی صفت حق است و انسان موصوف نمی شود و اصلاح اللہ تقای مصالح
 ایشان در استعمال اعیان بعضی اشیا گردانید پس ناچارست که آن اشیا را استعمال نماید پس سوی این اشیا
 فقیر و محتاج است و او را غنائیت بهر حال پس او فقیرست بهر وجه بسوی اللہ همه کائنات ملک اللہ است
 و انسان بهر وجه فقیر و ذلیل است و این مشهودست مرعوف را پس می باید انسان را که هر چیز مسلم دارد
 بسوی و خود را خلیفه داند و تصرف کند بوجه خلافت نه بوجه آنکه ملک خود داند که منافعی معرفت شهود وی است
 لیکن بوجهی که شرح شریف بان اذن داده است - شرح مشنوی معنوی

جوهر درویش با نفع بجنه خواهند از درها و این در اصل درویش بود زار البشیر مجبه بدل کردند و درویش
 در اصل در آدیز بود یعنی آدیزنده از در چون که ابوقت سوال از درها می آید یعنی درها را میگیرند و لهذا گذارا
 درویش گفتند و بعضی محققین نوشته اند که درویش در اصل درویش بود در میان یا دوا و قلب مکانی که در
 درویش شده زار البشیر بدل کردند و درویش صیغه است از یوزیدن که بجنه جستجو کردن است این جسم
 آخرین استفادست از سراج اللغات و وجه اول که سابق مذکور شد از مدار و مؤید و سرور و کمال
 و چون اطلاق این لفظ بر خدا رسیدگان گوشه نشین صادق نمی آید و زیان نمی نماید لذا فقیر صاحب معرفت
 را بجهت تمیز درویش بضم و ال باید گفت در نیصورت مرکب باشد از در که بمعنی مروارید است و ویش
 که در اصل داش بود مزید علیہ و ش که کلمه تشبیه است چنانکه سارمزید علیہ سر بیده و او را کسره داده است
 را بقاعده اماره یا بجهت مجهول که در دیکه از اهل لغت این وجه نوشته فقیر کولف بدعاست در ویش از
 قوانین فارسیه استخراج نموده - چنین مذکورست در غیث اللغات

جوهر درویش با صطلح این طائفه علیہ آنست که در پر تو نور تجلی نیست گشته و در فنا از خودی
 عین بقا بحق یافت -

جوهر در بیان آنکه فقیر صابر فاضل ترست یا غنی شاکر صاحب مجمع السلوک قدس سره
 میفرماید که فقیر صابر نزدیک شیخ صیید بغدادی و خواص و ابوالنجیب سر دروی و بیشتر علماء فاضلست
 از غنی شاکر و علامت آن فقیر آنست که از زوال فقر چنان ترسد که غنی از زوال غنا دلیل بر آنکه فقیر را
 بر غنی فضلست قوله تعالی المحمصلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم و اصبر نفسک مع الذین
 یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون جز این امر از جهت فقر او بود و جائی دیگر نرسد و ولا
 تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون و هم و این نیز از بهر همان فقر او بود و در

۲۲۸

۲۲۹

۲۵۰

کتاب

مشهورست یدخل فقر امتی الجنة قبل الاغنیاء نصف یوم و ذلک خمساً عام و در حدیثی پابین
 خریفاً و ازاربعین خریفاً چهل سال مرادست و مراد ازین تقدم تقدم در ویش حریص است بر تو نگریش
 و تقدم پانصد سال تقدم در ویش زاهدست بر تو نگر حریص و نیز در خبرست که جبرئیل علیه السلام بحضور حضرت
 سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم عرض کردند که خداوند تعالی سلام میرساند و میفرماید که این
 کو بهما را از گردانم و با شما باشند فرمودند دنیا سرای کسی است که او را سربناشد و مال کسی است که او را مال
 بنامند آنرا کسی جمع کند که عقل ندارد و در خبرست که آخر پیغمبران که در بهشت روض حضرت سلیمان بن داؤد
 برای ملک او و آخر یاران من که در بهشت برود عبد الرحمن بن عوف است برای تو نگر می او در خبرست
 از اهل بیت که فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم چون خداوند تعالی بنده را دوست
 دارد و مبتلا گرداند و چون بدستی کامل او را دوست دارد او را سرمایه گیر یعنی او را نه اهل گذارد و نه مال و
 مردی بخیرت حضرت ابراهیم او هم قدس سره ده هزار درم آورد قبول نکرد و فرمودند بخوابی که نام من
 از دیوان در ویشان پاک کنی اهل تقوی میفرمایند معراج الفقیر فی لیلة القاعة فقر بیری زار است
 در ملک و ملکوت هر چه بود در نظر حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم در شب معراج
 نهادند بگوشه چشم نگر استند و فرمودند الفقیر فخر می اگر امر و آنچه نمود و فرعون را دادند تراند هند و وزیر
 این سر دادن نه بنی که حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم از شب معراج باز آمدند
 در خانه توت یک روز بنو و ابن عطاء قدس سره گفت تو نگر شاگردی حاصل ترا در ویش صابر حضرت جعید
 بنده قدس سره ابن عطار ابرائے این دعا بد کردند پس او مبتلا شد بگشتن فرزندان و بلفان
 زوال عقل چارده سال و رجوع کرد بفضیل در ویش صابر بر تو نگر شاگرد در خبرست که در ویشان پیش
 حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم بنا میدند از سبقت تو نگر ان بخرات و صدقات مدح
 و غیره پس حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم ایشان را کلمات آموختند و تسبیح و فرمودند
 که ایشان بدان پیش ازان یا بند که تو نگر ان یافته اند پس تو نگر ان نیز کلمات آموختند پس در ویشان
 بحضور حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم باز گشتند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی
 علیه وآله و اصحابه وسلم فرمودند ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء و روایتست از انس بن مالک
 که در ویشان رسول فرستادند بخیرت حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم و آن رسول
 التماس کرد که در ویشان عرض میکنند که تو نگر ان در بهشت روند که حج میکنند و مانع تو انیم و عمره میکنند
 و مانع تو انیم و چون بیمار شوند ما ما می خود خرج میکنند فرمودند که در ویشان را از من برسان که مرا شها صبر کند

و ثواب امید دارد و او را سه خصصت باشد که تو نگران را بنود اما یک خصصت آنکه در بهشت غنماست که اهل بهشت
 در آن همچنان نگرند که اهل زمین در ستارگان آسمان و در آن در نزد ملک پیغمبر در ویش یا شهید در ویش یا مؤمن
 در ویش در ویش آنکه در ویش پیش از تو نگران به نیم روز و آن پانصد سال باشد در بهشت روز سوم آنکه
 چون تو نگران سبحان الله گویند در ویش هم گوید تو نگر بد ویش زسد اگر چه ده هزار در ویش در آن نفقه کنی همچنان
 همه کارها بر نیک و این دلیل است بر آنکه آنچه فرمودند ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و بدان زیادت ثواب
 در ویش خواست بر ذکر کذافی ترجمه الاحیاء درین جواب محل نظرست زیرا که جوابی ظاهر با تکلف است
 اولی آنست که بلویم ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و عابد بسوی گفتن تسبیحات مراد باشد یعنی گفتن تسبیحات
 که شما میگفتید ایشان هم میگویند فضل خداوند تقایست و ازین فضل غنی بر فقیر نیاید زیرا که در گفتن تسبیحات
 فریقین برابرند و آنچه در حدیث است الید العلیا خیر من الید السفلی یعنی دست برتر که دست و دهنده است
 برتر است از دست فروتر که آن دست ستاننده است علی ما در وفی تمته هذا الحدیث و الید العلیا
 ہی المنفقة و الید السفلی هی السائله پس محققان میفرمایند که بهتر است دست معطی نه بدین وجه است
 که دست غنی است مال میدهد بلکه بدین وجه است که از مال بیرون می آید و بصفت فقر خود را می آید
 پس همین حدیث که در فضیلت سخا و عطا است دلیل است بر فضل فقیر بر غنی نه فضل غنی بر فقیر که غنا نشان بود
 اسباب است و غنا را با اسباب نیست ذاتی است بزرگی فرماید که اگر انبیا صاحب صدقه باشند فقرا صاحب
 صدق باشند و صدقه بزرگ مانند صدق نباشد پس هر که فضل نهد غنا و انفاق و عطا را بر فقر بسبب سخا و عطا چنان بود که کسی
 فضل آید معصیت را بر طاعت باعتبار فضل توبه و توبه را بر فضل است از بهر ترک معصیت که مذمومه است نه باعتبار
 نفس معصیت همچنین فضل انفاق و عطا که هست از بیرون آوردن مال نیست که شافل است مرنبده را از خداوند
 و در خزانه جلالی مذکور است که صاحب کشف المحجوب قدس سره میفرمایند که ید علیا ید فقیرست زیرا که ید فقیر ید غنیست
 من الله تقایست است و زکوة حق فقیرست و فقیر حق خود می ستانند و فرمودند که ید فقیر معطی است زیرا که معطی است
 است و آن باقی است پس علیا ید خدمت و ید معطی ید سفلی باشد زیرا که فانه میدهد و در ویش قانع فاضلتر است
 تو نگر حریص مسک باشد و تو نگر که مال خود در خیرات نفقه کند فاضل تر از در ویش حریص بود اما
 تو نگر که مال تمتع گیرد اگر چه در مباح باشد فاضلتر از در ویش قانع نباشد
 جوهر در صدق صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که صدق از جمله مکارم اخلاق است
 و حضرت سید عالم صلی الله تقایست علیه وآله و اصحابه و سلم بر آن تحریر فرمودند علیکم بالصدق فانه یهد
 الی الجنة و مراد از صدق فضیلت است راسخ در نفس آدمی که اقتصار تو افاق ظاهر و باطن و تطابق سر و عین

پس این روید علیا را خیر من ید السفلی است فو حاصل میکنند و ید السفلی غنا نیست او
 یعنی ید العلیا است و سلم اسباب حرام است

نهند
 مال نیست
 ید نیابت

۲۵۱

او کند اقوالش موافق نیات باشد و افخاش مطابق احوال آنچه نماند نماید باشد و لازم نبود آنچه نماند باشد نماید
 چه ممکن است حقیقت اخلاص بر کتمان بعضی از احوال باعث شود و در صدق ریا ممکن است چه ریا یا
 خیر است در نظر غیر شاید که در آن اظهار صادق بود لیکن مخلص نباشد و حقیقت صدق اصلی است که فروع
 جمله احوال و اخلاق پسندیده از آن متفرع و منشعب اند و صدق درجه ثانی نبوت است جمله سعادت دینی و دنیوی
 نتایج از دواج صدق و نبوت اند اگر صدق نبود می که حامل نقطه نبوت گشتی و نتیجہ انبار غیب بحصول نبوت
 پس بنابر همه خیرات بر قاعده صدق بود از حضرت سید الطائفه شیخ جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که میان
 صدق و اخلاص هیچ فرق است فرمودند بل صدق اصل و هو الاول و الاخلاق فرع و هو تابع
 و هر گاه که نفسی که بکمال صدق متعلق گردد و چنانکه ظاهر و باطن او با یکدیگر متساوی شوند اسم صدیقی بر او
 و فروع اخلاق حسنہ از وی منشعب گردد و اصول صفات ذمیه از وی منترع شود صدق حدیث پذیرد
 و کذب و افتراء و بہتان بر خیزد و انصاف رومی نماید و دعوی می شود و در واقع بجای اخلاق و عدلیت
 و دفاق بجای نفاق نشیند و غش و کفایت خیانت بامانت مبدل گردد و حریت ثابت شود و تکلف
 بر خیزد و علامت صدق آنست که اگر تقدیر امر او علانیه گردد و خلق عالم یکجا بر حال او مطلع شوند متغیر و متحرک
 نگردد و علامت صدق محبتش آنکه دعوی محبت بر او دشوار آید و خلاف مراد آسان و علامت کذب آنکه
 بر عکس این بود و صادق کسی را گویند که او راست بود در اقوال خویش و صدیق کسی را گویند که او راست بود

معنی ریا
 ریا اقتضای اظهار حسن است
 از باطن بسوی ظاهر و این ریا
 تجلی رنجی است که خیر مایه موجود است
 است خاتم لانه نبر مهم الایجاد
 در تفاوت میان صدق و اخلاص

در جمیع اقوال و افعال و احوال

جوهر در مقام صدق شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله مکیه میفرماید ششم الصدق
 و هو استوار السر والعلانیة و ذلک بالاستقامة مع اللہ تعالیٰ ظاہر او باطن او باطن او و علانیة
 پس از مقام فقر صدق است و آن برابر کردن است همان و آشکارا و این برابر کردن بسبب استقامت
 یافتن با خداوند تعالیٰ ظاہر و باطن همان و آشکارا یعنی هر که در ظاہر و باطن با حق تعالیٰ استقامت بود
 که جز حق تعالیٰ در خطر نگذرد برابر کردن همان و آشکارا و بی راسخ شود -

معنی صادق و صدیق
 ۲۵۲
 مقام صدق

جوهر در مقام صبر شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله مکیه میفرماید ششم الصبر و هو ترک الشکوی
 الی غیر اللہ تعالیٰ پس از تصبر مقام صبر است و آن ترک گله کردن است بسوی غیر اللہ تعالیٰ و صاحب
 مجمع السلوک قدس سره میفرماید که درین اشارت است که اگر این گله بنده را با خداوند تعالیٰ افتد از
 شکایت نگویند بلکه اظهار عجز و بیچارگی خود است و این معنی در شرع محمود است حضرت سهل عبداللہ تستری
 قدس سره میفرماید الصبر انتظار الفرج من اللہ تعالیٰ صبر منتظر بودن کشتادگی از حق تعالیٰ

۲۵۳
 مقام صبر (۸)

برائے کہ نالہ وقال اللہ تعالیٰ والصابرین فی الباساء والضراء وصین لباسا ولکن الذین صدقوا اولئک ہم المتقون ^{ای یعنی باسوا} باسار بحصبت ست وضر اگر درویشی ست و صین الباس ہنگام کارزار یعنی صبر کنندگان درین حالتا ایشان صاوتانند و ایشان متقیان در خبرست کہ الایمان نصفان نصفہ شکر و نصفہ صبر یعنی موجب ایمان و نیمہ است نبی شکر در نعمت و نبی صبر در بلا اگر بندہ شکر در نعمت کرد و صبر در بلا بدانکہ آنجا ایمان و توحیدست و اگر دعوی ایمان و توحید نبی و این ہر دو نہ نبی بدانکہ آنجا دعوی مجرست و دعوی مجر دبی گواہ معلومست و از امیر المؤمنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ منقولست الصبر من الایمان بمنزلہ الراس من الجسد صبر از ایمان بمنزلہ سرست از تن و تن بے سر چہ بود چہنیں ایمان بے صبر۔

صبر ^۱ قسمست یکی صبر از ایمان عصیان دوم صبر بر طاعت و عبادت کہ نفس را دشوار است سوم بر مصائب و این ازان ہر دو عظیم القدرست مروست کہ روز رستخیز حضرت خداوند تعالیٰ بفرماید کسانے را کہ پہلا مبتلا کردہ بودم و ایشان صبر کردہ اند من شرم میدارم کہ بر ایشان دیوان عمل نشر کنم یا میزان حساب بر پاک کنم۔

۲۵۲

جوہر در محبت الاسرار مذکورست کہ سوال کردہ از حضرت غوث الثقلین از صبر فرمودند صبر عبارتست از استادن و ساکن شدن بہ آزمائش و بلا بحسن ادب و ثبات نمودن با خدا تعالیٰ با چشیدن تلخی قضای او سجانہ بمل کردن بر کتاب و سنت و صبر چہ قسمست صبر ^۱ ثباتست بر اوامر الہی و بازماندن از نواہی او تقاضے و صبر ^۲ اللہ و آن عبارت از سکون و اطمینان در مقابل جریان قضای و فعل در حق بندہ و ظاہر کردن غنا با وجود فقر بے ترش روی و صبر ^۳ علی اللہ و آن عبارتست از میلان بندہ بسوی وعدہ حق تقاضے در ہر باب و سیر از دار دنیا بسوی عقبی اسهلست بر مومن و جدائے خلق بواسطہ حق سخت ترست و سیر کردن از نفس بسوی حق سخت ترست و ہم صبر ^۴ اللہ سخت ترست و فقیر صابر بہترست از غنی شاکر و فقیر شاکر بہترست از ہر دو و فقیر صابر و شاکر بہترست از ہمہ و امتحان نمیکند و بلا یعنی فرستد مگر کسی را کہ سے شناسد اورا۔

۲۵۵

جوہر صاحب مصباح اللہ ایہ میفرماید کہ معنی صبر در عرفن صبر مریدست از مراد مہنی عنہ بار بط کارہ بر مکروہ و مامور بہ و اثبات این مقام بعد از مقام فقر ازان اتفاق افتاد کہ از جملہ انواع صبر یک صبر بر فقرست ہر چہ پیش مومن آید از نعمت و بلا دانند کہ نتیجہ قضا و قدر الہی و حاصل ارادت و اختیار حقست پس اگر از جملہ مکارہ بود بران صبر کند و اگر از جملہ ملاذ و محاب بود بران شکر گوید و صبر ^۱ نوعست نفس

و صبر قلب و صبر روح اما صبر نفس دو گونه است یکی صبر از مراد دوم صبر بر مکرده و صبر از مراد دو گونه است
 فرض و نفل فرض صبر است از محرمات شرعیہ کہ نفس بدان تشوق بود و نفل صبر بر مکارہ چون شہات
 و زیادت قوسے و نفل چہ ترک آن از قبیل مستحبات است و صبر بر مکرده ہم دو گونه است فرض و نفل فرض
 صبر است بر ادا فرایض عبادات از صلوة و صوم و زکوٰۃ و حج و نفل را انواع بسیار است مانند صبر بر نوافل عبادت
 و صبر بر اعات اقتصاد و صبر بر کتم کرامات و احوال و صبر بر تحمل و صبر بر مذمت و صبر بر فقر و صبر بر تنگنای
 آن و صبر بر بلا و مصیبت و صبر بر نعمت و عاقبت چہ صبر در نعمت تا در مناسبتی صرف نشود و دشوارتر صبر بر بلا

باشد و صبر بر عاقبت تا در فتنہ نیفتد دشوارتر از صبر بر مصیبت باشد سیل بن عبد اللہ قدس سرہ گوید صبر
علی العاقبت اشد من الصبر علی البلاء و صبر نفس را صبر فی اللہ خوانند اما صبر قلب ہم بر دو گونه است
 صبر بر مکرده و صبر از مراد اما صبر بر مکرده یا بر دوام مراقبہ و ذکر اللہ تعالیٰ و آنرا صبر علی اللہ گویند
 یا بر التفات بعالم نفس و اشتغال بہ تدبیر و سیاست او و آنرا ہم صبر لئذ خوانند و ازین صبر لئذ تا صبر لئذ
 اول بعد المشرقین فرق است چہ صبر لئذ اول همچون صبر علی اللہ نیست یا دلی بود کہ هنوز از شبانہ میان عالم
 نفس و متابعت ہوا صافی نشده باشد و صبر لئذ دوم نسبت با دلی کہ بعلی متوجہ بعالم قدس گشته باشد و خواہد
 کہ عظار بشریت کہ حجاب و دام مشاہدہ است از پیش بردارد و اشارت علم با بقا را رابطہ حیات کالبد کہ مرکب
 تکالیف است بر تدبیر مصالح نفس صبر فرمایند اما صبر از مراد بہ نسبت بصا بر اول و دوم از مخالفت نفس ہوا بود
 آنرا ہم صبر لئذ گویند نسبت با صا بر سوم صبر از دوام محاصرہ و مکاشفہ بود آنرا صبر عن اللہ خوانند

صبر فی اللہ و صبر علی اللہ
 و صبر لئذ و صبر عن اللہ

۳۵۶

جوہر بحر العلوم مولانا عبد اللہ قدس سرہ میفرماید کہ صبر عبارتست از ترک شکوے بوصول رنج
 بسوئے غیر اللہ تعالیٰ اما شکوے بسوئی اللہ تعالیٰ مانع صبر نیست بلکہ ترک شکوے بسوئے او سجانہ
 مقاومت با جناب آئی است و این صبر موجب رفعت مرتبہ است پس رنج مقضی بہ نعمت شد پس غضب
 مشوب بر حمت شدہ و شیخ اکبر قدس سرہ میفرماید کہ کسی کہ در رنج این نعمت داند کہ آن رنج مشوب
 بان نعمت است او شا کہ است نہ صابر کہ او رنج را رنج نمیداند چنانکہ امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ
 عنہ در ہر رنج کہ میرسد شکر میکرد و فرمودند شیخ اکبر کہ شکوے بسوئی اللہ تعالیٰ منافی صبر و قناعت نیست زیرا کہ
 اللہ تعالیٰ در حق حضرت ایوب علیہ السلام فرمود انا و جدنا ہما صابرا بدرستی کہ یا نعم ایوب را صابر با وجود
 آنکہ شکوے مرصن خود بسوئے اللہ تعالیٰ کردہ بود۔

۳۵۷

جوہر شحفہ از حضرت شبلی قدس سرہ پرسید کہ کدام صبر است بر صابرین فرمودند صبر فی اللہ
 سائل گفت لا فرمودند صبر لئذ گفت لا فرمودند صبر مع اللہ گفت لا فرمودند پس کدام صبر سخت تر است

مسائل گفت صبر عن اللذائش شلی نغز زودند و فوق همه صبر با صبر بالذات است چه حصول آن ببقا بعد الفتا
تعلق دارد هر گاه که بنده از خود قانی و بحق باقی گشت صبر او بل همه او صافش بحق تعالی بود و اشارت
مشایخ در صبر بیشتر آنست که بصبر نفس تعلق دارد چنانکه قول بعضی است الصبر حبس النفس علی المکره
و حقیقت صبر آنست که در صبر هم صابر بود و بنظر فرج چه انتظار فرج منافی صبر است بمصباح -

۲۵۸

صبر روح

صبر اللذائش

جوهر صبر روح بر دو گونه است یکی صبر بر مکروه و آن صبر است بر اطراق بصیرت از تحریف نظر و مشاهده
جمال ازلی و انطواء روح در مطاوعی خیار عایت ادب شهود و اداین صبر را صبر مع اللذائش خوانند دوم صبر
مراد و آن صبر است از اکتحال بصیرت نبور مشاهده جمال ازلی در حضرت جلال لم یزکے داین صبر را صبر
عن اللذائش خوانند و دشوار تر صبر با نیست چه درین صبر منازعت با روح است و منازعت با روح دشوار
تر از نفس است و قلب -

۲۵۹

صبر جمیل

جوهر در صبر جمیل صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید که صبر جمیل آن باشد که دانسته نشود
که صاحب مصیبت کیست باید که اظهار اندوه و تغییر عادات بر خوردنی و پوشیدنی و آن کارها که در تحت
اختیار او داخل است ازان دور باشد و در عاقبت غنائی حق تعالی ظاهر گردد و اندوه بر عادت خود مستقر ماند و در
شدن دل در رفتن آب چشم از حد صابران بیرون نیارد چنانچه مقتضای بشریت است -

۲۶۰

جوهر در آنکه درجه صبر در مصیبتها بچگونه یا بدسؤال درجه صبر در مصیبتها بچگونه یا بدکه کار با اختیار آنست
و او مضطرب است اگر مراد آنست که در نفس او کراهت مصیبت نباشد این در اختیار درینا بد جواب بیرون
آمدن او از درجه صابران بخرج باشد و در دیدن گریبان و زدن رخساره و مبالغه در شکایت -

۲۶۱

مقام محبت عالی است از مقام رضا

جوهر در بیان اهل صبر در مجمع السلوک مذکور است که اهل صبر بر سه مقام اند اول آن ترک
شکایت است و این درجه تا بیان است دوم رضا بمقدور و این درجه زاهدان است سوم محبت آنست
که مولی با وی کند و این درجه صدیقان است پس مقام محبت عالی تر است از مقام رضا چنانکه مقام
رضا عالی تر از مقام صبر است و این انقسام در صبر مخصوص است و آن صبر است بر مصیبت و بلا -

۲۶۲

جوهر در آنکه بر بلاهای حق تعالی صابر بلکه شاگرد باید بود در رشحات مذکور است که حضرت
خواججه عبید اللہ احرار قدس سره میفرمودند که بر بلاهای حق تعالی صابر بلکه شاگرد باید بود زیرا که حقیقتا
را بلاهای صعب تر از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین قدس سره گفتند که دو
برادران تو امان بودند که از یک شکم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیده چون بزرگ شدند
دو کلمه زبان بشکر جناب آتسے جارے داشتند کسی از ایشان پرسید که با وجود چنین بلاهای صعب

کہ شمار اواقع است چه جائے شکر گذار نیست گفتند مای و انیم کہ حق سبحانہ و تعالیٰ را ازین بلا بلا ہائی
صعب تر بسیارست برین بلا شکرے گوئیم کہ مبادا بلائے ازین عظیم تر بتلا شویم تا گاہ یکی از ایشان بپروان
دیگری گفت اینک بلائی صعب تر پیدا شد اکنون اگر این مردہ را ازین قطع کنند من نیز میرم و اگر قطع نمیکند مرا
مردہ کشی می باید کرد تا وقتیکہ بدن وی فسودہ شود و بریزد۔

می کنند

۲۶۳

مقام نصبر

جوہر در مقام نصبر شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ کبیرہ میفرماید ششم **التصبر** و ہو
حمل النفس علی المکاراة و تجرع المرارات پس از صدق مقام صبر کہ دن ست تکلفت و آن
داشتن نفس ست بر مکروہات و شدائد و خورائیدن و چشائیدن **تکلیفهاست** یعنی اگر وی مالک صبر نباشد
بستم خود را در صبر آورد۔

بستم

۲۶۲

مقام ارادت

جوہر در مقام ارادت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ کبیرہ میفرماید ششم **الارادة**
و ہی استدامة اللذ و ترک آراہتہ پس از زہد مقام ارادة است و آن دوام ریج کشیدن و ترک
راحت کہ دن ست شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح این رسالہ صمیمہ بجمع السلوک میفرماید از نجاست کہ
گویند برادر اگر در خصت گشتن زہر قاتل ست ہر مردے کہ گز در خصت گشت از وسعے ہیج کارے نیاید
و منع کسب در حق کسی بود کہ اوقات او مستغرق بحق تقایے باشد اگر در کسب مشغول شود در کار او فخل
افتد و قوت آن وارد کہ بے کسب ماندن تواند و اگر چنین نبود کسب کہ دن شاید و مصنف مقام ارادت
را بعد مقام زہد آورد و شیخ نجیب سہروردے قدس سرہ در آداب مقام ارادت را از زہد مقدم
آورد و الاوے باقال المصنف از مقام الارادة علی ما ذکر لا یصح لا بعد تصحیح التوتہ و
الورع و التقوی و الزہد۔

۲۶۵

مقام اخلاص

جوہر در مقام اخلاص شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ کبیرہ سے فرمایند
شم **الاخلاص** و ہو اخراج الخلق عن معاملة اللہ تعالیٰ پس از رضا مقام اخلاص است و آن
بیرون آوردن خلق ست از معاملہ کہ برائے حق تقایے است یعنی ہر کارے کہ کند خلق را در نظر نیارد
و غرضی و مقصودے در معاملہ خود نباشد الا التقرب بہ الی اللہ تعالیٰ

۲۶۶

اہل شکر

جوہر در اہل شکر صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ اہل شکر دو فرقہ اند **مبطلان** و **محققان**
مبطلان اہل نفاق اند کہ جز بر نعم ظاہرہ دینوے شکر نگویند و بر نعم باطنہ آخردے مانند بلا و فقر روی از
حق تقایے بگردانند و آنرا نہ نعمت بلکہ نعمت شمرند و نص تنزیل در حق ایشان انیسیت و من الناس من
یعبد اللہ علی حرف فان اصحابہ خیر اطمان بہ و ان اصحابہ فتنۃ القلب علی وجہہ و اما محققان

مومنان اند که ثواب فقر و تحمل بلا در آخرت بی گمان اند و آرزو از اجل نعم شمارند و ایشان سه طائفه اند ^{صفت}
 و اقویا و اصفیا ^{صفت} آنند که اگر چه بنعم اخروسی ایمان دارند و بران شکر گویند و لیکن بسبب ضعف حال
 و تشبث ^{جنگ در زدن} صفات نفوس میل به نعم دنیوی زیادت دارند و بران شکر بیش گویند و اما اقویا آنها اند که بقوت
 حال میل بنعم اخروسی بیش کنند و بران شکر زیادت گویند و ترکیه نفس خود در ان شناسند و اما اصفیا بکمال
 تشبثات و تعلقات بقایا بر نفوس پاک و صاف شده باشند و ایشان را بخود هیچ اختیار نمانده و با اختیار
 حق تعالی تمنا کرده و آنچه پیش آمد از بلا و غایت بهیچ طرف میل نکرده -

اصفیا

جوهر در مقام شکر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید از آنجست که شکر صبر جمیل ثواب جزیل
 و ادای شکر بر حصول این نعمت لازم و واجب و مقام شکر تالی مقام صبر آمد و معنی شکر از روی نعمت
 کشف و اظهار است مطلقاً و در عرف علماء اظهار نعمت بنعم بواسطه اعتراف دل و زبان و اعتراف قلبی
 موجب اظهار نعمت نسبت بانفس شاکر است و اعتراف لسانی نسبت بدیگران پس کمال شکر با اجتماع
 هر دو صورت بند و از معظمت نعم جناب الهی یکی نعمت شاکر است که توفیق او از آن به بنده ارزانی داشته اند
 پس شکر آن هم واجب بود و ادای این شکر هم میسر نشود الا بعزل و غیبت نفس خود و استغراق در کج نعم
 جناب الهی چنانکه گفته اند الشکر هو العینه عن الشکر ^{بیکاری و بیکار کردن}

۲۷۷
مقام شکر

جوهر در شکر علمی و عملی صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که شکر را بدایتی است و نهایتی
 بدایت او علم است بوجوب نعمت و وجوب شکر بران و کیفیت ادای شکر هر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضای
 دلالت علم چنانکه بدانند که اموال دنیوی نعم جناب الهی اند و او با ادای شکر از منعم مطالب و کیفیت آن
 صرف است در مصارف شرعی مانند زکوة و صدقات و عطایا و هدایا و کفران آن امساک یا صرف و زوجه
 معاصی و همچنین بدانند که هر یک از قوی ظاهره و باطنه و جوارح و اعضاء نعمتی است و او با استخراج شکر
 خالص خداوند تعالی را از ان مامور و مطالب بدانند که شکر هر یک علی الیقین چسبست مثلاً دانند که زبان
 نعمتی است و نطق در نعمتی و شکر آن تلاوت کلام جناب الهی و ذکر او سبحانه و اظهار نعمت او و صدق
 و کفران آن کذب و بهتان و غیبت و شتم و چشم نعمتی است و مینائی در نعمتی شکر آن مطابق آیات قدرت
 و حکمت جناب الهی و مشاهده و کفران آن نظر بجزایات و مکاره و فضول و گوش نعمتی است و شنوای در
 نعمتی شکر آن استماع کلام جناب الهی و حدیث بنویس و مواعظ و کفرانش استماع غیبت و لغو و عقل نعمتی است
 شکر آن قبول علوم شرعی و هدایت طرق غیرات و اصلاح امور معاش و معاد و کفرانش رد علوم ایمانی
 و مکر و حیله و علم نعمتی است و شکر آن دلالت بر اعمال صالحه و انتشار آن با اهل و کفرانش تعلیم اهل کفران

۲۷۸
شکر علمی و عملی

کرم چهارم

پس هرگاه که بسنده این نعمت را بداند و چگونگی شکر هر یک معلوم کند بشکر علی که بدایت شکر است رسیده باشد
 و هرگاه که بر مقتضای آن عمل کند بشکر علی که نهایت شکر است پیوسته و شکر علی از جهت سهولت کثیر الوجود است و شکر
 علی از نهایت عزت قلیل الوجود و نفس کلام مجید بنیمنی ناطق است که اعمال و آل و اولاد و شکر او قلیل من
 عبادی الشکور و بدانکه جمله نعمتها در دو قسم منحصر اند دنیوی و اخروی نعم دنیوی ظاهرا اند و نعم اخروی باطن
 نعم دنیوی مانند صحت و عافیت و رزق و غنا و نعم اخروی مانند ایمان و عمل صالح و عسر بر فقر و بلا.

۲۶۹
 مقام خوف

جوهر در مقام خوف صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که از جمله منازل و مقامات طریق
 آخرت یکی خوف است اعنی از علاج قلب و السبلیخ او از طمانینت اشمن متوقع مگر در ہی ممکن الحصول
 و این مقام تالی مقام شکر از آنست که نظر شکر در مقام شکر مقصور بود بر ملاحظه نعمت جناب الہی که طمانینت
 اشمن لازم آنست تا آنکه که از مقام خوف بملاحظه امکان نزول نعمت و سخط نازل بدیش فرود آید و او را
 از طمانینت دامن از علاج کند و متوقع سخط ممکن الحصول بمنزل خوف گشته و نظر جلال بنیش بانظر جمال
 بین قرین گردد و بر ظاهر صلاح حال اعتماد نکند و پیوسته از نوازل قهر و غضب خائف بود و خوف
 از ایمان بنیب تولد کند و بر دو گونه باشد خوف عقوبت و خوف مگر خوف عقوبت عوام مومنان را بود
 و سبب آن دو چیز اند تصدیق و عید و مطالعه جنایت و علائمش هم دو چیز است از وقوع در جنایت
 زیرا که در تجمل تدارک جنایت یا عید و تسکین حرارت این خوف بملاحظه مواعید مرجیه صورت
 بندد و صاحب این خوف اگر چه ایمان بنیب دارد از اهل محبت نبود چه خوف او از عقوبت نفس دلیل
 محبت نفس است و در دلس که محبت نفس بود محبت جناب الہی نبود چه سلطان محبت جناب الہی هر جا که
 قصد نزول کند غیر از جمال اقامت نمائند اما خوف مگر محبان صفات را بود که تعلق بصفات جماعی دارند
 مانند رافت و رحمت و لطف و رضا و امثال آن و از صفات جماعی مانند عقوبت و قهر و سخط خائف باشند
 و در صورت لطف علی از تهر خفی امین بناشند و پیوسته از سوره عاقبت و بلا قطیعت ترسند و سبب این خوف
 دو چیز اند محبت جناب الہی و ملاحظه مگر و علائمش هم دو چیز اند یکی آنکه همه کس از ترسند چه با خوف او اثری
 از آثار جلال و ہیبت جناب الہی همراه بود و دوم آنکه از هیچ چیز ترسند الا از خداوند تعالی.

جان نفع
 بدالت
 یعنی
 امید
 در
 کس
 کس
 کس
 کس
 کس
 کس
 کس
 کس

۲۷۰
 مقام رجاء

جوهر در مقام رجاء صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که متوجه رجاء است
 بملاحظه گرم موجود اثبات این مقام بعد از مقام خوف از انجبت افتاد که تروج رجاء بعد از تروج خوف
 صورت بندد و ترید او با مقدمه تسخین خوف مقید بود از انجبت که فائده رجاء ترید و تروج است نسبت
 بجمال دارد و از انجبت که فائده خوف تسخین و تروج است نسبت بجمال دارد و در فضیلت رجاء را خبار

بهمانجبت

بهمانجو

واردست و لیکن فائده آن مشروطست بهماز جهت مساوات باخون و اهل رجا در دو طائفه اند طالبان خط
 و طالبان حق هر که رجا را در برین خط و نیوی یا اخروی مقصود بود و خلافت آنرا کاره باشد رجا را و منطه
 اعتراض بود اما رجا طالبان حق بلفار او عین موافقت مراد او باشد نه منطه اعتراض چه اعتراض طلب
 مخالفت مراد اوست و طلب بقا او مخالف مراد او نه و علامت صدق رجا همیشه اسباب وصول است بمرخوب
 آن دو چیز اند توجه کلی بدو قطع تعلقات موانع که نفی شرکست و عمل صالح و هر که بچیز امیدوار بود
 و هر عملی که بدان متوصل باشد مسامحت نماید او را مدعی و متمنی خوانند نه صاحب رجا و موافق این معنی قول
 حضرت شاه کرمانی قدس سره است علامه الرجا حسن الطاعه و خون در جا بمشابه دو قدم اند
 سالکان طریق را که بدان قطع منازل و مراحل کنند گاهی بقدیم خون از نمالک و قوت و سکون و قدرت
 میگذزند و گاهی بقدیم رجا از در طات یاس و قنوط راه بدر می برند

جوهر در مقام توکل صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مراد از توکل تفویض امرست
 باند بر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل ارزان و این مقام بعد از رجا است چه معامله تفویض
 و اعتماد با کسی رود که اول کرم او ملاحظه رفته باشد و توکل نتیجه ایمان است بحسن تدبیر و تقدیر عزیز علم
 و علی الله فتو کاوا انکنتم مومنین و این ایمان بود در وجه یقین که صاحب آن بداند که جمله امور
 مقدره مقسوم اند بقدر مشیت کامله و قسمت عادل و در ان بز یادت و نقصان تیرس و بتدبیر
 و چون این معنی محقق شد علامتش آن بود که ز ما مدبر به قبضه تقدیر بسیار دو از حول و قوت خود منخلع
 گردد و حضرت شیخ سری سقطی قدس سره میفرماید التوکل الامتلاخ من الحول والقوة و حضرت
 حمدون قصار قدس سره میفرماید التوکل هو الاعتصام بالله تعاکی و توکل عنایت عبارتست
 از اعتماد بر حسن مشیت قدیمه و توکل کفالت اشارتست از اعتماد بر صدق کفالت و توکل کفالت
 داخل بود در توکل عنایت من غیر عکس و متوکل حقیقی آنست که در نظر شهود او جز وجود مسبب الاسباب
 وجودی دیگر ننگد و توکل او بوجود و عدم اسباب متغیر نگردد و این توکل کسی را بود که بجزوه مقام
 توحید رسیده باشد و تا رسیدن بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود تبرک اسباب محتاج بود چه اعتبار
 وجود آن در توکل او قاج باشد لاجرم پیوسته در رفیع و رفیع اسباب گوشه و حال حضرت ابراهیم
 خواص قدس سره در تصحیح این مقام تبرک اسباب نیک مشهورست که هرگز در مقامی زیاده
 از چهل روز اقامت نگردد و در اختصار حال خود از نظر خلق احتیاط بلوغ نمود که تا علم خلق
 توکل او سبب از اسباب رزقش نگردد و طائفه که وجود اسباب پرده حال ایشان بود تا نظر

مقام توکل (۹)

توکل بخدای تعالی
سردن و دل
بدر شدن از رجا
دینا بکفالت
سبب الاسباب
توجه بزرگ

توکل عنایت و توکل کفالت

بند می گوید

اغیار بدان نیاید ایشان در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند و خلق پندارند که ایشان با اسباب اند
 و ایشان با مسبب الاسباب اند هر که در توکل صاحب یقین و تکلیف شود سر او از هیچ عارضی و حادثی منزع و مخلص
 نگردد و وقتی جماعتی از حضرت جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که اگر ما در طلب رزق سعی نمائیم چگونه باشد
 فرمودند که اگر میگردانید که رزاق شما را فراموش کرده است در طلب رزق سعی کنید گفتند پس در خانه نشینیم
 و توکل کنیم فرمودند جناب خداوند تقاضای را به توکل خود امتحان نکنید که جز حرمان نصیب نباشد گفتند چه حیل
 کنیم فرمودند ترک حیل - و شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرماید تم التوکل علی اللہ تعالی
 و هو الاعتماد علی اللہ تعالی فی الوعد والوعید باز الہ الطمع عن سواہ پس از خلاص مقام
 توکل ست بر خداوند تقاضای و آن اعتماد کردن ست بر خداوند تقاضای در وعد و وعید بدو و در کون طمع از کسی که
 جز او ست و وعد و وعید گویند و وعید در شر و در جمع السلوک مذکور ست که علامت متوکل سه چیز ست یکی آنکه
 سوال ننهد و بدل طمع کسی نکند که الطمع ام الجناحت دوم آنکه اگر کسی ویرابی سوال بدد و نکند سوم
 آنکه اگر برسد جسس نکند و نگاه ندارد -

بہ دستور کردن
 معنی وعد و وعید

۴۷۲

جو هر در آنکه فقیرے که مال ندارد و پنج حال دارد صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید
 فقیرے که مال ندارد و پنج حال دارد حال اول که عاے ترست چنان باشد که اگر مال بدو رسد آنرا کراهت
 دارد و بدان متاؤے شود آن زهد ست و نام صاحب آن زاهد حال دوم آنکه در آن رغبت ندارد
 و کراهت ندارد صاحب این حال را راضی خوانند سوم آنکه وجود مال نزدیک آن دوست تراز
 عدم آن باشد آنرا قانع خوانند چهارم آنکه تا طلبیدن بجز باشد و الا راغب بود اگر بطلبیدن آن راهی
 یا بد بطلب مشغول بود آنرا حریص خوانند پنجم آنکه ماسے ندارد و بران مضطر باشد چون گرسنه که نان ندارد
 آنرا مضطر خوانند و در اسے این پنج حال حالی ست که آن عاے تراز زهد ست و آن نیست که وجود
 مال و نقد آن نزدیک او برابر باشد پس اگر بیا بدنه بدان شاد شود و نه از آن بر بخد پس حال او چون حال
 ام المؤمنین عالیثه رضی اللہ تعالی عنہا ست که صد هزار درم بایشان رسیدند در روز تفرقه کردند خادمه
 گفت اگر بیک درم برائے ما گوشت خریدے به بودے فرمودند مرا یا دنداد می پس کسی که حال و این
 باشد اگر همه دنیا در دست او بود او را زیان ندارد که او مالها را در خزانه خداوند تقاضای داند در دست خود
 و صاحب این حال را مستغنی گویند زیرا که او بے نیاز ست هم از وجود مال و هم از فقیر آن لیکن غنی
 خوانند تا نام غنی باقی ماند کسی را که غنا مطلق از همه چیزها و است و آن اگر چه از مال مستغنی ست هم
 بوجود دو هم بیدم از چیزها و دیگر و جز آن مستغنی نیست پس زهد در جہ است که آن کمال ابرار ست و صاحب

بہ او رسد
 معنی زاهد و راضی و قانع
 و حریص و مضطر و مستغنی

و فقیران آن

در دست

این حال از مقربان است لاجرم زهد در حق او نقصان است چه حسنات الا براریات المقربین و این برای آنست که گرا هست و از نده و نیا مشغول است بدینا چنانکه رغبت کند ه است در آن مشغول است بدان و مشغول

بخیر خداوند تعالی حجاب است از خداوند تعالی -

جوهر زاهدی در مسجد متکف بود امام مسجد اورا گفت اگر کسب کنی فاضل تر باشی زاهدی گفت جهود است که هر روز دو نان میرساند امام گفت بدون تو در مسجد بهتر زاهدی گفت اگر امامت کنی ترا بهتر بود که تو و عده جهود را برو عده جناب خداوند تعالی که بد اون روزی فرموده است ترجیح کردی -

۲۷۳

جوهر حضرت شیخ ابوسعید خراز قدس سره فرمودند که در بادیه رستم بی توشه و مرافقه رسید از دور مرحله دیدم بشاد شدم پس در نفس خود اندیشیدم که بر غیر جناب خداوند تعالی اعتماد کردم پس سوگند خوردم که در مرحله نروم تا نبرند و خود را در ریگ تا سینه پنهان کردم اهل مرحله در نیم شب آواز سے بلند شنیدند که ای اهل مرحله جناب خداوند تعالی را وے است که خود را در ریگ حبس کرده است اورا دریا بید پس جماعتی بیادند و مرا بیرون آوردند

۲۷۲

جوهر جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بعد دفن دروشی فرمودند که روز قیامت روزه این چون ماه شب چهاردهم باشد و اگر در ویک خصالت بنودی روی او چون خورشید بود و التماس که دند که آن خصالت چیست فرمودند که وی بسیار نماز و روزه و ذکر داشت لیکن چون زمستان آمد جل تابستان برای تابستان نگاهداشته و چون تابستان آمدی جل زمستان برای زمستان نگاهداشتی و فرمودند اگر توکل کنی برای جناب خداوند تعالی چنانچه حق توکل است شمار روزی دهد چنانچه پزند گاه ^{ای توکل} که با داد اگر سینه بر وند و شبانگاه سیر باز آیند بدعا می شامو گاه از جای بلوغند -

۲۷۵

جوهر حضرت شیخ سوادین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرمایند که اگر یکی را کسب مشوش وقت او بود و ترک کسب موجب ترقی در ذکر و فکر و استغراق باشد و مع ذلک بر آمدن مردمان و آوردن چیزے چشم ندار و دیر نشستن در خانه توکل و ترک کسب کردن اولی و اگر یکی ترک کسب کند دل مضطرب شود و بر آمدن مردمان آوردن ایشان چشم دار و آنرا کسب دل و لی زیرا که التفات دل بسوی خلق است و ترک آنهم ترک کسب بود جوهر بعضی بجهت صنعت و صلاح وقت در طلب رزق توسل با سباب کنند و بعضی بجهت قوت حال و سلب اختیار بکفالت جناب حق سبحانه و تعالی اکتفا نمایند و بر توکل کنند و هیچ سبب توسل توکل بر رزق مقسوم بخویند طائفه اول که مبتدیان اند بعضی بکسب توسل نمایند و بعضی بتکلم صلاح وقت گاه بکسب و گاه بسوال چنانکه حضرت ابراهیم ادبم قدس سره گاهی بناطوری یا حصا و غیره جلال بر آنفقہ اصحاب

۲۷۴

۲۷۷

کسب کردی و گاهی که تنها بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی و ابو جعفر خدا که آستان
 چشید بود بین العشائین قدری باینحتاج از شما سوال کردی و ابو سعید خراز در بیدار حال وقتی که نیک محتاج
 شدی دست فزاداشته و شکیانگفتی این طائفه را تا ضرورتی وفاقه تمام نبوده است و صلاح وقت متوجه
 باشارت غیب در سوال ندیده اند در آن بر خود نگشوده اند مادام تا بتوانند سوال نکنند از آن پر حذر باشند
 چه شریعت از آن تخذیر فرموده پس آداب سائل آنست که تا ضرورت باعث نشود در سوال شروع نکنند
 مادام که امکان و طاقت دارد و نفس را بصبر از مشتته خود مطایبه نماید تا آنگاه که در غیب کشاید چه
 هرگاه که نفس در موافقت حاجات با عطا صبر مسامحت نماید غنا حقیقی از ما سوا که الله حاصل آید
 طائفه دوم که متوکلان اند یعنی بجهت کمال شغل بحق سبحانه و تعالی و مشا بهره جمال توحید و مطالعه نور نقیض
 هیچ سبب از اسباب رزق به نسبت بخوبند و از هیچ مخلوق استعانت ننمایند تا سبب الاسباب بهر طریق
 که خواهد رزق بدیشان رسانند و ازین طائفه بعضی آنهاست که هر چه خواهند از حق تعالی خواهند تا از سه چیز
 یکی ارزانی دارد و یا عطا مسئول یا صبر یا از اله داعیه آن از خاطر و بعضی آنهاست که هیچ نخواهند از حق
 و نه از خلق بسبب آنکه علم دارد خود را در علم و اراده مطلق محو کرده اند و دانند که علم از منی را احاطه
 بمصالح آنها از علم ایشان زیاد بود و اراده کلی را تعلق بجوای ایشان از اراده جزوی بیشتر و تا متر باشد
 لا برم بعلم او از سوال مستغنی باشند چنانچه ابراهیم علیه السلام فرموده علمه بجالی حبیبی عن سوالی از نجاست
 قول آنکه گفت الفقرا لا یحتاج الی الله و متوکلان را اصحاب فتوح خوانند بجهت آنکه از فتوح غیب
 تناول ایشان بود هر چه بینند که از غیب بی تعلق و تشوق نفس فتوح میشود آنرا قبول فرمایند اگر چه بدان
 محتاج نباشند و اهل فتوح بعضی آنهاست که در اخذ عطا بر سابقه از منی متوقف باشند بسبب آنکه خود را در
 هر حال به تبعیت هوا متمم دارند و بعضی آنهاست که در اخذ متوقف باشند و در اعطانه چه در اعطا حظ نفس
 کمترست و بعضی که در اعطا متوقف باشند و در اخذ نه در محض اختیار و مجرد فعل حق بینند و در اعطا اختیار
 و فعل خود و بعضی که نه در اخذ متوقف باشند نه در اعطا بسبب تلاشی وجود ایشان در نور توحید و نظر
 در اشیا بحق و امن از غافل بود و وجود این طائفه در عالم از کبریت امر عزیز تر و نایاب است پس با
 تا که کان اسباب و متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرجه اعلی تجلی
 ذات یا صفات یا افعال که مبداء تجلیات است در تناول فتوح و اعطای سابقه علمی جدید و ادب عتید
 مسامحت نمایند و پیش از احکام مقام حریت در قدمگاه احرار قدم نه ننند و حقیقت فتوح آنست که
 از حق ستانند نه از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود یا نه خواه سبب معلوم بود خواه نه بشیر طائفه اول

اصحاب فتوح

بر مقدمه آن نطق و تشوقی نه بود و طیفه وقت صوتی آنست که در هر حالی که باشد از سوال و فتوح ادب آن نگا بردارد - مصباح الهدایه -

۲۷۸
مقام رضا
(۱۰)

جوهر در مقام رضا صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که رضا عبارتست از رفع کراهیت و استیلا بر ارباب احکام قضا و قدر و ازین تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل تواند بود چه لازم نیست که بالیقین سابقه قسمت و توکیل قسام کراهیت موجود نباشد و مراد احکام در مذاق صلوات نماید حضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمودند رضا استقبال الاحکام بالروح و حضرت حارث محاسبی قدس سره فرمودند رضا سکون القلب تحت جریان احکام و حضرت جنید بغدادی قدس سره فرمودند رضا رفع الاختیار این اشارتست باصل رضا چه رفع کراهیت که اصل مقام رضاست نتیجه رفع اختیارست و همچنانکه رضا نفس اثر رضا قلب است اثر رضا رب است هر گاه نظر رضوان جناب الهی بدل تلقین گیرد صفت رضا در و پدید آید پس علامت الصالحان رضوان جناب الهی بدل بنده الصالحان رضا بنده بود و در حال محبت لازم مقام رضاست در رضا و محبت هرگز از بنده مفارقت نکنند و در دنیا و آخرت بخلاف خوف در جا که در آخرت مفارقت کنند و مقام رضا مقام وصال است نه مقام سالکان و شیخ قطب الدین و شقی قدس سره در رساله مکیه میفرماید شکر رضا و هوا التلذذ بالبلوی پس از صبر مقام رضاست و آن لذت گرفتنست ببلایا و شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک میفرماید چون بنده بقضا رضا نیارد بنا آوردن مقدر باز نگردد و در حفظ از بجز عصیان چیزی حاصل نیاید پس بنده را بجز بندگی در حکم خداوند تعالی رضا باید داد و گردن بتقدیر او سجانه باید نهاد و بزرگان در باب رضا سخن بسیار گفته اند اما مقدار کسی که دانستن آن چاره نیست آنست که راضی بخداوند تعالی کسیست که ویرا اعتراضی بر تقدیر خداوند تعالی نباشد بزرگی فرماید سلامتی یا در عدم یا در قدم اما وجودی که میان دوام است از بهر ابتلا همه بلاهاست و همه غلت چه توان کرد راست گفتن ای کاش بنوده عراقی بگفتست همه فساد باقی از راجعه رضی اللہ تعالی عنہا پرسیدند که بنده کی در مقام رضا برسد فرمودند وقتی که در مصیبت و بلا چنان خوش دل باشد که در هنگام نعمت و از حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره پرسیدند که چه میخواهی فرمودند که مرا هیچ خواست نباشد و ارادت من در ارادت جناب حق سبحانه و تعالی محو باشد تا مرا دین مراد او سبحانه باشد و حضرت شیخ ابوتراب نخشبی قدس سره فرمودند که بر تبه رضا رسد کسی که نیاز دارد دل وی واقعی و مقداری بوده باشد و امام محمد غزالی قدس سره در کیمیای سعادت میفرماید که رضا بقیه خداوند تعالی بلندترین مقام است و رضا هر چه خداوند تعالی کند شکره محبتست و ازین فرمودند حضرت

از بنده

و ازین فرمودند حضرت

سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم الرضا با تقضار باب اللہ الاعظم و از قومی پرسیدند
 که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و تقضار خدا و هم فرمودند این قوم حکما را ندانند و علماً
 و فرمودند که خداوند تبارک و تعالی میفرماید که هر که بر بار من صبر کند و بر نعمت من شکر کند و تقضار من راضی نباشد
 گوید خداوند و دیگر طلب کند و فرمودند که خداوند تبارک و تعالی میفرماید که تقدیر کردم و هر چه خواهد بود حکم کردم
 هر که راضی است رضای من است و هر که راضی نیست خشم من است و اگر و هر که راضی است رضای من است و هر که راضی نیست
 و هر چه خلاف هوا باشد ممکن نیست و این خطاست بلکه چون دوستی غالب شد رضای بخلان هوا ممکن است
 بدو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و بدهوش شود عشق که از در خود آگاہی نیابد چنانکه کس بود که در حرب چنان
 مشغول شود که در و جراحت بر او آید نداند تا آنگاه که خون بچشم نه بیند و وجه دوم آنکه الم دریا بدو لیکن
 چون داند که رضای دوست او در آنست او بان راضی باشد و حضرت سهل تستری قدس سره در دینی داشتند
 و دوا کرد و نگفتند چرا دوا نکنی فرمودند زخم دوست در دگر کند و حضرت جعید بغدادی قدس سره فرمودند که حضرت
 سره سقے قدس سره را گفتم محب الم بلا بیاید فرمودند نه و زمان که در یوسف علیہ السلام می نگریستند از
 عظمت جمال او دست بر میداد و خبر ندانستند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدند کسی بدیدار ایشان رفتند
 که سنگی فراموش کردندی این اثر از جمال مخلوق بود اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا
 بجز بود و هر چه گفته که شرط رضا آنست که دعا کنی و هر چه نیست از خداوند تبارک و تعالی خواهی و با آنچه هست راضی
 باشی در معصیت و فسق انکار کنی که آن نیز از قضا خداوند تبارک و تعالی است و از شهره که در آن معصیت
 یا و باغی لب باشد نگریزی که این از قضا گر نختن بود این همه خطاست که حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی
 علیہ وآلہ واصحابہ وسلم دعا کرد و فرمودند و دعای العبادۃ است و خوردن آب تا تشنگی رود و خوردن
 نان تا گرسنگی رود و پوشیدن جامه تا سردی کند و خلافت رضا بنویسد دعا کرد تا بلا برود هم این بود
 اما رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود که ازان منی آمده است و گفته که هر که بان رضا دهد در آن شرک است
 و از جائے که معصیت غالب باشد مهم است گر نختن که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن سرایت
 کند و همچنین اگر در شهره تنگ و قحط باشد و ابود که انا بخار بود مگر که طاعون بود که ازان منی است چه اگر در استان
 بر و ندیماران ضائع مانند

۳۷۹

جوهر رضا آنست که حق تبارک و تعالی ترا بمودت پسندد و تو حق را بر بوبیت پسندی صاحب امر از الطریقت
 قدس سره میفرماید اگر صد سال آن کنی که او پسندد برابر آن یک ساعت نباشد که آنچه او کند تو پسندی
 در رضا نزدیک مشایخ خراسان از جمله مقامات است و آن از نهایت توکل است و مشایخ عراق گفته

که رضا از جمیع احوال است که بکسب بندگی حاصل نشود

جوهر بجز صفت حضرت شیخ برهان الدین قدس سره بر سبیل استر شاد پیام فرستاد که مراد در نیو لا تفرقه
رو که داده و جمعی که داشتند که بعد از بنامه در جواب بدی فرمودند که خلاف عادت و انصراف وضع همیشه
کرده باید اگر کسوت در لیشی در برست لباس خوب بپوشید و اگر کنج عزالت مقررست در سیر و سیاحت
باید پوشید و اگر لوافل کثیره متنا دست بفریخته و سنن مو که اختصار اختیار باید نمود و امیدوار وصول فیض
ناتناهی جناب الهی باید بود شاید که بجوی آب رفته باز آید

مقامات کسبی و احوال و بی فایده
۲۸۰

۲۸۱

جمع و تفرقه

فرق جمع و تفرقه
فرق تفرقه و جمع

جوهر در جمع و تفرقه در شرح گلشن راز مذکور است که جمع در اصطلاح این طائفه مقابل فرق است
و فرق احتجاب است از حق بخلق یعنی همه خلق بیند و حق را من کل الوجود غیر دانند و جمع مشاهده حق است
بے خلق و این مرتبه قنار ساک است چه تا زمانیکه هستی سالک بر جا که باشد شود و حق بی خلق نیست
و جمع الجمع شود و خلق است قائم بحق یعنی حق را در جمیع موجودات مشاهده نماید که هر جا بصفتی دیگر ظاهر گشته
و این مقام بقا بالله است و این مقام را فرق بعد الجمع و فرق ثانی و صحیح بود الموحث خوانند چه بعد از وحدت
عرفت که جمع و محوست بمقام فرق و محو تنزل نموده و ازین اطله تر مقام کامل را نیست چه هر شے
چنانچه هست سبب بیند و میداند و صاحب این مقام وحدت در کثرت و کثرت در وحدت مشاهده می نماید
و نیز در این کامل وحدت آئینه کثرت است و کثرت آئینه وحدت است و صاحب این مقام
چنانچه بر ویت کثرت محجب از وحدت حقیقی نمی شود بر ویت وحدت نیز محجب از کثرت
نمی گردد

فرق چه بود عین غیر از گاشتن صاحب تعطیل اهل فرق دان هر که گوید نیست کله هیچ غیر صاحب جمع ست پیش نیست فرق جمع محبت آنکه حق بیند عیان صاحب این مرتبه کامل بود	جمع غیرش را عدم پنداشتن کوندید از حق درین عالم نشان در یقین اوست مسجد عین دیر جان او در بحر وحدت گشته غرق در مرا یا همه فاش و نمان ز آنکه این آن هر دو را شامل بود
---	---

و صاحب مصباح الدایه قدس سره میفرماید که لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارت است از رفع
میانست و اسقاط اضافات و افزا و شهود حق سبحانه و تعالی و لفظ تفرقه اشارت است بوجود
میانست و اثبات عبودیت در بوبیت و فرق حق از خلق پس جمع بے تفرقه زندگ بود و تفرقه بجمع

مخص تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح چه حکم جمع تعلق بروح دارد و حکم تفرقه تعلق بقالب و اتم تا
 رابطه ترکیب میان روح و قالب باقی بود اجتماع جمع و تفرقه از لوازم وجود بود پس عارف محقق پیوسته
 بروح که محل مشاهده است در عین جمع بود و بقالب که آرزو مجاهده است در مقام تفرقه و خلاصه اشارت
 آنست که استتار و غیبت خلق در غلبه ظهور و استیلا شود حق جمع بود و استتار و غیبت حق در ظهور و وجود خلق
 تفرقه و عارف سامی شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که تفرقه عبارت از آنست
 که دل را بواسطه تعلق با امور متعدده پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد پرداز می گمان
 بردند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه ابد مانند و فرقه یقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه
 دست از همه انشانند.

۲۸۲

جوهر بدانکه در مقام جمع عدم امتیاز عابد و معبود تابع و متبوع است چه جمع مشاهده حق است بی خلق
 و این مرتبه فنا رسالک است و چون ساکنان مقام جمع پرده دران شمرع اند لهذا حضرت سید الطائفه
 شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی قدسنا الله تعالی بسرهم فرمودند که جمع بلا تفرقه زندقه است جمع الجمع
 توحید یعنی مرتبه جمع نسبت با هوشیاران زندقه است و الاستان جام فنا از خود نبست به
 جوهر بدانکه بعضی در شهود و وحدت چنان مستلک اند که همه را یک بینند و این حال فنا و مرتبه
 جمع است و بعضی حقائق موجودات را که عبارت از اعیان ثابت است صورت تجلیات وجود مطلق دانند
 در مرتبه علم و موجودات را که ظاهر وجود اند منبغ با حکام آن تجلیات بینند و شناسند در مرتبه عین و این
 مقام فرق بعد الجمع است.

۲۸۳
مقام جمع و فرق بعد الجمع

۲۸۲

جوهر محبوب گوید که همه خلق است و موجود گوید که همه حق است و محقق گوید که من کل الوجوه حق نیست
 و من کل الوجوه خلق نیست بنظر مراتب الوهیت و وجودیت یعنی باعتبار حقیقت حق است و باعتبار
 تعیین و ظهور بکثرت خلق است و تخیر درین مقام دم زدن ندارد و العجز عن درک
 الادراک بکار دارد.

۲۸۵
تمکین و تلوین

جوهر در تمکین و تلوین تمکین جادادن و پاپر جائے کردن و بجنه قسم رد و وقوع و تلوین
 معنی گوناگون کردن.

۲۸۶

جوهر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که تمکین عبارت است از دوام کشف حقیقت
 بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلوین اشارت است بتقلب قلب میان کشف و احتجاب
 بسبب تنادب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن و مادام تا شخص از صفات نفس عبور

نه کرده و بحالم

بگویم در بعضی احوال صفات قلب ز سیده اورا صاحب تلوین گویند چه تلوین بجهت تقاب احوال مختلفه بود
 و مقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند پس تلوین از باب قلوب را تواند بود که هنوز از عالم صفات
 تجا و زنگرده و بذات ز سیده چه صفات متد دست و تلوین جاسکے تواند بود که تکرر با شده و از باب کشف
 ذات از حد تلوین گذشته و بمقام تمکین رسیده چه در ذات بجهت وحدت تیسر صورت نه بند و خلاص از تلوین
 کسے را بود که دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند و از تحت تصرفات تعد و صفات بیرون آید و در
 فضائے قرب ذات متمکن گردد و این لطیفه است که چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از
 مقام نفسی بمقام قلبی انتقال کند و تلوین که پیش از ان قلب را بود از قبض و بسط و حزن و سرور و خوف
 و رجا درین مقام عارض نفس شود و نفس به بیجاست قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین در حقیقت
 تمکین را قارح بنا شد بسبب عدم احتجاب نور کشف یقین بوجود این تلوین و ممکن نیست که تا رسم شربیت
 باقی بود تغییر از طبیعت بکلی مرتفع شود و لیکن این تغییر صاحب تمکین را از مقام تمکین خارج نگردد و اندو
 صاحب رشحات قدس سره فرمودند که تلوین عبارت است از گردیدن دل سالک در احوال که برود
 میگردد و بعضی گفته که گردیدن دل است میان کشف و احتجاب بسبب غیبت صفات نفس و ظهور آن
 و هر آینه سالک را درین مقام توان شناخت از جهت تلوین احوال و سکه میان صفات متقابله مثل
 قبض و بسط و سکون و صحو و امثال آن و تمکین عبارتست از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در وطن
 قرب و هر آینه سالک را درین مقام نتوان شناخت زیرا که صاحب تمکین بمرتبه علم رسیده است
 و در اکل و شرب و بیخ و شراب و نوم و قیظ و سائر صفات بشری مشابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل تمکین
 در امور طبیعی و ترک ریاضات و مجاہدات موجب خطر زندقی است و حضرت شیخ اکبر قدس سره در اصطلاحات
 خود آورده اند که نزد اکثر مشایخ تلوین مقام ناقص است لیکن نزد ما افضل و اکمل همه مقامات است و حال
 بنده در وی همان حال است که جناب خداوند تعالی در شان خود میفرماید که کل یوم هونی شان و تمکین
 نزد ما تمکین است در تلوین و مولانا رضی الدین عبدالغفور قدس سره میفرموند که معنی کلام حضرت شیخ اکبر که نزد
 اکمل مقام است نه آنست که هر زمان سالک تجلی از تجلیات مشرف شود و یا هر زمان ویرانگی از درکات معلوم
 گردد بلکه مراد آنست که حقیقت آدمی بی رنگ شود و مطابق اصل گردد که عبارت از ذات بجهت بی کم و کین
 است پس چنانچه آنجا کل یوم هونی شان واقع است اینجا نیز هر زمان از حقیقت وی رنگی بر آید و او را
 تابع خود گرداند و نسبت حقیقت او به رنگها برابر شود بلکه هر خطه بمقتضای رنگی از شیونات جناب الهی عمل کند
 و در حقیقت خود بی رنگ باشد و شکی نیست که شناختن همچنین شخصی که به رنگها بر آید و نسبت او با همه رنگها برابر بود

در نسخه ۱۶۱ با علم است
 باید دید ۱۲ سید القاسم
 مشابه

و در حقیقت خود بی رنگ باشد شکل تر و شوار تر خواهد بود از شناختن صاحب تمکین که همیشه در یک بینه تمکین
و در یک رنگ ثابت و مستقیم -

جوهر در تجلی و استتار صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از تجلی انکشاف شمس
حقیقت است از غیوم صفات بشری به غیبت آن و مراد از استتار احتجاب نور حقیقت است به ظهور صفات
بشری و تراکم ظلمات آن و تجلی ستم است بی تجلی ذات و علامتش اگر از بقایا وجود سالک چیزی باقی
مانده باشد فنا و ذات و تلاشی صفات است در سطوت انوار آن و آزا صیغه خوانند چنانکه حال موسی
علیه السلام که ایشان را بدین تجلی از خود فانی کردند و قوله تعالی فلما تجلی رب به لم یجمل جمله و کاد خرموسی صعق پس
هر گاه بتجلی شد رب موسی بذات جبل را پاره پاره ساخت و افتاد موسی مصعوق چون از حق سبحانه و تعالی
طلب رویه کرد و هنوز بقیام بعد الفنا نرسیده بودند و بقایا صفات وجودشان برقرار بدلاست ارسنه
بوقت تجلی نور ذات بر طور نفس وجودشان مبتلا شدی گشت و بقیه که طالب رویه بود بر خاست و اگر از بقایا
وجود فانی بکلی منتزع شده باشد حقیقتش بعد از فنا وجود بقیا مطلق و اصل گشته بنور از لے ذات ازلی را
مشاهده کند و این خلعتی است که خاص حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم را بخشیدند
دوم تجلی صفات است و علامت او اگر ذات قدیم بصفت جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت
خشوع و خضوع بود و اگر بصفت جمال تجلی کند از رفعت و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس بود و معنی
این نه آنست که ذات ازلی تعالی تجلی و تبدل موصوف بود تا وقتی بصفت جلال تجلی شود و وقتی بصفت
جمال و لیکن بر مقتضای مشیت و اخلافت استعداوت گاهی بصفت جلال ظاهر بود و بصفت جمال باطن
و گاهی بر عکس آن سوم تجلی افعال است و علامت آن قطع نظر از افعال خلق و اسقاط اصناف خیر و شر
و نفع و ضرر بدیشان و استوار میج و ذم و قبول و رد و خلق چه مشاهده مجر و افعال جناب الهی خلق را از افعال
افعال بنحو و معرول گرداند و اول تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود الگماه تجلی صفات
بعد از آن تجلی ذات پس افعال بخلق نزد یک تر از صفات بود و صفات نیز در یک تر از ذات و شهود
تجلی افعال را محاضر خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده و مشاهده حال
ارواح است و مکاشفه حال اسرار و محاضر حال قلوب و مشاهده از کسبه درست آید که بوجود میشود
قائم بود و نه بنحو چه حدشان را طاقت تجلی نور قدیم نیست تا مشاهده در مشهود فاسد نشود و بدو باقی نگردد
مشاهده او نتواند کرد و آورده اند که قومی از قبیله مجنون از مشاهده آثار حرکت فراق و شدت اشتیاق
بر چهره حال مجنون روزی بشفاعت بسوی قبیل لیلی رفته گفتند چه شود اگر لحظه دیده مجنون بمشاهده جمال
سوزش

۲۸۴
تجلی در استتار
تجلی روشن در استتار
کرون و جلوه کردن
و بقا داشتن و شکستن
ترازیدن و دیدن
کرون مستقیم گاهی
فارسین تجلی خوانند
اگر چه پار تا قبل
مسور و الف تونان
علائق تا حدی نیست
لیکن این تقریر
نومی از تقریر است
چنانکه نمی آید
و تا حتی را تا ش
خوانند ۱۲

به بقا بقا الفنا

محاضر و مکاشفه و مشاهده

لیلی منور شود قوم لیلی گفتند اینقدر ضعیفی نیست و لیکن مجنون خود طاقت دیدار لیلی ندارد و عاقبت او را حاضر
 کردند گوشه خرگاه لیلی برداشتند نظرش بر عطف دامن لیلے آمدن همان بود و قنادن همان نے انجماء
 تجلی حق سبحانه و تقائے سبب استمار خلق است و استمارش موجب ظهور حق تعالی پس هرگاه حق سبحانه و تقائے
 بافعال خود تجلی شود و افعال خلق در آن مستتر گردد هرگاه بصفت تجلی شود صفات و افعال خلق در آن
 مستتر گردد هرگاه بذات تجلی گردد ذات و صفات و افعال خلق در آن مستتر گردد و حکیم مطلق از جهت
 مصلحت عالم حکمت و توسیع آثار رحمت بر خواص حضرت خود از بقایا می صفات نفوس که نشان استمارند
 باقی گذارد تا رحمتی بود هم در حق ایشان و هم در حق دیگران اما در حق ایشان تا بمصلح نفوس قیام نمایند
 و بقای آن درجات قرب حاصل کنند و اما در حق دیگران تا در عین فنا و بخرامی مبتلا شوی مستغرق نشوند
 و وجود ایشان سبب انتفاع دیگران گردد و بعضی علماء صاحب دل فرموده اند که استغفار حضرت سرور عالم
 صلوات اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم طلب این ستر بود تا مستغرق عین شوند و نگردد و بواسطه وجود شریعت
 مرسوم از جناب ایشان منتفع شوند و بحر العلوم مولانا عبدالعلی قدس سره در شرح شتومی معنوی میفرمایند
 که حضرت موسیٰ علیہ السلام طلب رویت کردند از حق تعالیٰ در رویت میخواهد رانی را در می رانی پس بدون تفرقه
 میسر نمی شود و درین دار با این جسم غصه بدون افتنا میسر نمی تواند شد پس اللہ تعالیٰ فرمود طاقت
 رویت با بودن تو نمی تواند شد و نیست و طاقت انسان مگر مشا به در تجلی و اللہ تعالیٰ فرمود که اگر
 در تجلی من بر جبل طور جبل را قرار شود تو هم طاقت رویت خواهی داشت و درین تجلی نه جبل ماند و نه موسیٰ
 علیہ السلام ماند پس اللہ تعالیٰ تعلیم نمود موسیٰ علیہ السلام را که در تجلی چونکه تو باقی ماندی و بقای رسیدی
 پس رائے ماند پس رویت چگونه حاصل شود پس درین تجلی حضرت موسیٰ علیہ السلام مشا به حق سبحانه
 و تقائے نمودند و بسبب این مشا به فانی شدند و رویت حاصل شد پس عدم حصول رویت برائے
 انیست که رویت رائے را میخواهد و در تجلی حق تعالیٰ رائے ماند پس منع از رویت از نقصان حضرت
 موسیٰ علیہ السلام نیست -

جبل

۳۸۸
وقت و نفس

جو هر در وقت و نفس صاحب مصلح الهدایه قدس سره میفرمایند که صوفیان لفظ وقت را
 بر سه معنی اطلاق کنند گاهی وقت گویند و مراد وصفی بود که بر بنده غالب باشد مانند قبض و بسط و وزن
 و سرور و صاحب آن وقت از غایت غلبه حال ادراک حال دیگر نمی تواند کرد و چنانکه صاحب قبض که
 از غلبه حال قبض چنان متاثر و متمسک بود که نه از بسط گذشته اش می یابد و نه از بسط آینده بلکه جمله اوقات را
 برنگ وقت حال بنید و نیز تصرف او در احوال دیگران بر وصف حال خود باشد و منشأ غلط او در تصرف

جوهر چینی
حاصل از شکر

حال دیگران از اینجا بود که هر حال که آنرا موافق حال خود بیند بر صحبت آن حکم کند و اگر برخلاف آن یابد آنرا مختل
 و اندر معنی وقت بدین تفسیر عام بود هم سالک را هم غیر سالک را متناول باشد و گاهی مراد از وقت حالی بود که
 بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و بغالبه صرف سالک را از حال خود بتاند و منقاد حکم خود گرداند
 و این وقت خاصه سالکان است و اشارت بدوست آنچه گفته اند الصوفی ابن الوقت و فلان بحکم وقت یعنی
 بمراد حق از مراد خود مسلوب است و باختیارش از اختیار خود محبوب و گاهی مراد از وقت زمان حال باشد که
 متوسط بود میان ماضی و مستقبل و نفس عبارت از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب ادا آن که حیات قلوب
 اهل محبت بدان مربوط است بر مثال تواتر و تعاقب ادا الفاس که بقای حیات قوالب بدان مشروط است
 و فرق میان وقت بمعنی دوم و نفس آنست که وقت حالی است در معرض فزات و وقفاست و واروست
 در وقت و تعاقب و تناوب و ظهور و خفا و نفس حالی است دائم مجرد از فتور و توقف از اینجا گفتند

و دارد است
فرقی میان وقت و نفس

الوقت للمبتدی والنفس للمنتی

۳۸۹

جوهر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که بعضی از کبریا طریقت
 در معنی حدیثی مع الله وقت فرموده اند ای وقت مستمر شال جمیع اوقات یعنی سر حضرت نبی راضی الله
 تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بحضرت حق تعالی انصالی و ارتباطی حاصل بود بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز گنجائی
 نداشت اما در قوت مدرکه که سنی بالقلب است همه چیز را گنجائی بود از مصاحح دنیا و محاربه اعدا و معاشرت
 از داج طاهرات و غیر آن و بعضی فرموده اند ای وقت مع الله وقت ای وقت عزیز نادور و میفرمودند که خدمت
 خواجه علامه الدین محمد دانی قدس سره میل بقول ثانی میگردند می فرمودند که کمالان را بر سبیل ندرت
 این حال واقع می شود

بالقلب

۳۹۰

جوهر وقت در استعمال این طائفه عبارت است از حالی که اندر سر بنده پدید آید و او را بان حال آرام
 بود وقتی باشد که عارف را سکون واجب کند و وقتی باشد که شکر واجب کند و وقتی باشد که شکایت واجب
 کند و وقتی باشد که صبر واجب کند و وقتی باشد که جزع واجب کند و وقتی باشد که گفتار واجب کند و وقتی
 باشد که خاموشی واجب کند گاه صحبت خلق واجب کند گاه عزلت واجب کند ازین گفته اند که عارف
 این وقت خود است و این فرزند را گویند یعنی چنانکه فرزند بیع مادر و پدر باشد عارف نیز ظاهر و باطن بیع
 حق باشد و او در میان نه هر چه از او پرسند جوابی خوبتر از آن نبود که بگوید الله جمع السلوک
 جوهر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از شهود حضور است هر چه در دل حاضر آنست شاهد آنست
 و آن چیز مشهود است اگر حاضر حضرت حق تعالی است شاهد او است و اگر حاضر خلق است شاهد آن و صوفیان

ع عارف این الوقت باشد ای

۳۹۱ حضور است
موجود

مشهور در شاه خوانند بسبب آنکه هر چیزی که دل حاضر آن بود آن چیز هم حاضر دل باشد و هر گاه که لفظ شاهد مطالب هر
 صیغه واحد احتمال کند مراد ایشان حضرت حق تعالی بود چون شواهد گردید بصیغه جمع مرادشان خلق بود و بحسب
 وحدت حضرت حق تعالی و کثرت خلق و چون لفظ شهید و مجرور گویند مرادشان حضور حق تعالی بود چه اهل ایشان
 پیوسته حاضر و شاهده بود و اهل شهید و وظائف اند اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده اما غیبت صغری است در مقابل مشاهده
 و آن بر دو گونه است غیبت نوموم در مقابل مشاهده و خلق و غیبت محمود در مقابل مشاهده حضرت حق تعالی و این بر
 دو قسم است غیبت مبتدیان و آن غیبتی است از محسوسات بسبب غلبه شهید و حق تعالی و غیبت مترسکان و
 آن غیبتی است از وجود و در غلبه شهید و حق تعالی و این نهایت غیبت است و بدایت فنا اما مقام منتیان
 و راستی حال غیبت است چه غیبت حال کسی بود که هنوز از مصیبت و جو و خود خلاص کلی نیافته باشد و بقا مقام
 وجود مطلق نرسیده و بر غیب و شهادت احاطه نیافته و اهل غیبت مذموم بشا خلق از شهید و حق تعالی
 غائب اند و اهل غیبت محمود بشا حق تعالی از شهید و خلق غائب و اهل کمال را نه شهید و حق تعالی از
 خلق غائب گردانند و نه شهید و خلق از حق تعالی و تناب و تعاقب شهید و غیبت محمود سالکان اهل تکوین
 بود اما و اصلمان و تکلمان را جزو ام شهید و حق تعالی حالی دیگر نبود ایشان را غیبت نبودند محمود و نه مذموم
 حضرت شیخ شبلی قدس سره روزی در بدایت غلبه حال و هنگام ظهور تبا شیری صبح کشف در پیش حضرت شیخ
 جنید بغدادی قدس سره رفتند منکوحه حضرت شیخ حاضر بودند خواستند که پرده کنند حضرت شیخ
 فرمودند که شبلی غائب است تو بر حال خود باش همچنان با ایشان در سخن بودند ناگاه شیخ شبلی بگریه درآمدند
 حضرت شیخ منکوحه خود را فرمودند اکنون وقت آنست که پنهان شوی که شبلی بهوش آمد و دلیل بر آنکه غیبت
 از خلق در شهید و محبوب حال مبتدیان است منتیان از آن گذشته و قصه حضرت زلیخاست که در محبت حضرت
 یوسف علی نبیا و آله و علیهم السلام درجه تمکین داشت بشهید و حضرت ایشان از احساس غائب نشده
 چنانکه صاحبات و انعامات ایشان که هنوز در محبت حضرت یوسف و شهید و جمال حضرت ایشان مبتدی
 بودند بعلیه جمال شهید و حضرت ایشان از احساس غائب گشتند و از بریدن دست خود خبر نداشتند
 چه هر بد آنکه غیبت از خود و حضور حضرت حق سبحانه و تعالی بقدر مرتبه محبت است هر که محبت بیشتر

مشهور است
شواهد و شواهد

غیبت

۲۹۲

۲۹۳
ذوالعین و الحفل

ذوالعین

غیبت از خود و حضور حضرت خداوند تعالی بیشتر
 جوهر در هر شی که نظر کند جوهر را با مظهر یا بدو مظهر را با خصوصیت مظهر و باید که مخلوط نگردد انداختن
 کمال و کمال است و صاحب این شهید و ذوالعین و ذوالعقل گویند و این مرتبه انسان کمال است و بعضی
 مظهر را یا بند ب مظهر این شهید و کمال است و صاحب این شهید و ذوالعین گویند و بعضی مظهر را یا بند ب مظهر

دو الحقل

۲۹۲

محو اثبات

و این شهود ناقص است و صاحب این شهود را ذوالعقل گویند

جو هر دو محو و اثبات صاحب مصلح الهیته قدس سره میفرمایند که محو در اصطلاح صوفیان عبارتست از انزال وجود و بنده و اثبات اشارتست به تحقق آن بعد از محو محو و اثبات مضاف اند با شیت ازلی و متعلق بارزده لم نیلی محو الله بالشیار و مثبت بایرید و محو را سه درجه است درجه اولی و آن محو صفات ذمیمه و اعمال سینه است و درجه وسطی و آن محو مطلق صفاتست حمیده و ذمیمه و درجه ثانی و آن محو ذاتست و در مقابله هر محوی اثباتست و معنی فنا و بقا و محو و اثبات بیکدیگر نزدیک است و فرقی میان محو و فنا و اثبات و بقا ادراک نتوان کرد الا با اشارتی دقیق و آن آنست که بقا حاصل نمی شود و الا بعد از فنا ذات و اثبات لازم نیست که بعد از فنا ذات بود چنانکه اثبات اخلاق ضمیمه و اعمال حسنه بعد از محو ذات اخلاق و سیات اعمال اصحاب تنزیه و در باب تجلیه را آنچه چنین فنا و اعمال و صفات بکلی حاصل نشود و الا بعد از فنا ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات پس محو و اثبات از فنا و بقا عاقلتر باشد چنانکه بقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت و اثبات الوهیت و در معنی محو چند الفاظ دیگر استعمال کنند چنانکه محو و حق و طمس و دور نباشد که اگر در میان این الفاظ فرقی ننهند و گویند مراد از محو محو اعیان صفاتست و مراد از حق محو عین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات و در رساله فی شیهه مذکور است که محو عبارتست از رفع اوصاف عادت و اثبات عبارتست از اثبات احکام عبادت و محو سه قسم است یکی محو زلت دوم محو غفلت از ضمیمه و باطن سوم محو علمت از سرسری پس در محو زلت اثبات معاملات بالله تعالی است و در محو غفلت اثبات منازل است و در محو علمت اثبات مواصلات است و این محو و اثبات باضافت بسوی عید است و اما حقیقت محو و اثبات از جانب حضرت حق سبحانه و تعالی است پس محو چیز نیست که ستر کرد و جناب خداوند تعالی و نفی کرد از عید و اثبات چیز نیست که ظاهر کرد و محو الله بالشیار و مثبت حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که محو نیز در این طائفه رفع اوصاف عادتست و از آن جهت و چیز است که ستر کرد و الله تعالی و نفی کرد پس عادتیکه در عوامست محو میکنند و مخصوص عباد خود از خصوص عباد کسانند که اوصاف عادت را محو میکنند از باطن و باقی می ماند در ظاهر و از جمله عادات موجب اسباب و عللست و از صاحب محو زائل می شود و این توجه و زائل نمی شود و از وی نفس اسباب چهره خداوند تعالی معطل نمی سازد حکمت وضع اسباب که اسباب حجب الیه اند موضوع اند مرفوع نمیشوند و اند شد و عظم حجاب عین عیدست و عین عید بسبب معرفتست چه بدون عین عارف نمی تواند شد پس از آن علت در محو در حکمست نه در عین و از جمله حکمت الیه است که اسباب را باقی دارد با محو از کون

فرق میان محو و اثبات و فنا و بقا

بمان در علم الهی محو در حق و سخی و طمس اصح فرق میان اینها

از آنکه نفس درین کردن چیزی است

بسوی آن اسباب و محو شدن حکم آن

جوهر در تجرید و تفرید صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرماید که مراد از تجرید ترک اغراض نیویست
 ظاهر او یعنی اغراض اخروی و دنیویست باطناً و مجرد حقیقی کسی بود که در تجرود دنیا طالب عوضی نباشد بلکه این
 بران تقرب بحضرت الهی بود و هر که بقا هر غرض دنیا را بگذارد و بیاطن بدان عوضی در عاجل یا آجل طمع
 دارد بحقیقت از آن مجرد گشته باشد معاضد و متاجره در خاطر دارد و همچنین در جمیع طاعات نظر او بر
 ادای حق ربوبیت بود بصرف عبودیت نه بر عوضی و غرضی دیگر و اما تفرید یعنی اضافت اعمال است متفرع
 و غیبت از رویت آن بمطالعه نعمت و منت جناب حق سبحانه و تعالی بر خود پس حقیقت تجرید که ترک توقع
 اغراض است لازم حال تفرید بود چه هرگاه تفریق تجرید و طاعت نعمت جناب الهی دانند نفع و کسب بخش
 بدان عوضی توقع ندارد بلکه وجود خود را غرق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید است از آنکه
 داخل است در و اما لازم تفرید نیست چه شاید که با وجود اسباب تفرید حاصل بود و حقیقت تجرید
 لازم صورت تجرید نیست چه شاید که با ترک عوضی متوقع بود و همچنین تفرید لازم تجرید نیست چه شاید که با ترک
 توقع اغراض خود را در کسب مدخل بیند

۲۹۵
تجرید و تفرید

ع
 جوهر در تجرید
 چیزی از آن که در آن
 بران باشد
 و صلح نمودن
 تفرید و کسب
 و دنیا اندن
 و تفرید است
 و آنچه شایسته باشد
 در بدست دنیا
 که هر چه ابدت
 در آن باشد

جوهر در سکر و صحو صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرماید که لفظ سکر در عرف صوفیان
 عبارتست از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات و بیان این
 سخن آنست که اهل وجد و طائفه اند مجازان ذات و منشأ وجد ایشان ذات بود و مجازان صفات و منشأ
 وجد آنها عالم صفات و وجدی که از عالم صفات بود آن قوت ندارد که وجدی که از آثار انوار ذات
 بود پس واجد ذات در بدایت وجد بحیث قوت و غلبه دارد و مغلوب سلطنت حال گردد و عقاشش که
 واسطه تمیز و بصیرت است در تواتر اشعه انوار ذات مختطف شود و سر رشته تمیز از دست تصرف
 و اختیارش مسلوب گردد چنانکه محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است نشناست و
 بافتش اسرار ربوبیت که مکنون خزانه غیب اند بمالات نماید و مثل سجانی و انا الحق زبان انبساط
 کشاید صوفیان این وجد را باعتبار تواتر قوت غلبه حال خوانند و باعتبار رفع تمیز سکر اما صحو عبارت
 است از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل خود و بیانش آنست که چون وجود
 ساکب بغایه انوار ذات فانی و مستملک شود جناب خداوند تعالی او را وجودی باقی بخشد که
 از لسان انوار ذات متلاشی و مفصل نگردد و هر وصفی که از وی فانی شده باشد اعاده کند پس عقل
 نیز که رابطه تمیز است معاودت نماید و بر زخمی گردد و میان روح و نفس تا هیچ یک از حد خود

۲۹۶
سکر و صحو

تجرید

تجاویز نماید و حکم جمع را مستقر خود که عالم ادراس است راجع گرداند و حکم تفرقه را بجل خود که عالم نفس است رو کند
 و ترتیب افعال و تمذیب اقوال و حفظ آداب و کتم اسرار هر یک دیگر باره با نآید بوجهی که از آفت زوال مصون
 بود و چنانکه تواجد مقدمه و جد است تسا کر مقدمه سکر است و متسا کر صادق و اجدی بود که هنوز بمقام سکر نرسیده
 باشد و مشتاق آن بود که تصرف غلبه حال او را از دست تفرقه در بر باید و غرق جمع گرداند پس متسا کر اهل وجد
 بود و سکر اهل غلبه وجد و صراحی اهل وجود و بجارتی دیگر متسا کر اهل ذوق گویند و سکر آن را اهل شرب
 و صراحی را اهل ری و ذائق و اجدی بود که ناسر و وجدش در مطنفی گرد و و شارب و اجدی بود که انداد و جوش
 متواتر بود و قوت عقلاش از غلبات آن مغلوب بر مثال کسی که ادوار کاسات شربش متعاقب بود و سر
 رشته تمیز از دست تفرقه مسلوب و ربان و اجدی بود که از غایت ممکن قوت حال از تواجد او وجد
 تیغ و متاثر نگردد و بر مثال شارب سبب مین که طبیعت شراب جز وجود او گشته بود چندانکه خورد دست نگردد
 و از حد تمیز همیشه و ن ت رود -

ریان
 سکون کان
 سکون کان
 ۲۹
 محمد
 از شربش
 از شربش
 بودن از اهریجی
 غبار ۱۲

جوهر مولانا عبد العلی قدس سره در شرح مخمونی معنوی میفرماید که سکر عبا رست نزد این طائفه از غیبتی
 که حاصل می شود از دار قوی و دار عبا رست از خواطر محموده که وارد می شود بر قلوب و نباشد از تحمل
 عجب و کسب وی و در رساله قشیریه فرق کرده در میان غیبت و سکر بدین وجه که صاحب سکر گاهی بسبب
 می باشد و قیتکه مستوفی نباشد در سکر پس بقیة او را که می ماند این را تسا کر گویند و درین حال احساس را ساغ
 باشد و نیز صاحب سکر شد غیبت باشد و شیخ اگر قدس سره فرمودند در باب پهل و دچیم و دو صدانه فتوحات که
 در سکر طرب و لذت ازمی باشد و فراد قوم از غیبت توا در قوی غیبت است از جمیع آن اشیا که منافی سرور
 و طرب اند و هر حالیکه پیدا نکند طرب و بسط و افشار اسرار را آن سکر نیست بلکه غیبت یا فنا یا محو خواهد بود و نیز
 فرمودند درین باب که سکر مفارق است مرسان غیبات را که سکر مقدم است بر محو مثل صفة و افاقه و حضور را
 یا غیبت این نسبت نیست و فنا را با بقا این نسبت نیست و سکر سه قسم است طبیعی و عقلی و الهی اول سکر طبیعی آن
 نیست که صاحب سکر طبیعی در تخیله صورت مطلوب خود قائم نموده از اعداد او غائب شده مشاهده این صورت
 نماید و اصفا لوسوی وی کیند این نداند که این صورت و تخیله است بلکه یقین کند که این صورت در خارج
 خیال است و چون در صحو آید داند که این صورت در خیال بود و قول رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و
 اصحابه وسلم اجد الله کانک تراره والله فی قلبه المصلی برین تخیل بدین وجه شیخ اگر قدس سره حمل کردند
 و قسم دوم سکر عقلی است و آن نیست که دلیل عقلی بر نعمت الله تعالی قائم کرده آنچه مود ای دلیل
 است مشهود خود ساخته غائب باشد از اعداد او آن مثل صفات تشبیه که مخبر صادق صلی الله تعالی

علیه وآله و اصحابه و سلم بان خبر داده است پس ملتذ و مسرور باشد بان مدلول و غائب باشد از ماعدار
 او چون ازین سکر بصحو آید و اختیارات صفات ملاحظه نماید البته بدان ایمان آرد و بر مدلول دلیل خود مقتصر
 نشود و شیخ اکبر فرمودند که این سکران در حال سکر خود در و مخبرات بجز صادق نموده و این نعوت تشبیه را
 ثابت نکرده بدان ما خود نخواهد شد البته بحجت آنکه سکران معذور است و قسم ثالث سکر الی که از تجلیات
 الیه پیدا می شود و این سکران از ماعدار این تجلیات غائب و غافل محض است و ملتذ از مشاهده این
 تجلی باشد و شیخ اکبر میفرمایند که کسی که سکران گشته از مشاهده حق و بان ملتذ نشده و غافل گشته بان
 مشاهده از ماعدار پس صحیحی باشد او را

بجای

جوهر سکر حیرت و دهشت دود و بیجان است که در مشاهده جمال محبوب نجات بسر محبوب میسر چون
 سالک مشاهده جمال محبوب رسید بواسطه دوری از تفرقه و بعد در باطن وی فوج و نشاط و انبساط نوعی
 در آمد که حواس او از محسوسات غافل شد و عقلش مغلوب عشق گشت و تمیز از ما بین مرتفع شد و از غایت
 بیخودی نمیداند که چه میگوید و این حالت را سکر بجهت آن گفته اند که در اوصاف مذکوره بسکر ظاهر میماند
 و درین حال بود حسین منصور حلاج قدس سره که انا الحق فرمود شرح گلشن راز

۲۹۸

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره انا الحق کشف اسرار است مطلق + بجز حق کیست تا گویند انا الحق
 یعنی انا الحق کشف اظهار اسرار است مطلق یعنی بی شائبه شک و شبهه و عاشا که هر زره و بی معنی
 باشد و غیر حق کیست و موجود دیگر کجا است تا انا الحق گوید

۲۹۹

پس جوهری خویشتن را پنبه کاری | تو هم منصور در این دم بر آری

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره میفرمایند که درین سه حالت که فنا و سکر و دلالت است اهل دل
 مخلص اند بآنکه بهر عبارت که خواهند از آن حالات وجدانی تعبیر نمایند اما در حالت فنا که غایت انتقای
 آئینه سالک و اصل است با اتفاق همه علما او مکلف نیست و در حالت سکر که از آن پست تر است چون
 نمیداند که چه میگوید چنانچه مست صوری را معذور میدانند و نیز معذور است و در مرتبه دلالت که از سکر
 انزل است بواسطه شده اضطراب که دارد هر چه میگوید نیز معذور داشته اند و این رخصت نسبت
 بآرباب واجید و صاحب حال است که بسبب شهود و وجدان بدان حالات و مقامات رسیده اند آن
 جماعتی که تقلید عبارت آن کا ملان یا دیگر گرفته اند و بجز همین تقلید خود در صاحب آن حال میثامند
 زیرا که با اتفاق آرباب طریقت نسبت بان جماعت هر چه مخالف شرع شریف از اقوال و
 افعال باشد واجب المنع است صاحب گلشن راز قدس سره ^{انما حالت اهل تقیید} ترا که نسبت احوال مواجید مشو

۵۰۰

۵۰۰

کافر بنادانی بتقلید و شایخ قدس سره فرماید که اگر ترا آن حالات وجدانی که ذکر رفت نباشد و بحسب حال و مکاشفه بان مراتب نه رسیده باشی ز نماز بجز تقلید آن اهل کمال که صاحب آن حال بوده اند کافرانوشوی و متکلم بان کلمات نگرودی که اتفاق اهل طریقت و شریعت است که هر که بے آن حالات آن سخنان گوید محکوم بکفر است و منع او واجب -

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره می فرماید مجازی نیست احوال حقیقت بے نه هر کس یابد ۵۰۱ اسرار طریقت بے شایخ قدس سره می فرماید یعنی احوال حقیقت که انبیا و اولیا علیهم السلام ازان اخبار فرموده اند مانند لی مع اللہ وقت و مثل قول حضرت امیر المؤمنین اسد اللہ الغالب انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکبری و انا السموات السبع و الارض و حکایت دیگری از او بسیار منقول است مانند انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جنتی سوی اللہ و انا الفاعل فی هذا العالم و غیر ما پس کسی فکر باطل نکند که سخنان چند مجازی غیر واقعی است و حقیقت نداشته است چه این همه احوال کاملان است که در مراتب کشف و شهود بر ایشان ظاهر شده و ایشان بان متحقق گشته اند و بیان حالات واقعی فرموده اند و نه چنان است که هر کسی اسرار طریقت می تواند یافت چه این معنی مشروط بشرط بسیار است از قابلیت فطری و تأیید جناب الہی و ارشاد شیخ و سلوک در ریاضات و قطع منازل که از باب طریقت فرموده اند و طریقت سیر خاص مراد است که مخصوص سالکان راه حضرت حق تعالی است مانند ترک دنیا و دوام ذکر و توجیه بمیدان مبتلی و انزاد و دوام طهارت و وضو و صدق و اخلاص و غیر آن و اسرار طریقت عبارت از همان احوال حقیقت است زیرا که طریقت مقدمه حصول حقیقت است و چنانچه طریقت سیر شریعت است حقیقت سیر طریقت است و طریقت بی شریعت و سوسه است و حقیقت بے طریقت زندقه و الحاد -

طریقت

جوهر مستی عبارت از حیرت و دلولاست که در مشاهده جمال دوست سالک صاحب شهو و رادوست ۵۰۲ میسر بد و خمار عبارت از اجتناب محبوب است تحت عزت و ظاہر شدن پرده های کثرت بر روی وحدت و این مقام تلویح است یعنی اجتناب سالک است از تمام حال بلند بطور آنا احوال -

بایستی و خمار

جوهر بعضی ازین طائفه بسبب غلبه حال و سکر محبت کلمات و اشارات صادر شده که نفی اهل ظاهر در نیاید و بعضی اعمال و حرکات بوجود آمده که مخالف ظاہر فتوای شریعت باشد آنرا شطیحات مشایخ و مہفوات ایشان خوانند و مہمات و مہمات نیز گویند کلمات مثل انا الحق و سبحانی و لیس فی جنتی سواہ و انا ہو و ہونا و افعال مثل تنویر لمحہ و خرق ثياب و القار و راہم در آب و القاعے مہفوتہ بالفصحی و مہفوات ۱۲

شطیحات و مہفوات و مہمات و مہمات

نفس و ممالک و امثال آن و انتشار صد و این کلمات و افعال طغ سکر و غلبه حال و فقدان ضبط و اختیار
است - مرج البحرین بالغ لبالب و پر شدن ظرف ۱۲

۵۰۳

جوهر باید دانست که انا الحق از منصور و سبحانی از بایزید و لیس فی جنتی یکی از مشایخ و قم با فنی از شیخ
شمس الدین تبریزی در وقت زنده کردن مرده یعنی بر نیزه حکم من و نوره زدن در لیش از شبلی در وقت
فوت پس در فرق تیاب و القای در اہم از شبلی و القای نفس در ممالک از حضرت با بوده است ذوالنون مصری
در قریه وقت شب که سکان آن قریه بخوف شیر در ہاسه خود را وقت شب بندے نمودند -

۵۰۵

جوهر بدانکه انتشار بر حقیقت بجز در حالت مستی و بخود بی مطلق یا در مرتبه محموری که تمام بخود نیست
و از مقام فنا و سکر تنزل نموده فاما از غایت خمار آن مستی خود را نگاه نمی تواند داشت جائز نیست و در
شریعت و طریقت ممنوع است از باب طریقت می فرمایند حقیقتی که شریعت او را رد کند آن زنده است
و تا زمانیکه سالک با خود باشد و عقاش برقرار بود الفاظی که مخالف شریعت باشد نگویید و اگر بجز و
تقلید از باب حال گوید باتفاق اہل اللہ محکوم بکفر است و واجب المنع -

زند

۵۰۶

جوهر نزد بعضی معنی صحو باز آمدن است بهوشیاری از پس غیبت و سکر تعائب شدن بواردی با قوت
که دل صاحب دل را سلب کند - حضرت جنید گوید که سکر را بر صحو فضل نتواند بود چه صاحب صحو همیشه را بط
بود و آن مقام تمکین است و مقام حضرت رسالت و در ترجمه تفسیری سکر بر صحو فضل دارد چه صاحب
سکر اہل انبساط بود و او از لطائف جمال و در سکر کشف یابد - مشایخ را در فضل صحو و سکر اختلاف است
قول بایزید که سکر در انبساط راه دهد - صاحب ترجمه عوارف گوید سکر از باب غلبه باشد و آن
استیلائی حال است از مشایخ کبار بعض وقت کلماتی متضمن عجائب اسرار غیبی در وجود آید آن بواسطه تقای
سکر بود صاحبان صحو را اینجرا راه نیست -

حافظ علی محمد
مازدرونی پیر زین العابدین
کین حال نسبت صوفی عالم مقام را

۵۰۷

جوهر شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در مرج البحرین میفرماید که آنچه ازین طائفہ در حالت سکر و
غلبه حال صادر گردد قولاً و فعلاً طریق اسلام و راجح السلیم است و ترک مبادرت با زکار و اعتداف
با عدم جواز تقلید

۵۰۸

جوهر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رساله یکیم می فرماید که حضرت شاه مینا قدس سرہ میفرمود
که برین طائفہ چون کسی ظلم کند یا زرد مال بردو دعای بد نگوید و اگر گویند توکل باطل شود بلکه چون ذری
مال برود یا گم شود خوشحال شوند و فرمایند که در آن خیریت بوده است -

۵۰۹

جوهر مزیدی ببندگی شاه مینا قدس سرہ اپسی آورد شب زردان بردند و پیغام فرستادند که

تجلی

چیزی به سید و برید حضرت ایشان فرمودند که اراده جناب خداوند تعالی برین رفته بود و خیریت در آنست
 مال داده آوردن خلافت این راه است شمارا بخشیدم و نقل است که اسب حضرت امام ربیع قدس سره را
 در دان بردند و حضرت ایشان نمازی گذاروند و میدیدند و نماز قطع نکردند ازین حال التماس کردند فرمودند
 در چیزی بودم که نزدیک من دوست تر از ان بود و دینار باسے حضرت علی فضیل قدس سره را در دان
 بردند حضرت ایشان میگفت ازین التماس نمودند فرمودند بران چهاره می گویم که روز قیامت ازو
 پرسند و او را حجتی نباشد و روزی در جک زربینه حضرت شیخ بهار الدین زکریا قدس سره گم شد خبر
 رسانیدند فرمودند الحمد لله بعده یافتند باز خبر رسانیدند فرمودند الحمد لله و فرمودند که گفتن الحمد لله در هر دو
 بار سبب رفتن و آمدن دنیا نبود بلکه بسبب قرار دل بود است

۵۱۰
معنی توکل

جوهر توکل اعتماد بر کسی کردن و بحضرت خداوند تعالی سپردن و دل برداشتن از اسباب دنیا و
 بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن

جوهر بدانکه این طائفه علیه در بیان حد توکل بسیار فرموده اند هر کسی از مقام خویش سخنی فرموده
 و عبارات ایشان هم از ان مختلف گشته بعضی میفرمایند توکل آنست که جناب خداوند تعالی را استوار
 داری و در عهد بائی که کرده است یعنی اعتقاد داری که هر چه قسمت کرده است تو برسد اگر چه جهان برفع
 آن مشغول شود و هر چه قسمت نکرده است بجد و کوشش تو اگر چه در جهان است تو نرسد و بعضی میفرمایند
 که توکل آنست که برابر گرد و نزدیک تو بسیار و اندک و موجود و معدوم و بعضی میفرمایند توکل آنست
 که ساقط شود خوف و بجا از غیر جناب حق سبحانه و تعالی و بعضی میفرمایند التوکل الاسترسال بین یک
 الله تعالی استرسال آن باشد که هر کجا که بکشد برود و این ظاهر است که شتری بان بزرگی به پاره لیسان
 تر استرسال میگردد و تو از وی ضعیف تر و حکم خداوند تعالی از ان ریسمان قوی تر استرسال را این معنی باشد
 که هر کجا که بکشد ایا نیار و بعضی میفرمایند توکل آنست که بغیر جناب حق تعالی امید ندارد و از غیر او
 سبانه نترسد و توکل آن بود که واثق بود بحضرت حق تعالی که حضرت حق تعالی را در هر چه کند متهم ندارد و
 شکایت نکند یعنی در ظاهر و باطن تسلیم باشد بعضی میفرمایند که اگر دوگان و ماران چپ و راست تو باشند
 سر تو براسے آن نجنبند و حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره می فرمایند که اگر اهل بهشت در بهشت
 به نعم رسند و اهل آتش را در آتش عذاب کنند پس تو میان ایشان تمیز کنی از جمله متوکلان بیرون
 آتی و حضرت ذوالنون مصری را قدس سره از توکل پرسیدند فرمودند قطع ارباب و قطع اسباب و
 حضرت شیخ مصری سقلمی قدس سره فرمودند التوکل الا انخلاع من الحول والقوة و حضرت خواج

ابانه آورد

همدون قصار قدس سره فرمودند التوکل هو الاعتصام بالله تعالی و حضرت شیخ ابوتراب نجاشی قدس سره
صوفی را دیدند که سه روز گرسنه بود بعد از آن دست بر پوست خربزه انداخت فرمودند تصوف تر نشاید که
تصوف نباشد مگر با توکل و توکل درست نباشد کسی را که پیش از سه روز طعام صبر نکند و نیز در پیشی چون بعد از پنج روز گفت
که من گرسنه ام حضرت ابوعلی رودباری قدس سره فرمودند که این را در بازار برید و کار کسب فرمایند توکل کار باین نباشد
جوهر حضرت شیخ سعدالدین قدس سره در شرح رساله نیکه میفرمایند بسیار که زائل کننده ضرر است سه قسم است
قطعی و وهمی و ظنی قطعی چون آب که زائل کننده ضرر تشنگی و نان که زائل کننده ضرر گرسنگی است و ترک آن
بکلی از توکل نیست بلکه ترک آن در هنگام بیج مرغ حرام است و وهمی چون داغ و افسون و ترک آن شیطانی
توکل است و ظنی چون قصد بوسل و غیر آن ناقص توکل نیست لیکن متوکل را ترک دارد و عزیمت است و
کردن آن ریختن حضرت امام احمد حنبل رضی الله تعالی عنه فرمودند کسی که اعتقاد بر توکل دارد دوست
دارم که معالجه دار و خوردن و غیر آن بگذارد و حضرت امام علیهما داشتند و طبیب را خبر نمی کردند پس کمال توکل
آنست که گریه و درو نگردد و این ترک تداوی و معالجه کسی را میسر آید که بروی کشف افتد که اجل او نهایت
رسیده است و دار و سود نخواهد کرد و یا آنکه بیمار مشغول باشد بجال خود و بیم عاقبت و گناه و اطلاع جناب
خداوند تعالی بروی غالب شود و در بیماری از روی فراموشی گرداند و دل او بجا بجز خداوند آنگه
مقصود نبوده از ترک معالجه آن باشد که بیماری زائل نشود و تا ثواب بیماری و بلا بیاید بد آنچه بر بلا جناب
خداوند تعالی نیکو صبر کند چه در ثواب بیماری اخبار بسیار آمده است و گریه که ثواب بیماری بسیار دیدند بیماری
را دوست داشتند و عذمت شمر دهند و از علاج بازمانند تا در عمره متوکلان کامل باشند و جزای صبر بیایند
جوهر بعضی میفرمایند که توکل کسی را درست است که هیچ روز چیزی نخورده باشد و یا یکی از خلق پیدا نکند و
اورا نظر بغیر حضرت حق تعالی نباشد و توکل در مسجد شستن کسی را است که زمان زمان نظر بر درنگند
که کسی در آید و چیزی بیارد هر که بدین نیست در مسجد نشینند ضائع ماند وقتی مسافری بحضور حضرت سلطان
المشاخ آمد و بعد چند روز اجازت طلبید و در دلی بملقات اقرار رفت و نزدیک خانه اقرار مسجدی دید
در آن مسجد توکل نشست برین امید که از خانه اقرار بان و آب خواهد رسید چند روز در آنجا بود و کس از
حال او باز پرس نکرد و بجال شد باز بخدمت حضرت سلطان المشاخ آمده سوال کرد که اگر توکل شود
اول روز چیزی نرسد چه کند فرمودند صبر کند تا روز دوم عرض کرد اگر دوم روز هم نرسد فرمودند صبر کند تا سوم
عرض کرد اگر روز سوم هم چیزی نرسد فرمودند او را بر حضرت خداوند تعالی توکل نبوده باشد آنرا نظر بر
حضرت خداوند تعالی باشد او را سوم روز ضائع نگذارد سه قناعت تو انگر کند و را به خبر کن حریص جهان گرد را

کار این باشد
۵۱۲
در بیان آنکه در کدام قسم است
توکل باید کردن و نکند
ناقض

۵۱۳
روز سوم

در

۵۱۲

جو هر حضرت شاه شجاع کرمانی را دختری بود او را در عقد نکاح درویشی داد چون دختر در خانه درویش
آمد نان خشک دید گفت این چیست درویش گفت دوش باز مانده بود بجهت اشب گذاشتم دختر تصدیق کرد
که بگردن آید درویش گفت دانستم که دختر شاه با من نتواند بود دختر گفت از بی نوائی تو میگردم از ضعف
ایمان و یقین تو میگردم که از دوش باز نان نهادی و اعتماد بر رزاق نداری ولیکن عجب از پدر خود دارم
که بست سال مراد در خانه داشت و گفت ترا به پر بهیز گاری خواهم داد آخر یکی داد که اعتماد بر جناب حق
سجانه و تعالی ندارد درویش گفت این گناه از عذری بود گفت عذر آنست که درین خانه من باشم
یا نان خشک -

۵۱۵

جو هر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ لعننا الله تعالی بجهت هم در وقت
الاقطار بیهوشم فرمودند که توکل سه مرتبه دار و مرتبه اولی آنست که مردی یکی را بجهت دعوی خود وکیل کرد
و آن وکیل هم عالم باشد و هم دوست پس این موکل ایمن باشد که وکیل دارم که در همه کار و عادی و
دانا است و هم دوست من است و درین صورت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه گاه آن وکیل را
گویند که آن دعوی را چنان جواب گویی و آن کار را همچنان باخر رسان و مرتبه دوم آنست که طفلی باشد
شیر خواره که مادر او را شیر میدهد او را همین توکل باشد سوال بنا شد و این طفل نگوید که مرا فلان قیمت
شیر بده همین که بپزند او را تقاضا نکنند و نگویید که مرا شیر بده او را تقه در دل باشد بر شفقت مادر را
مرتبه ثالثی توکل آنست که مرده باشد پیش غسل این مرده را هیچ سوالی و تصریفی و حرکتی و سکنتی
نباشد هر گونه که غسل را می باید او را می گردانند می شویند و این مرتبه اعلی است و مقام بلند -

۵۱۶

جو هر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله بکیمی فرمایند که حضرت شاه مینا قدس سره
میفرمودند که حقیقت توکل در میانان نشستن است و تبرک و تجرید گوشه گرفتن و از اختلاط خلق صورت
و معنی دست داشتن و تبرک جیده و چاره و تود و و تجب کردن اگر چه گوشه گرفته و اجابت مشغول
شدن و در شهر سکونت کردن نیز از توکل گفته اند لیکن بشرط آنکه شهرت و کثرت اختلاط و منزلت
در دل نباشد و فی الله از خلق خلوت گزینند و از اختلاط ایشان دل را منقطع دارند

۵۱۷

جو هر ای عزیز کار توکل قناعت و صبر است هر که را صبر قناعت دادند گنجی و ملکی دادند و هر که را در بدر
دوانیدند خواه بجوارح خواه بدل خوار و ذلیل گردانیدند اگر کسی بجوارح نرود و در دل پویان و جوان
باشد از جمله متوکلان نباشد متوکل آن بود که بدل و جوارح قانع باشد و بدل و جوارح بغیر جناب
خداوند تعالی التفات نماید حضرت شاه مینا قدس سره بارها این بیت میفرمودند

شیر نر بوسد با بهامرد قانع راقدم ماده سگ خاید بدندان پای مردی هر در

۵۱۸

جو هر بداند که مشایخ در بیان حد توکل بسیار فرموده اند و هر کسی از مقام خویش سخنی فرموده و عبارات ایشان هم از آن محتلف گشته بعضی میفرمایند که توکل آنست که اعتقاد داری که هر چه قسمت کرده اند بتو رسد اگر چه جهان به دفع آن مشغول شود و هر چه قسمت نکرده اند بجد و کوشش تو نرسد و بعضی میفرمایند که توکل آنست که برابر گردی نزدیک تو بسیار و کم و موجود و معدوم و بعضی میفرمایند که توکل آنست که ساقط شود خوف و رجا از غیر جناب حق سبحانه و تعالی و بعضی میفرمایند که توکل آنست که اگر دوگان و ماران چپ و راست تو باشند سر تو برای آنها بخندد حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره میفرمایند که اگر اهل بهشت در بهشت به تنعم رسند و اهل آتش را در آتش عذاب گفتند و تو میان ایشان تمیز کنی از جمله متوکلان این آئی کما فرمود حضرت شیخ ابوتراب نجفی قدس سره صوفی را دیدند که سه روز گرسنه بوده دست بر خنجره انداخت فرمودند تصوف ترا نشاید که تصوف نباشد مگر با توکل و توکل درست نباشد کسی را که پیش از سه روز طعام صبر نکند و نیز در ویشی بعد از پنج روز گفت که من گرسنه ام حضرت شیخ ابوعلی رودباری قدس سره فرمودند که این را در بازار برید کا کسب فرمایند توکل کار باین نباشد کما فرمود حضرت شقیق بلخی قدس سره فرمودند که توکل آنست که دل تو آرام گیرد با آنچه جناب خداوند تعالی وعده فرموده و علامت توکل سه چیز است یکی آنکه سوال نکند و بدل طمع کسی نکند که الطمع ام الجبائث دوم آنکه اگر کسی برین سوال دهد و نکند سوم آنکه اگر برسد جس نکند و نگاه ندارد

۵۱۹

جو هر کسب کردن هیچ در توکل زیانی نیست مگر میبایست در کسب نماید آن زیان توکل است و در چیز دیگر یکی داغ کردن و دوم افسون بدین همه توکل را نقصان لازم آید پیغمبران در مرض خود استعمال دو کرده اند و بدان نقصان در توکل ایشان نیامده است و در احوال العلوم است که رسول علیه السلام هر شبی سر مه کردندی و هر ماهی حجامت کنانیدی و هر ساعی دو خور دندی و هر یک کسب کرده اند و او زره بانفی و سلیمان زرنبل یافته اند و همچنین دیگر اگر درین کار نقصان توکل بودی هرگز ایشان نکرده اند و در کیمیا سعادت آورده است که وقتی موسی را علت بیرون آمدن اسرائیلیان بخدمت موسی گفتند که براس دفع این علت فلان فلان گیاه است اگر آنرا بیارند و استعمال کنند در حال بهتر شود ایشان فرمودند الله تعالی شافی است چند روز گذشت و آن علت زیان شد باز بنی اسرائیلیان همان گیاه را ذکر کردند موسی فرمودند الله تعالی شافی است تا چند کرت بنی اسرائیلیان آن گیاه را ذکر کردند موسی علیه السلام همین جواب فرمود که الله تعالی شافی است

شافی است

شانی است بعد از آن وحی نازل شد که ای موسی تو میخواهی که توکل خود حکمت ما را باطل گردانی تا همان
دوایی که نبی اسرائیل گفته اند استعمال کنی ما صحت بخشیدنی ندیم

جوهر بعضی میفرمایند که توکل آنست که بنده پیش ام حضرت خداوند تعالی چون میت پیش غاسل باشد
بعضی میفرمایند که توکل چنگ زدن است بحضرت خداوند تعالی و بعضی میفرمایند که حقیقت توکل قطع امید بود
از غیر حضرت خداوند کریم است و بعضی میفرمایند که متوکل راسته مقام است کی آنکه چون بیاید شکر کند و چون نیاید
صبر و زرد و دم آنکه یافت و نیافت نزد او یکسان باشد سوم آنکه نیافت را بر یافت برتری نهد که دریافت
خواهش خود و دریافت خواهش حضرت حق تعالی بنید

جوهر حقیقت توکل بیرون آمدن است از رویت و سائلط و اسباب بکلی بلکه حقیقت آنست که بدانند
که حضرت حق را در فعل و صفت شکر کی نیست و شکر خود و غیر را در فعل و قدرت و جمیع صفات از میان
محو کرده اند امانت صفات و افعال را با صاحب امانت که حق است و اگذارند خود را در میان زمین و گلشن راز

جوهر جناب حق سبحانه و تعالی اسباب نمانده است بمیان و مسببات را بآن اسباب ربط داده است
پس عارف کامل را باید که مسببات را از اسباب طلب نماید و این اسباب حجب الله اند که حق تعالی از
پرده این حجب مسببات را عطا میفرماید و توکل اگر چه فرض است لیکن صفت قلبیه است منافی طلب
مسببات از اسباب نیست و هر چند که نظر عارف از اسباب بر خاسته باشد چنانکه بمشاهده عرفاست که
موت حق را می بیند و اسباب را بمیان نمی بیند لیکن اسباب از میان نرفته و حق سبحانه و تعالی از پرده اسباب
میکنند اگر چه در مشاهده ایشان نباشد پس طلب مسببات از اسباب با توکل بر حق سبحانه از کمال معرفت
است و ترجیح جید با توکل بر توکل صرف ذاتی است و این حکم عام است خواه مسببات امور دنیوی باشند
یا امور اخروی لیکن طلب اسباب امور دنیوی فوق حاجت نمیکند که دنیا زائل است و فایده دارد و
اشتغال بآن بیفایده است مگر آنکه دانند که جمع اسباب دنیاویه عنایت حق باین عارف است پس
قبول میکنند و در اسباب دنیاویه جهد میکنند و اگر فرضی حق در آن دانند و یا آنکه خلیفه و یا قاضی باشند پس
البته آن اسباب را طلب کنند که بآن خلافت و قضا منظم گردد پس جهد با توکل البته راجح و افضل است
و نفس الامر در طریقت ملک العلماء

جوهر در فتوحات مذکور است و منقول است از سیل بن عبد الله تشریحی در رساله تشریحیه توکل عبارتست
از اعتماد بر الله تعالی و انقطاع از اسباب و تکیه بر اسباب و از قالب بدانند که هر چه میرسد از الله میرسد سبب
باشد یا نباشد و خود را پیش او سجاه مثل میت و اند درین غاسل که تغلیب میکنند بوجهی که خواهد و سعی را در عمل آن
ای تقاضای توکل چهارم
ای در آن

۵۲۰

۵۲۱

۵۲۲

۴ صفت قلبیه
صفت که متعلق است
به قلب و فعل

یا

۵۲۳

تغلیب

ندانند این توهم قلبیه است و حرکت جوارح برای تلاش اسباب منافی توکل نیست بعد تحقیق شدن
 برود که تقدیر هر شئی از جانب الله است اگر متعسر است بتقدیر وی سبحانه متعسر است و اگر آسان است بتقدیر
 آسان است نه از جهت عدم تمیاز اسباب و تمیاز اسباب و هر چه بتقدیر است به بند و خواهد رسید اسباب و میان
 باشد یا نه و این تقدیر بر طبق استعداد اعیان ثابت است پس هر چه که بر بنده می آید از وی می آید و این
 توکل درست در است نمی آید مگر بآنکه الله تعالی را وکیل در جمیع امور گرداند و خود را بوجهی تصرف نکند و هم
 تصرفات به الله تعالی سپرد کند و از جمیع اسباب کفایت هم از الله تعالی دانند و تحقیق این توکل چنانکه در فتوحات
 مذکور است آنست که الله تعالی همه اشیا را سوای ایشان برای ایشان پیدا نمود چنانکه الله تعالی میفرماید خالق
 لکم مافی الارض جمیعاً پیدا کرده شده است برای شما نه برای دیگری هر چه که در زمین است تمام آن پس
 میسر است انسان را که صرف کند آن اشیا را در آن که مصلحت وی است و انسان از مصالح جاهل است بسا
 اشیا است که او در آن مصلحت گمان می کند و در آن مصلحت نیست و الله تعالی عالم ذمیر است
 و اعلم است بمصالح عباد پس می باید که الله تعالی را وکیل گرداند تا عطا فرماید مصالح عباد را و شاید مراد
 از مصالح امور نیست که اعیان مستعد امور بودند و رازل و سزاوار و کالت نیست مگر آنکه مرتبه الوهیت
 جامع است در اسماء و اعمال پس علم است قادر است خالق است و چون خالق است او مست و قادر است بر
 رسانیدن مصالح عباد و پس خداوند این مقال اینست که کسب منافی توکل نیست اما کسب مقید هم
 زیرا که بسیار مردمان جمله می کنند و جمله ایشان سود مند نمی شود و واقع نمی شود و مگر تقدیر پس باید که خود را
تسلیم حق سازد و بر قضا متوکل شود و کسب را بگذارد

لطیفه با کفر چاه
 شدن توکل کفر چاه
 و یا توکل در الوهیت
 شدن در شیخ
 شدن در دعوت
 حالت از آن روشن
 کفر چاه را روشن
 شدن در الوهیت
 یا توکل در الوهیت
 یا توکل در الوهیت

مقید
 سبب الاسباب
 مطیع
 ۵۲۲
 ۵۲۵

در وجود وجود
 و تو اجد

چون کسب و طمأنینه اسباب منافی توکل نیست و این ظاهر است که توکل عبارتست از اعتماد بر حق به
 انقطاع از غیر حق و کسی که تمسک بر سبب نباشد و سبب مطلوب مرتب شود از جهت که سبب الاسباب است
 و اگر مرتب نشود اضطراب بقایب نرسد برای اینکه صحت و تابع حق است و بتقدیر وی راضی باید بود
 چو هر در وجود وجود و تو اجد صاحب معراج الهیایه قدس سره میفرماید که در اصطلاح صوفیسان
 وجود است که از حضرت حق تعالی برول آید و باطن از هیات خود بگذرد و اند چون حزن و سرور و حضرت جنید
 بغدادی قدس سره میفرماید وجود آنست که جمله اوصاف و اجد منقطع گردد در حالتی که ذات او بسر و موسم
 شود و حضرت ابو العباس عطاء قدس سره میفرماید وجود آنست که جمله اوصاف و اجد منقطع گردد در حالتی که
 ذات او بی حزن و موسم شود و صاحب وجد کسی بود که هنوز از حجب صفات نفسانی بیرون نیامده باشد
 و بوجد خود از وجود حق تعالی محجوب شود و گاه فرج در حجاب وجود او پیدا آید و از آنجا بر تویی از نور وجود
 کشف می

کفر چاه

حق تعالی بر تو باد و آنرا در بر باید و بعد از آن دیگر باره حجاب منطبق شود و موجود منقود گردد پس وجد متوسط
 بود میان فقر سے سابق و نقدی لاحق و مراد از وجود آنست که وجود و اجد در غلبه نور شود و غائب و ناچیز گردد
 پس وجد صفت محض بود و وجود صفت قدیم و اشارت بدین معنی است قول حضرت ذوالنون مصری قدس
 سره که الوجود بالوجود قائم والوجود بالواجد قائم و بیان این سخن آنست که صاحب وجد هنوز از وجود
 خود و یکی فانی نشده باشد پس واجد او بود و وجد با و قائم و صاحب وجود از وجود خود یکی فانی شده باشد و
 الوجود موجود یعنی حضرت حق تعالی قائم و باقی شده پس صاحب وجود نه ذات واجد بود یعنی ذات بنده
 بل ذات موجود بود و معنی ذات حق تعالی دو وجود بودی قائم و وجد مقدمه وجود دست چه هر وجد در فتح قلعه وجود بشری
 بمشابه بنحیض است از عالم جذب جناب الهی نصیب کرده تا چون قلعه وجود منضم شود وجد وجود گردد و پس نهایت
 وجد بدایت وجود بود یعنی وجود وجد بسبب نقد وجود اجد است و نقد وجود و اجد شرط وجود موجود و اشارت
 بدین معنی است آنچه حضرت ابوالحسن نوری قدس سره فرمودند که الوجود نقد الوجود بالوجود و همچنانکه وجد
 مقدمه وجود دست تو اجد مقدمه وجد است و معنی تو اجد است عار و جد است بطریق تذکر و تفکر یا تشبه با ال
 وجد و حرکات و سکانات بدالات صدق و هر چند تو اجد صورت تکلف است و تکلف مخالف صدق
 لیکن چون نیت تو اجد در صورت تو اجد تو جد کلی بود از برای قبول امداد فیض رحمانی نمانی صدق
 نبود و تو اجد وصف اهل بدایت بود و وجد حال اهل سلوک و وجود حال خاص ارباب و هول
 جوهر استقامت بعضی راست شدن و در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید اللہ احرار قدس سره
 میفرمودند که استقامت امریست بغایت صعب زیرا که استقامت استقامت استقامت است و در حد وسط و مجموع افعال اول
 و اخلاق و احوال بر وجهی که تجاوز از آنچه ضروریست و مجموع افعال صادر نشود و از طرفین افراط و تفریط مصون
 و محفوظ باشد از اینجا است که گفته اند کار با استقامت دارد و کرامات و خوارق عادات را اعتباری نیست -
 جوهر استقامت درجه کمال است هر که مستقیم بود و صفت خود قدم اول بصحت نهاده است و هر که را
 در کار با استقامت نباشد جدا و بیفایده شود و از مقاصد دیگر ترسد نشان استقامت اهل بدایت
 آنست که در معاملات ایشان فتور نبود و نشان مقصدان آنست که در منازل ایشان را توقف نیفتد
 و نشان استقامت اهل نهایت آنست که در احوال مشایده مرایشان را حجابی نباشد نیز دیک اصحاب
 تحقیق استقامت بیرون آمدن از هموات نفس و جدا شدن از رسوم و عادات خلق و حاضر بودن
 بحضرت حق تعالی بحقیقت صدق و طاعت و عبادت و محبت و معرفت حق است قال الله تعالی
 فاستقم كما أمرت راست باش چنانچه فرموده شدی استقامت العوام فی اوامر الملک
 ای ناسوت

۵۲۶
 استقامت

۵۲۷
 بدایت

و استقامت الخواص فی اداء الملکوت و استقامت خاص الخاص فی امور السور و الجبروت
جوهر بدانکه طریق سلامت و راه استقامت آنست که ظهور جبر و انما بطور عبودیت باشد که مقام
عبودیت اشرف مقامات و دور از آفات است

۵۲۸

جوهر در القاب ارباب مراتب ثلثه یعنی ذوالعقل و ذوالعین و ذوالعین
شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

۵۲۹

ذوالعینی اگر نور حقیقت مشهود است	ذوالعقلی اگر مشهود حق مفقود است
ذوالعینی و ذوالعقل مشهود حق و خلق	بایکدیگر اگر ترا موجود است

ذوالعقل - ذوالعین
ذوالعقل و ذوالعین

این رباعی اشارت است بالقاب ارباب مراتب ثلثه پس ذوالعین در اصطلاح این طائفه عبارت
از آن کس است که مشهود حق بروی غالب است حق سبحانه و تعالی را ظاهر بنید و خلق را باطن پس خلق در
نظر او بمنزله آئینه باشد مرتق را بسبب ظهور حق در خلق همچو ظهور صورت در آئینه و اختفای خلق در حق چون
اختفای آئینه بصورت و ذوالعقل عبارت از کسی است که مشهود خلق بروی غالب باشد خلق را ظاهر بنید
و حق را باطن پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد مرتق را و خلق بمنزله صورت منطبق در آئینه لا جرم حق باطن
باشد کما هو شان المرآة و خلق ظاهر کما هو شان الصورة المرئیه فی المرآة و ذوالعین و ذوالعقل
عبارت از آن کس است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را در حق و بشهود و نیچ کلام موجب نگردد و از مشهود
دیگری بلکه وجود واحد را بعینه از وجهی حق بنید و از وجهی خلق نمود و کثرت مانع نیاید مشهود و وحدت را مشهود
و وحدت مزاحم نگردد و نمود کثرت را و هم در شرح رباعیات می فرماید رباعی

خلق

ایمان همه آئینه و حق جلوه گر است	یا نور حق آئینه و ایمان صورت است
در چشم محقق که حدید البصر است	هر یک زرد و این آئینه آن دگر است

ایمان را که تعالی موجودات اند و اعتبار است اول آنکه ایمان مرایا و وجود حق و اسما و صفات
او است سبحانه و اعتبار دوم آنکه وجود حق مراتب آن ایمان است پس باعتبار اول ظاهر نمی شود و خارج
مگر وجودی که متعین است در مرایا ایمان و متعدد است تعدد احکام و آثار ایشان پس بمقتضای این
اعتبار غیر از وجود حق و خارج پنج مشهود نیست و این بیان حال موحده نیست که مشهود حق بروی غالب است
و باعتبار دوم در وجود غیر از ایمان پنج مشهود نیست و وجود حق که مراتب ایمان است در غیب است و
و تجلی و ظاهر نیست مگر از در ارتق غیب و این بیان حال کسی است که مشهود خلق بروی غالب است
اما محقق همیشه مشاهده هر دو مراتب میزند یعنی مراتب حق و مراتب ایمان و مشاهده هر دو مراتب است

علا و وحدت و جوهر عبارت از تعالی است
و اعتبار این حال را از وجودی که مشهود است

۲۴ و وحدت مشهود را از اینجا باید فهمید
این حال را مشهودی گویند که مشهود است

۲

بے الفکاک و امیتاز

۵۲۳ در آداب حضرت ربوبیت

جوهر و آداب حضرت ربوبیت صاحب مصباح قدس سره میفرماید که حفظ آداب هم شمره محبت است و هم تخم محبت هر چند محبت کمال تر محبت را اتمام بر عایت آداب حضرت محبوب بیشتر و چند آنکه صورت آداب بر محبت ظاهر تر نظر محبت محبوب با او زیاد تر پس هر بنده که محبت جناب الهی در دل او راجح تر اتمام او بر عایت آداب حضرت عزت بیشتر و هر چند قرب او بجزرت عزت بیشتر مطابقه و قائل آداب در نهاد او قوی تر و یکی از جمله آداب حضرت الوهیت آنست که نظر از مشاهده جمال ربوبیت ^{ای بند} ^{ای بند} بلا حظه غیر مشغول بملفت ندارد -

ربوبیت

۵۳۱ در حیا

جوهر و حیا صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که حیا از جمله احوال مقربان است چندانکه قرب زیادت حیا پیش و هر که هنوز حال حیا بد و فرود نیامده باشد علامت آن بود که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است و حیا آنست که باطن بنده از سبب اطلاع حضرت خداوند تعالی منطوی گردد و این دو گونه بود حیا عام و حیا خاص حیا عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از سبب اطلاع رقیب رقیب جل شناه بر سیأت و تقصیرات خود منطوی گردد و حیا خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شهود حضرت حق سبحانه و تعالی در خود منطوی گردد و این حیا از جمله احوال است و حیا عام که مندرج است در صحت مقام مراقبه از جمله مقامات است و این محافظت ظاهر و باطن است از مخالفت احکام جناب الهی بسبب مراقبه نظر حضرت حق تعالی و این حیا بر دو گونه است یکی حیا از معصیت و دوم حیا بر تقصیر و طاعت -

۵۳۲ در اختیار

جوهر صاحب فوائد الفواد قدس سره میفرماید که نختی سخن در ترک اختیار افتاد یعنی باختیار خود کاری نمی باید کرد و حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک بر لفظ مبارک راندند که هر دو محکوم دیگری به که حاکم خود باشد بعد از آن فرمودند که شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره روز جمعه از خانقاه بجهت نماز بیرون آمده مریدان را پرسیدند که راه مسجد جمعه کدام است و چگونه باید رفت یکی از حاضران گفت راه اینست از ایشان پرسیدند که چندین بار بنماز جمعه رفتید راه نمیدانید فرمودند میدانم اما بدان پرسیدم تا صاحب اختیار نباشم -

۵۳۳ در حریت

جوهر حریت انقطاع خاطر است از تعلق ماسوی الله تعالی بالکلیت و در مقام حریت دست رسد که غرضی از اغراض دنیوی و آخردی نماند و حریت نهایت عبودیت است کمال فردی بندگی نبود و آزادی بے بندگی نشود من ازان روز که در بند تو ام آزادم + بادشاهم که بدست تو اسیر افتادم -

و حریت نه آنست که احکام بندگی از وی زائل شود بلکه حریت آنست که از بندگی نفس خود آزاد گردد یعنی آنچه
 نفس فرماید بر آن نرود بلکه مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او شود و سالک چون بمقام حریت رسد کلفت
 تکالیف از وی ساقط می شود و آنچه دیگران بمشقت بجا آرند وی باسانی آرد نه آنکه نفس تکالیف
 ساقط شود -

جوهر حریت در اصطلاح این طائفه علیه آن کس است که احتیاج بخلق نبرد و از خلق آزاد باشد و در عبدیت
 حضرت حق تعالی باشد علی الکمال و صاحب فتوحات قدس سره میفرماید که حریت عبارتست از ازاله صفت
 عبد بصفت حق باین نمط که حق سمع و بصر عبد گردد و جمیع قوای عبد بشود و عبد نبود عبارتست مگر ازین قوا چون
 این قوی حق شدند و حق عبد نیست بوجهی پس عبدیت این عبد درین حال زائل شد و حر شد اگر چه عین او
 باقی است و اطلاق حریت اگر چه بر حق صحیح و متعارف نیست بجهت آنکه او سبحانه قابل عبدیت نیست
 لیکن بروی سبحانه صادق و اطلاق شده است سلب عبدیت بر او چون عبد متصف شد درین مرتبه
 بسلب عبدیت و عبد قبل وصول باین مرتبه عبد بود و جمیع وجوه پس این سلب عبدیت در عبد حریت شد
 چنین فرموده اند ملک العلماء مولوی عبد العلی قدس سره شرح نموده اند

جوهر حریت و هو القطع الخاطر عن تعلق ماسومی الله تعالی بالکلیه و در مقام حریت وقتی رسد که نفسی
 از اغراض دنیادی و آخروی غافل و بعضی گفته که انسان کامل آزاد آنست که در این هشت چیز کمال بود احوال و
 افعال و معارف و اخلاق نیک و ترک و عزت و قناعت و فراغت هر که این هشت چیز دارد کامل و آزاد
 است و هر که چهار اول دارد و چهار آخر ندارد باغ است اما آزاد نیست و کامل آزاد و وطائفه شدند بعضی بعد از
 ترک عزت و قناعت و تحول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم سالک چون استیفاء مقام عبودیت
 بکلی میکند در مقام حریت میرسد نه آنست که احکام بندگی از وی زائل می شود احکام بندگی مرئیه را ما دام
 که عاقل است و در حیات است لازم است بلکه حریت از آنست که از بندگی نفس خویش آزادی گردد یعنی
 آنچه نفس فرماید بر آن نرود بلکه او مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او شود چون در مقام حریت رسد
 کلفت تکالیف از وی ساقط شود نه آنکه نفس تکالیف ساقط شود یعنی آنچه دیگران بمشقت بجا آرند
 و به آسانی آرد و آنچه دیگران برنج بجا آرند و به نشاط و خوشی بیارند هم ازین است که بعضی
 گویند کاشک در بهشت نماز بودی نه بینی که مصطفی علیه السلام که موصوف بجمله معانی و کمالات بود از وی
 احکام بندگی زائل نشد بلکه فرمان شد و اجدد بیک حتی یا تیک الیقین اسی الموت از دیگر
 که ساقط شود هر چند که قرب زیاد تر بندگی زیاد تر حریت بنده نهایت عبودیت است

معنی حریت ۵۳۲

معنی عبد

۲۴ و از اینجا تعلق او امر و قوای در حق عبد باید فهمید خانه دقیق ۱۱

۵۳۵

بجاء

هر چند که مردم در عبودیت نهایت و در حریت نهایت کمال مروری بندگی نبود و آزادی بی بندگی نشود و مولوی معنوی
که گوید خواهی حرمی و دل زندگی + بندگی کن بندگی کن بندگی + حریت بدایت بنده است نزدیک آغاز
خلقت پس بنده تا نهایت بندگی نکند بحریت نرسد

خواجگی را خواجگی از بندگیست	بندگی کردن کمال خواجگیست
من از آن روز که در بند تو ام آزادم	باو شاهم که بدست تو اسیر افتادم

۵۳۶

جوهر در فوائد اندک کورست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی برکنتم فرمودند که در خطه ناگوار
بزرگی بودند که ایشان رحیمه الدین سالی گفتندی از ایشان سوال کردند که بعضی مشایخ نقل می کنند و بعد از
فوت ایشان بیچکس نام ایشان نمیگیرد و بعضی چون نقل می کنند صیفت ایشان باقصائے عالم میرسد این
تفاوت احوال از کجاست فرمودند آنکه در حال حیات در اشتها خود کوشیده است بعد از وفات نام
او مندرس می شود و آنکه در حال حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات نام او وصییت او

بهمه جهان میرسد

۵۳۷
کمال حقیقی

جوهر در کمال حقیقی نزد محققین کمال حقیقی آنست که در آئینه کثرت وحدت بیند و در مرات وحدت
کثرت و کثرت حجاب وحدت او نباشد و وحدت پرده کثرت وی نگردد و حق را در خلق و خلق را در حق
مشاهده نماید بلکه وجود او احد را از وجهی حق بیند و از وجهی دیگر خلق و ذات واحد را در هر شے بصفت خاص
ملاحظه نماید و تجلی خاص تجلی بیند و تکرر صفات را موجب تکرر ذات نداند و از مرتبه تعیین و تقید که بعد از سیر عروجی
و رجوعی است در طریق سیر الی الله و فی الله بمقام اطلاق رسیده بود و وجهت تکمیل ناقصان از مرتبه اطلاق
بسیر بالله و عن الله و الی الله باز بر تعیین و تقید بیاید

۵۳۸

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشف کول می فرمایند که آن وجود مطلق قبل ازین
که تعینی بوجود ظلی کونی پیدا نماید مخفی بود و از آن بے نشان نشان نبود و بمقتضای محبت خود بخود از آن
صرافت تنزل بمراتب الهی و کیانی فرمود و در هر تعینی باعتبار تقید بلکه تعیین باسم عاشق بر آمد
و باعتبار رافع ذلک تعیین باسم معشوق جلوه گر آمد پس کمال هر تعیین آنست که رجوع بان اطلاق
کند و از سیرنگی که بر آمده باز بان رسد و گفتگوئے مادر تعیین خاص حضرت انسان است که منظر
جامع ذات و صفات آمده و از سایر تعیینات بصفت حمل امانت متناز گردیده پس کمال آنست که بعد
فانی الله رسیده باقی ببقا بالله باشد سیر اول سیر الی الله است و سیر ثانی سیر فی الله نهایت در
اول است نه در دوم

۵۳۹

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره میفرماید کسی مرد تمام است که تمامی کند با خواجگی کار غلامی و
 و قدوة المحققین شیخ محمد بن یحیی بن علی الجیلانی قدس الله تعالی اسرارهم در شرح این بیت میفرماید که در
 اصطلاح محققان که سلاطین ممالک طریقت اند کمال آنست که سائک سائک بارشاد و مرشد کمال بطریق
 تصفیه و تجلیه و شهوده بطریق علم بر مراتب عبور نماید از سر حد محسوس و معقول در گذر شسته بانوار تجلیات
 اسمانی وصول یابد و در پرتو نور تجلی ذات احدی خود فانی سطلق شود و ببقای احدیت باقی گشته بتحقق
 بجمع اسماء صفات الهی گردد و چون حق را در هر شانی بر روزی و اقتضای خاص ست کامل آنست که
 منظر جمیع ظهورات گشته بلواحق و لوازم و صفات همه شیونات تصفت و تحقق گردد و فلهذا می فرماید
 کسی مرد تمام است که تمامی یعنی مرد تمام کامل آنست که از تعین و لقیه که مستلزم عبودیت و متابعت بود عبور
 نموده است غنی سطلق و خواجه جهان گشته و با وجود انجمن خواجگی کار غلامی که عبارت از متابعت و عبودیت است میکند
 جوهر بعضی میفرماید که مریض را هر روز پیش رو بنشانند و بقدر پانصد نفس سلب مرض نماید و قاعده
 سلب آنست که تصور نماید که بانفسی که اندرون می رود و عوارض جسمانی شخص مقابل از قالب او بر می آید
 کشیده می شود و بانفسی که بیرون می آید تصور نماید که آن عوارض بر روی زمین می افتد و از اندرون
 سلب کننده بیرون می آید تا صاحب سلب متاثر و متنازی نگردد و در طریق سلب امراض روحانی و سلب
 نسبت و قبض و بسط نیز نزو ایشان همچنین است -

سایه

بلواحق

۵۴۰

طریق سلب امراض

سلب

۵۴۱

معنی معرفت
نخوانند

۵۴۲

توفیق معرفت

جوهر معرفت در لغت و استن و شناختن ست و معرفت در وضع اصل لغت اسم ست مر علمی را که
 باشد بعد آنکه نبود و لهذا علم حضرت حق سبحانه و تعالی را معرفت بخوانند که علم او سبحانه و تعالی قدیم است
 و حضرت حق سبحانه و تعالی را عارفان گویند -

جوهر در تعریف معرفت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که معرفت عبارت است
 از باز شناختن معلوم مجمل در صورت تفصیل معرفت ربوبیت که مشروط و مملو است بمعرفت نفس چنانکه در
 حدیث شریف آمده است من عرف نفسه فقد عرف ربه عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات جناب
 الهی در صورت تفصیل احوال و حوادث و لوازل بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود
 حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تعالی و تا صورت توحید مجمل علمی عینی نشود چنانکه صاحب علم توحید
 در صورت تفصیل وقایع و احوال متجدده متضاده از ضرر و نفع و منع و عطا و قبض و واسطه و تضار و نافع و مانع
 و معطی و قابض و باسط حق تعالی را نه بیند و نشناسد بی توفیق درویتی اورا عارف نخوانند و اگر با اول
 و جمله ازان غافل بود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را در صورت تصرفات مختلفه باز نشناسد

اول

اورا تعریف خوانند نه عارف و اگر با وجود علم حق مطلق را از تصور و سالتطور وابط بازنه شناسد و تا اثبات افعال را
حواله با وسائط کند اورا اسامی و لایمی و مشرک خفی خوانند مثلاً اگر در معنی توحید تقریری کند و خود را مستغرق
ببحر توحید نماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار بد و باز گرداند و گوید این سخن نه از سر حال است بل نتیجه فکر و درایت
است در حال برنج و پر و خشم گیر و دندانند که این رنجش او عین مصداق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در
صورت این انکار باز شناختی و بر و خشم نگرفتی همچون در معرفت نفس هر صفت ناپسندیده که به علم اجمال معلوم
شود و وقتیکه باول و هله که پدید آید در نفس متعین و تفصیل باز شناسد و از آن حذر کند اورا عارف خوانند
و الا معرفت بود یا غافل مثلاً اگر اعلم داند که کبر و عجب در نفس صفتی مذموم است هر گاه این صفت در نفس
ظاهر شود فی الحال آنرا باز شناسد و در پرده انکسار لا توضع کبر و تانفس دیگر باره ببار شناختن این
صفت در خود و عیب ظاهر نشود و امثال این صورت را معرفت نفس خوانند اگر باول و هله حاضر نبود بل
ثباتی الحال حاضر گردد و در این صفت را باز شناسد اورا متعین مستغرق خوانند اگر علم مجمل را در صورت
تفصیل اصلاً باز شناسد اورا غافل خوانند در این علم او را نافع نباشد بل زیانکار بود و وظیفه عارف رضا
بقضا است و وظیفه متعین صبر بر آن و وظیفه غافل کراهیت و اضطراب و معرفت الهی را مراتب است
اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق داند دوم هر اثری که از فاعل مطلق یابد بیقین داند که نتیجه کدام
صفت است از صفات او سوم آنکه مراد حق را در تجلی صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت
معرفت خود باز شناسد و خود را از ذراته علم و معرفت بلکه از وجود خود و اخراج نماید چنانکه از حضرت شیخ
ابوالقاسم حیدر بغدادی قدس سره پرسیدند که معرفت چیست فرمودند المعرفه وجود و جهلک عند قیام علم
گفتند زونا الصفا حاضر فرمودند هو العارف و المعروف و حضرت سهل بن عبد الله تستری قدس سره فرمودند
المعرفه هی المعرفه بالجمل چند آنکه مراتب قرب زیادت شود و آثار عظمت الهی ظاهر تر گردد و علم مجمل
بیشتر حاصل گردد و معرفت فکرت زیادت شود و حیرت بر حیرت بیفزاید و در رب زدنی فیک تجرا
از نما و عارف بر خیزد و این معنی که تقریر کرده می شود همه علم معرفت است نه معرفت چه معرفت امری و جودانی
است و تقریر ایشان قاصر اما علم مقدمه آنست پس معرفت بی علم محال بود و علم بی معرفت وبال و
علم و معرفت را چند صورت تواند بود علم معرفت و معرفت علم و علم معرفت و این صورت
اکمل صور اوست

متعریف
اسامی و لایمی و مشرک خفی

در پرده انکسار و توضع کبر

متعریف مستغرق و غافل

بیان مراتب معرفت الهی

علم علم

اکمل صور اوست

۵۲۳ معرفت حقیقی

جوهر و معرفت حق تعالی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند
که معرفت دادر اک حق تعالی دو قسم است قسم اول ادراک اوست باعتبار که ذات و مجرد او از تعینات

اسما و صفات و تلبس بظواهر کائنات و این ممتنع است زیرا که ازین حیثیت بحجاب عزت نخب است پس
 شرف در طریق معرفت او ازین وجه ضاعت بضاعت وقت است و طلب آنچه ممکن نیست ظفر بر تحصیل و
 محال مگر لوجه اجمالی بدانند که درای آنچه تعیین شده است امر است که ظهور تعیین بدوست و او فی حد ذات
 از تعیین مبر است و لکن قال سبحانه و تعالی یحذرکم الله نفسه و الله رؤف بالعباد پس حق سبحانه و تعالی
 بر رحمت کامله و درانت شامله راحت بندگان خود خواسته که ایشان را از سعی در آنچه ممتنع الحصول است حذر
 فرموده و در حدیث نیز وارد است تفکر وافی آلاء الله و لا تفکر وافی ذات الله شیخ محی الدین قدس سره
 میفرماید التفکر فی ذات الله محال فلیتم بقی الا التفکر فی الکلون اگر گوی چون تفکر در ذات محال است
 پس نمی متوجه چیست گویم نمی متوجه بند از ذات است و فکر در آن چنانکه در شنبوی معنوی مذکور است

آنچه در ذاتش تفکر کرد نیست	در حقیقت آن نظر در ذات نیست
است آن پندار از زیر ابراه	صد هزاران پرده آمد تا الله

و قسم دوم ادراک اوست سبحانه و تعالی باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او در مراتب تزیلات و
 مراتب مکونات و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عباره عن ادراک
 وجود الحق سبحانه مع الذمهور عن هذا الادراک و عن ان المدرک هو وجود الحق سبحانه و ان
 ادراک مرکب و هو عباره عن ادراک وجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الادراک و بان
 المدرک هو وجود الحق سبحانه و در ظهور وجود حق سبحانه و تعالی بحسب ادراک بسیط اختفائی نیست زیرا که
 هر چه ادراک میکنی اول هستی مدرک شود اگر چه از ادراک این غافل باشی چنانکه اول ادراک الوان و اشکال
 بواسطه ادراک ضیاست که محیط است با آنها و شرط رویت است با وجود این بیننده در ادراک آنها از ادراک
 ضیاع غافل می شود و غیبت ضیاع معلوم می شود که درای آنها امری دیگر مدرک بوده است که ضیاست همچنین
 نور هستی حقیقی که محیط است با ضیاع الوان و اشکال و بنیده و جمیع موجودات ذهنی و خارجی و قیوم همه اوست
 و ادراک شی بیه ادراک او محال است اگر چه از ادراک او غافل باشی و این غفلت بواسطه دوام ظهور
 و ادراک اوست که اگر چون این ضیاع غایب شدی ظاهر گشتی که در وقت ادراک موجودات امری
 دیگر که نور وجود حق سبحانه و تعالی است نیز مدرک بوده است زیرا که

ظهور جمله اشیا بصد است	ولی حق را نه ضد است و نه ضد است
چه ذات حق نذار و نقل و تجزیل	نیابد ره در تغییر و تبدیل
اگر نور شید بر یک حال بودی	شعاع او بیک منوال بودی

ادراک

این که نور است بر یک حال ظاهر بود
 و نور است بر یک حال ظاهر بود
 نه بر یک که در زمین از ضیاع نور
 روشن است بحسب از احوال ذات هم
 در نقل و قول نور هر یک را در هر
 که روشنی روشنی او در یک است

تجلی

نداستی کسی کاین بر تو اوست	نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست
----------------------------	------------------------------

و نظر باین ادراک بیط است آنکه گفته اند سه بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل حاصل
 و اما ادراک ثانی که ادراک مرکب است محل فکر و خفا و صواب و خطاست و حکم ایمان و کفر راجع بدوست و
 تفاضل میان در باب معرفت بتفاوت مراتب اوست و اشارت بآنست قول حضرت امیرالمومنین علیه السلام
 ابر بر فی الله تعالی عنه العجز عن درک الادراک ادراک -

۵۲۴

جوهر معرفت ذات آنست که بدانند که خداوند تعالی موجود است صنع بی صانع نشود و واحد است و بداند
 که خداوند تعالی یکی است گروهی واحد گویند گروهی احد و گروهی واحد احد بیک معنی دارند و گروهی فرق
 کنند احدنی ذات و احدنی صفاته گویند اما در لغت فرق است چون گوئی مافی الدار احد چنان باشد
 که در آن خانه هیچ کی نیست و چون گوئی مافی الدار واحد چنان بود شاید در آن دو کس باشند و فرد است
 و بدانند که خداوند تعالی فرد است و معنی فرد آنست که ویرایش و شبهه و جنس نیست فرد است در ذات
 و فرد است در صفات و افعال که ذات و صفات و افعال و معنی ذات و صفات و افعال همانند ذات
 است و ذات ما لایعلم و بین پس اگر ذات نبود استکی نشود و شئی بدانند که خداوند تعالی چیزیست اذ الشی
 اسم لکل موجود و عندنا خلفا للمعتزله اذ الشی عندهم اسم لموجود و معدوم و شکی نیست که خداوند
 تعالی موجود است و هر چه موجود باشد اطلاق شی بر او جائز بود و قائم بنفسه است و رقیام خویش
 محتاج بغير نیست چه اگر قائم بنفسه نباشد محتاج بغير باشد سزاوار الوهیت نبود و لای شبه شئیما و خداوند
 تعالی مانند نیست چیزی را از بهر آنکه همه چیز با در زمان یا در مکان اند یا فوق چیز یا تحت چیزی
 اند و همه چیز با متصل اند یا منفصل اند یا چیزی دیگر و همه چیز با مجتمع اند یا متفرق متحرک اند یا ساکن و خداوند
 تعالی ازین منزله و مبراست و لای شبهه شئی و مانند نیست خداوند تعالی را چیزی چه اگر در مانند
 بودی لکل وجود موجود بودی یا بعض وجود اگر لکل وجود مانند بودی لکل وجود آله نیز بودی پس وجود آلهین
 یا زیاده لازم شدی و آن محال و اگر مانند بعض وجود بودی بعض وجود آله بود و این نیز محال و غیر
 صفات آنست که لیشا سد خداوند تعالی را که حی است نه بجان از بهر آنکه در عالم و قادر است و
 علم و قدرت نبود مگر می را و دیگر آنکه از وجود همه موجودات است تا خود می نبود وجود موجودات دیگر چگونه
 بود عالم است نه بیدل که وی قادر است قادر را تا عالم نبود قادر نشود

۵۲۵

جوهر بدانکه معرفت هدایت است از حضرت خداوند تعالی تا اگر هدایت نباشد معرفت او سبحانه
 ترسد از حضرت شیخ ابوالحسن نوری قدس سره پرسیدند که دلیل بر حق چیست فرمود دلیل بر حق است

۴۴ احدنی ذات از ذات یک است که در یک ادبیت و احدنی صفاته ای در صفات هم یک است که در قدرت بودند و در احدنی ذات و احدنی صفاته باشد

وقتی ما احد و واحد
 معنی ذات

شکست غیره و واحد در صفات از آنکه در صفات همان قدرت در او شد معنی احدی ذات از یک است از ذات باشد که همان
 یک است هدایت در ذات گویند احد است صفات قائم بنفسه

شکست غیره و واحد در صفات از آنکه در صفات همان قدرت در او شد معنی احدی ذات از یک است از ذات باشد که همان
 یک است هدایت در ذات گویند احد است صفات قائم بنفسه

یا نقلیه

گفتند پس کار عقل چیست فرمود عقل عاجز است و عاجز راه نماید مگر بر عاجزی و اتفاق است و بین که جاهل را
 صفت جاهل است او را بعلم عالم راه نیست و هر چیزی را که صفت عجز است ویرا بر قدرت قادر راه نیست
 عقل عاقلان مقدر و مقهور و مغلوب و خداوند تعالی قادر و قاهر و غالب و وظیفه عقل استدلال است و
 استدلال در محلی بود که ویرا هدایت و نهایت باشد و خداوند تعالی بی هدایت و بی نهایت است هر گجا که
 عقل نهایت داند هدایت بود و معرفت حضرت خداوند تعالی را هیچ عانت نیست حضرت خداوند تعالی را بر
 مومنین لطف است که با کافران نیست اگر اینچنین فضل با کافران بودی همه ایمان می آوردند معرفت دوم است
 استدلالی و شهودی کمال معرفت استدلالی علم را اینچنین راست و عوام را نیز بود لیکن معرفت ناقص و الا
 لازم آید که موحد و مسلم نشوند و الا هر لیس کند که معرفت شهودی اولیا راست مرتبه اصحاب مشاهده
 است ایشان حق را بحق شناخته اند نه از غیر حیرت مشاهده او را از وصف غائب کند بینید و ندانند که چه می بینند
 و اگر خواهد که از دیدن خبر و بدست آورد چون ندانند که چه می بیند چگونه خبر دهد که چه می بینم غرض از اینجا موجود است
 معرفت است و کمال آن مخصوص نوع انسانی است -

۵۲۶

جوهر معرفت متصور نمی شود و در آن سبحانه مگر با صفا و صفات و افعال و اینهمه بکنه بل بوجوه زیرا که کینه هر شئی
 از اشیا معرفت را در آن راه نیست چه کینه هر شئی حقیقت الحق است چه سبحانه حقیقت الحقائق است و
 حقیقت حق مدرك بیچ بشر و ملک و جن نبود پس حقیقت همه مدرك نشود و این مرتبه غایت عرفانست کیشکال
 جوهر عارف کمال را حاجت بسوی ریاضت نمی ماند پس اگر ریاضت میکند برای ابقای وجودیت و اوست
 شکر است چنانکه جناب متطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند افلا اکون عبدا
 شکورا در جواب کسی که التماس نمود که خدمت شما چرا تعب در عبادت می کشید و این مقامی است اعلی
 و ارفع و ریاضت بعضی برای آنست که در ترک ریاضت کسی بظن نشود و از شومی این ظن بوظرفصلت
 نیست و این بظاهر ریاضت نماید لیکن چون قصد هدایت است از اخلاص غیر عارف بهتر است
 اینست معنی قول مشهور ریاضت العارفين خیر من اخلاص المریدین و الا عارف از ریاضت پاک
 است -

۵۲۷

نافذ

جوهر شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که چون عارف بکمال رسد واسطه میان او و حضرت حق تعالی
 بر فیض و علوم از حضرت حق تعالی گیرد بی واسطه اگر چه وصول با غیر مرتبه بواسطه پیران شده است -
 جوهر حضرت شیخ قالی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بسره المبارک در کشکول میفرمایند
 که عارف چون بمقام آخر نزول فرماید عوام را میان او و میان سایر الناس فرق کردن دشوار آید

۵۲۸

۱۵ از اجابت که ملک بود
 مقلد شیخ خود را و بعد تکمیل چون
 ریاضت در مشاهده بود و
 توفیق شیخ در وقت مرگ

باید

بیرا که ظاهر ایشان همچو ظاهر سائر الناس است عوام انکار ایشان بسیار کنند بخلاف مجازیب و مجانبین که بسبب مخالفت اطوار ایشان با طوار سائر الناس امتیازی نمایند و با اعتقاد پیش آیند و از جمله اهل صحیح آمانند و تقام فردیت حقیقت نزول فرموده اند از ایشان خوارج عادات کمتر بیند زیرا که متوجه الیه ایشان ذات بحت بزرگ است و تصرفات نفسی و آفاقی از تاثیرات صفا است

۵۵.

جوهر بدانکه عارف چون خلق شیئی کرد محافظت آن مخلوق خود هم بهمت تواند کرد یعنی مادام که بهمت وی مصروف باشد محافظت آن چیز وجود آن موجود و محفوظ باشد و عارف را در محافظت آن هیچ گرانی بر بهمت نه نشیند هر گاه که غفلتی بر عارف طاری شود یعنی بهمت او مصروف امری دیگر گردد و آن مخلوق را که مصروف بود چه اگر علت حفظ آن بهمت او بود چون علت بالصراف منعدم شد معلول نیز منعدم شود و مثلاً عارف کامل خلق ده مثل صورت خود در ده مکان مختلف در آنی واحد کرد مادام که بهمتش مصروف ببقای آن باشد باقی باشد چون بهمت از آن بگرداند در حال آن ده صورت منعدم گردند و صورت او تنها ماند حق را غفلت نیست و بعد از غفلت است و حفظ بعد از آن حفظ حق نیست همیشه بعد از حق تمیز است و حفظ حق را قطعاً غفلت نیست دائماً حق با جمیع حضرات در حضور است و لایسغله شان عن شان حق را وصف مشهور است و در حفظ بعد از غفلت را مجال است و دوام حضور بعد از محال - بدانکه چون نفس متوجه ایجاد صورتی از صورتی شود بقوت و همیه آنرا حاصل و حاضر میکنند در خیال و درین عارف و غیر عارف از عوام داخل و مشارک اند و استحضار این جمله در تخیله تواند بود و بهم نتوانند که آنچه در خیال موجود است از قوت تخیله و قدرت خالق بوجود خارجی رسانند چنانکه آن چیز را جز در خیال وجود ممکن نباشد و همچنین قدرت عام است هم عارف بالحقان هم غیر ایشان که خلق و اظهار آن نمودند و عارف متصرف فی وجود نه هر عارف که او حقائق اشیا و صور آن شناخته و دانسته باشد چون بقوت روحانیه خویش قاصد و متوجه ایجاد خلق شیئی از اشیا گردد که خارج از عالم خیال او باشد در عالم اعیان خارج موجود باشد آنرا پیدا تواند کرد و حاجت محتاجان بآن روا تواند کرد

دینا اولی سارق خالق
و محافظت تواند بود
و بهمت هم

۳۳ عالم را وجود خدا حقیقی
نباشد بلکه وجود عالم بمثل وجود
عالمی است که در او منام
بر طریقی رواصل آمد
و قدرت که وجود در
رویا بنظر او وجود در خیال رای
ندالو بلکه بیننده آنرا در خود
ملاحظه کند فایده و تقاضای حقیقی
سید محمد

جوهر بدانکه عارف جز وجود حق هیچ چیز مشاهده نکند - و عالم را وجود حقیقی نباشد - محقق عارف آن باشد که عقیده او بهیولائی اعتقادات باشد تا هر چه در وی صورت بندد آن صورت بنماید و باز چون تجلی مجدد شود در تحت حکم آن تجلی در آید گاه گاه ظهورش بمقام ربوبیت بود و گاه در پایگاه عبودیت باشد و فرق میان اهل شطح و محقق آنست که محقق ایما نابین مقام ظهور کند از برای آنکه حق مقام ربوبیت گذارده باشد خود را از قید تقدیر بیرون آورده باشد و اهل شطح بکم غلبه مقام بر ایشان مغلوب گردند و باز گردیدن نمی توانند

ای از عارفان تحقیق در ازل علی علیهم السلام

عند غلبه الربوبیه از هر دو اظهار مقام الوهیت صادر می گردد -
جوهر میان عارف و معرفت مناسبتی باید که باشد ^{بسی} چون معرفت که حق است واحد الذات کثیر الصفات
ست مقتضای حکمت آبی آن بود که بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورته انسان نیز که عارف حقیقی است
واحد بشخص و کثیر بصفات و افعال و قوی باشد تا بحکم جامعیت معرفت کامله که علت غائی ایجاد ممکنات است
درین نشانه حصول موصول گردد و آنکه در عبارت عرفان آمده است که اکثره بین الوحدین اشاره بوحده ^{وحدین}
حقیقی حق است و وحدت شخصی انسان است -

۵۵۲

جوهر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احقر اقدس سره میفرمودند که عجز از معرفت آنست
که معلوم گردد که لا یعرف الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست آنچه در ترکیب انسانی
ظاهر است از معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است که در وی بصورت معرفت جناب
حق سبحانه و تعالی عکس انداخته است اینچنین عجزی منافی معرفت انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند
که عجز از معرفت جهل است و این باطل است -

۵۵۳

معنی عجز از معرفت

جوهر مقصود از ایجاد موجودات و کائنات معرفت حضرت موجود است تعالی و تقدس و نزد اهل تحقیق مقرر
ست که اول چیزی که بر بنده مکلف واجب است معرفت حضرت خداوند تعالی است که اصل جمیع معارف
یقینی و عقاید دینی است و وجوب واجبات شرعیه متفرع برین اصل میگردد و در طرق معرفت اگر چه از روی
خبریت لایخصر است که الطرق الی الله تعالی بعد و انفاست الخلاق لیکن از روی کلیت منحصر به
قسم است استدلالی و کشفی استدلالی طالب دلیل است از مصنوع بمانع و کشفی رفع حجاب مصنوع است
از جمال صانع و معرفت استدلالی نسبت با معرفت کشفی کاجمل است که و لیس الخیر کالمعانته و معرفت کشفی
که عبارت از الفضال و اتصال است حاصل می شود بطریق تصفیه باطن و تخلیه سراسر از غیر و تجلیه روح
و معرفت حقیقی اتصال بمبداء اصلی است بسیر عروجی که سیر الی الله است و این هر دو طریق معبر ب فکر
ست چه فکر سیر است از ظاهر باطن و از صورت معنی -

۵۵۴

۴۴ الفضال و اتصال یعنی
الفضال از حجاب خودی
و اتصال به نور وجود حقیقی
سیر عروجی

جوهر نزد یک عارفان از معرفت حق تعالی معرفت ذات و صفات مراد است و معرفت ذات آنست
که ذات حق تعالی من حیث هو بود و موجود مطلق و هستی بحت است یعنی حقیقت حق جز هستی نیست که
اعلی مرتبه در موجودیه هستی محض راست که وجود موجود است و در هستی خود محتاج با مرے دیگر نیست و علماء
ظاهر گویند که حقیقت حق تعالی در این هستی است و هستی را یکی از صفات ذاتی گویند و ذات را مقتضی
گویند و وجود را مقتضی گویند و ذات را من حیث هو بود بیان نکنند و عارفان گویند که ذات حق من حیث

۵۵۵

معنی فکر

بیان معرفت ذات حق

هو هو عین هستی نطق است یعنی وجود که آن هستی مطلق است پوشیده تر است از
روئے ثبوت -

۵۵۶

جوهری گفت من عرف الله کل لسانه و دیگری گفت من عرف الله طال لسانه حضرت شاه
مینا فریاد می نمود بر ذات است و دیگری محمول بر صفات فالمنی من عرف الله بالذات کل لسانه و
من عرف الله بالصفات طال لسانه چه کسی که در معرفت صفات است ویرا مقام تلوین است
و کسی که در معرفت ذات است ویرا مقام تکلیف است و یا از یک معرفت استدلالی مراد است و از
دیگری معرفت شهودی من عرف الله بمعرفه الاستدلال طال لسانه و من عرف الله بمعرفه
الشهودی کل لسانه و حضرت افضل الصدیقین فرمودند من عرف الله لم یلین له فاقه ولا وحشته
هر که شناخت حق تعالی را نباشد او را حاجت و نه وحشتی لم یلین له فاقه اشاره می کند بر اینکه اذا تم الفقر
فموا الله و لم یکن له وحشته اشاره است بر کمال انس و انبساط -

۵۵۷

در معرفت نفس

جوهر در معرفت نفس صاحب مصلح الهدایه قدس سره میفرماید که لفظ نفس را بر دو معنی اطلاق
کنند گاهی نفس الشی گویند و بدان ذات و حقیقت آن چیز مراد بود چنانکه گویند فلان چیز بنفس خود قائم است
و گاهی اطلاق لفظ نفس کنند و مراد از آن نفس ناطقه انسانی بود که عبارت است از مجموع خلاصه لطائف
اجزای ترکیب بدن که آنرا روح حیوانی و طبعی خوانند و نوری بر فاعل شود از روح علوی انسانی و
بدان نور مورد الهام مجبور و تقوی گردد و هر چند معرفت از جمیع اوصاف متعذر است چه اوصاف بقلوب
دارد و دمدم بزرگی دیگر نماید و ساعت بساعت بشکلی دیگر بر آید و در ارتباط و اشتراط معرفت جناب الهی معرفت
او اشارت است بدان که شناختن از جمیع اوصاف در رسیدن بکنه معرفت مقدور نیست همچنانکه
رسیدن بکنه جناب الهی و معرفت او گاهی متعذر است و ضبط احوال کما یبغی تعسر نفس اماره دلوانه و مطمئن علی
اسامی اوست بحسب مراتب مختلفه و اوصاف متقابله در هر مرتبه بسبب وصفی دیگر اسمی دیگر یافته در او
که هنوز ولایت وجود در تحت تصرف او بود و او را نفس اماره خوانند و در وسط چون ولایت وجود و تصرف
اول مغفوض گردد و نفس بر رتبه طاعت و الیقاد او متقلد شود و هنوز از تواضع صفات نفس و تمرد و استعصاء
اول بقیا با چند مانده بود و بد آنجهت پیوسته خود را علامت کند آنرا نفس لوانه خوانند و در او آخر چون عروق
نزاع بکلی از روع متزعزع و متماصل گردد و از حرکت منازعت باول طمانینت یا بدو در تحت جریان
احکام رام گردد و کراهتش برضا مبدل شود آنرا نفس مطمئنه خوانند و در بدایت که نفس هنوز در مستقر
طبیعت راسخ بود همواره خواهد که روح و قلب را از عالم علوی مستقر خود که مرکز سفلی است کشتد و خود

نفس ناطقه انسانی که نیز روح حیوانی و طبعی گویند

بیان آنکه نفس اماره دلوانه و مطمئن علی است

را به تربیتی دیگر بر نظر ایشان جلوه دهد و شیطان بدانکه در میان ایستاده جمال مزخرف او را ترسین میکند
 جوهر در کیفیت ارتباط معرفت جناب الهی بمعرفت نفس صاحب مصلح الهدایه قدس سره
 میفرماید که پیش معرفت بعد از معرفت جناب الهی شریف تر و نافع تر از معرفت نفس انسانی نیست علی الخصوص
 که معرفت جناب الهی مربوط و مشروط است بدان چنانکه در حدیث صحیح است من عرف نفسه فقد عرف
 ربه و لفظ نفس درین خبر اگر بمعنی ذات و حقیقت حمل افتد مراد آن بود که هر که ذات و حقیقتش را خود را به
 صفت فوقیت و احاطت بر جمیع اجزای وجود خود بشناسد و همه جنود ملک و شیطانی و حقانی و جسمانی و روحانی و در حقیقت
 احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزای وجود موجودات روحانی و جسمانی و ملک
 و شیطانی و جنی و انس همان نسبت تصور کند در عالم کبیر پس معرفت او دلیل معرفت جناب الهی باشد و اگر
 به نفس ناطقه حمل افتد فحوا حدیث این بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد سرور و گار خود را
 بصفت ربوبیت بشناسد اگر در نفس خود رضا بکند خداوند تعالی یابد و اندک این صفت نتیجه معرفت خود را
 حق تعالی است از و چنانکه رضی الله عنهم و رضوا عنه بران مشعر است و اگر در خود صفات است بران
 الهی غالب یابد و اندک محبت جناب الهی بران سابق و مقدم است و اگر در خود شوق خیرت بران است
 کند و اندک نتیجه شوق حق تعالی است و اگر در خود ذکر حق سبحانه و تعالی یابد و اندک مقدار آن نزد حق تعالی
 مذکور است فاذا ذکر و فی اذکر کم عبارت از آنست -

۵۵۸

بیان کیفیت توقف معرفت رب بمعرفت نفس

روحانی

انسی

محبت جناب

۵۵۹

در معرفت بعضی از صفات الهی
موسلم و غیر آن

جوهر در معرفت بعضی از صفات نفس صاحب مصلح الهدایه قدس سره میفرماید که مورن صفات
 ذمیه و منشار اخلاق سیه در وجود آدمی نفس است چنانکه منبع صفات حمیده و منشار اخلاق مسنه روح
 است و از صفات ذمیه و اخلاق سیئه کی عبودیت است نفس همواره خواهان بود که بر مشتیات و
 لذات حسی اقدام نماید و در ذات طبیعت در کنار او نهد خداوند تعالی را در عبودیت شریک گیرد و این
 از نفس بر نخبه و الا بزر بود محبت جناب الهی و دیگر صفات نفاق است در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش
 موافق نبود در حضور مردم را مدح گوید و در غیبت بر خلاف آن بود و این صفت از نفس بر نخبه و
 الالبوه و صدق و دیگر صفت ریاست پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم بموجبات مجاید
 ایشان آراسته دارد اگر چه نزدیک حق تعالی مذموم بود و این صفت از نفس بر نخبه و الا بمعرفت تعالی است
 مقدار خلق و صفت دیگر دعوی الیه است و ضدیت و نذیت حق تعالی نفس پیوسته خواهد که خلق او را
 شنا گویند و مدح کنند و در او امر و نواهی طاعت دارند و محبت او را اختیار کنند و این معنی عین دعوی
 الیه است و این صفت از نفس بر نخبه و الا تعالی صفات الهی و صفت دیگر عجب و خود بینی است نفس همواره

کرم

بجاسن خود نگران بود و این صفت از جمله مهلکات است و این وصف عجاب برنجیزد الا بمعرفت حقارت او و صفت
 دیگر نخل داساک است هر چه از اموال و مرغوبات بچنگ آرد در آن آویزد و از دست بیرون ندهد و چون
 این صفت در نفس قوی گردد و حسد از تولد کند زیرا که حسد بجلی کردن است بمال دیگران بخواد که از کس چیزی
 بدیگر رسد و اگر کسی را به نعمتی مخصوص بنیزد و آن طالب بدو چون توت زیاده گردد و نقد پدید آید هر کس را بخود
 و نعمتی مساوی یا بدیاقضه تمیز بیند زوال و هلاک او را پیوسته خواهد بان بود و صفت نخل از نفس برنجیزد
الا بقالبه نور لقیین و صفت دیگر شره است نفس پیوسته در شموات و لذات تعدد و تماد می بود و مثیل
او در شره بر روانه زده اند که بنور شمع اکتفا نماید و با دراک ضرر حرارت متنع و متنزجر نشود و خود را بر جرم
 آتش میزند تا سوخته گردد و نفس نیز بر تحصیل لذات زیادت می شود تا بهلاکت انجامد و این صفت از نفس
 برنجیزد و الاتقوی دورع و صفت دیگر طیش و سبکبانی است نفس بر هیچ چیز قرار نگیرد و این صفت
 از وی برنجیزد الا بصبر و صفت دیگر سرعت لال است نفس را از چیزی باز و دلال پدید آید و ازین بلا
 خلاص نتوان یافت الا باقامت و ظائف شکر و صفت دیگر کسالت است و این علت از نفس برنجیزد
الا بریاضات بلوغه و هر یک ازین صفات مرضی است مخصوص در نفس و اطباء نفوس بعضی اینها را ایما
 که مناجان ایشانند هر یک را علاجه مخصوص کرده و صفات ذمیه نفس بیشتر از آنست که بتجربیر
 و تقریر درست آید -

منی حد

ن شره

۵۶. در معرفت بعضی صفات

جو هر در معرفت بعضی صفات نفس صاحب مصلح الهدایه قدس سره میفرماید که معدن صفات
 ذمیه و منشا اخلاق سیئه در وجود آدمی نفس است همچنانکه منبع صفات حمیده و منشا اخلاق حسنه روح است
 و از صفات ذمیه و اخلاق سیئه نفس کی عبودیت هو است نفس همواره خواهان آن بود که مرادات طبیعت
 در کنار او نهد مگر مطاوعت و انقیاد و هو ابر میان بند و دحق تعالی را در عبودیت شریک گیرد و این صفت از
 نفس برنجیزد الا بزهد و محبت جناب الهی و دیگر صفت نفاق است و اکثر احوال ظاهر نفس باطنش
 موافق نبود و غیبت و حضور مردم پیش او یکسان نباشد در حضور مردم را مدح گوید و در مواجبه
 اظهار صداقت کند و در غیبت بر خلاف آن بود و این صفت از نفس برنجیزد الا بوج و صدق و دیگر
 صفت ریاست پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم آراسته دارد اگر چه نزدیک حق تعالی
 مذموم بود چون تکاثر اموال و تفاخر بدان و کبر و جباری و استغناء از هر چه پیش خلق مذموم بود احتراز
 نماید اگر چه نزدیک حق تعالی پسندیده باشد چون فقر و عجز و این صفت از نفس برنجیزد الا بمعرفت
حقارت تقدار خلق و صفت دیگر دعوی الیت است نفس پیوسته خواهد که خلق او را اثنا گویند

اگر باطن نفس

درج کنند و در او امر و نواہی طاعت دارند و محبت او را اختیار کنند و از وسعے خالق و ترسان باشند و این صفت از نفس برنخیزد و الا تجلی صفات جناب الہی و صفت دیگر عجب و خود بینی است ہوا رہ نفس مجاسن صفت خود نگران بود و صورت احوال خود بچشم رضا و تعظیم مطالعہ نماید و اندک چیز سے کہ از دیگر کے رسد آنرا در محل اعتبار نیارد و در غنقریب فراموش کند و این صفت از مہلکات است و این صفت برنخیزد و الا معرفت حقارت او صفت دیگر تجلی و اساک است ہر چه از اموال و از اسباب و مرغوبات و مشتملیات بچنگ آرد و در آن آویزد و از دست بیرون نہد یا از ہر تگاشد و تفاخر یا از ہر خوف فقر و احتیاج و چون این صفت در نفس قوی گردد و حسد از تو لود کند زیرا کہ حسد تجلی کردن است بمال دیگران بخواد کہ از کس چیزی بدگیری رسد و اگر کسی را بہ نعمتی مخصوص بندد زوال آن طلبد و چون قوت زیادت گیرد و حقد پیدا آید ہر کرا با خود در نعمتی مساوی یا بد یا بفضلی تمیز بیند یا بسبب امتزاج نعمتی از خود پندارد و زوال و ہلاکت او را پیوستہ خواہان بود و صفت بخل از نفس برنخیزد و الا غلبہ نور بقین کما مر

جوہر در معرفت روح قال اللہ تعالیٰ ویسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی

و صاحب مصلح المدایہ قدس سرہ میفرماید کہ پایہ معرفت روح و ذرہ ادراک آن بغایت رفیع و شیع است بکنند عقول وصول بدان میسر نگردد و در سیم نیست کہ ششمن بزبان عزت دارد و بلو احوال عبارت صید بیچ نمی دومی نشود و گوہر سیت از قعر بحر عظمت بر خاستہ بمیزان قیاس تقدیر اوصاف او ممکن نبود و در باب مکاشفات و اصحاب قلوب بر کشف آن غیرت نموده اند و جز بزبان اشارت از ان عبارت نکرده اند

تر موجودے دنزدیک تر مشہودی بحضرت عزت روح اعظم است کہ حق سبحانہ و تعالیٰ آنرا بخود افاضت کردہ است بلفظ من روحی و من روحا آدم و خلیفہ اول و ترجمان الہی و مفتاح وجود و علم ایجاد و جنت اوداح ہمہ عبارت از اوصاف اوست و اول صید سے کہ در شبکہ وجود افتاد ذات او بود و شیت تقدیم او را بخلاف خود در عالم خلق نصب کردہ و مقابلہ خزان اسرار وجود بدو تفویض نموده و او را بصر و در ان ہما ذون گردانیدہ و از بحر حیات نہرے عظیم بر دے کشود تا پیوستہ از استعداد فیض حیوۃ مے کند و برابر کون افانہ مے نماید و صورت کلمات الہی را از مفر جمع اعنی ذات مقدس بجل تفرقہ کہ عالم خلق است می رساند و از عین اجمال در اعیان تفصیل جلوہ می دہد و کرامت الہی او را در نظر بخشیدگی از برای مشاہدہ جلال قدرت انہی دوم از براسے ملاحظہ جمال حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل نظر سے و قبیل آمد و نتیجہ او محبت الہی و عبارت از نظر دوم عقل خلق و مدبر و نتیجہ او نفس کلی ہر فیضی کہ روح اضافی از عین جمع استمداد کند نفس کلی آنرا

۵۶۱

در معرفت روح

کثر ہمام

کثر ہمام

روح اضافی روح و علم
کرامت

قابل گردید و فصل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت ذکر است
 و انوثت پدید آمد و برابطه امتزاج و واسطه از دواج ایشان متولدات اکوان موجود گشتند پس جمیع مخلوقات
 نتیجه نفس و روح آمد و نفس نتیجه روح و روح نتیجه امر حق سبحانه و تعالی روح را بخود آفرید بی بیخ
 شی که اشارت امر بد است و جمله بواسطه روح که خلق عبارت از است و چون لا بد است که هر خلیفه مستحق
 اوصاف مستخلف بود فضل الهی و کرم نامتناهی روح را در خلافت ایجاد و خلعت جمیع اسماء و صفات جمالی و جلالی
 خود پوشانید و در رسد آفرینش مکرم و موقر گردانید و صورت روح در آئینه وجود آدم خاکی منعکس شد و
 جمله اسماء و صفات الهی در و تجلی گشت پس خطاب الهی جاعل فی الارض خلیفه در رسید و بنشور
 خلافت او این تو قیوم آمد که ان الله خالق آدم علی صورته و ملائکه را سجده او فرمودند چه ملائکه را کمال
 و جمعیت نبود چنانکه او را از انجنت که بعضی از ایشان منظر صفت جمال اندوس و ایشان ملائکه لطف و
 رحمت اند و بعضی منظر صفت جلال اندوس و ایشان ملائکه قهر و عذاب اند و آدم را جامع صفات جمال و جلال
 و محل لطف و قهر و رحمت و غضب گردانید و عبارت از ان این آمد خلقتم بیدمی لا جرم حق تعالی را جمیع اسماء
 شناخت و ملائکه حق تعالی را شناختند الا بدان اسم که منظر آن بودند لا علم لنا الا ما علمتنا اشارت بدانست و
 همچنانکه وجود آدم در عالم شهادت منظر صورت روح آمد وجود او در عالم شهادت منظر صورت نفس و تولد
 او از آدم که و خلق منها ز و جهامشال تولد نفس از روح و تا شر از دواج نفس و روح و نسبت ذکر است
 و انوثت ایشان بصورت آدم و جو منتقل گشت

۴۲ ای نفس کلی و روح اضافی
 سه بر آنکه هر چه بی ماده یعنی
 بی واسطه آفریده شد عالم امر
 عبارت از روح و جو خلق آن
 ماده و واسطه خلقی را مطلق
 و عالم خلقی اشارت بدو ماده
 ملائکه

۴ دو بیت الهی عبارت است از
 صفت جمال و جلال الهی

سبب آنکه در این کتاب اشارت است

۵۶۲ معرفت سر عقل

جو هر در معرفت سر عقل صاحب مصباح الهدایه میفرماید طائفه بر آنند که سر لطیفه ایست روحانی محل
 مشاهده چنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل معرفت و فوق قلب و روح است و نیز بعضی
 فوق قلب است و تحت روح و بعضی میفرمایند که سر نه عینی دیگر است جز قلب و روح و بسبب اشتباه و حاجتی
 که سر را فوق روح دانند آنست که روح را بعد خلاص کلی از تعلقات قلبی و نفسی متصف بوضعی غریب یافتند
 گمان بردند که عینی دیگر است و رای روح و گرویی که سر را فوق قلب و تحت روح گویند بسبب آنست که
 دل را از تعلقات هوای نفسانی و وسوسه شیطانی خلاص یافتند بصفتی غریب تصور کردند که عینی دیگر
 است و راست دل و بعضی میفرمایند که سر نه از ایمان است بلکه از جمله معانی است و مراد از روحانی است متصور
 میان بنده و حضرت خداوند تعالی که غیر را بران اطلاع نیفتند و گفته اند که بنده را بحضرت خداوند تعالی
 سرسلیت و سرالسریت که آنرا اخفی گویند سر آنست که هر حضرت خداوند تعالی و بنده بران اطلاع
 ندارد و سر آنرا که بنده نیز بران اطلاع ندارد و مگر عالم السر و الخفیات و بعضی میفرمایند که سر معنی لطیف است

مکنون در صمیم روح و قلب و عقل را تفسیر آن تغذیر و زبان را تعبیر آن تسعیر خوانند که زبان ترجمان دل است
 عقل ترجمان روح است هر معنی که روح آنرا از غیب مشاهده میکند عقل واسطه می شود و تقریر آن بادل
 میکند ولیکن بیشتر معانی مدبر که روح آن بود که عقل از تقریر آن بادل قاصر آید همچنانکه اکثر معانی دل آن بود
 که زبان از تفسیر آن عاجز شود پس آن معانی که در روح باقی ماند اسرار روح بود که دل را بران اطلاع نیند
 و آن معانی که در دل باقی ماند اسرار دل بود که مخاطب بران اطلاع نیابد ازینجا است که طائفه از متابعان
 مجر و عقل چون فلاسفه و غیر هم از بیشتر مدركات ارواح ابنا محروم ماندند و آنرا الکار کردند چه جمیع مدركات
 روح در تحت احاطه عقل ننجید و عقل اگر چه اشرف و اکرم مخلوقات است و در صدر آفرینش منصب تصدیق
 تفوق دارد چنانکه در خبر است که اول ما خلق الله العقل لیکن مرتبه روح فوق مرتبه او است چه اولیست
 و تصدیق او در عالم خلق است و روح از عالم امر است نه از عالم خلق و نیز قیام او بر روح است نه قیام روح بر او
 اگر کسی گوید میان ابن حدیث که اول ما خلق الله العقل و ابن حدیث که اول ما خلق الله توری
 و ابن حدیث که اول ما خلق الله العلم توفیق و تطبیق بر چه وجه صورت بند گویم که این هر سه چیز عبارت
 از یک معنی بیش نیست چه وجود سید عالم در عالم شهادت منظر صورت روح اضافی بود در عالم غیب
 و عقل اول نورسیت فائض از روح اضافی و قلم عبارت هم از عقل اول است که واسطه انوار
 صور کلمات الهی است و رابطه اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل پس بیح منافات بود میان این سه
 حدیث از منبج الهدایه

اول ما خلق الله العقل
 اول ما خلق الله العلم و اول ما خلق
 الله العقل

یعنی وجود سید عالم علم و عالم غیب
 خود روح انظمت و در عالم شهادت
 با تبار تعین منظر صورت روح انظمت
 است

۵۶۳

موقوف قلب

جوهر و معرفت قلب صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که معرفت اوصاف قلب کمایی
 تغذیر است و عبارت از آن تغذیر بسبب دوام تقاسب او در اطوار احوال و ترقی در مدارج کمال و ازین جهت
 او را قلب خوانند چون احوال مواهب الهی اند و مواهب او نمانند تقاسب و ترقی قلب در مدارج
 کمال و مدارج جلال و جمال ازلی بی نهایت بود لاجرم اوصاف و احوال او حد و عدد و عدد نماند هر که در
 تحدید و تعدید آن سخن را نداند اگر تحقیقت در نگردد یقین داند که جز تعین حد او را نکند و چندین هزار
 خواص بحار معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند بیچ یک بقعر او نرسیدند و مراد از دل بزبان اشعار
 آن نقطه است که دایره وجود از دایره حرکت آمد و سر از دل و ابد در و بهم پیوسته و جمال و جلال وجه
 باقی بر و تجلی شد عرش رحمان و منزل قرآن و برزخ میان غیب و شهادت و محب و محبوب الهی
 اوست صورت دل از عشق پدید آمد هر کجا جمالی بنید با و در آمیزد و هر جا حسنی یا بد بد و در آویزد هرگز
 منظور و محبوب نماند و وجود و ادبش قائم است و وجود عشق بد و دل در انسان بر مثال عرش رحمان است

که دایره وجود از دایره حرکت

ای قلب

عرش قابله کبرست در عالم کبیر و قلب عرش اصغرست در عالم صغیر و جمله قلوب در تحت احاطه عرش
 مندرج اند چنانکه جزئیات ارواح در تحت روح اعظم و جزئیات نفوس در تحت نفس کلی و دل را
 صورتی است و حقیقتی صورت او آن مضمون بر لیسیت که در جانب ایسر از بدن و دجیت است و حقیقت
 او آن لطیف ربانی که ذکرش تقدیم یافت میان این حقیقت و صورت او نفس ناطقه در روح حیوانی
 متوسط اند زیرا که حقیقت دل محض لطافت است و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف
 مطلق هیچ وجه مناسبت نیست پس نفس ناطقه در روح حیوانی که هر یک روحی در عالم لطافت دارند و در
 در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطه گشتند تا هر اثر که از حقیقت دل صادر شود اول
 بنفس رسد و به نسبت وجه لطیف او را قبول کند و به نسبت وجه کثیف بروح حیوانی رسانند و همچنین
 روح حیوانی به نسبت وجه لطیف آنرا بتاند و به نسبت وجه کثیف بصورت دل سپارد و از وی
 در اقطار بدن منتشر گردد -

بیا وحدت

۵۶۲
 ۵۶۵
 نیاز من نماز آمد چه حال زانکه در مسجد
 مشغول بر عبادت زانکه نمی آید کسی که
 بیرون آید

جوهر بد آنکه مسجد مقام نماز است و دل محل نیاز آن جای سجود است و این جاست شهود
 جوهر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید چنانکه اول فیض رحمت حضرت الیه است
 بر حقیقت عرش فائز شود و از جمله عرش رسد و بواسطه ایشان بصورت عرش پیوند دوازده
 با اقطار عالم شهادت رسد و نسبت صورت عرش با حقیقت او بسبب آنست که هر فیضی که از آن حقیقت
 بعالم شهادت رسد حسب صورت او رسد و انگاه از وی بدیگر اجسام سرایت کند همچنین نسبت صورت
 قلب با حقیقتش و جمله قلوب فیض از عرش یا بنده حقیقت آن از حقیقت عرش و صورت آن
 از صورت عرش وقتی که میان دل و عرش بواسطه اقبال برحق سبحانه و تعالی تقابل و محاذات پدید آید
 و هیچ چیز از مخلوقات عظیم تر از عرش نیست و کلام جناب الهی از عظمت او این عبارت کرد
 وهو رب العرش العظیم

۵۶۶
 جوهر دل راهفت طور است اول را صدر نامند و آن جای اسلام است قال الله تعالی ان من
 شرح صدره للاسلام فهو على نور من ربه و محل و بساط شیطان و تسویل نفس یوسوس فی
 صدره للناس من الجنة والناس کنایت از دست طور دوم قلب است و این معدن ایمان است
 اولنک کتب فی قلوبهم الايمان مخبر ازین سر است و نیز خانه نور عقل و بینائی دل است که آنرا
 بصیرت گویند ازینجاست قوله تعالی لهم قلوب لا یعقلون بها طور سوم اشغاف و این عشق و محبت است
 كما قال الله تعالی قد عظموا حباً عشق مجازی ازین طور در نگذر دو چهره ارم نواد این محل

مشاهده در دیت جمال و جلال قوله تعالی ما کذب الفواد ما رای اشارت با دست نچشم راقه القلوب
 و این مقام شوق و ذوق است بجز عشق حضرت خداوند تعالی دوستی غیر را در آن مجال نیست ششم سویلا
 و این مقام مکاشفات غیبی و علم لدنی و معارف حروف مقطعات و گنجینه اسرار الهی است هفتم حبه القلوب
 ظهور صفات ذاتی و تجلیات الهی اینجا است سالک این هفت اطوار دل را طی کند و هر گاه بطور حبه القلوب
 رسیده تعینات اسمائی و صفاتی از بصر بصیرت او بر طرف گردد و در ذات بخت منجمل شود و جز وجود
 مطلق و غیر هستی حق در بصر بصیرتش چیز نماند

۵۶۷
 معرفت قلب

چو هر در معرفت قالب در مصباح الهدایه مذکور است که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله
 و اصحابه و سلم پیغمبر باینکه دل چهارست اول دل پاک و روشن که در وی چراغ افروخته بود و آن دل
 مومن است دوم دل سیاه و سرنگین و آن دل کافر است سوم دل مترو در میان کفر و ایمان و آن دل
 منافق است چهارم دل مصفوح و زمین که جوی از محل ایمان بود و دیگر محل نفاق بدو ایمان در واز عالم قدس
 و طهارت بر مثال سبزه که در از آب پاک یا بدو و نفاق در واز عالم خبثت و آلائش بر مثال ترصه
 که در از میج و صدید یا بد پس هر چه غالب شود بر دین و حکم آن گیر و نباله اختلاف این چهار
 قسم بر آنست که دل نتیجه روح و نفس است و روح و نفس همیشه در تنازع و تجاذب باشند گاه روح غالب
 می شود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی می کشد و گاه نفس غالب میگردد و روح را از اوج کمال
 بخصیض نقصان می آورد و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب گردد تا آنکه ولایت وجود و کلی
 بر یکی مقرر شود و در متابعت او قرار گیرد سعادت و شقاوت مرتب است برین دو انجذاب
 اگر سعادت ابدی و عنایت سرمدی در رسد روح را بدو توفیق از رانی دارد و تاقوت گیرد و نفس
 را بالشکرش مغلوب گرداند و بکلی از نفس و قالب اعراض کرده بر مشاهده حضرت جلال اقبال نماید
 دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی که قالب لازم اوست بمقام روحی تمصاعد شود و در مقرر روح قرار
 گیرد بر مثال فرزند که در متابعت پدر میرود و انگاه نفس نیز در پے دل از محل و مقرر خود
 که عالم طبیعت است بیرون آید و در پے دل که فرزند اوست برود و بمقام دل رسد انجمنین
 دل و مومن است و اگر حال برعکس آن بود آثار شقاوت ازلی در رسد و روح را بعالم خود کشد
 روح از مقام خود بمحل قلب نزل کند و قالب از مقام خود بمحل نفس آید و نفس در زمین طبیعت
 راسخ گردد و انجمنین دل کافر بود و اگر هنوز نفرت کلی از میخ طرف واقع نشود و تجاذب و تنازع باقی باشد
 ولیکن جانب نفس قوت دارد و دل در میان مترو و بود و میل او بیشتر بنفس بود و آن

قرحه

۵۶۸
 خیر او بطرف نفس و اول در باج
 شدن دارد مگر انجمنین نیست
 حقیقت همین است و اول در باج است
 و حقیقت اینست

پنج

مناقض است و اگر جانب روح قوت بیش دارد یا جانبین متقابل باشند میل دل بیشتر بروح بود یا بجانبین
علی السویه باشد در ایمان هم موجود بود و هم کفر و آن مصفح است که دوروی دارد در یکی ایمان و در یکی
کفر و نفاق -

۵۶۸

در معرفت خواطر

جوهر در معرفت خواطر صاحب مصلح الهدایه قدس سره میفرماید که معرفت خواطر تمیز و تفصیل
آن از جمیع خواص علوم است و ادراک فوائد و عوائد آن از دقائق فهم طالب صادق و
متعاشش معرفت خواطر بود که صلاح و فساد اعمال بدان متعلق است و سعادت و شقاوت بدان منوط
و مربوط و مراد از خاطر در ادبیات است که بر دل گذر کند در صورت خطاب یا تعریفی یا طلبی و در ادب خاطر
عام است چه هر خاطر در او بود و نه هر واروی خاطر باشد مانند واروی حزن و سرور و قبض و بسط و
اکثر بر آنند که خواطر چهارست حقانی و ملکی و نفسی و شیطانی خاطر حقانی علمی است که حق تعالی از بیطنان غیب
بے واسطه در دل اهل قرب و حضور قذف کند و خاطر ملکی آنست که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از
معاصی تحذیر نماید و خاطر نفسانی آنست که بر تقاضای حظوظ عاجله و اظهار و عادی باطله مقصور باشد
و خاطر شیطانی آنست که داعی بود مبنای و مکاره و فرقی میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حق را
بسیج خاطر دیگر معارض نشود چه با ظهور سلطنت او جمله اجزای وجود و نقاد و مستسلم شوند و همه خواطر
دیگر تفصیل و تشریح گردد و جایکه سلطان خیمه زد و غوغا نماید عام را با وجود خاطر ملکی معارضه خاطر
نفسانی ممکن است و فرقی میان خاطر نفسانی و شیطانی آنست که خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود و
بر تقاضای مطلوب خود الحاح نماید تا بجا آید و رسد اگر چه سالها بران بگذرد و الا وقتی که توفیق جناب الهی
رفیق گردد و خاطر شیطانی بنور ذکر منقطع بود اگر چه ممکن است که بنوع دیگر در آید و بیج یک از خاطر
شیطانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود و الا در حال فنا این معنی بیش از لجه دست ندهد چون
از سر حد فنا در عین شهود بارسم وجود رجوع افتد خواطر سه گانه معاودت نماید و شیخ مجدالدین
بغدادی قدس سره زیاده کرده اند بر خواطر اربع خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ را و
بعضی افزوده اند خاطر عقل و خاطر یقین را و در حقیقت این خواطر پنجگانه مندرج اند در تحت آن
خواطر چهارگانه چه خاطر روح و قلب و تحت خاطر ملک اند و خاطر عقل اگر مدور روح و قلب بود و از
تبیل خاطر ملک باشد و اگر بدو نفس و شیطان بود از تبیل خاطر نفس و شیطان باشد و خاطر شیخ و آن
معنی بود که از مدیته شیخ بدل مرید طالب پیوند و شتمل بر کشف معضل و حل مشکل که مرید
در اشکاف آن از ضمیر شیخ استمداد کند و فی الحال بر و مکشوف گردد و در تحت خاطر

وارد است

غیب

نفس

حقانی داخل بود چه وجود شیخ بمشابه بابی است مفتوح بر عالم غیب که از هر لحظه ادا و فیض حق تعالی بدل مریدی رسد و خاطر یقین که وارد است مجرد از معارضات شکوک هم داخل است در تحت خاطر حقانی -

جوهر مطالبات نفس دو گونه است بعضی حقوق و بعضی حظوظ حقوق آنکه توأم بدن و بقاریات بدن مربوط و مشروط است و حظوظ هر چه بران زیاد است بود پس حقوق را امضا کند و حظوظ را نفی در باب هدایت را دقوت بر حد ضرورت و حقوق لازم است و تجاوز از آن گناه بود که طریق ستمت بکشاید -

۵۶۹

اطالبات نفس
حقوق و حظوظ نفس

جوهر در معرفت مرید در ادصاب مصباح الهدایه قدس سره می فرماید که مرید در او را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدا و دیگری بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و در نقصان خود نگردد آتش طاب بکمال در نهادش برافروزد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و مراد بمعنی مقتدا آنست که قوت دلایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد -

۵۷۰

دعوت مرید در اد

۵۷۱

دعوت اختلاف
احوال مردم

جوهر در معرفت اختلاف احوال مردم صاحب مصباح الهدایه قدس سره می فرماید که در طبقات مردم علی اختلاف درجات هم بر سه قسم است اول مرتبه و اصلاص و کمالان و آن طبقه علیا است و قسم دوم مرتبه ساکنان طریق کمال و آن طبقه وسطی است و قسم سوم مرتبه یقیمان و آن مرتبه سفلی است و اصلاص مقربان و سابقان اند و ساکنان ابرار و اصحاب یمین و یقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول سه طائفه اند اول اینها که حق سبحانه و تعالی ایشان را بعد از وصول کمال بحسب تکمیل ناقصان بخلق رجوع فرموده است و وجود ایشان را رابطه غیب و شهادت گردانید تا خلق را بحق دعوت میکنند و طائفه دوم مشایخ متصوفه اند که بواسطه کمال متابعت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم مرتبه وصول یافته و بعد از آن رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت ما ذون و مامور شده و این دو طائفه کمالان اند که فضل عنایت از کمال ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و توحید از شکم باهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاص و نجات ارزانی فرمود تا خلق را بدرجات دلالت کنند و طائفه سوم آن جماعت اند که بعد از وصول بدرجه کمال حوائج تکمیل در رجوع بدعوت خلق بدیشان زلفت غرق بحر جمع گشتند و در شکم باهی فنا چنان ناچیز و مستملک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناچیز بقا نرسیده و در سلک زمره ساکنان قباب عزت و قطان دیار

در درجات اینها مقابل درجات است

خبریه

یا

حیرت اخراط یا فتنه و بعد از کمال وصول ولایت کمیل بدیشان نفوس نگشت و اهل سلوک بر دو قسم ^{در میان جماعتی در رتبه ۱۲} طالبان
 مقصد اعلی و مریدان وجه الله و طالبان بهشت و مریدان آخرت ایا طالبان حق و طائفه اند متصوفه و ملائمه تصوفه
 آن جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال و اوصاف صوفیان موصوف
 گشته و مطلع نبایات احوال ایشان شده لیکن هنوز بقیا بر صفات نفوس از وصول غایات و نهایت
 اهل قرب و صوفیه تخلف گشته و ملائمه جماعتی اند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق
 غایت جهد بندگی دارند و در اخفای طاعات از نظر خلق مبالغه واجب دانند با آنکه بیچ دقیقه از وصول
 اعمال مهمل نگذارند همچنانکه عاصی از ظهور معصیت پر خذر بود ایشان از ظهور طاعت که منظمه ریا باشد
 خذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نه پذیرد و این طائفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند ولیکن حجاب
 وجود خلقت هنوز از نظرشان بکلی منکشف نشده بدان سبب از مشاهده جمال تو حید محبوب مانده اند
 و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذب عنایت قدیمه هستی صوفیه را بکلی از ایشان انتراع
 کرده و حجاب خلق از نظرشده و ایشان برداشته لاجرم در ایقان طاعات و صد در خیرات خود را
 و خلق را در میان نه بنیند و با خفای اعمال و ستر احوال مقیدند اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات بنیند
 اظهار کنند و اگر در خفای بنیند اخفا کنند و طالبان آخرت چهار طائفه اند با دو فقره اول و ثانی و عبادت با دو
 طائفه اند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت تبحر بنیند و تخلف این
 طائفه از صوفیه بدانست که زاهد بجز نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حفظ نفس است
 و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب چنانکه در حدیث آمده است
 الدنيا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنيا و بما حرمان علی اهل الله پس صوفی
 را در زهد مرتبه بود در مرتبه زاهد که حفظ نفس از ان دور بود و فقره اول آنکه مالک بیچ چیز از اسباب و
 اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی مهاجرت او طمان نموده و ترک مالوفات کرده و
 باعث این طائفه بر ترک یکی از سه چیز بود اول رجاء تخفیف حساب با خوف عقاب چه حلال را حساب
 لازم است و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چنانکه حضرت جبرئیل
 علیه السلام روزی بحضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم بشارت آوردند که یدخل فقره
 انتک الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و بهو خمس مائة عام سوم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون
 از برای اکثر طاعات و حضور دل در ان و تخلف فقر از ملائمه و متصوفه بدانست که او طالب بهشت
 و خواهان حفظ نفس خود است و ایشان طالبان حق و خواهان قرب او و در این مرتبه در فقر مقامی است

«به بهشت مقام حفظ نفس است»
 و در او از این بهشت بهشت حجاب است
 نه او حجابی خاتم سلوک است

ای صوفیان ۱۲

فوق مقام ملایمه و تصوفه و آن وصف خاص صوفی است چه صوفی اگر چه مرتبه او در اسے مرتبه فقیر است لیکن
 خلاصه مقام فقر در مقام او در سج است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر از جمله شرائط و لوازم
 است پس فقیر را در مقام صوفی صفتی دیگر زائد بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است
 از خود و عدم تملک آن چنانکه بیچ عمل و بیچ حال و بیچ مقام از خود نه بنید و بخود مخصوص نداند بلکه خود را
 از خود نه بنید پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفات محو در محو و فنا در فنا و این حقیقت فقر است
 که شایخ در فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت
 آن شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره فرمودند الفقر عدم الالماک و الخروج عن احکام الصفات
 و این حد جامع است شتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و توثیق مقام صوفی از مقام فقر بدان است که فقیر ارادت
 فقر و علت حفظ نفس محبوب بود و صوفی را بیچ ارادت مخصوص نباشد و در صورت فقر و غنا ارادت او در
 ارادت حق محو بود و دل ارادت او عین ارادت حق باشد و بعضی گفته که فقیر صادق آن بود که از غنا
 چنان محترز بود که غنی از فقر و تنگی تو انگری ^{ای صوفی} ده هزار درم پیش حضرت سلطان ابراهیم او هم آورد حضرت
 ایشان آنرا رد کرد و فرمود که میخواهی که به ده هزار درم نام ما از دیوان فقر امحوی و فرقی میان فقر
 و زهد آنست که فقر بے وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند و هنوز رغبت اندرون بدان
 باقی بود و همچنین زهد بی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب و عیش از ان مصروف بود و فقرا
 را رسم است و حقیقتی رسم او عدم الماک است و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص
 چیز بے بخود - بعضی گویند صوفی هو الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقیر هو الفاقدا لاشیاء
 و حضرت ابوالعباس نماندی قدس سره فرمایند نهایت الفقر بدایة التصوف - و رسم فقر صورت
 زهد است و معنی زهد صرف رغبت از دنیا و حق سبحانه تعالی چون خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت قیام
 عزت از نظر اغیار محبوب گردانند ظاهر ایشان بلباس غنا که صورت رغبت است پوشانند تا اهل ظاهر ایشان را
 از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان را از جمله نامحرمان پوشیده مانند و این حقیقت فقر و زهد
 وصف خاص و لازم حال صوفی است و اما رسم فقر اختیار بعضی از شایخ صوفیان است و مراد ایشان
 در ان اقتدا با بنیاد و تعلق از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان بصورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان در
 مستند با اختیار حق بود و نه بطلب حظی اخروی و اما کدام جماعتی باشند که خدمت فقر او طالبان حق اختیار
 کنند چنانکه با و داد و عالیة السلام خطاب کردند یا و او دادا و اذ ارایت لی طالبان فکن له خادما و اوقات
 خود را بعد از اداء فرائض و تفریح خاطر ایشان از اهتمام با امور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد

درین معنی

فقر و طالبان حق

درین

مصرف دارند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب مایحتاج ایشان در هر طریق که شرف عاقد موم نباشد
 در اخلاص نمایند بعضی بکسب و بعضی بدر و بیزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ اعطای برحق بود و در طلب
 را در اخذ واسطه اعطای برحق دانند و در اعطای واسطه قبول و بجا و آن طائفه اند که پیوسته بر وظائف
 عبادات نوافل مواظبت و ملازمت نمایند بر آنکه نیل ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود
 بود و لیکن معر او بر اثر شوائب عقل و اغراض چه ایشان حق را بر آنکه حق پرستند نه از برای ثواب
 اخروی و فرق میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا شاید که شخص عابد بود و شاید که نه اما تشبیه با نبیای علیهم
 السلام مثل نظر لقیق و علما رصوفیه اند که بتبایع رسول علیه السلام از سر بصیرت خلق را با حق و دعوت
 می کنند و تشبیه مبطل آنکه دعوی نبوت کند و بکذب و افتراء ادعی را بخود نسبت دهد اما تشبیه بحق
 بصوفیان متصوفه اند که بنیایات احوال صوفیان مشتاق باشند و تشبیه مبطل بدیشان جماعتی که خود را در
 صوفیان اظهار کنند و از خلعت عقائد و اعمال و احوال ایشان عاقل و خالص و اما تشبیه بحق مجذوبان
 و اصل طائفه باشند از اهل سلوک سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش
 حرارت طلب وجودشان در قلق و اضطراب و پیش از ظهور تابش صبح کشف ذات در مقام فنا گاه
 گاه بر تری از بوارق کشف ذات بر نظر شود و ایشان لایع و لایح گردند و اما تشبیه مبطل مجذوبان و اهل
 طائفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استلاک در عین توحید کنند لیکن نه حال آن
 جماعت بود

۵۷۲
 لوه تفاروق

جوهر عارف آنست که حضرت حق تعالی را در جمیع صور مشاهده کند و هیچ صفت و کمین و
 نسبت او را مقید نسازد و بشناسد که بغیر از یک وجود و وجودی دیگر نیست و وجودات مخصوصه همه
 نمایش و عکوس وجود حضرت حق تعالی اند که در مریای تعینات منعکس گشته اند و پیوسته وجود مطلق
 مشهود او باشد و یک لحظه از مشهود او غافل نشود و بعضی اطلاق عارف بر کسی می نمایند که دانند که
 بغیر از حضرت حق تعالی وجود حقیقی نیست اعم از آنکه دانشی بدلیل بود یا بشهود

۵۷۳
 بیان فرق میان سیمای و عارف کامل متصرف

جوهر اصحاب سیمیا در باب شعاب بصورتی که خارج از خیال ایشانست هم اظهار می توانند کرد و فرق
 میان سیمایی و مشعبد و عارف کامل متصرف آنست که ایشان ایجاد اظهار آن در خیالات حافظان
 می کنند بقوت تصرف خویش در عالم خیال ایشان نه آنکه آنرا وجودی باشد قائم بنفسه که سایر الموجودات
 این عارف متعین کامل منظر نیست از منظر حق تعالی پس خالق حقیقی حق تعالی باشد که درین منظر
 تفصیلی که این عارف متعین است بخالقیت ظهور فرموده همچنانکه در مقام جمع بخالقیت کل ظهور کرد

۵۷۲

جوهر چون عارف خافل گردد صورت مخلوق او عاقل و باطل شود و حال آنست که غفلت عارف
 مطلقاً نباشد بر وجهی که از جمیع حضرات عوالم خمسہ غافل گردد چرا که او ضبط حضرات کردار بر عوالم خمسہ احاطه
 حاصل شده تا آن چیز بآن صورت پیدا کرد بعد از آنکه آن چیز در هر حضرت از عین ثابت و روحانیه و مثالیه
 و غیره بصورت مناسب آن حضرت پیدا شد و بعضی از ان ضابطه بعضی گشتند که هر چه او در خارج موجود
 میگردد چاره نیست از آنکه او را اولاً در حضرت علمیت صورتی مناسب باشد و ثانیاً او را در حضرت عقابیه
 جوهر بدانکه عارف بهمت خود صورت او در مثال عطاق و یا در خارج می سازد و در عالم غیب همچو صورت
 روحانیت پیدا میکند و داخل می شود بآن صورت در ارواح و تاثیر بهمت فرع عرفان است تا انسان
 عارف بالله نگردد و بهمت او موثر نشود و قوت تصرف او را حاصل نگردد و هر گاه معرفت کامل شد و در بقا بقا
 و تفرقه بعد از جمع رسید قوت تصرف اصلاً باقی نماند این را دو وجه است اول آنکه کامل معرفت تحقق است
 بعبودیت پس نظری بسوی اصل و نیست و اصل وی ذلت و انقار است و تحقق بعبودیت میخوابد
 که متمثل امر میسر خود باشد و این تمام اعلی و ارفع و مقام محمدی است صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و از غیبات
 حضرت ایشان انبیا و رسل و اولیای این امت را نیز حاصل است و وجه دوم آنکه صاحب معرفت کامل
 میداند که تصرف و تصرف فیه واحدند حقیقتاً اگر چه صور مختلفه دارند پس این شهود مانع تصرف می افتد
 و وقتیکه کامل معرفت مأمور تبصره باشد او را تصرف ضرورت نیست برای امتثال امر میسر خود و ایفای حق
 عبودیت چنانکه انبیا و رسل که در مقام عبودیت بودند بهمت خود اصلاً تصرف نمی کردند که بهمت ایشان را
 اصلاً تاثیر نبود و در اظهار معجزات مأمور بودند برای اتمام حجت و کمال معرفت در آنها بود و معجزاتی که از ایشان
 صادر می شد از عارف ایشان یا بامر ایشان بود و درین عوالم مأمور بود و همچنین اولیای که در مقام عبودیت
 بودند بهمت خود در تصرف نمی کردند و بهمت آنکه قوت تصرف باقی نمانده بود همچنانکه انبیا و رسل را یا بجهت
 آنکه قوت تصرف داده شدند لیکن عبودیت اختیار کردند و از تصرف باز ماندند و کمالان که بر ایشان
 خرق عادات ظاهری شد از جهت عبودیت بود که ایشان مأمور بآن بودند چنانکه جناب تجلی تاب
 سر علقه مجبان و سر دفتر محبوبان غوث الصمدانی محبوب سجانی شیخ محی الدین ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی
 قدسنا الله تعالی بهر کتیم که کامل معرفت بودند و خرق عادت بریدند شریف حضرت ایشان بسیار واقع
 شده بجهت آنکه مأمور بودند بر اے اقامت حجت بر مخالفان وین بر اے آنکه حضرت ایشان محی

۵۷۵

دین محمدی بودند صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم

۵۷۶

جوهر در ریشات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که بهمت عبارت از جمع
 کمال است

معنی بهمت

خاطرست بر امر و احزاب و جمعی که خلاف آن بخاطر نگذرد از چنین همت مراد مخالف نیست اصحاب تجرید باید که گاه
 امتحان همت کنند و معلوم فرمایند که ایشان را مناسبت بحضرت اسمائیه بچه مرتبه رسیده است و همت
 ایشان را چگونه تاثیرست و میفرمودند که در احوال جوانی که با خدمت مولا ناسعد الدین کاشغری در
 هری بودیم و باید بگریسیری کردیم گاهی بکنار معرکه کشتی گیران میرسیدیم و قوت توجهات خود را امتحان
 می کردیم و همت بر یکی از آن دو کس می گماشتیم تا او غالب می شد باز خاطر بر آن دیگری گماشته می شد آن
 دیگری غالب می شد همچنین چند بار اتفاق می افتاد مقصود آن بود که معلوم شود که تاثیر همت بچه مرتبه رسیده
 است و فرمودند که اکابر گفته اند همچنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست معارضه با همت نیز ممکن نیست همت
 عارف خلاق است مرادات از وی متخلف نیست هر که با چنین همتی معارضه کند البته مغلوب شود تا که
 گفته اند اگر کافر همیشه خاطر خود بر امری دارد و همت بر چیزی گمارد البته میسر گردد ایمان و عمل صالح
 در آن شرط نیست همچنانکه قلوب صافی را تاثیرست نفوس شریه را نیز تاثیرست و میفرمودند که آنچه
 حضرت شیخ ابرق قدس سره در فتوحات فرموده اند که عارف را همت نیست معنی وی آنست که ممکن نظر
 بحقیقت و ذات خود بیخ ندارد آنچه از اوصاف کمال او را حاصل است مثل علم و قدرت و قوت و
 ارادت همه عاریت است از حضرت حق سبحانه و تعالی پس عارف حد خود دانسته در مقام فقر حقیقی نشین
 محض است می باشد چنانچه مقتضای ذات اوست و با اوصاف عاریتی ظاهر نمی شود و لیکن جمعی که از هوا
 و هواوس نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت الهی باز رسته اند باید که باطن خود را
 تابع ارادت و مشیت حضرت حق سبحانه و تعالی گردانند یعنی در صورتیکه این طائفه ملهم شوند به تسلیط
 همت بر اند فلع و هلاک ظالمین و تخلص مسلمین از اثر از باید که همت مصروف دارند و خاطر تمام
 بردن و دفع اعدا گمارند

معنی قول شیخ ابرق قدس سره
 را همت نیست

۵۷۷

در کرامت حسیه و معنویه

معنی و اسم حسیه
 اسماء حسیه الیه
 بگویند

جوهر در کرامت حسیه و معنویه حضرت شیخ ابرق قدس سره در فتوحات می فرمایند که کرامت از جناب
 حق سبحانه و تعالی از اسم برست و کرامت نمی شود مگر ابرار را و آن دو گونه است حسیه و معنویه
 حسیه عبارتست از خرق عادت که ظاهر می شود و بر دست ابرار اگر چه از طلب ایشان نباشد و
 عامه نمی شناسند کرامت را مگر همین خرق عادت را مثل کلام موافق خاطر و اخبار مغیبات و شی بر آب
 و طی ارض و امثال آن درین کرامت احوال مگر جناب الهی است و این کرامت اسکر را میخوانند و کرامت
 معنویه محفوظ شدن آداب شرعیه و توفیق یافتن بکارم اخلاق و محافظت بر ادای واجبات و توجه
 بسوی خیرات و اجتناب از اخلاق رویه مثل حسد و مانند آن و یافتن طهارت قلب و مراعات انفس

کرامت

آئینت کرامت مراویا اورین دخل نیست مگر دستدراج را ونمی شناسد این را مگر خواص و این کرامت
دلیل و نافع عقود و عمو دست و دلیل رضا بقضا است

۵۷۸

جو هر در کرامات اولیا در فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی
بسرہ المبارک فرمودند که شیخ بہار الدین زکریا قدس سرہ شی رومی سوے حاضران آوردند و فرمودند
باشد از شمایان کہ اشب دو رکعت نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن مجید کند از حاضران کسی آن معنی را
قبول نکرد خدمت شیخ بہار الدین پیش رفتند و در یک رکعت ختم قرآن مجید کردند و چند بسیار دیگر خواندند
و در رکعت دوم سورہ اخلاص خواندند و نماز تمام کردند و ملائم امینی حکایت دیگر فرمودند کہ شیخ بہار الدین
قدس سرہ میفرمودند کہ ہر چه بمن رسید از نماز و اوراد و مشایخ و زہاد ہمہ بکردم مگر یک چیز نتوانستم کرد
آنچنان بود کہ بمن رسانیدند کہ فلان بزرگ از آغاز صبح تا طلوع آفتاب قرآن مجید ختم می کند ہر چند
خواستہم نتوانستم و ہم درین محل حکایت دیگر فرمودند کہ حضرت قاضی حمید الدین ناگور سے قدس سرہ
وقتی طواف کعبہ مبارک می کردند بزرگے را در ان طوان بدیدند در عقب ایشان رفتن گرفتند
از ہر جا کہ ایشان قدم بر می داشتند حضرت قاضی قدم آنجا می نهادند آن پیر پیر آن حال اطلاع یافت
و فرمود متابعت ظاہرہ میکنی متابعت آن کن کہ من میکنم حضرت قاضی پرسیدند کہ شامچہ سے کیند فرمود
من روزی ہنصعد بار ختم قرآن مجیدی کنم حضرت قاضی بغایت تعجب شدند و با خود اندیشیدند کہ مگر
معانی قرآن مجید بر خاطر بوسم می گذراند و مہوم می خواند پیر سر بر آورد و فرمود مافوق ظالما ہو یا چون
حضرت سلطان المشایخ این حکایت تمام کردند اعز الدین علی شاہ کہ یکے از مریدان خاص است
سوال کرد کہ این مگر کرامت باشد حضرت سلطان المشایخ فرمودند آرسے اچھے عقل را دوران
گنجایش نباشد از کرامت باشد

۵۷۹

جو هر در فوائد الفوائد کورست کہ حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسرہ المبارک فرمودند کہ
شیخی بود پس بزرگ بر کرانہ آبی تمام داشت قدرے طعام موجود کرد و عیال خود را گفت کہ این طعام را
بر سر گیر و از آب بگذر بگذارہ آب درویشی نشسته است این را پیش او نہ تا بخورد عورت گفت آب
بزرگ است و گذشتن از دشوار شیخ گفت بر دبر کنارہ آب و روی جانب آب کن و بگوے اے
آب بجزمت آنکہ شوہر من بیچ وقت صحبت نکرده است مرا ای دہ زن در تعجب شد با خود گفت کہ چندین
قرزند ان ازین آوردہ ام این سخن چگونہ گویم ہم فرمان شوہر بجای آورد و بر روی آب این کلمہ
بگفت در زمان آب بشکافت دو و شش شد و راہی خشک در میان پدید آمد وزن بسلاست

۵۷۹

بگذشت چون بدان درویش رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام بخورد و زن را گفت که تو باز گرد
 زن گفت من که بخدمت تو آمدم شوهر من سخن گفته بود که آب گفتم آب مزارعه او و این زمان بچه
 است نظار باز روم درویش گفت شوهر تو چه سخن گفته بود زن آن معنی باز را ندرویش گفت برو آب
 گویی که بخدمت آنکه این درویش درسی سال طعام نخورد ده است مزارعه ای ده حیرت زن زیاد شد
 با خود گفت که یک محال آن بود که شوهر من گفت و یک محال دیگر نیست که این مرد می گوید او همین
 ساعت پیش من طعام خورد ده است این سخن چگونه بگویم بحکم اشارت این درویش بر کنار آب
 آمد و گفت ای آب بخدمت آنکه این درویش درین سی سال طعام نخورد ده است مزارعه ای دهی
 در زمان آب بشکافت و شق شد و راه خشک در میان پدید آمد و زن بسلامت بگذشت و پیشش سر
 آمد و در پائے او افتاد و گفت باید که مرا سزا این دو معنی بگویی که چه بود هم تو چندین گاه با من صحبت
 کرده و هم آن درویش پیش من طعام خورد آن هر دو دروغ آب گفتم آب مزارعه او چه حکمت
 بود شیخ گفت بدان و آگاه باش که من بیخ وقت با تو بهواسے نفس خود صحبت نکرده ام صحبتی که کرده ام
 با تو برائے ادای حق تو کرده ام پس بدین معنی گویی بیخ وقت با تو صحبت نکرده ام و آن مرد درین سی
 سال بیخ طعام برای ذوق نفس خود نخورده است برای قوت طاعت خوردده است اینست معنی هر دو
 سخن یعنی مردان جناب خداوند تعالی هر چه کنند برائے جناب او سبحانه کنند

پس اگر او را در میان کنی از تری بند ۱۲

۵۸۰

جوهر الاحسان ان تعبد الله کانک تراہ احسان آنست که عبادت کنی الله تعالی باین
 طور که گویا که می بینی او را یعنی در خیال صورت او را نصب العین سازی فان لم تکن تراہ فانه
 یراک و کان تمامه است نزد صوفیه پس اگر تو موجود شوی در میان خواهی دید او را برائے آنکه
 اومی بیند ترا پس از طرف او حجاب نیست و نیست حجاب مگر بسوئے تو پس اگر این توئی تو بر خیزد
 او سبحانه دیده شود شرح ثنوی علی

جوهر قول علیه السلام فی الاحسان ان تعبد ربک کانک تراہ شخصی پرسید از رسالت
 پناهی علیه السلام ما الاحسان یعنی چیست احسان و نیکو کاری فرمود در جواب ان تعبد ربک
 کانک تراہ فان لم تکن تراہ فانه یراک یعنی احسان آنست که عبادت کنی رب خود را بجای
 که گویا می بینی آنرا و اگر نیستی باین حالت و قوت که او را بینی پس بد رسته که اومی بیند ترا پس
 قول نبی علیه السلام کانک تراہ اشارت با استعمال خیال باشد شرح فصوص محمد بن
 جوهر عارفان را اگر چه در حالت غیر تجلی و مشابهه است اما در تجلی و مشابهه مخصوص است بیخ

۵۸۱
 احسن لما احسن
 یعنی احسان کن چنانکه احسان کرد الله
 بسوئے تو پس نفی احسانه الله
 بسوئے تو کرد آنست که خود را بخورد
 از خود پوشده که در آثار ظاهر
 ساخت پس آنکه از تو امر میکند
 نه احسن آن معنی دارد که تو
 خوشتن را بهوش کن تا حق ظاهر
 شود و از اینجا معنی احسان باید
 فهمید ۱۱
 بیان بیک

چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که بلا و محنت که با الخاصیت رافع حجاب غلیظه اند و
 بلا از جناب حق سبحانه و تعالی امر طالبان را نشان محبت است در حدیث شریف است که چون دوست دارد
 خداوند تعالی بنده را مبتلا گرداند او را به بلا و مردی بحضور سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم
 التماس نمود یا رسول الله انی احبب الله فرمودند استعد بالبلایه و در حدیث صحیح واقع است هر پنج
 که بمومن میرسد در آن کفاره بعضی ذنوب است تا اینکه رنج خاییدن خار نیز کفاره است و روایت کرده
 امام احمد قدس سره که آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فرمودند وقتیکه کثیر شوند لئلا بان عهد
 مومن و نباشد او را عمل که کفاره آن ذنوب باشد مبتلا سازد الله تعالی آن عبد را بجز آن تا که کفاره واقع
 شود و مر آن عبد را ازین ذنوب و دیگر روایت است که مذکور شد نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله
 و اصحابه و سلم حمی پس دشنام داد حمی را شخصی پس فرمودند که دشنام ده حمی را پس بدرستی که آن حمی
 پاک میکند ذنوب را چنانکه پاک میکند آتش خبیث آهن را و در حدیث شریف است که تب یک روزه
 کفاره گناهان یک ساله است و حضرت ابن مسعود رضی الله تعالی عنه فرمودند که مومن را هیچ دل تر
 و بیار تن تر بیایی و منافق را هیچ تن تر و بیار دل تر بیایی و حضرت شیخ ابوالقاسم حنبلی بغدادی قدس سره فرمود
 که بلا سراج عارفین است و بیدار کننده است طالبان را از خواب غفلت و غافلان را سبب هلاکت
 است و حضرت شیخ شبلی قدس سره در مناجات خود فرمود خداوند اوستان خود را تا چند گشتی فرمود
 تا ویت یا بنده التماس نمود که دیت ایشان چیست فرمود جهان و تقاریر من و حضرت شیخ ابوسعید
 خراسانی قدس سره فرمود که بلا از خداوند تعالی سومی مجبین تحفه و هدیه است و حضرت شیخ شهاب الدین
 نسیمی قدس سره فرمود اگر بنودی بلا از جناب حق تعالی آید بنودی مرئیه را طریق وصال لبسوی
 جناب او سبحانه و حضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمود طالب را ببلای آزمایند پس باید که چندان
 بلا کشد و تحمل نماید که عین بلا شود و بلا عین او شود و بعضی فرمایند که تا بر تن حضرت ایوب علی نبینا
 و آله و علیه السلام گوشت بود نتوانید چون گوشت نمائید دیدند که بلا به نهایت رسید تر رسیدند
 که چون بلا بر نیز و عطا بر نیز و بزوال بلا از بیم زوال عطا نالیدند و فرمودند انی منسئ الضروانت
 ارحم الراحمین و حضرت یعقوب نرجوری قدس سره فرمود که جهان فریاد کنند از بلا و طلب کنند
 دور شدن آن از جناب حق سبحانه و تعالی و عارفان خوش کنند بلا را و نخواهند دور شدن آن سه

توضیح الیه حضرت ایوب

کو تا ه ویدگان همه راحت طلب کنند	عارف کجا که راحت او در بلای اوست
جوهر در حدیث قدسی واقع است اگر یاد کنند بنده مراد بر بلایا و کتم من آن بنده را در بلایا که بهرست	

۵۸۳

از آن بلا که یاد کرده است بنده در آن بلا -

۵۸۲
در غیرت

جوهر در غیرت صاحب مصلح الهدایه قدس سره میفرماید که از جمله لوازم محبت حال غیرت است
و هیچ محب نبود الا که غیور باشد و مراد از غیرت حمیت محب است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از
محبوب بسبب مشارکتش با او یا بسبب اطلاعش بدو و غیرت بر سه گونه است غیرت محب و غیرت محبوب
و غیرت محبت و این تقسیم مناقض آن نبود که غیرت خاص محب را بود چه غیرت محب هم محب تواند بود
و همچنین غیرت محبت اما غیرت محب بر دو نوع است غیرت محب غیر محبوب و غیرت محب محبوب غیرت محب
غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد ولیکن در قطع تعلق غیر از محبوب مفید بود چنانکه غیرت ابلیس
در قطع تعلق نظر محبوب او با آدم هیچ اثر نکرد بلکه بغی بر تعلق وی آمد و از مجبولش بکلی قطع کرد لاجرم مجبور و
ملعون ابد ماند اما در قطع تعلق محب غیر محبوب از محبوب اثر نماند و می نماید و غیرت محب محبوب یا
بر تعلق محبوب بود یا غیر محبی یا بر تعلق غیر با محبوب بجهت یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر
محبوب اما غیرتش بر تعلق محبوب یا غیر محبی چنان بود که بعضی از آثار محبت محبوب بر شخصی مشاهده کند بدان
محل غیرت نماید تعلق آن نظر از آن محل قطع کند انگاه معلوم گردد که تعلق آن نظر بدان محل عاریت بود
از محبت علما محقق بحفظ حرمت مشایخ و جمیل ایشان وصیت فرموده اند و غیرتش بر تعلق غیر با محبوب
بمجبوبی داخل این غیرت بود اما غیرتش بر نسبت مشارکت غیر با محبوب چنان بود که غیر را در نسبت محبت
یا تعظیم یا ذکر با محبوب مشارکت بیند خواهد که نسبت آن مشارکت با محبوب با خلاص در محبت و تعظیم و
ذکر بر دارد و اسباب آنرا باقی نگذارد و اما غیرتش بر اطلاع غیر بر محبوب چنان بود که او را با محبوب خود در
معامله باشد و از محاضره و مشاهده و ملاحظه او غمی یا بد و نخواهد که دیگر کسی برین حال بل بر محبت او اطلاع
یابد آنرا با نکار یا بسببی دیگر بازمی پوشد و در قطع سبب اطلاع می گویند اما غیرت محبوب یا بر تعلق محب
بود یا غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محب و وجود این غیرت از محبوب وقتی صورت بندد که محب محبوب بود چه غیرت
لازم محبت است و محبت صفت ذاتی محب و محبوب را بمجبوبی از وجه نصیبی نه الالمجبی اما غیرت محبوب
بر تعلق محب با غیر بیشک قطع تعلق او کند از غیر و این غیر عبارتست از هر چه موجب سکون و قرار دل
محب گردد و از دنیا و آخرت و اینها پس اگر تعلق با دنیا بود دنیا را از قبض کند و اگر تعلق او با مردم بود
جهت جاه و قبول آن جاه را به تهیج صورت حال او در نظر مردم بشکند و به تیغ ملامت از ایشان تعلق
او را قطع کند و اگر تعلق او با نفس خود بود صورت معائب و قبائح نفس را بر نظر او جلوه دهد تا آن تعلق
بریده شود و اگر تعلق او به بهشت و حور و قصور و انواع نعم خروی بود آنرا بسببی از اسباب قطع کنند

با غیرت محبت
با غیرت محبت

چنانکه دل حضرت آدم علیه السلام با نوح حضرت و صحبت و تعلق گرفت به تیغ غیرت آن تعلق را قطع کرد و ایشانرا از وطن با لوف و صحبت و تعلق سبب صدور جرمیه دور گردانید اما غیرت محبوب بر اطلاع غیر بر حال محب چنان بود که حال او را از نظر اغیار بحجاب عزت و قیاب غیرت خود مستور دارد تا جز نظر او بر و س نیاید او یسائی تحت قبایلی لایعترتم غیرتی و این غیرت مانند غیرت رجال است بر سار و همانا مضمون این حدیث الاولیاء عن الرسول اللہ تعالی فی الارض اشارت بدین معنی است و غیرت از خواص مہمان است و فهم معنی غیرت از خواص علوم بودند هر کسی بدان راه برود اگر چه غیرت وصف ذاتی محب است وجود آن صفت در دلو اسطه محبت است اگر نه محبت بودی محب را هرگز غیرت نبود پس قیام غیرت هم بحسب بود هم بحسبت و قیام یک صفت بدو ذات محال است پس یا محب ذات بود و محبت بدو قائم یا برعکس و محبت باصالت و تقدم از محب اولی است چه قیام او بذات خود است و قیام محب بدو از آن جهت که محب و محبوبی دو اعتبار اند عارض ذات محبت شده در و س بقبله و س آورده و محبت را بطرف اتحاد است میان محب و محبوب تا محب را محبوب رساند و چون محب روی بکلی در محبت آورد و محبوب داوکی شد و این حال نتیجہ غیرت محبت بود که در و س او را از همه جهات بگرداند و در قبله خود آورد و در خودش محو گرداند و ذات محبت و محب و محبوب درین مقام هر سه یکے شود پس نه وصل مانند و نه فراق و نه قرب و نه بعد و نه رد و نه قبول چه تصور این عبارات در ذات واحد صورت نه بند و درین مقام

است آنچه گفته اند

معتوق و عشق و عاشق هر سه یک است اینجا	چون وصل و رنگبند هجران چه کار دارد
---------------------------------------	------------------------------------

جوهر در شوق صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مراد از شوق بیجان داعیه تمتع از تقاضای محبوب است در باطن محب و وجود آن لازم صدق محبت است و شوق بحسب انقسام محبت منقسم شود بدو قسم شوق مہمان صفات با دراک لطف و رحمت و احسان محبوب و شوق مہمان ذات به تقاضا و وصل و قرب محبوب و این شوق از غایت عزت چون کبریت احقر قایل الوجود است چه نسبت طالبان رحمت اللہ اند نه طالبان الاصابه ولی فرموده چندین هزار عبدالرحمن و عبدالرحیم و عبدالکریم مبنی که یک عبداللہ نه مبنی یعنی طالبان رحمت بسیار اند و طالبان جناب حق سبحانه و تعالی کم و حال شوق مطبوعه است که فاصدان کعبه مراد از بقصد و مقصود رساند و دوام او با دوام محبت پیوسته است سعاری و مرکب ۱۲
 مادام تا محبت باقی بود شوق لازم باشد و بعضی بر بقای شوق در مقام حضور و شهود انکار کرده اند و این انکار وقتی متوجه شده که شوق مخصوص بود و بطلب مشا بهره و لازم نیست چه اهل

از بندند گردانیدن
 و میل کردن نفس
 ۵۸۵
 در شوق
 شدن ۱۳
 شوقین بر ایوان شوق
 ۱۲ شوق فاش و
 اراده در داعی محبت آتی
 شوق بر فوایدی
 و بیغش کردن ۱۱

۵۸۵
 در شوق
 صاحب

بصحت

خصوص را درای مشاهده محبوب مطالب و آرب دیگر است که با وجود شهود اشتیاق آن باشند چنانکه وصول
 و قرب و ترقی و استقامت آن هر که مشاهده محبوب یافته بدست وصل او رسیده و نه هر که حاصل شد مقام
 قرب یافت و نه هر که قریب شده به منتهای درجات قرب فائز گردید و نه هر که آن درجه یافت بر دستم
 و باقی ماند پس محب به نسبت با آنچه یافته باشد از مشاهده محبوب و قرب او اشتیاق بنود و به نسبت
 با آنچه نیافته اشتیاق بود و نیز شوق مشاهده بوجود عین الیقین است و حصول او درین عالم ممکن و شوق
 الوصول بحق الیقین و حصول او کما یغنی درین عالم معذور

نه بود

در سنیه

جوهر بدانکه یک از احوال سینه در محبت شوق است که نزدیک محبت حادث میشود و حدوث شوق
 بعد از محبت نیز مواهیب جناب خداوند تعالی است کسب را داخلی نیست و شوق از محبت همچو زهد
 از توبه است چون توبه قرار گیرد زهد ظاهر شود و چون محبت قرار گیرد و شوق ظاهر شود و شوق را غمزه از
 شکرهای محبت گفته اند و میگویند که اشتیاق اعلی از شوق است که شوق بقا ساکن گردد و اشتیاق
 بقا ساکن نمی گیرد بلکه بعین اری می پذیرد

معنی شوق و اشتیاق و ذوق میان آنها

۵۸۷

گرچه

جوهر در گریه صاحب شغوی معنوی قدسنا الله تعالی لیسره المبارک می فرمایند

کرده بردیگر آن نوحه گری	مدتی بنشین بحال خود گری
روشنی خانه باشی همچو شمع	گر فرو باری تو همچون شمع دمع
بهر گریه آدم آمد بر زمین	تا بود گریان و نالان و حزین
ای خنک چشمی که آن گریان است	دی همایون دل که آن بریان است
اشک کان از بهر حق بارند خلق	گوهر است و اشک پندارند خلق
چون بگرید آسمان گریان شود	چون بنالد چرخ یارب خوان شود
چون خدا خواهد که بان یاری کند	میل او را جانب زاری کند
ای درینا اشک من دریا بادی	تا تقار و لب بر زیا بادی
توجه دانی ذوق آب دیدگان	عاشق نانی تو چون نادیدگان
ز در را بگذارد زاری را بگیر	رحم سوی زاری آید ای فقیر
آفتاب عقیل را در سوز دار	چشم را چون ابراشک فرو ز دار
مایه در بازار این دنیا زار است	مایه آنجا اشک دو چشم تر است
این نجاست ظاهر از آبی رود	آن نجاست باطن افزون می شود

چون بخاساتے بیاطن شد عیان روز و شب در گریہ و آشوب باش بی تصرع کامیابی مشکل است زانکہ شمع از گریہ روشن تر شود تا نگرید ابر کے خند و چمن گر یہ کن تابی وہاں خندان شوی مرد آخر بین مبارک بندہ رحم خواہی بر ضعیفان رحم آر	جز بآب چشم تو ان شستن آن گر تو یوسف نیستی یعقوب باش کام خود موقوف زاری دل است ز ابر گریان شلخ سبز تر شود تا نگرید ابر کے خند و چمن با تصرع باش تا شادان شوی از پے ہر گریہ آمد خندہ اشک خواہی رحم کن بر اشکبار
--	--

جوہر در بیان فرق گریہ از غم و گریہ از شادی در ثمرات الحیات مذکور است کہ روزی در لثمی از حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ سوال نمود کہ در ساعت زوال فراق دوصال مشوق با عتق آب چشم را سبب چیست فرمودند چنانچہ گریہ از غم وجود دیگر از شادی نیز صورت مے پذیرد غایتا تفاوت بین الدعین نیست کہ اگر گریہ از غم ناشی است آتش نمکین است و گریہ کہ منتشر آن شاد است آتش شیرین است۔

۵۸۸

فوق العادی

جوہر مشایخ میفرمایند کہ مردم در محبت دنیا و آخرت چہا قسم اند قسمی آنکہ ابتدا اید اکنند بے آنکہ کسی ایشان را آزار رسانند و ایشان فردترین آدمیاند و خراج اندازد امره اعتبار و دم آنکہ اگر کسی ایشان را اید او آزار کند مکافات و جزای آن بدہند بر حسب فرمودہ شرع شریف و ایشان عوام مومنان اند و قسم ثالث آنکہ عفو کنند و انتقام نکنند و اینها خواص اند و قسم رابع آنند کہ در برابر اسامات احسان و نزد جفا و فغانیند و ایشان اخص خواص و صدیقانند۔

۵۸۹

جوہر در محبت صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ بنام جملہ احوال علیہ بر محبت است چنانکہ بنا بر جمیع مقامات شریفہ بر توبہ و از انجبت کہ محبت محض مومبت است جملہ احوال را کہ مبنی اند بران مواہب خوانند و محبت میل باطن است بعالم جمال و آن بر دو گونه است محبت عام اعنی میل قلب بمطالعہ جمال صفات و محبت خاص اعنی میل روح بمشاہدہ جمال ذات و قول سید لطائف شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سرہ المحبت و دخول صفات المحبوب علی البدل من المحب در معنی سخن تمام است چہ حقیقت محبت رابطہ است از رد الباطن و محبت را بر محبوب باشد و جذبہ است از جذبات محبوب کہ محب را بخود کشد و بقدر آنکہ او را بخود کشد از وجود او چیزی بچو کند

۳۳ حافظ علیہ السلام
و فاکتور و ملا کشم و خوش باش
کہ در وقت کار است و خندان

۵۹۰ در محبت

۳۳ مومبت نہ محبت و شوق
آن محض است بخل خود احوال
ہر کدام کہ باشند و ہستی اند
چنانکہ جملہ مقامات کہی اند

چند

صالح نشان علامت و امارت جمع و امارت با کمال علامت ۱۲

تا همه صفات او را از اول قبض کند انگاه ذات او را بقبضه قدرت از او بر باید و به بدل آن ذاتی که
 شایستگی اتصاف بصفت خود دارد بدو بخشید بعد از آن صفات او داخل آن ذات بدل یافته شود و آنچه
 فرمودند علی البدل اشارت بدیعنی است گفت علی المحب چه ما دام تا محب موجود بود ذات او را
 شایستگی دخول صفات محبوب نباشد لاجل عطا ماه الامطایه و علامات آن بسیار است چه هر
 سوی بر اندام محب شاهر عدل است بر صدق محبت او در هر حرکتی علامتی و هر سکونی آمارتی اما جهت تمیز
 صادقان از مدعیان بعضی از آن بر شمارم علامتی از آنست که در دل او محبت دنیا و آخرت نبود و
 شاید که محبت جناب خداوند تعالی با شفقت بر خلق در یک دل جمع شود و بعضی را آن شفقت محبت
 نماید نشان آنکه شفقت است آن بود که اگر صاحب این دو وصف را محیر کنند میان ترک طرفی
 و ایشار دیگری طرف خلق ترک گیرد چنانکه رسیده است که وقتی حضرت امیر المومنین سید الشهدا امام
 حسین علیه السلام بحضور امیر المومنین اسد الله الغالب عرض کردند که با من محبت میدارید فرمودند
 نعم باز عرض کردند که حق تعالی را دوست دارید فرمودند نعم حضرت امام فرمودند که دو محبت در قلب احد
 جمع نشود و فرمودند چه میفرمایید در آنکه محیر کنند میان قتل من و ترک ایمان فرمودند اختیار کنم قتل بر ترک
 ایمان حضرت امام فرمودند این محبت است و آن شفقت و علامتی دیگر آنکه هر جن که بر عرض کند بران
 التفات نماید و نظر از جن محبوب نگردد و آن علامتی دیگر آنکه وسائل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع باشد
 آن محبت و طاعت عین محبت و طاعت محبوب بود قتل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و من طبع الرسول
 فقد اطاع الله ازینجا است و علامتی دیگر آنکه از موانع وصول محبوب اگر خود فرزند بود بر حذر باشد و علامتی دیگر
 آنکه بر ذکر محبوب شوق و شوق بود چنانکه در خبر است من احب شیئا الا شکر ذکره و از آن هرگز ملول نشود بلکه
 هرگز است که بشنود و لذتی و طربی زانند در دیدن آیت یا غایتی ذکر محبوب دوست دارد که اگر در اثنا ملامت خود
 بشنود از آن ملامت لذت یا بدو علامت دیگر آنکه محبوب را در جمیع احوال و احوالی طاعت دارد و هرگز قصد
 مخالفت حکم او نکند حضرت سهل بن عبد الله تستری قدس سره فرمودند المحبة معانقة الطاعة و بما سئمت
 الفتاة و از حضرت ردیم قدس سره پرسیدند که محبت چیست فرمودند الموافقة فی جمیع الاحوال
 و علامتی دیگر آنکه هر چه اختیار کند نظر او در آن بر طلب رضا محبوب تصور بود و نه بر غرض
 دیگر و علامتی دیگر آنکه اندک مراعات محبوب بسیار داند و بسیار طاعت خود اندک چنانکه حضرت
 شیخ با نیزید بسطامی قدس سره فرمودند المحبة استقلال الکثیر منک و استکثار القلیل
 من جیبیک و علامتی دیگر حیرت و میمان است در مشاهده جمال محبوب چه نظر بصیرت مجبان در بر تو
 بر یک حال ماندن از محب ۱۲

بلا و معرفت درین
 که در این شکر
 که کسی از خدمت
 برده و شکر
 رسیده باشد
 اندک است
 نسبت دیگران
 جمع
 فخر با کمال
 فخر با کمال
 فخر با کمال
 فخر با کمال
 فخر با کمال

باز تو

اشبه نور مشاهده محبوب کلید و حسیر گردد و از آن حیرت و هیجان و و بهش و عرق تو لک کند و صاحب این حال
 اگر در مقام تمکین بود و قوت ابتلاغ احوال دارد حیرت و هیجان از حیرت روح تجا و زخماید و قلاب را از حضور
 و محافظت ترتیب اقوال و افعال مانع نگردد بلکه چند آنکه روح او در مشاهده حیران تر قلاب او در محاضره پیشیا
 تر لاجرم طالب او این بود که رب ز دنی فیک تخر او اگر قوت و تمکین چندان ندارد در غلبات این
 حال سر رشته تمیز از دست اختیارش ر بوده گردد و علامتی دیگر آنکه مشاهده محبوب و وصال او در
 شوقش نقصان نیابد بلکه هر لحظه در مشاهده و به نفس در مواصالت شوقی جدید و تقطشی و اسع
 بل من مزید در بناد او انگخته گردد و چند آنکه مراتب قلبش زیاده گردد و نظرش بر مرتبه فوق آن افتد
 و شوق قلبش در طلب وصول تزیاید و تضاعف پذیرد و همچنانکه جمال محبوب را نهایت نیست شوق
 محب را غایت نیست و این علامات اندکی است از بسیار حصر آن مجلدات ممکن نگردد و بنا بر کثرت
 علامات در تعریف محبت اقوال مختلف است هر کس بحسب معنی و علامتی دیگر تعریفی فراخو حال خود نمود
 و همچنین در تعریفات دیگر که اختلاف کرده اند همین سبب است

در غلبات این حال سر رشته تمیز از دست اختیارش ر بوده گردد و علامتی دیگر آنکه مشاهده محبوب و وصال او در شوقش نقصان نیابد بلکه هر لحظه در مشاهده و به نفس در مواصالت شوقی جدید و تقطشی و اسع بل من مزید در بناد او انگخته گردد و چند آنکه مراتب قلبش زیاده گردد و نظرش بر مرتبه فوق آن افتد و شوق قلبش در طلب وصول تزیاید و تضاعف پذیرد و همچنانکه جمال محبوب را نهایت نیست شوق محب را غایت نیست و این علامات اندکی است از بسیار حصر آن مجلدات ممکن نگردد و بنا بر کثرت علامات در تعریف محبت اقوال مختلف است هر کس بحسب معنی و علامتی دیگر تعریفی فراخو حال خود نمود و همچنین در تعریفات دیگر که اختلاف کرده اند همین سبب است

جوهر ذات مطلق خود را در آئینه ساخت یعنی آئینه علمی و صوری و حسن خود را بر خود جلوه داد و کی
 ناظر شد و دیگر منظور نام عاشق و معشوق پی آمده

۵۹۱

توحید

توحیه طلول نیست نابود است	در نه بگذران آدمی حق نشود
هر که شد محرم دل در حرم یار بماند	و آنکه این کار زندان است در لکار بماند
زمین زاده بر آسمان تا نخت	زمین و زمان را پس انداخت

و راه حق

تلمویر بود بهیت از بهر وجود او است و مقصود از ظهور عالم وجود او است و راه حق تعالی یک قدم است
 که درع نفسک و تعال و قال ابو یزید قدس سره رایت ربی فی المنام فقلت یا رب
 کیف الطریق ا لیک فقال اترک نفسک و تعال

۵۹۲

جوهر اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت آنست که اهم ترین مطلوب عشق حضرت رب العالمین
 است و عشق حضرت رب العالمین مقدم است از عشق بنده زیرا که آن عشق از مواهب ازلی
 است و عشق بنده از مکاسب است و عشق بر سه نوع است یکی از ان عشق اکبر است و آن عشق
 الله است که آنرا موهبی گویند و بدان عشق حضرت رسالت مخصوص است
 جوهر حضرت مولوی سنوی شیخ جلال الدین محمد رومی قدسنا الله تعالی بسر کتم در شنوی شریف می فرمایند

۵۹۳

شاد باش ای عشق خوش سوداے ما	ای طیب جلد علتناے ما
-----------------------------	----------------------

کلی

هر که را جامه ز عشق چاک شد
 آتش عشقت کاندر سینه فتاد
 عشق جوشد با دوه تحقیق را
 عشق را صد ناز و استکبار هست
 تو بیک خوار می گرد زانی ز عشق
 باد و عالم عشق را بیگانهگی
 هر که جز عشق ست شد ماکول عشق
 عشق را با پنج و با شش کانیست
 هر چه گویم عشق را شرح و بیان
 در نیکبخت عشق در گفت و شنید
 هر چه جز عشق خداست احسن است
 چسبیت جان کندن سوی مرگ آمدن
 عشق آن زنده گزین کوباقیست
 عشق زنده در روان دور لبهر
 عشق بر مرده نباشد پایدار
 عشق موی کی کم از لیل بود
 خانه را من رو فتم از نیک و بد
 جز بیاد او نجنبد میل من
 غرق عشقی ام که غرقست اندرین
 قصه عشقش ندارد مطلع
 حد ندارد این سخن کوتاه کن
 هر کجا شمع بلا افسر و خستند
 هر کجا یارے وفا آنجا رود
 عاشقان را با دوه خون دل بود
 مال خود را پیش راه او کنند

اوز حرص و عیب کلی پاک شد
 جوشش عشقت کاندر می فتاد
 او بود ساقی نهان صدیق را
 عشق با صد ناز می آید بدست
 تو بجز نامی چه میدانی ز عشق
 اندر و هفتاد و دویوانگی
 دو جهان یکدانه پیش نول عشق
 مقصد او جز که جذب یار نیست
 چون بعشق آیم خجل باشم از ان
 عشق در یاریست قورش ناپدید
 که شکر خوار نیست آن جان کنیست
 دست در آب جی ساقی نازدن
 از شراب جانفراست ساقی ست
 هر دمی باشد چو غنچه تازه تر
 عشق را بر سینه و بر قیوم دار
 کوی گشتن بهر او اول بود
 خانه ام پر گشت از عشق احد
 نیست جز عشق احد سرخیل من
 عشقهای او لین و آخرین
 هسم ندارد در سحر مطلع مطلع
 در حدیث عاشقان بر گو سخن
 صد هزاران جان عاشق بخوندند
 هر کجا عاشق جفا آنجا رود
 چشم شان بر راه در منزل بود
 جاه خود را پیش راه او کنند

نیست از عاشق کسے دیوانه تر
 زآنکه این دیوانگی عام نیست
 عاشقی پیدا است از زاری دل
 دل هم او دلسوزی عاشق هم است
 نیست شان از جتو یک لحظه است
 در دل عاشق بجز معشوق نیست
 جمله معشوق است و عاشق پرده
 درده ای ساقی یکے رطل گران
 بین روش بگزین و ترک ریش کن
 من اگر قلاش و گرد دیوانه ام
 بر کف من نه شراب آتشین
 من مراد خویش را دیدم یقین
 خواه امق و ان و خواهی عاقلم
 عاشقم من برفن دیوانگے
 من نخو اہم عشوہ دانش شود
 آزمودم عقل و در اندیش را
 زین خرد جاہل نمے باید شدن
 ہر چه غیر شورش و دیوانگی است
 کار مردان روشنی و گرمی است
 دوست دیوانه که دیوانه نشد
 ظاہر آشوریدہ و شیدا شدم
 عقل من گنج است و من دیرانہ ام
 بین مرا بگذر ای بگزیدہ یار
 ہست بر پای دلم از عشق بند
 عشق و ناموس ای برادر است نیست

عقل از سودای او کور است و کمر
 طب را ارشاد این احکام نیست
 نیست بیماری چو بیماری دل
 روز او ہم روزی عاشق ہم دست
 از پی ہم یک زمان شان ایست نیست
 در میان شان فارق و مفروق است
 زنده معشوق است و عاشق مرده
 خواہہ را از ریش و سہلت و اربابان
 ترک این مادم و تشویش کن
 مست آن ساقی و آن پیمانہ ام
 دانگے کرد و نہ مستانہ بین
 ہر چه خواهی گو مرا تو بعد ازین
 یافتم من ہر چه می خواہد دلم
 سیرم از نہ ہنگی و فرزانگے
 آزمودم چند خواہم آزمود
 بعد ازین دیوانہ خواہم خویش را
 دست در دیوانگے باید زدن
 اندرین رہ دوری و بیگانگی است
 کار دونان جیلہ و بے شرمی است
 این عس را دید و در خانہ نشد
 لیک در باطن ہمانم کہ بدم
 گنج اگر پیدا کنم دیوانہ ام
 تارسن بازی کتم منصور وار
 سوو کے وار و مرا این و عظم پسند
 بر در ناموس ای عاشق مایست

ای عدد و شرم و اندیشه بسیار	که دریدم پرده شرم و حیا
وقت آن آمد که من عریان شوم	جسم بگذارم سر اسر جان شوم
خود همون آلبست و هم ساقی دست	هر سه یک شد چون طلسم تو شکست
رنجت خود را من ز رنه برداشتم	غیر حق را من عدم پیدا شتم

۴۴ عدد و شرم و اندیشه یعنی عشق ۱۱

صاحب وجود یعنی این عشق خود را می بیند یعنی عدم نفس باشد

عشق ۵۹۴

جوهر در عشق عشق با لکس بسیار دوست داشتن چیزی و نزد اطباء مرضی است از قسم جنون که از دیدن صورت حسین پیدای می شود در مصطلحات یعنی سلام و وداع نیز نوشته چه در اصطلاح آزادان است که بجای سلام عایک عشق الله گویند و عشق ما خود است از عشقه که آنرا بلبل گویند چون بر درخته بچند آنرا خشک کند عشق هم بر هر که طاری شود غیر محبوب محو گرداند و بعضی میفرمایند که عشق غیر مشتق است که خود ماده واقع شده و بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره در شرح ثنوی معنوی میفرمایند که مراد از عشق فرط محبت است و این عشق صفت حق تعالی هم هست و صفت ملک هم است و صفت انسان هم است ^{زیادت و غلبه} حقیقت عشق یک است لیکن بچند محقق در عشاق مختلف و نحو عشق انسانی اکمل است از نحو ملکه و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که از عشق در قرآن مجید تعبیر شده بفرط محبت و قیتکه حب شامل شود انسان را تمامه اعمی گرداند از هر شی سوائے محبوب دساری شود این حب در تمام اجزای بدن متصل شود بوجود پس میگرد و نظری در هر شی بسوی محبوب و بیند محبوب را در هر صورت و نه بیند هر چیز را مگر آنکه بگوید نیست محبوب پس نام نهاده میشود این لبشوق در روایت کرده شده از حضرت حسین بن منصور حلاج قدس سره و قیتکه قطع کرده شد دست و پا نوشته شد بر زمین از خون حضرت ایشان الله الله در هر جا که واقع شد آن خون و این صفت است از محبت که بآن انسان متصف است و بیچ نوع را سوائے انسان از ان نصیبی نیست اگر چه ملک باشد در نه در هر نوع پاره از محبت آئینه است بحسب صلوح آن نوع و انسان کامل که عاشق است بر حضرت حق تعالی همین معنی عشق و لیست بهمین معنی عشق حضرت خداوند تعالی است بر انسان کامل که او سچانه با جمعیت اسما و صفات محبت اشتاق انسان کامل است که این حب ساریست در همه اسما و صفات چنانکه ساریست در همه اعضاء و قوائے انسان کامل -

۵۹۵

جوهر عشق صورت بسنه وجه است اول آنکه عاشق را مشاهده جناب حق سبحانه و تعالی بدو نظر بقید بصورت حاصل است و صورت او را با زینیدار دو از مشاهده و مقصود وی مشاهده ظاهر باشد نه مشاهده منظر پس این عشق صورت نیست بلکه عشق حضرت حق تعالی است که در صورت مشاهده

اوسبحانه میکند و این حال اکمل کاملان است و ایشان را که جمال حضرت حق تعالی در صورت جسمی مشاهده میکنند اصحاب تجلی صورتی میگویند و دوم آنکه عاشق در صورت مشاهده حضرت حق تعالی میکند و به همین منظر مقصود است و ازین حال تجاوز نمیکنند پس این انحصار نقصان است نه مشاهده در منظر صورت و این عشق صورت اگر چه عشق حضرت خداوند تعالی است که ظاهر است در آن صورت لیکن این مرتبه را اهل کمال ادون دانند سوم آنکه عاشق بزرگ و صورت است و قصد و مجرود صورت بینی است نه مشاهده معنی که ظاهر است در آن صورت آن عشق نیست بلکه صورت پرستی است که عاقبت و بجز زوال رنگ و صورت حسرت و ندامت و ننگ است بقی چند از ابیات گذشته بمناسبت تمام مکرر یاد می یابد

عشق بود عاقبت ننگ بود	عشق هاست که پند رنگ بود
اگر شکر خوار است آن جان کندن است	هر چه جز عشق خدای احسن است
دست در آبی جیات ناز دن	چست جان کندن سوی رنگ بدن
عشق را بر حی و بر قیوم دار	عشق بر مرده نباشد پایدار
از شراب جانفزایت ساتی است	عشق آن زنده گزین کوباقیست
هر دمی باشد جو غنچه تازه تر	عشق زنده در روان و در لب
کوی گشتن بهر او او لب بود	عشق مولی کی کم از لب بود
خانه ام پر گشت از عشق احد	خانه را من روفتم از نیک و بد
نیست جز عشق احد خیر من	جز بیاد او جنب میل من
عشقه های اولین و آخرین	غرق عشقی ام که غرق است اندرین
هم ندارد و همچو مطلع مقطع	قصه عشق ندارد مطلع

جوهر حضرت داود علی بنیاد آله وعلیه السلام فرمان رسید حرام گردانیده ام بردلها که در آید درد
 محبت من و محبت غیری ع یا خانه جائے رحمت بود یا خیال دوست
 جوهر در شرح رساله مکیه مذکور است که سالکان میان عشق و محبت فرقی گفته اند عشق نهایت محبت را گویند
 برای محبت موافقت بعد میل بعد موافقت بعد مودت بعد هوا بعد خلعت بعد محبت ثقیف
 بعد تیم بعد دل بعد عشق موافقت آنست که دشمنان حضرت حق تعالی یعنی دنیا و شیطان و نفس را من
 داری و در سنان او سجان را دوست داری و میل و موافقت آنست که از همه گریزان باشی و حضرت
 حق تعالی را همه وقت جوینان و مودت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بجز وزاری و اشتیاق و بقیاری

۵۹۶

۵۹۷

موافقت

در باب محبت

۱۰۰

هو آلتست که دل را همیشه در مجاهده داری و خلعت آلتست که بر کنی جمله اعضا را خود را بدوست و خالی از
 غیر و محبت آلتست که از اوصاف ذمیه پاک گردی و با اوصاف حمیده موصوف و خفت آلتست که از
 تعایت حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی و آب دیده را پنهان داری تا محبت را کسی نداند که محبت
 سر بر بوبیت است و افتخار سر بر بوبیت کفر است مگر بغلبه حال و تیمم آلتست که خود را بنده محبت و اسیر او
 گردانی و تجرید ظاهری و تفرید باطن موصوف گردی و در آن آلتست که آئینه دل را برابر جمال دوست واری
 دوست شراب جمال گردی و عشق آلتست که خود را گم کنی و بتیقار شوی

جوهر حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره العزیز میفرمایند که درین راه خواجگی و غلامی
 در میان نیست هر که در عالم محبت راست آمد کار او ساخته شد و حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الحق
 والدین چرخ دلی قدسنا الله تعالی بر کتف میفرمایند که چون محبت شد همه شکر شد

۵۹۸

لشتم او میر که تو زنده کنی	خاک آن در باش که تو بنده
ذره در و خدا در دل ترا	بستر از هر دو جهان حاصل ترا

۵۹۹

جوهر سیر و سلوک بی عشق میسر نشود و کسانی که بنقد نماز روزنه خرسند گشتند از شرف مقامات
 و علو درجات بے خبر رفتند

هنر اران عاقل و فرزانه رفتند	ولی از عاشقی بیگانه رفتند
ایسر عشق شوکا زاد باشی	تعمش بر سینه نه تا شاد باشی
زیاد عشق عاشق تا زگی یافت	ز ذکر او بلبند آوازگی یافت
اگر مجنون نه می زین جام خوردی	که او را در دو عالم نام بردی
می عشقت دهد گرمی و مستی	و گر افسردگی و خود پرستی
متاب از عشق روگر چه مجاز لیت	که آن بهر حقیقت کار ساز لیت
ولی فارغ زور و عشق دل نیست	تنه بے در و دل جز آب گل نیست
غم عشق از دل کس کم بسا دا	دل بے عشق در عالم بسا دا

نویس

آورده اند که در سالی شصت کرد در و هشتاد و یک لکه و شصت هزار آدمی در وجود می آیند ازین میان
 حضرت خداوند تعالی نو و هزار عاشقان در وجود می آرد که دنیا بدیشان قائم است و نو و هزار از
 دار فنا بدار بقا بر می دارد

نقد او پدید آید از مخلوق در سالی

جوهر حضرت سهل بن عبد الله تستری قدس سره فرمودند من احب الله فهو العیش

و من احب الله فلا عيش له و حضرت شاه مینا قدس سره فرمودند که معنی تموا لعیش آنست که خوش
 شود عیش او زیرا که محب لذت میگیرد و هر چیزی که فرود می آید بر محب از محبوب از مکرده و محبوب مطبوع
 و نام رغوب و معنی لا عیش له آنست که محب طالب وصال می باشد و خوف انقطاع همیشه دارد و لا جرم
 بدین صفت بے عیش ماند و زندگانی نتوان گفت حیاتی که مر است + زنده آنست که با دوست
 و صالے دارد و بعضی میفرمایند که محبت اشیاء کردن محبوب مر محبوب راست و بعضی میفرمایند محبت
 اطاعت کردن است در او امر محبوب و باز ماندن از لواهی محبوب در رضی بودن بچیزه که بر هانداز
 مکرده و محبوب محبت دو نوع است یکی محبت عام دوم محبت خاص محبت عام محبت صفات است محبت
 خاص محبت ذات و محبت ذات از مواهب است و محبت صفات از مکاسب و هر چه مواهب است
 کسب و عمل بنده را بد و تعلق نیست و هر چه از مکاسب است طریق اکتساب محبت دوام ذکر است
 مع تخالیه القاب عما سوی الله تعالی

صفت محبت ذات انوار است
 یعنی حلال است از احوال بجان
 و محبت صفات از مکاسب است
 مع تقابلیت از مقامات سالکان
 در بعضی

جوهر حضرت مولوی معنوی قدس سره میفرمایند

دل ازین دینای فانی بر کنه	جد کن تا ترک غیر حق کنه
خواه در مسجد برو خواهی بدیر	ورد مندان را نباشد و کفر غیر
ز آنکه بی دردی انا الحق گفتن است	هر که اوبی درد باشد برهن است
نه در ان سر راحته و لذت	نی در ان دم دوستی و نعمت
گفت منصور بی انا الله برتر است	گفت فرعون بی انا الله گشت پست
ز اتحاد نور نه از راه حلول	این انا هو بود در سرای فضول
آن عدو نور بود و این عشیق	ز آنکه او سنگ سیه بود این عقیق
تا بطلے سنگ تو نور شود	جد کن تا سنگیت گستر شود
وصف مستی میفرماید در سرت	وصف هستی می رود از پیکرت
چوب گز اندر نظر مندل شدن	چیت مستی حسها ببدل شدن
و بدم می بین بقا اندر فنا	صبر کن اندر جساد و در فنا
هر که جدی کرد در جدی رسید	هر که رنج دید بکنج شد پدید
بجارات و گرمی کشد این مضمون	میزند جوش زول را ز در گریک زبان
بکنند گرمی میکشد این مفتون را	اگر زلفش نرود دل چه کند هر شکنه

کس ندانست که آن قبله عشاق کجاست	اگر چه هر گوشه ابروی تبی قبله نماست
---------------------------------	-------------------------------------

المجاز قطرة الحقیقة سه

مجاز بل نفیست

عشق از مسموره میخواند بوی رانی مرا	عاشق ویرانه کرد این گنج پنهانی مرا
عقل دانائی فروش و عشق نادانی پسند	حکم دانائی مسلم داشت نادانی مرا
دل پریشان بود بازلف پریشان جمع شد	وجوب جیبیت شد این جمع پریشانی مرا

گنج پنهانی

شراب محبت حق نبوش و از آتش شوق او بچوش و از درد عشق او بجز دشش و بشکر آن هزار جان بفروش غذای نفس اکل و شرب است و غذای قالب محبت و معرفت و غذای روح انس و قرب و غذای سر مشا هده دوست و غذای محبت در دو بلا و غذای محبت گدایان و شکستگان حق آمده همست بدن طاعت حق است و همست زبان ذکر دوست و همست دل محاضره و همست روح مشا هده و همست سرا بروی دوست که کعبه عاشقانست و محراب شیفتگان - رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمود وقتیکه دوست دار و خدا بنده را بگرداند در دل او نوحه و فرمود هر که بگرد از ترس خدا بخشد او را خدا گناهان او را اگر چه بشمار قطره باران باشد عشق همین سوختن و ساختن است و در د فراق چشیدن و خون جگر خوردن -

۴
نادانی که بیست عشق
بود آفتاب گرم
بنی عاشقان
بسیار از نادانی
ما بر سر آفتاب
آوردن است

۴۰۲

جوهر عاشق تا نفس را به تیغ مجاهده نیندازد و تلج سردی در عنانی را دور نکند هرگز همای سعادت عشق بر دوس سایه نیفکند

نام و بر تیغ عشق بے سر نشود	در ند همب عاشقان مظهر نشود
هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی	آری خواهی و سبب میسر نشود

۴۰۳

جوهر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره فرمودند که باصطلاح صوفیه محبت ذائمه عبارت از ارتباط و عشقی است بجناب حق سبحانه و تعالی بی آنکه آنرا بسبی دانند یا موی شناسند بلکه میل و انجذابی است که برفع آن قدرت نباشد

بیدلان را دلبران هسته بجان	جمله مشوقان شکار عاشقان
تشنگان گرا آب جویند از جهان	آب هم جوید بعالم تشنگان
دست اشکسته بر آورد دعا	سوی اشکسته بود فضل خدا
باده از نماست شدنی ما از و	قالب از با هست شده ما از و
رو بچو یا رخسار تو ز و	چون چنین کردی خدا یار تو بود

گفت پیغمبر کہ یزدان مجید از پے سرور دوران آسرید

۶۰۲

جوہر مالِ محبت دینا حسرت و ندامت و عمره محبت دین جنت و تیجہ محبت حضرت خداوند تعالیٰ حضرت خداوند تعالیٰ است و ہی سعادت است تو و طوبی و ما و قامت یار فکر ہر کس بقدر محبت اوست جوہر از خواص عشق است کہ کافر را مومن کند و مومن را محقق و لحد را موحد کند و منکر را مصدق و منافق را موافق کند و متکبر را متواضع و عاصی را مطیع کند و مطیع را مطاع و اشرار را ابرار کند و ابرار را محرم اسرار و سوتی را صوتی کند و بندہ را خواجہ و باکار را بیکار کند و بیکار را باجوڑ و بے در و درمند کند و درمند را مسرور و غافل را آگاہ کند و خفته را بیدار و نامرد را مرد کند و مرد را فرزند و مجبور را مختار کند و مختار را بے اختیار اول می سوزد و آخر می سازد آزادی در بند اوست و دستکاری در کند او جوہر بدانکہ بیان عشق جز بزبان عشق راست نیاید کسی سر عشق را جز عشق ندانست

۶۰۵

۶۰۶

عشق را ہر دم نوا سے دیگر است	در سر عاشق ہوا سے دیگر است
حسن مطلق راست ہر جا جلوہ	زان دلم ہر خط جاکے دیگر است
عشق مضر اب دیگر مینداین قانون را	سر بجز ای دیگر مید ہداین مجنون را
مینزد جوش ز دل راز دیگر لیکت بان	بجارات دیگر میکشد این مضمون را
گر بزلغش نرود دل چاند ہر شکنے	بکند دگری میکشد این مفتون را
کس ندانست کہ آن قبلہ عشاق کجاست	گر چہ ہر گوشہ ابروی تبتے قبلہ نماست
از عقید سوی مطلق سفری دار عشق	مستقر دیگر در اہ دگری دار عشق

جوہر ولایت نبی افضل از نبوت اوست چہ ولایت جہت حقیقت اوست و نبوت جہت ملکیت و رسالت جہت بشریت و فقہا گویند ہر کہ گوید کہ ولی افضل از نبی است کافر است نہایت عقل بدایت ولایت است و نہایت ولایت بدایت نبوت است ما بمتناہ بنفیم و ولی بمتناہ طفل و سبے بمتناہ بانع شیخ سعد الدین حموی گفتہ نہایت الانبیا بدایت الالویا است یعنی بدایت ولایت ولی متابعت و مطاوعت شراہ است کہ نہایت کار نبی است ولایت چہار قسم است اول ولایتی کہ باطن نبوت مطلقہ است ثانی ولایت مقیدہ ہر نبی ثالث ولایت مطلقہ ہر نبی و آن در محمد مشکوٰۃ اعتبار س ولایت انبیا است و در دیگر انبیا مشکوٰۃ ولایت اولیا است رابع ولایت مطلقہ عام کہ مخصوص سوت نیست و ہر یک را خاتمی است و خاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علی است و لہذا فرمودہ است اگر اہل کتب اربعہ جمع شوند کم کم ہر یک از ایشان بکتاب او و خاتم ولایت مقیدہ

۶۰۷

بیان مراتب ولایت
ولایت

۶۰۷

محمد بن زعم شیح محی الدین محمد بن العربی الحاکم الطائی الاندلسی واتباع نفس نفیس شیح است موید الدین
 جنیدی در شرح فصوص گوید شیح در اول محرم در اسپین از بلاد اندلس بجلوت نشسته و نه ماه طعام نخورد
 و در اول عید مامور شد به بیرون آمدن و بیشتر شد بآنکه خاتم ولایت محمدیه است و خاتم ولایت مطلقه
 محمدیه مهدیست که از نسل آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم است و حضرت سید علی مهدی
 قدس سره در حل فصوص میفرماید خاتم ولایت مقیده محمدیه بمرتبه قلب محمد رسد و خاتم ولایت مطلقه
 بمرتبه روح و خاتم ولایت عام عیسی علیه السلام است و بعضی بر آنند که روح عیسی در مهدی بروز
 کند و نزول عیسی عبارت ازین بروز است و مطابق نیست لامهدی الا بن مریم -

۶۰۸

جوهر ولایت بکسر ملک یک بادشاه و زمین آبادان و تکفل کار کسه شدن و دوستی و تصرف و
 حکومت و تقرب بنده نیک با خداوند تعالی و بفتح یاری و دادن و صداقت و ولی دوست و صدیق و یاری
 دهنده و تصرف و صاحب و خداوند بنده نیک مقرب جناب حق تعالی و این لفظ مقطوع الاضافه
 می آید چنانکه ولی عهد و ولی نعمت داغ

ولایت بفتح
 یاری کردن و
 بالکمال کردن
 و ولی شدن
 و یاری کردن
 و دوست داشتن
 و یاری کردن
 و یاری

۶۰۹

جوهر ولایت عبارتست از قیام بنده بحق تعالی و این دولت عظمی و سعادت کبری بان می توانند
 بود که حق تعالی بنده شود و حافظ و ناصر او گردد و تا او را بدین مرتبه که نهایت مقام و قرب و
 تمکین است برساند و ولی کسی را گویند که حق سبحانه و تعالی بحفظ خود او را از عصیان و مخالفت محفوظ
 نگاه دارد تا بنهایت ولایت که وصول بحق است برساند یا بمعنی ولی فعلی بمعنی مفعول است و میتوان بود
 که ولی فعلی بمعنی فاعل باشد -

۶۱۰

دولت مطلقه مقیده

جوهر و ولایت مطلقه و مقیده بدانکه شیح رکن الدین شیرازی قدس سره در نصوص مخصوص
 فی شرح الفصوص میفرماید که آنچه شیح اکبر قدس سره در فتوحات در فصل ثالث عشر در جواب
 سوالات حکیم ترمذی و در فصل رابع عشر و در فصل خامس عشر فرمودند مضمون آن بطریق اجمال
 نیست که ولایت منقسم میگردد و بر دو قسم مطلقه و مقیده و ولایت مطلقه صفتی است که من حیث هی
 جناب خداوند تعالی راست است ان الله هو الولی الحمید و نظیر آن در عالم ملک عیسی است علی نبینا
 و آله و علیه السلام که ختم ولایت بوی شود که بعد از او کسی ولی نباشد و ولایت مقیده هم صفتی است
 آئینه انزان روی که مستند است بانیا و اولیا و قوام این مقیده بان مطلقه است یعنی فیضی است
 که از مطلق ولایت احدیه باشخاص انبیا و اولیا فائض میگردد و آن مطلقه کلیه در مقیده جسمیه
 بوجهی جزوئی میگذرد و ظهور میسند و ظهور این فیض در مقیده بحسب مرتبه صاحب آنست پس ولایت مقیده

محمدی اتم و اکمل ولایت بدانند انبیاء اولیا باشد چرا که او بهتر و مہتر ہمہ آمد و نبوت ہمہ انبیاء ولایت ایشان
در تحت نبوت و ولایت محمدی است چون نور کو اکب در تحت نور آفتاب و ولایت دیگر اولیا مندرج
ست در تحت ولایت انبیا چرا کہ ایشان افضل و اکمل اند از اولیا پس ولایت محمدی بہ نسبت با ولایت
انبیا بمنابہ مطلقہ بود و باز ولایت دیگر انبیا بہ نسبت با ولایت اولیا بمنابہ مطلقہ بود و ہر یک ازین
ولایت مطلقہ و مقیدہ محمدی و دیگر انبیا مقتضی نظر نیست کہ ختم آن مطلق و آن مقید در ان منظر بود
در عالم ملک و شیخ اکبر قدس سرہ میفرماید کہ من خاتم ولایت مقیدہ محمدی ام و ممدے آخر الزمان
کہ از نسل رسول صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم است خاتم ولایت مطلقہ محمدیے باشد پس
مفہوم سخن این باشد کہ شیخ اکبر قدس سرہ در ولایت بمرتبہ قاسم محمد صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ
وسلم رسیدہ بود و بعد از او سے بیخ ولی بمرتبہ دل محمد صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم نہ رسید
این معنی ختم نشد بر او سے ولیکن ولایت دیگر انبیا ختم نشد و ایشان را وارثان ہستند کس باشد
کہ در ولایت بمرتبہ دل ابراہیم یا موسی یا عیسی علیہم السلام رسد تا زمان ظہور و نزول عیسی علی نبینا و آلہ
و علیہ السلام این طائفہ باشند لیکن عیسیٰ نزول کند و ولایت ظہور کند و ہر ولی کہ در زمان وی بود در گذرد
و ختم ولایت شود تا قیامت بر خیزد و شیخ اکبر قدس سرہ در اول فتوحات میفرماید کہ در مکاشفہ کہ
مرا بود باروح محمدی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم رسول مرا خاتم ولایت مطلقہ بنمود یعنی عیسی
علی نبینا و آلہ و علیہ السلام و مرا از پس تفارختم ولایت برداشت و محمد صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و
اصحابہ وسلم حضرت ایشان فرمودند کہ این پس تو و خلیل تو و عدیل تست پس من بدانستم کہ من خاتم
ولایت مقیدہ محمدی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ام و او خاتم ولایت علی الاطلاق چرا کہ
عدیل مساوی بود و چون از ان مکاشفہ باز آمدم تعبیر آن بہمت کردم کہ من ختم ولایت محمدی
ام پس بحجت تحقیق این تعبیر باشناخ آن عصر این واقعہ بگفتم و نگفتم کہ بنیندہ آن واقعہ کیست بشناخ
جملہ تعبیر باین کردند کہ این بنیندہ ختم ولایت محمدی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم خواهد بود
جو ہر بدانکہ ظہور ولایت مطلقہ و نبوت مطلقہ از جوہر اول است و جوہر اول روح محمدی است
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ اول ما خلق اللہ روحی پس محمد صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ
و اصحابہ وسلم پیش از آدم علی نبینا و آلہ و علیہ السلام نبی بودہ باشند باعتبار روح کہ فرمودند کنند
نبی و آدم بین الماسد و اللطین و اکنون ازین عالم سفر فرمودند و در عالم تحقیق پیوستند ہم نبی
باشند بحکم لانی بعدی چرا کہ نبوت حضرت ایشان جوہر است و نبوت دیگر انبیا عرضی بودی تا سلم

۶۱۱

دو سه دوری از دور نبوت تحقیق وی دائر سائر بود تا بجا تهر رسید دور خود را تمام کرد و چه نقطه اول نقطه
 آخر پیوست دور نبوت ختم گشت او مرکز بود ایشان دائره در هر دوری یک فرد کامل مشخص معین گشت
 اول فرد کامل آدم است و آخر فرد کامل او خاتم علیه الصلوة والسلام است و در وسط فرد اول و خاتم
 جمله افراد انبیا ظاهر گشته و بست و هشت انبیا از ایشان نبوت کلی دارند از بست و هشت اسم
 کلی آتی ظهور یافته اند و فیض یک اسم یک نبی را فیض گشته بخواص آن اسم افعال و اطوار و اقوال
 ایشان از ایشان ظاهر شده از باطن هر نبی یک ولی در عصر آن نبی مخصوص ظهور یافته چنانچه در عصر
 موسی بارون و در عصر سلیمان آصف و در عصر نبی ما حضرت علی کرم الله تعالی و جده -

۶۱۲

جوهر شیخ اکبر فرموده که ولایت عامه باقیست و تشریح مجتهدان باقیست و نه بینی که نبوت و تشریح
 بان سرور مختوم است و بعد او تشریح نیست و مقصود شیخ اکبر از بقا نبوة عامه آنست که یک مرتبه در
 ولایت است که در آن مرتبه انبیا از غیب میسرند آنرا شیخ اکبر نبوة عامه نام نهاده برای اینکه انبیا از غیب
 میسرند و این انبیا در اکثر تفسیر احکام شریعت باشد و گاهی بعضی را انبیا احکام شرعیه نیز میشود و لیکن نه
 مطلقاً بلکه با حکام مقرر در شرع محمدیه بدون زیاده و نقصان و انبیا آن وجه میشود که شریعت مقرر
 محمدیه نیست و درین هیچ شائبه تشریح نیست بلکه معرفت تشریح مقرر از رسول خاتم الرسل است و صاحب
 این مقام خلیفه الله نامیده می شود و عیسی بعد نزول صاحب این مقام است که احکام مقرر در شریعت محمدیه
 به انبیا غیبی معلوم کرده عمل بان خواهد کرد بمانند که شریعت محمدی است و همچنین امام محمد مدی موجود
 احکام شرعیه از غیب با و معلوم شود و یک ملک با و موکل خواهد بود که انبیا آن که حکم شریعت محمدیه
 نیست که درین شائبه تشریح اصلاً نیست و قول مجتهدان که واجب العمل است با نخب است که اگر در
 صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم تشریح اجتهاد فرمودند و حکم استخراج با جهتاد بر مجتهد و تمتع او واجب
 گردانند پس این تشریح رسول است همچو تشریح صلوة و زکوة و غیر آن از احکام - تشریح جدید اصلاً
 باقی نیست مختوم و منقطع شد - نبوت تشریح و رسالت اگر چه منقطع است بعد آن سرور صلی الله تعالی
 علیه و آله و اصحابه و سلم لیکن او یار امت را که علما صلحا اند از نبوت الله تعالی اعطاف فرموده است
 باین معنی که در زمره انبیا محشور میشوند نبوت ایشان در دینا ظاهر نیست چنانکه عیسی بعد نزول
 اگر چه مشرع نخواهند بود و تابع مشرع محمدی خواهند بود و مراتب نبوت ایشان عند الله باقی است
 اگر چه تشریح از ایشان نخواهد شد و الله تعالی مخصوص گردانید این امت را بآنکه گردانید
 در ایشان علما مخصوص گردانید علما را به اجتهاد و در احکام - شرح شنوے

۶۱۳

ولایت حضرت

جوہر بعضی می فرماید کہ ولی سے نوع ست کی بجز ایمان بغير عمل صالح واجتناب از محرکات و معاصی
قال اللہ تعالیٰ اللہ ولی الذین آمنوا دین ولایت مخروج است از عداوت کفر و متوصل بحجت حضرت
حق تعالیٰ دوم ولی کسی است کہ متوالی بود طاعت او بغير تخلل عصیان تسوم درجہ ولایت کہ آن بعد درجہ
نبوت است و ہو ولایۃ الاجتباء والاختصاص والاصطفاء قال اللہ تعالیٰ یحببہ اللہ
من یشاء ویسدی الیہ من ینیب و هو تنزیہ الس عن ملاحظۃ الاکوان مع
ملازمة الطاعة وترتب العصیان

۶۱۴

معنی

جوہر حضرت امام قزینی قدس سرہ میفرماید کہ ولی را دو معنی است یکی فعلی بمعنی مفعول و آن شخصی
ست کہ حضرت خداوند تعالیٰ بر خود گرفته است کار او چنانکہ فرمود و ہو تالی الصالحین پس اولی و اولی
بسوے او ملاحظہ ہمیشہ بغایت خود گرفته است رعایت او دوم فعلی بمعنی فاعل و آن شخصی است کہ
بر خود گرفته است عبادت و طاعت حضرت خداوند تعالیٰ بغير تخلل عصیان

۶۱۵

۴۴۶
بسی خط نیست
آنجاست کہ خودی نفس باقی ماند
و چون عارف از خود خود بود
مطلوبه باقی باقی باقی ماند
بسی در حق و داد است اخلاص او
نه مانع بود از بندگی خداوند
در بیان نسی ضرر از آنکه
بسی

جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ یکہ می فرماید کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہ
میفرمودند کہ روا باشد کہ و سے بدانند کہ ولی است بحجت آنکہ این ولایت از کرامت و نعمت حضرت
خداوند تعالیٰ است پس دانستن وی موجب زیادت شکر باشد و بعضی گویند روا نباشد بحجت آنکہ این ولایت
موجب امن باشد از خوف عاقبت و درین خط عظیم است

۶۱۶

جوہر ولایت حقیقت عامہ است کہ شامل نبی و ولی است و ولایت او یا تابع نبوت انبیا است
فاما اخبار اسرار و حقائق کہ از مقام ولایت است در انبیا محقق است بان معنی کہ انبیا مبعوث بحجت تشریح
شرائع و تبلیغ احکام اند چه شرع تکلیف امر باعمال مخصوصه است یا نبی از اعمال مخصوصه و اگر از انبیا
اخبار اسرار حقیقت واقع می شود آن از مقام ولایت نبی است نہ از مقام نبوت او چه نبوت تشریحی
پیام احکام است نہ اخبار اسرار و بعد از ختم نبوت ظهور ولایت است زیرا کہ از ظاہر بیاطن می توان رسید
چون نبوت ختم گشت ولایت سبب انضمام نبوت یعنی ولایت محض باقی ماند و از لباس نبوت
عاری شد

۶۱۷

جوہر حضرت خواجہ معروف کرخی قدس سرہ می فرماید کہ علامت او یا حضرت خداوند تعالیٰ
سہ است اندیشہ ایشان حضرت خداوند تعالیٰ بود و قرار ایشان بحضرت خداوند تعالیٰ و شغل ایشان ہم
بحضرت خداوند تعالیٰ

۶۱۸

بیا عداوت او یا

جوہر حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرماید کہ خاتم الاولیا ولی بود پس نشات عنصرے ولایت

چنانکہ خاتم الانبیا نبی بود قبل نشاء و متوالی
گفت نبی و آدم بنی الماد و کلین انشا اللہ

باقی اولیا بعد تسویه نشات عنصری و بدن عنصریست و خاتم الولایت که عیسی است بعد نزول از آسمان
باید و فیض محمدی ولی بود قبل از نشارت عنصری -

۶۱۹ *خاصه*

جوهر بدانکه بایندهای اولیا غضب حضرت خدا و تعالی متوجه می شود و ایند را اولیا آن زمان غضب
می آرد که ولایت ایشان معلوم باشد و الا ما خود نشود مگر بقدر آنکه ما خود نشود از ایند اسے عامه مؤمنین
و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید که از رحمت حضرت خداوند تعالی است که اولیا را مستور گردانید
از عامه ناس زیرا که عوام مجبول بخدمت تعظیم و تکریم نبی نوع خود اند پس عامه بجلالت خود انکار فضل
اولیا کنند پس اگر ولایت دانسته انکار آرزند و در غضب گردند لهذا اولیا را مستور گردانید تا از انکار
غضب نرسد که این جهل غدیری تواند بود و این حکم خلاف حکم انبیاست که ایشان را با معجزات فرستاده
و مستور ساخته پس انکار ایشان موجب عر و غضب خواهد شد -

۶۲۰

جوهر بدانکه تا شمر الطو لایت که تخلق با خلاق الله است پیدا نشود ولی نگردد و و شر الطو لایت
آنست که سالک از خیالات و همی منزله گردد و وجودات فعلی و صفاتی و ذاتی خود را در افعال و صفات
و ذات جناب حق سبحانه و تعالی فانی کند انگاه او متعلق با خلاق جناب الهی بود آن زمان و سلسله باشد و
اسم از اسماء جناب حق سبحانه و تعالی است که و هو الولی الحمید پس این ولی منظر
اسم دله گردد -

۶۲۱

جوهر قدوة المحققین حضرت شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در شرح جام جهان نما مسمی باینده حقائق
می فرماید که ولایت باطن نبوت است و نبوت ظاهر ولایت پس ولایت لازم نبوت است یعنی
بے ولایت نبوت ظاهر نمی شود چرا که ولایت قرب حق تعالی است تا نبی را قرب نباشد معجزه که
اثر قدرت مطلق است از و س ظاهر نگردد و فیض مطلق را بخلق رسانیدن نتواند و خلق مقید
بحق مطلق نرسد چرا که میان حق و خلق واسطه نبی است در هر عصری دو ره دور است اگر آن واسطه
در میان نباشد مقید بمطلق هرگز نرسد -

۶۲۲

جوهر در فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره العزیز فرمودند
که شیخ راهم ولایت باشد و هم ولایت آن باشد که مریدان را بحضرت خداوند تعالی
میرساند و آداب طریقت تعلیم می فرماید و آنچه میان او و میان خلق است آنرا ولایت گویند و آنچه
میان او و میان حضرت خداوند تعالی است آن ولایت است و آن خاصه حجت است چون شیخ
از دنیا رحلت کند ولایت را با خود بردا و ولایت با کس تسلیم کند اگر آوند بد روا باشد که حضرت

خداوند تعالیٰ آن ولایت او بدیگرے دہد

جوہر بدانکہ ولایت قطعاً منقطع نگرود کہ صفت جناب الہی است قال اللہ تعالیٰ وہو
الولی الحمید صفات جناب الہی ازلی وابدی اند پس ولایت وایما باشد ووصول بحضرت الہی
ممکن نیست بیچ کس را از نبی و غیر بنی الالبولایت -

۶۲۳

دوران اولویت
قطعا منقطع است

۶۲۴

جوہر شیخ اکبر قدس سرہ میفرماید کہ ابدال قسی از اولیا اللہ تعالیٰ اند ہر وقت کہ خواہند بدل
خود قائم کنند مشابہ در صورت و جاتی کہ روند مثل خود صورتے روحانی نبشاند بوجہی کہ رانی رشک
نباشد و ربودن عین او در نفس الامر عین او نیست و اگر جناب خداوند تعالیٰ بدل کسی صورت
قائم کند و او نداند کہ بدل من صورت قائم است آن شخص از ابدال نیست و آن ہفت اندویشان
اقطاب اقلیم سبع اند تدبیر ہر اقلیم بدست ہر یکے از انماست و صاحب اقلیم اول بر قدم حضرت
خلیل اللہ است و ثانی بر قدم حضرت کلیم اللہ و ثالث بر قدم حضرت ہارون و رابع بر قدم حضرت
ادریس و خامس بر قدم حضرت یوسف و سادس بر قدم حضرت عیسی و سابع بر قدم حضرت آدم علی
بنیا و آلہ و علیہ السلام و آنچه در اقوالہ عوام افتادہ کہ خاصہ ابدال آنست کہ چون یکے از انسا
بمیرد دیگرے بر جایش نشیند لاطال محض کہ این حکم اکثر اولیاست بلکہ شان تطب الاقطاب
ہم ہمین است و در مصطلحات حضرت شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی قدس سرہ مذکور است
کہ بدلا انما اند کہ ہر وقت کہ خواہند بدل خود صورتی قائم کنند و آن ہفت اند بر قدم حضرت خلیل اللہ
اگر از بدلا ہمین ابدال قصد فرمودہ اند پس مخالف شیخ اکبر اند اگر از بدلا قوم دیگر از اولیا
قصد فرمودہ کہ مشارک اند ابدال را دین وصف مخالف شیخ اکبر نیستند و حضرت شیخ اکبر قدس
سرہ سے فرماید کہ گاہے نامیدہ سے شوند لقباً بابدال و ایشان دوازده اند و بر عدد بروج
افلاک ہر لقبیب عالم است بخاصیت ہر برج و آنچه مودع است در ان برج از اسرار
و تاثیرات کو اکب را و خواص کو اکب را وقتیکہ نازل شوند و برجی از بروج و این لقبیا معطی شدند
علم شرایع را و استخراج میکنند خیایای نفوس و مکر نفوس و امثال آن و ابلیس مکشوف می باشد
نزد ایشان و میدانند از ابلیس کہ نمیداند ابلیس و نفس خود و ایشان میدانند نفس سجد و
شقی و گاہے نامیدہ می شوند بر جیون بابدال و عدد ایشان چہل ست و سبب تسمیہ بر جیون آنست
کہ در رجب قائم می شوند بمقام خود و در باقی سال کتب می کنند چون رجب داخل می شود
مستولی می شود و در اول روز نقل عظیم بر ایشان کہ طاقت حرکت انگشت نباشد و

بر کسی دست بایند و علیہ کتہ ۱۲

دور روز دوم اندکی نقل رفع می شود و در سوم تمام نقل زائل می شود و بر ایشان کشف می شود و در
 رجب و بعضی آنهار تمام سال باقی می ماند و من ملاقی شدم بیکے از ایشان که کشف تمام سال باقی مانده
 بود و بر دے مکشف شده بود حال رو افش میدید آنهار تمام سال خن زیر اگر توبه بصدق
 دل سے نمودن بیان سے دید اگر از زبان توبه کاذب میگردا و همون خنزیر سے دید می گفت
 تو در دعوی توبه کا ذبی

درین رو افش الصوت
 خنزیر - قوت کلمه

۴۲۵

جوہر در شمرات الحیات مذکور است کہ حضرت شیخ برهان الدین قدس سرہ روزی بیل انوم
 و ایفطہ جناب مستطاب سید العرب و الجم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم را دیدند کہ آن سرور
 سینہ مبارک خود را بر سینہ ایشان مالیدند و فرمودند کہ ترا حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ مقام خاتم الولایت
 عطا فرموده بعد از انبیا و تعجیر این معالہ چنین کردند کہ چون خاتم الولایت بیکے پیش نیست و قبل
 ازین نیز بعضی اہل اشارت بشارت بخصوصیت این مقام یافتہ اند پس می تواند بود کہ در ہر عصری
 خاتم الولایتی باشد و بے بسبب اعانت و ہدایت اہل آن عصر را از حضرت حق تعالیٰ رسختہ
 و عنایتی باشد و فرمودند کہ جناب حق تعالیٰ بیکے را از اولیا بمرتبہ مخصوص می کند کہ جمیع انبیا و
 اولیا از دے فیض اخذ می کنند و مستفیض می شوند او را خاتم الولایت سے گویند و این مقام
 حضرت امام محمد مدی ست رضی اللہ تعالیٰ عنہ و فرمودند کہ اگر کسی از طریق استبعاد در آید
 و سوال نماید کہ ہر گاہ کمالیت او یا از متابعت انبیاست فیکف ممکن باشد کہ بیکے از اولیا بمرتبہ
 مخصوص آید کہ خاتم الانبیا نیز از دے استفاضہ نماید جواب او نیست کہ علما بر طریقت فرمودہ اند
 کہ اخذ فیض خاتم النبوت از خاتم الولایت بمثابہ اتخاذ مال صاحب مال است از خزینہ دہ

خویش -

۴۲۶

جوہر بعضی از اقطاب صاحب تحکم عظیمہ اند و قدم ایشان بر رقاب ولی اللہ است و این مرتبہ
 ایست کہ صاحب آنرا اصولت و غلبہ است بر ہمہ اولیا و گاہے این مرتبہ با تطہیت جمع سے شود
 چنانکہ حضرت غوث الثقلین سید عبد القادر جیلانی قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ المبارک قطب الاقطاب
 بود و صاحب این مرتبہ چنانکہ فرمودند قدمی علی رقاب گل ولی اللہ وہمہ اولیا امر حضرت
 ایشان قبول فرمودند و مولانا عجد العلی قدس سرہ در شرح شنوی می فرمایند کہے کہ این قول
 را از شطحیات شمار کرد و او غاطی ست و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ در فتوحات می فرمایند کہ من ملاقات
 کردہ ام شخصے را در زمان خود کہ باین مرتبہ رسیدہ بود لیکن حضرت سید عبد القادر جیلانی

غاطی

رضی اللہ تعالیٰ عنہ اتم بودند ازین شخص در امور و مراتب

۴۲۷

۲ بیان نبوت تشریحی و توفیقی
۹۳۰ بن کتاب تفسیر
ولایت شمس
ولایت قمر

جوہر چنانچہ جمیع انبیا اقتباس نور نبوت تشریحی از مشکوٰۃ خاتم الانبیاء سے نمایند جمیع اولیا نور ولایت از آفتاب ولایت خاتم الاولیاء بر نهند و ولایت خاتم الاولیاء مسمی بولایت شمس است و ولایت سائر اولیاء مسمی بولایت قمر یہ ہے ماخذ نور ولایت جمیع اولیاء ولایت مطلقہ خاتم الاولیاء است بچنانکہ نور قمر مستفاد از شمس است

۴۲۸

جوہر بدانکہ مرجع و ماخذ نبوت نبی ولایت خود است کہ عبارت از جہت قرب اوست بحضرت خداوند تعالیٰ و قوت نبوت بحسب قوت ولایت خود اوست آنقدر کہ اورا قرب با حق تعالیٰ باشد همان مقدار تصرف اور بر خلق باشد چہ اگر آن قرب معنوی کہ ماخذ علوم و احکام است نباشد نبوت در رسالت نتواند بود و تا ولایت بکمال نرسد نبوت ظاہر نمی شود از نیجت فرمودہ اند کہ نہایت الولاية بدایة الہیوۃ چہ تا از مبدیہ فیاض استفاضہ علوم و احکام نماید بدیگر ان نتواند رسالت جوہر بدانکہ ماخذ ولایت غیر نبی نبوت است پس نبی ہجو آفتاب بود و ولی مثل ماہ زیراکہ نور ماہ مستفاد از آفتاب است بچنانکہ نور ولایت غیر نبی مستفاد از نبوت نبی است و نور نبوت نبی از آفتاب

۴۲۹

ولایت خود سے تا بد

۴۳۰

ولایت - ولایت

جوہر قال اللہ تعالیٰ اللہ ولی الذین آمنوا فرمود اللہ تعالیٰ اللہ تعالیٰ یاری کند نہ نعمت و بندہ و بندہ نواز دیار مومنان است و فرمود بعض کبار دو ولایت است الولاية بالفتح الحجة وبالکسر التصرف یکے ولایت است کہ بگردن آوردہ می شود از عداوت کفر و این ولایت مر عام مومنان راست پس گفته می شود مومن ولی خداست و تعریف ولی خاص از رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم پر سیدند از اولیا فرمودند آنانکہ چون دیدہ شوند یا دکرہ شود خدا ولی آنست کہ بیدین و سے خدا یاد آید و از غیر و سے دل سرد گردد و آیدہ است در خبر آئی فرمود خداوند تعالیٰ اولیا بر خاص کسانی اند کہ ایشان در یاد من باشند و من در یاد ایشان باشم بعضی گفته ولی سے نوع است کی تجر و ایمان بغیر عمل صالح و اجتناب از محرکات و معاصی بقولہ تعالیٰ اللہ ولی الذین آمنوا و این ولایت مخرج است از عداوت کفر و متصل است بحجت حق دوم و سے کسی است کہ متوالی بود طاعت او بغیر تخلی عصیان و این نیز علامت ولی عامست کہ بزبان علم تشریح است و بقانون اصطلاح علماء باللہ گویند و بغیر این معنی اطلاق این لفظ نکنند بلکہ فاسق و ظالم گویند سوم و رجب ولایت کہ آن بعد درجہ نبوت است و ہو ولایت الاحتمار و الاختصاص و الاصلطاف

۳۱۱

وامام فیسری گفت مراد معنی است کی فعل یعنی مفعول و آن شخصی است کہ حق سبحانہ بر خود گرفتہ است
 کار او را چنانکہ فرمود و ہو یتولی الصالحین پس او را سپار و بسوے نفس او لفظ بل ہمیشہ بغایت
 خود گرفتہ است رعایت او و دوم فعل یعنی مبالغہ است از فاعل و آن شخصے است کہ بر خود گرفتہ است
 عبادت و طاعت حق تعالیٰ

۶۳۱

جوہر نبوت یعنی انبا و اخبار یا تبلیغ است و بنی آنست کہ از ذات و صفات و اسماء الہی و احکام خبر
 دہد و اخبار حقیقی پیش اہل تحقیق اولاً بالذات از ان عقل کل است کہ مبعوث است بجمت انبائی و اسط
 بجانب نفس کل و بواسطہ بسوے نفوس جزویہ و ہر بنی از انبیا از زمان آدم تا زمان خاتم نظر است
 از نظر ہر نبوت روح اعظم کہ عقل کل است پس نبوت عقل اول دائمی باشد و نبوت مظاہر
 زائل عرضی

خاتم انبیا نظر است

۶۳۲

جوہر در قول بداية الاولیائے انبیا در لطائف اشرفی مذکور است کہ حضرت قدوۃ
 الکبریٰ سید اشرف جہانگیر سمنانی قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز می فرمودند کہ در بلاغت حضرت شیخ
 علامہ الدولہ سمنانی قدس اللہ سرہ المبارک جماعتی نشسته بودند و ببحث بداية الاولیائے انبیا
 می گذشت فرمودند جماعتی کہ گفته اند بداية الاولیائے انبیا آنرا غدر ہے است کہ ایشان ازین سخن
 این خواستہ اند کہ بداية الاولیائے انبیا فی الشریعہ و بداية الاولیائے انبیا فی الطریقیہ
 جوہر خاتم الاولیا عبارتست از حضرت امام محمد مدنی رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ موعود جناب سرور
 عالم صلی اللہ تعالیٰ وآلہ واصحابہ وسلم اند چنانچہ در دور نبوت کمال احکام شرعیہ در زمان شریف
 حضرت خاتم الانبیا ظہور ہوئے مختم گشت در دور ولایت نیز حقائق و معارف و اسرار الہی در دور
 خاتم الاولیا بکمال رسیدہ با حضرت مختم شود و بحقیقت خاتم الاولیا همان حقیقت و باطن خاتم الانبیا
 است کہ نشاء وی بطریق بروزنہ بطریق کینا سخ ظاہر گشتہ چنانچہ جمیع انبیا اقتباس نور نبوت شریفی
 از مشکوٰۃ خاتم الانبیا می نمایند جمیع اولیا نور ولایت از آفتاب ولایت خاتم الاولیا اقتباس
 می کنند لہذا ولایت خاتم الاولیا سیمی بولایت شمسیہ است و ولایت سایر اولیا سیمی بولایت
 قمریہ ہے ماخذ نور ولایت جمیع اولیا ولایت مطلقہ خاتم الاولیا است همچنانکہ نور قمر مستفا د از شمس
 است کما مر آنفا۔ و خاتم الرسالت و خاتم الولایت قبل از وجود عنصری ولی بودند ولایت اولیا
 دیگر بعد آمدن در نشاء عنصرے۔

در معنی قول بداية الاولیائے انبیا
 و بداية الاولیائے انبیا
 جوہر توضیح این مقال آنکہ بداية
 ابتدا و تقام ولی است و اولی ابواء
 بقیام شریعت است و ولی التوکل
بداية الاولیائے انبیا و بداية الاولیائے انبیا
 ای فی الشریعہ و فی الطریقیہ
 و احوال ولایت منتهی و زائد بآن
 باشد یعنی شدنی ممکن نیست پس
 اقتباس ولایت ابتدا و نبوت
 است و معنی بداية الاولیائے انبیا
الانبیا است یعنی شود ای فی الطریقیہ
 سید محمد

۶۳۳

جوہر در نواد الفوا و مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ سرہ المبارک

فرمودند که انبیاء علم کامل و عمل کامل باشند ایشان ساجی اند آنچه ایشان اظهار کنند آن مجزیه باشد و اولیاء
 نیز علم کامل و عمل باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند آنچه از ایشان در ظهور آید آن کراست
 باشد و بعضی مجانبین باشند که ایشان را نه علمی باشد و نه عملی نگاه از ایشان خرق عادت معائنہ است
 آنرا معونت گویند و طائفه باشند که ایشان را اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزے که از ایشان

ویدہ شود آنرا استدراج گویند ویدہ شد و ویدہ شد

جوهر لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل مرابا اللہ تعالی و قتی
 است که نہ وسعت کند ما را در انوقت هیچ فرشته مقرب و نہ نبی مرسل یعنی آنسر و علیہ السلام را از جنت و لا
 جامع او قریبے است که در ان غیر شریک نمی تواند شد بلکه او هم بجانه که مرسل است در انقرب نمی تواند شد
 درین اشاره است بآنکه ولایت آنسر و علیہ السلام افضل است از نبوت او و اینست معنی
ان ولایته افضل من النبوة که ولایت نبی از نبوت او افضل است نہ آنکه ولایت و لے

افضل باشد از نبوت شریک شنیوی

جوهر بد آنکه علماء درین اختلاف است که خضر بشر است یا ملک بعضی ملک گویند و بعضی بشر و کسیانیک
 بشر گویند نیز اختلاف دارند بعضی نبی گویند و بعضی رسول و بعضی ولی و نام ایشان بلیان ملکمان بود
 و خضر لقب و ابوالعباس کنیت و در خضر سه لغت است فتح خا با کسر ضا دو کسر خا با سکون ضا دو فتح
 خا با سکون ضا و خضر پیری بلند بالا افر ووشی اندک سبزی گرایده کشیده موے تنگ عارض
 کشاده ابر و دست و پا اندک سختی نرم خوے غمزده بسامی کم التفاتے سبک کامی کوتاه جامے
 خرد و دستارے کتہ درشت جامہ بی تکلف بے رعونت ناگاہ در اید چنانکه نتوان دانست که
 از کجا در آمد و ناگهان غائب شود چنانکه نتوان دانست که کجا رفت و خضر لیسرے بلکه از ملک بود
 است پدید روی خو است که ویرا بجایے خود بنشانند خضر قبول نکره داز پدر بگر بخت بجز اثر و ریا
 پیوست و بعضی گفته اند که از نسل نبی اسرائیل است و خضر را پیشک موت باشد و علماء را اختلاف است
 درین که خضر را تا این وقت بقا هست یا نہ بعضی گویند باقی نیست و بعضی گویند باقی است از چشمه
 حیات آب نوشیده است -

جوهر قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بسا پرگندہ مود نفع
 بالابواب اگر سوگند خوردند بر اللہ تعالی ہر آئینہ راست گرداند حضرت خداوند تعالی آنرا بعضی میفرمایند کہ
 این حدیث اشاره میکند بیا فتن اولیا ر خواص کہ بسا طنبوت بچیدہ شدہ است و بچیدہ نشدہ است بسا طولا

صای
 مجزیه و کراست و
 معونت و استدراج

۶۳۵

۶۳۴

خضر

۶۳۷

کرجهای

۶۳۸

جو هر بدانکه هر یکی را قابلیت استماع اسماء معارف طریقت و حقیقت نیست از نجت انبیایان شرعی فرموده و تبیین اسرار حقیقت پیش هر کسی نفرموده و احوال معنوی که بر او لیبار الله ظاهر گشته مخفی داشتند چه این طائفه امینان حضرت حق تعالی اند و امانتی که من عند الله تعالی مخصوص بان گشته بی ایشان حضرت خداوند تعالی پیش کسی اظهار نمی فرمایند زیرا که ستر احوال پیش این طائفه طریق اسلام است که از رعونت دریا و دعوی دور است -

۶۳۹

جو هر بدانکه انبیا مخلوق اند از اسماء ذاتیه حضرت حق تعالی و اولیا از اسماء صفاتی و بقیه کائنات از صفات نعیمی و حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم مخلوق اند از ذات حق تعالی و ظهور حضرت حق تعالی در وی بالذات است پس انبیا و اولیا منظر اسما و صفات گشته و آنحضرت منظر ذات و مراد است علوم مکانه که تعبیر کرده می شود از ان بحقائق اسما و صفات دعا و مکان که تعبیر کرده شود بوسیله و مقام محمود پس وی اعلی و افضل موجود است مکانا و مکانا -

۶۴۰

جو هر نبوت شریع و رسالت که امر با بلوغ او امر و نواهی حق تعالی باشد و ارسال احکام و شریع ناموسی بسوئے امت که دروے صلاح دنیا و آخرت ایشان باشد که نبی از او موضوع بود و ولایت ما خود دست از ولایه که قرب است و آن منقسم می شود بدو قسم عامه و خاصه و ولایت عامه شامل است جمیع مومنان را بحسب مراتب ایشان و ولایت خاصه شامل نباشد الا واصلان را از سالکان پس آن عبارت باشد از فانی شدن بنده در حق بان معنی که افعال خود را در افعال حق و صفات خود را در صفات حق و ذات خود را در ذات حق فانی یا بد قولی هو الفانی فی الله سبحانه و الباقی به و الظاهر با سماء و صفات و ولایت باطن نبوت است نبی از راه ولایت که باطن ولایت از حق عطا و فیض می ستاند از راه نبوت که ظاهر ولایت تجلی افاضه می کند و می رساند و آنچه منقول است از بعضی اولیا را الله که ولایت از نبوت فاضل تر است مراد است که جهت ولایت نبی از جهت نبوت او فاضل تر است نه آنکه ولایت تابع فاضل تر است از نبوت نبی متبوع - نقد الفصوص -

قالوا لی هو الفانی

۶۴۱

جو هر نسبت خاتم الرسل با خاتم اولیا همان نسبت است که دیگر انبیا را با وی از بهر آنکه خاتم رسل رسول و نبی و ولی است رسالت و نبوت ظاهر او و ولایت باطن او بود و خاتم اولیا منظر ولایت بقیده او در ظاهر در زمان غیبت او - خاتم الولایت صورت حسنه است از صفات خاتم الرسل صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و آن درجه عالی است که مقام محمود است و وسیله نام

و وسیله نام دارد -

پس خاتم الولايت مظهر اين درجه محمدی است و محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم تقدم انبيا وسيد ولد آدم است و در فتح باب شفاعت و تقدم محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ واصحابہ وسلم بر جمع انبيا و سيادة او بر طوائف الصفياء از روي تعين شخصه و در حالت خاص است که آن حالت شفاعت است۔

۴۲۲

جوهر بدانکه نبی مانظر اسم اعظم جامع حق است تعالی نشانه ظاهرا و رسالت و باطن او ولایت و جمع انبیا مظهر اموات است اما حق آنکه آن اسما و تحت اسم جامع داخل اند پس نبوت همه انبیا ما خود بود از مقام نبوت محمد علیه السلام و مرتبه نبوت منتهی گشت و ختم شد بوجود محمد علیه السلام که بعد از روي نبی نباشد چرا که در مراتب نبوت تمام او سیر کرد و در روي نبوت کمال رسید و در اسے کمال حال او در نبوت بیچ دیگر ممکن نیست ^{بطلان} بماند مرتبه ولایت که آن باطن نبوت است و آن منقطع نشده بحسب استعداد و بر دلی چیزے از ولایت بظهور میرسد تا انگاه که تمام آن در استعدادی کامل بظهور رسد چنانچه در اسے آن مرتبه در ولایت ممکن نبود و ولایت نیز بوی ختم گردد و او را خاتم ولایت گویند و شیخ اکبر و بیشترین محققان بر آنند که آن عیسی روح اللہ است۔ صاحب مقام نبوت و ولایت باصالت بحکم مظهریت اسم اعظم جامع رسول عربی است و او در عالم غیب بود و فیض رسالت از وی بجمع انبیا میرسد و ولایت که باطن نبوت بود هم از وی استفاضه میکرد و چون بعالم غیب رفت و سرور نقاب حجاب کشید حقیقت وی فیض ولایت با ویامے رساند تا انگاه که از عالم غیب در صورت خاتم او بیا تجلی کند و مظهر خاتمیت ولایت بر ولایت زند پس انبیا و اولیا جمله خازن نبوت و ولایت او باشند و ترا معلوم است که سلطان مال خود بخزینہ دار بسپارد و او را بفرماید که این مال من بعضی بخدم چشم و حوائی من صرف کن و بعضی بمصلح خاصه من صرف کن و بعضی را نگاه دار چون من از تو طلب دارم بمن ده پس خازن بامر سلطان هر یک را چنانچه فرمود از خزانہ چیزے میرساند و چون از روي طلبد سلطان رساند و درین عطا که خازن از خزانہ سلطان کند بیسج عاقل خزینہ دار را بر سلطان تفضیل نکند و در مرتبه سلطان بیسج نقصه پیدا نشود همچنین بدان که خاتم الاولیا خزانہ دار ولایت محمدیست و جمع اولیا انبیا تبع و حوائی او آدم و من

ولی

در غیب

بهر

دونه تحت لوای مجاز از معنی است

۴۲۳

جوهر انبیا از ان روی که صاحب ولایت اند جناب حق تعالی را نه بنیند جز از مشکوٰۃ خاتم الاولیا چون حال انبیا در رویت چنین است و لے که نه سنبه بود بطریق اولے که او نیز از مشکوٰۃ

خاتم الاولیا

خاتم الاولیا بنید و در جبرست که خاتم الولايت که عیسی است علی بنیاء و آله و علیہ السلام چون بخاتمیت ولایت
ظهور کند در حکم شریعت تابع خاتم رسالت بود و خاتم ولایت تابع شریعت بود ظاهر اینچنانکه آن
احکام را باطن از حق فرایگیرد از بهر آنکه خاتم ولایت بحکم ولایت مطلع است بر آنچه در علم اللہ تعالی
است از احکام الهی و از احکام الهی یکی شریعت محمدیست پس ولی باطن آن احکام از آن معدن
ستاند که جبرئیل سنده باشد و محمد صلی اللہ تعالی علیہ و آله و اصحابه وسلم آورده و بظاہر از
رسول ستاند و بان عمل کند۔

۶۳۴

جو هر خاتم الاولیا بعینه خاتم رسل است که ظاهری گردند بر سبیل تناسخ بل بر سبیل بروز است
که کمال راست از جهت لطافت اشباح ایشان که اشباح هم ارواحهم از بهر آن ظاهر میگردد و تا خلق
را با سر او حقائق الهی آگاه کند در آخر بچنانچه در اول ایشان را آگاه گردانند با حکام الهی قال اللہ
تعالی ولا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه و حال آن بود که چون جبرئیل نازل میشد
پیش از آنکه ادای رسالت و احکام کند سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آله و اصحابه وسلم سبق می
گرفتند و آن احکام میخواندند چرکه حضرت ایشان باطن مطلع بودند بر علم اللہ تعالی از راه ولایت
خطاب رسید که وقت اظهار معنی ولایت نیست حالیا به نبوت بساز و پیش از آنکه جبرئیل
بر تو خواند مخوان۔

۶۳۵

جو هر ولایت بر سبیل اتمیت و اکمیت در نشاء قابله خاتم الاولیا ظهور فرماید زیرا که منظر ولایت
مطلقه اوست و باقی اولیا علی تفاوت مراتبم اقتباس نور ولایت از مشکوٰۃ خاتم الاولیا سے نمایند
ولایت مطلقه با ایشان مقیدست و رافرا و این ولایت مطلقه باطن نبوت حضرت رسالت پناه صلی اللہ
تعالی علیہ و آله و اصحابه وسلم است۔ خاتم الاولیا همان خاتم الاولیا و باطن آن حضرت است
جو هر نبوت واسطه و بزرخ است میان ولایت و رسالت چه نبوت مشتق از انبیاست و انبیا
اجبارست از حقائق اللہ یعنی معرفت ذات و صفات و اسما و افعال و احکام الهی و این اخبار دو
قسمست یکی اجبارست از معرفت ذات و صفات و اسما و این مخصوص ولایت مطلقست خواه
انزہی بظهور آید خواه از ولی غیر نبوی و دوم جمع آن اخبار است با تبلیغ احکام شرعیه و تادیب
اخلاق و قیام حکمت و قیام بسیاست و این مخصوص بر رسالت است و این را نبوت تشریحی می نامند
و اول نبوت تعریفی و نبوت تشریحی مختص بر رسالت پناه صلی اللہ تعالی علیہ و آله و اصحابه وسلم است
فاما تعریفی که لازم ولایت مطلقست باقیست تا دور خاتم ولایت که آن امام مهدی

۶۳۶

این را نبوت تعریفی گویند۔

نبوت تعریفی

ست و ولایت اعم از نبوت و رسالت است و نبوت اعم از رسالت و انحصار از ولایت است زیرا که هر رسوله که هست البته نبی است و هر نبی ولی است و لازم نیست که هر ولی نبی باشد و هر نبی نیز رسول بود و اسم ولی جاری بر بندگان خاص حق تعالی می شود و بسبب تخلق ایشان با خلاق الهی و تحقق بقا از ذات و صفات و تعلق بقا بعد الفناء و صحو بعد المحو و نبوت اخبار است و نبی خبر و مهنده است از ذات و صفات و اسما و احکام الهی و ولایت عبارت از قیام بنده بحق بعد از فنا از نفس خود و حصول این دولت عظمی و سعادت کبری بآن می تواند بود که حق متولی و متعدد بنده شود و حافظ و ناصر وی گردد تا او را بدین مرتبه که نهایت مقام تمکین و قرب است برساند و در اصطلاح صوفیه ولی کسی را می نامند که بموجب و هویت ولی الصالحین حضرت حق متولی و متعدد و حافظ وی گشت تا از عصیان و مخالفت او را محفوظ دارد تا به نهایت کمال که مرتبه فنا رحمت عبدان و بقا رحمت ربانی مراد است و وصول یا بد یا بمعنی ولی فعلی معنی مفعول است و می تواند بود که و لے فعلی معنی فاعل باشد بحیث بهالغ و ماخوذ از تولی و تعد بنده بودن عبادت و طاعت حق را بر توالی و تابع بنوعی که هیچ مخالفت و عصیان در مابین آن عبادت متخلل نگردد و و لے غیر مجزوب مطلق می باید که باین هر دو صفت متصف و متحقق شود یعنی علی الدوام قیام با دار حقوق الله نماید و در حفظ حضرت حق باشد تا نفس او اصلا اقدام مخالفت و عصیان نتواند نمود بحکم احاطه داشتمال که ولایت راست مظاهر و و لے بدو گونه اند یکی ولی غیر نبی مثل اولیای امت مرحومه محمدی صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم دوم نبی غیر رسول همچون انبیاء بنی اسرائیل

اخبار

باید که اولیای امت
و نبی را صاحب کتاب بودن
لیس نبی غیر رسول در احاطه ولایت
داخل است و از اولیای امت
بر زمان او ظاهر میشوند خلافت
رسول که او بجز بیان صفات حق
ظاهر از ذات کلوم نمی گفتند
سید الوفا

۶۲۷

جو هر بدانکه آنچه در کلام اکابر آمده که الولاية افضل من النبوة والولاية اعلى من النبوة آن معنی دارد که ولایت نبی که حجت قربت اوست بحضرت خداوند تعالی افضل و اعلى است از حجت نبوت او که ابناء و اخبار خلق است زیرا که ولایت حجت حقانی ابدیست و هرگز منقطع نشود و نبوت حجتی است نسبت باخلق و منقطع است و آنچه منقول است که الولى فوق الکنه و الرسول نیز همین معنی دارد که حجت ولایت شخص واحد که نبی و رسول است بلندتر از حجت نبوت و رسالت خود است نه آنکه ولی که تابع نبی و رسول است اعلى از نبی و رسول است زیرا که تابع در این چیز که تابع است بمبتوع نمی رسد چه اگر برسد تابع نباشد

۶۲۸

جو هر در لطائف اشرفی مذکور است که حضرت سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس سره فرمودند

کہ در شرح دیوان امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ و وجوہ آلہ الکریم آورده است کہ ولایت پہاڑ قسم ست
 اول ولایتی کہ باطن نبوت مطلق ست دوم ولایت مقیدہ ہرنی سوم ولایت مطلقہ ہرنی و آن در
 محمد ست صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ مشکوٰۃ اقباس ولایت انبیاست و در دیگر انبیا
 مشکوٰۃ اقباس ولایت اولیاست چہارم ولایت مطلقہ عامہ کہ مخصوص بہ نبوت نیست و ہر یک
 ولایت را خاتمے ست خاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علی است کرم اللہ وجہہ و وجوہ آلہ الکریم
 و خاتم ولایت مقیدہ محمدیہ شیخ محی الدین ابن عربی ست و اتباع او کہ نفس او نفس شیخ ست و
 خاتم ولایت مطلقہ محمدیہ مدئی ست کہ از نسل آن حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم
 ست و حضرت سید علی ہمدانی سے فرمودند کہ خاتم ولایت مقیدہ محمدیہ بمرتبہ قلب محمد صلی اللہ
 تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ برسد و خاتم ولایت مطلقہ محمدیہ بمرتبہ روح محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ
 وآلہ واصحابہ وسلم برسد و خاتم ولایت مطلقہ عامہ عیسیٰ ست علی بنیا وآلہ و علیہ السلام
 جو ہر بدانکہ ولایات اولیا ولایات انبیاست زیراکہ ہر دلی بر قدم یک نبی می باشد و ولایت
 آن دلی ولایت آن نبی ست کہ آن دلی بر قدم او ست و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ می فرمایند
 کہ بر قاب ہرنی یک دلی ست کہ ولایت نبی در وی ظاہر ست و او نائب ست از ان نبی و
 برای ادب تعبیر کنند کہ بر قدم آن نبی ست و این دلی روحاً و جسداً مناصر ست آن نبی را لیکن متحد
 است در ولایت کہ ولایت نبی کہ اصالتاً بود درین دلی کہ بر قدم ولایت ظاہر شد بہ تعبیرت اویس
 مساوات دلی مرئی را لازم نئے آید۔

۴۲۹

۴۵۰

جو ہر صاحب فوائد الفواقد سنا اللہ تعالیٰ بسرہ العزیزی فرمایند کہ سخن در مردان غیب افتاد
 کہ ایشان کسے را کہ قابل می بینند و عالی ہمت و رطاعت و مجاہدہ در سے یا بند میر با بند درین ثنا
 حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بر کہتم فرمودند کہ نصیر لقب جو آنے بود در بدایون از و
 شنیدم کہ می گفت پدر من مردی بود و اصل تاشبے اورا از پیش در آوازی دادند او سیر دلی
 ما از ورون از انہا ہمین سلام علیک شنیدم و اینقدر ہم شنیدم کہ پدر ما گفت فرزند ان و این بیت
 برود اع کہم گفتند فرصت بز میگیر و بعد از ان ہیچ ندانستم کہ ایشان و پدر ما کجا شد ندانم فرمودند
 کہ مردے بود و خواجہ علی نام ہر بار مردان غیب بر در حجرہ او بیامندی و گفتندی السلام علیک
 خواجہ علی ہمین آواز شنیدی و بس چند باز ہمچنین بود تا روزی بیامند و گفتند السلام علیک ای
 خواجہ علی خواجہ علی گفت ای مردان ہمین سلام خواہید گفت و آواز خواہید داد و خود را خواہید نمود

چون این سخن بگفت پیش آن آواز ہم نشیند درین میان بنده عرضہ داشت کرد مگر خواجہ علی گتائی کرد فرمودند آری سے بدان انبساطے کہ کرد از ان دولت ہم بماند بعد از ان فرمودند کہ مردان غیب اول آواز سے دہند و سخن سے شنوائند بعد از ان ملاقات سے کنند بعد از ان سے رہ بایند و در آخر این حکایت بر لفظ مبارک رسانند کہ تا چہ مقام با راحت ست آنجا کہ کہ این کس را سے برند۔

۲۵۱
قطب الاقطاب

جوہر بد آنکہ قطب الاقطاب حاکم ست بر ہمہ عوالم و از بقای او عالم باقی ست و این غوث است مر عالم را و نام او عبد اللہ است یعنی مظہر این اسم جامع ست پس باطن دی باطن حضرت سید المرسلین ست صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و دست عبد الجامع و مخلوق بہ اسماء جامع جمیع اسماء الہیہ و نظاہر کونینہ و مرآت حضرت حق تعالیٰ ست کہ حضرت حق تعالیٰ خود را جامع اسماء و رو بہیند و ہر چہ مقدر ست در عالم او را معلوم می گردد و اتم مظہر حقیقت حضرت سید المرسلین ست صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و قطب حقیقی و غوث ازلی روح حضرت سید المرسلین ست صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و این قطب سیفہ روح آنحضرت ست صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و قائم مقام در ایصال فیض حضرت خداوند تعالیٰ و این قطب نمی شود مگر واحد در زمان خود و چون وفات یا بد دیگرے بجایش قائم شود تا قیامت و ہمہ اولیا تابع او ہستند لیکن ملائکہ میمنہ و افراد خارج اند از حکم او۔

۲۵۲
امامین

جوہر قطب را دو وزیر باشند کہ ایشان را امامین نامند یکی در زمین کہ نظر او در ملکوت ست و عبد الرب نام دارد و دیگرے در آسمان کہ نظر او در ملک بود و عبد الملک نام دارد و این اعلیٰ ست از عبد الرب و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرماید کہ چون این قطب وفات یا بد امام الیہ قطب گردد و ایمن ایسر شود و قائم مقام ایمن دیگری شود و همچنین تا یوم قیامت خواهد شد

۲۵۳

جوہر حضرت شیخ عبد الحق محدث دہلوی قدس سرہ در مدارج النبوت میفرماید کہ سحر حرام ست و از کبائر ست با جماع و گاہے کفر می باشد اگر در روی تو سے یا فعلی باشد کہ موجب کفر بود و تعالیم و علم دی حرام ست و بعضی گفته کہ تعلم دی اگر بہ نیت دفع سحر از خود بود حرام نیست و ساحر اگر در سحر سے کفر نباشد تعزیر کردہ شود و اگر کفر باشد قتل کردہ شود و در قبول توبہ وی اختلاف ست چنانکہ زندیق و زندیق آنرا گویند کہ منکر دین و نبوت و حشر و نشر و قیامت باشد و در حقیقت سحر اختلاف است بعضی گویند کہ مجرد تخیل و ایہام ست و حقیقتی ندارد یعنی آنچه حاصل میشود در سحر از احوال و افعال

در بیان سحر

باید

مجرب و هم و خیال است و اختیار ابو جعفر استرآبادی از شافعیه و ابو بکر رازی از حنفیه و طائفه دیگر نیست و
 نودی گفته که صحیح است که آنرا حقیقت است و جمهور علما برین اند و کتاب و سنت مشهوره دلالت دارد
 برین کذافی المواهب و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که محل نزاع آنست که آیا واقع می شود بسحر انقلاب
 عین و قلب با هیبت یا نه کسی که میگوید که وی تخیل محض است منع میکند آنرا و آنها که قائلند بآنکه مراد از
 حقیقت است اختلاف کرده اند در آنکه مراد از تاثیر است فقط چنانکه تغیر میدهد مزاج را پس نوع
 از امراض است یا منتهی می شود با حالت چنانکه جماد حیوان میگردد یا حیوان جماد جمود بر اول اند و
 بعضی میگویند که سحر نبوت و وقوع ندارد و این سخن مکاربه و باطل است و کتاب و سنت بخلاف آن ناطق است
 جوهر و در فرق سحر و معجزه فرق در میان سحر و معجزه آنست که از سحر در خیال صورت پیدا می شود و
 در معجزه در خارج و آن مثل واقعات دیگر است و فرق است در میان معجزه و کرامت بعضی میفرمایند
 که انبیاء از معجزات باید و اولیاء از اظهار کرامات نشاید مگر از جهت ارشاد مریدی و ترغیب
 طالبی یا از جهت یاری دادن در مانده یا آنکه مفرقی در شرع شریعت و دین و اسلام به بیند یا آنکه
 ایشان مغلوب وقت باشند و جناب خداوند تعالی بر ایشان ظاهر فرماید یا امر فرماید یا اختیار دهد ایشان را
 و نزد بعضی فرق نیست زیرا که هر دو فضل جناب خداوند تعالی است اگر در نظر متبوع ظاهر شود و معجزه
 نامند و اگر در نظر تابع ظاهر شود کرامت گویند

۲۵۲
 از
 اوقات

جوهر صاحب فوائد الفوائد قدس سره میفرمایند که یکی از حاضران بجناب فیض آبا سلطان المشایخ
 نفعنا الله تعالی بمجتهم التماس نمود که آن حدیث چگونه بوده است که صاحب الورد و ملعون و
 تارک الورد و ملعون فرمودند که این حدیث در باب یکی است از اهل کتاب و آنچه آن بود که بجناب
 نبوت مآب صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم رسانیدند که فلان جهود یا ترساور و بسیار می خواند آن
 سرور صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند صاحب الورد و ملعون آن خبر بدان کتابی
 رسید او را و تارک شد سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم چون بشنیدند فرمودند
 که تارک الورد و ملعون بعضی گویند که این حدیث عام است و تاویل او چنان باشد که اگر کسی
 عمد آدب عذر ترک و رد کند انچنین کسی را گویند تارک الورد و ملعون و اگر یکی باشد مثلاً رئیس
 قومی و آمد و شد خلق و مصالح مسلمانان سخن او باز بسته بود و او بود و مشغول شود و مهم مسلمانان بانجام
 نرسد انچنین کسی را گویند صاحب الورد و ملعون و درین محل بنده عرض داشتم که در که اگر کسی را
 اشتغال کلی پیش آید یا عذری که بود و معهود نرسد در شب آن و رد بخواند چگونه باشد فرمودند که بگو

۲۵۵

باشد اگر روز در روز فوت شود در شب باید خواند و اگر روز در شب فوت شود در روز باید خواند شب
 خلیفہ روز است و روز خلیفہ شب بعد از آن فرمودند کہ ہر کہ در روزے راتارک شود بے عذر
 از ستمہ حال بیرون نباشد یا اورا میل شہوتے شود بہ حرام یا خستہ نہ بر محل یا بلا سے بد و رسد و ملائم
 این معنی حکایت فرمودند کہ مولانا عزیز اقدس سرہ یک روز از اسپ خطا شد و بازوی
 او بر آواز و پر رسیدند کہ چہ حال است گفت ہر روز سورہ یس می خواندم امروز

نخواندہ بودم -

ملائعہ بہ شامت تری
 اور البتہ ترک کرد
 حال ازین ستمہ حال واقع
 شود

۶۵۶

جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم اللہ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العزیز در کشکول
 میفرمایند کہ در کتب سلوک ہر مقامی را بوضعی و لغتی موشح بینی کہ دل همان خواهد کہ غیر آن نخواہد ہست
 بوزرش آن استوار گرد کہ بجز او نیاساید و طلب کل مفوت کل ہست پس مذنب بگردی کہ کدام
 مقام را در پیش گیری و در زرش آن مقدم داری و ہر احدی را در اختیار و اختیار شانی ست اما نزد
 این بی بیچ مختار آنست کہ سالک ہمت تمامی نعمت خود معطوف آن دارد کہ بعد از افس
 و سنن موکہہ رواتب پیوستہ ہر حدیث ہمت در مقام ذکر و فکر و انس باشد و چند گاہ انہماکت در کثرت
 نوافل و تلاوت قرآن مجید و تسبیح و اوراد و دعوات و اذکار و موارد ثواب و تزئین عبارات و اشارات
 و جمیع موطن خیرات یکسو نہند و شب و روز در افقائ ہستی موبہوم خویش کوشد تا جذبہ عنایت ازلی
 او را از خود بر باید و بسر حد فنا و منہ الی البقار ساند تا ذات ذات او بنگرد و صفت صفت او
 ببندد و فعل فعل او داند و اثر اثر او یابد و با پنجم مد این کار بود بہ پردازد و از آنچه محل این امر باشد
 نہ پردازد کہ بازگشت ہر صاحب شغلی بدین سمت و متفق علیہ جمیع سلسل این پس طالب را
 واجب است ارتکاب آن مشغولی کہ او را از خود بر باید و پنجم امر درین باب چون ذکر و فکر نیست
 اما مقدم دارد بعضی اقسام ذکر را بر بعضی کہ ترتیب مشایخ چنین بودہ است و می فرمایند کہ اذکار را بر
 مراقبات مقدم باید داشت و بعضی در اول و ہلہ مراقبہ فرمایند و این نیز رواست اگر استعداد او
 مقتضی آن باشد بلکہ طرح مواہب ہر چند بیشتر بہتر اما حق آنست کہ اول بذکر رنگین کنند و چون نشاء
 و بجز و شانتند بعد از ان بمراتبہ سیرنگ کنند و نموشانتند و سے فرمایند کہ بعضی فرمودہ اند کہ اصلح
 بجال مبتدی ذکر است و بجال متوسط تلاوت قرآن مجید و بجال منتهی نماز افسل اما مختار این بے
 هیچ آنست کہ اقتصار بر ملازمت ذکر خفی و تصفیہ دل از نقوش اغیار و عدم التفات بما سوسے
 اللہ تعالیٰ و توحید و عظمت بسوی حضور و انس و فنا در تصرفت قدس و محویت و محق و طمئیس درین کار قریب

در باب سلوک کہ چون
 و بجز ابتدا باید کرد

مغنی بطلان کرب
 نیک کردن و
 و کامیون انی
 علیہ سیر کردن
 و در شندان
 و در مطلق مونیہ
 فہم بسوم و علو
 ست باکہ بعضی
 ففعلی در این
 انتہای قوت است
 اذ

و در شندان در کار و در زمان

انبار

اقارب و اوصل او اهل مست اگر چه دائم که اکثر انواع عبادات از وفوت شود لیکن چه باک که نشان این طوره
 جا بر از نقصان مست و میفرمایند که کلام مشایخ در حد و و اقسام ذکر و فکر بغایت مختلف است لیکن
 عمده قول ابو عبد الرحمن سلمی است که فرمودند ذکر بر چند قسم است ذکر لسان و آن ظاهر است و ذکر قلب
 و آن تصنیف کردن دل است از هوا جس و وسوسه و حسرت انماک در ذکر جناب حق سبحانه و تعالی
 و ذکر سر و آن پر کردن باطن است بذکر تا هرگز راه نیابد و خواطر بنگامی که اراده کند و در این معلوم
 شد که ذکر سر اثر ذکر قلب است و سر لطیفه است فوق قلب و دوام حضور از مقتضیات سر است
 و قلب بسبب تعلباتی که دارد از زنی آید دوام حضور و ذکر روح و آن فانی شدن ذاکر است از
 صفت خویش و همچنین فکر را اقسام است یکی تفکر سالک است در آنچه جاری می شود بر روی از
 مخالفات و معاصی و عجز این از ادای حقوق جناب حق سبحانه و تعالی و یکی تفکر سالک در آنچه جناب
 خداوند تعالی با او احسان و الطاف فرموده و این در مقابل آن ترک شکر کرده و درین که اگر شکر کند
 هم ناقص و قاصر خواهد بود و یکی تفکر اوست در سابق ازل و جنت القلم بما هو کائن اما السعادة و
 اما الشقاوة و در لاحق آن سابق جلوه نماید و یکی تفکر اوست در بدائع و ضائع الکلکی و ملکوتی و ازین مطالعه
 استیلا عظمت و کبر باری جناب حق سبحانه و تعالی بردش تازه گردد و پس یاد کند و وعده و وعید را و بد آنکه طلب
 متفکر نفس است و جلیس ذکر جناب حق سبحانه و تعالی لهذا اتمه ذکر را بر فکر ترجیح داده اند و میفرمایند که
 ذکر صفت جناب حق سبحانه و تعالی است بخلاف فکر پس آنچه صفت اوست اتم است از آنچه صفت
 او نیست و ذکر در حقیقت راجع بسوی ذات حق است چه ذکر نتیجه معرفت و محبت است و متفکر در
 مطالعه نفس و وقت و حال و قلت و کثرت و زیادت و نقصان و محاسبه انفس خویش است و بالجمله ذکر
 مستقیم فکر است و فکر مستقیم ذکر است لیکن ذکر اتم و اعلی و اصنی از فکر است چه فکر مقدمه توبه است و ذکر مقدمه
 وصول است و فرمود حضرت علیه السلام بحضرت علی که چون تقرب جویند مردمان بسوسه خالق خود
 با انواع نیکوئی پس تو نزدیکی بسوسه پروردگار خود با انواع عقل و سر یعنی صرف نمایی عقل
 و راستی خود را بتفکر در صفات و شیونات ذات و محافظت کن سر خود را از غیر حق تعالی و
 بصرف عقل و حفظ سر سبقت نماه مردم را بپر رجات و قرب حق نزد مردم در دنیا و عند الله
 تعالی در آخرت

صفت ذکر صفت جناب حق
 تعالی است یعنی همه او را
 خود را به ذکر وصف کرده است
 فاذا کردی از ذکر کم تر
 خانم

۶۵۰
 در فاضلترین علما

جوهر در آنکه ذکر فاضل ترین عملهاست شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله کبیه
 می فرماید اعلم انه قد انكشف الارباب البصائر ان الذکر افضل الاعمال ولله اعظم

جان معنی آیت
و لذكر الله أكبر

اعمال ذکر قال الله تعالی و لذكر الله أكبر قال ابن عباس رضی الله تعالی عنہ و جہان
 احد جہان ذکر الله تعالی لکم اکبر من ذکر کم ایاه و الآخر ان ذکر الله تعالی اکبر من کل عبادة
 سواہ بدان بدرستے کہ شان انیست کہ تحقیق کشف شدہ است مرصاجان بنیائی یعنی عارفان ربی
 کہ ذکر فاضل ترین عملهاست و لہذا بزرگ شد کار ذکر مقرون با فکر نہیرا کہ گفت خداوند تعالی
 ہر آئینہ ذکر خداوند تعالی بزرگ ترست گفت ابن عباس مراد این آیت را و وجہ است یکے
 آنست کہ ذکر خداوند تعالی بزرگ ترست از یاد کردن شمار خداوند تعالی را و وجہ دوم آنکہ بدستی
 کہ ذکر خداوند تعالی بزرگ ترست از ہر عبادتی کہ جز ذکرست و قال علیہ السلام ليقول الله تعالی
 انا مع عبدی ما ذکرنی و تحرك بی شفاہ و سئل رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ
 وسلم امی الاعمال افضل فقال ان تموت ولسانک رطب بذکر الله تعالی و فرمود رسول علیہ السلام
 کہ میفرماید خداوند تعالی من بابتندہ خوشیم مادام کہ ذکر میکنند مرا و می جنبانند بسبب نام من و لب خود را و سپید
 شد رسول اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ عمل فاضل ترست پس فرمودند فاضل ترین عمل آنست
 کہ ہمیری تو در بان تو تر باشد بذکر خداوند تعالی نہ ہی حیات و نہ ہی ممات و نہ ہی دولت و نہ ہی عزت
 کہ مردن بدین گونه باشد و جز ذکر خداوند تعالی بزرگان نہ اند و الذکر یوصل لذلک الی المذکور بل
 یجعل الذکر مذکور القولہ تعالی فا ذکر و فی ا ذکر کم و ذکر میرساند ذاکر را سوی مذکور بلکہ بگرداند ذاکر
 را مذکور بقولہ تعالی فا ذکر و فی ا ذکر کم یعنی چون بندہ خداوند تعالی را ذکر کند پس لاجرم ذاکر مذکور خداوند
 تعالی میگردد و این در ابتدا مر حال است تا چون بہ نہایت کار رسد ذکر زبان بزرگ دل می شود بلکہ بذکر فی
 میرود آن ہنگام ذکر را از ذاکر بتائندہ ذکر باشد نہ ذاکر ماند ذاکر عین مذکور شود اعلم ان جمیع
 العبادات المراد منہ الذکر و قال الله تعالی اتم الصلوٰۃ لذكری بدان بدرستے کہ جمیع عبادات
 کہ بہت مراد مقصود از ان عبادات ذکرست فرمود خداوند تعالی بر پائی دارید نماز را از جہت
 یاد کردن من یا وقت یاد کردن من یا برای یاد کردن من -

۶۵۸
ذکر ضعیف است

جوہر در آنکہ ذکر ضعیف است حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در کشکول سے فرمایند کہ ذکر
 ضعیف است پس آنچه ترا از ان یاد مقصود حاصل شود توسل و التفات بان عبادت است سوار
 کان اسما و رسما و فعلا او جمعا او مجردا او غیر ذلک و آنچه ترا از ان نسیان مقصود حاصل
 شود توسل و التفات باین ضلالت و بطلت بود سوار کان اسما او غیر ذلک پس ہمہ افعال
 و اقوال و احوال صوفی بشرط تذکر و تہیظ و انتباہ ذکرست و بشرط عدم عدم -

تہیظ

کتابت

جوهر در ذکر کلمه طیبه حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله دلهوی قدس سره در کتکول می فرمایند
 که در غلوت تنگ و تاریک مربع نشیند اگر چه مربع نشستن بدعت است و جاسه متکبران در جمله اوقات
 منی است الا وقت ذکر گفتن که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم چون نماز با باد
 گذاردی در مقام خویش مربع بنشیند تا آفتاب نیک بر آمدی و پشت راست دارد و
 چشم ها بر بند و هر دو دست بر هر دو زانو نهد و از انگشت نرینه پائے راست و با انگشت
 متصل آن رگ کیماس جانب چپ را محکم گیر و تا در باطن قلب حرارتی پیدا آید که موجب تصفیه
 است و ازین حرارت چربی گردد اگر در دل که محل و مقر خناس گفته اند بگدازد و ساوس
 و هو اجس کم گردد و جده بالست و یک زبان بزرگ مشغول گردد و هر یا خفیه آنچه مقتضای وقت
 و طبع باشد و مراعات کند شرائط این بیت را سه برزخ و ذات و صفات و بدو شد و تحت و
 فوق و مے نماید طالبان راکل نفس ذوق و شوق و شرائط این بیت را در ذکر سه پایه
 نیز مراعات نمایند اما آنجا بمعنی دیگر است و اینجا مقصود اینست که مراد از برزخ دو اسطه
 صورت شیخ است و مراد از ذات وجود مطلق حق تعالی و مراد از صفات آنکه سبعة که حیات و علم
 و سمع و بصر و قدرت و ارادت و کلام است و مراد از بدو کلمه لا و از شد تشدید الا الله و مراد از
 تحت شروع از زانوی چپ و ایصال کلمه لا تا سر زانوی راست و از اینجا ایصال کلمه الة تا کتف
 راست و آنجا نفس راست کرده بقوت زدن بر فضا در دل بکلمه الا الله و این مراد است از
 فوق و این ذکر را نفی و اثبات چهار ضربی گویند کما مر صفحہ ۲۴۹ و ۲۴۱

کلمه بزرگ که اگر بیان دارد ۱۱

۴۴ و معنی در طریقی ذکر
بالست و یک زبان
در صفحہ ۲۴۱ کتاب
روح است از بخلاف
دید ۱۲

این در زانوی و اثبات چهار ضربی گویند

۲۶۰
طریقی تعلیم ذکر

جوهر در ریشات مذکور است که حضرت مولانا سعد الدین فرموده اند که طریقی تعلیم ذکر آنست
 که اول شیخ بدل گوید لا اله الا الله محمد رسول الله میدل خود را حاضر کند و در مقابله دل شیخ
 بدارد و چشم فراز کند و بان را استوار دارد و زبان را بر کام چسپاند و دندان را بر هم نهد و نفس
 را بگیرد و با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند بر موافقت شیخ و بدل گوید نه زبان و در جس نفس
 صبر کند و در یک نفس سه بار گوید چنانکه اثر جلالت ذکر بدل رسد و حضرت ایشان در بعضی از کلمات
 قدسیه خود نوشته اند که مقصود از ذکر آنست که دل همیشه آگاه بحق سبحانه و تعالی باشد بوجه محبت
 و تعظیم و اگر در صحبت از باب جمعیت این آگاهی حاصل شود خلاصه ذکر حاصل شود و اگر در صحبت
 این آگاهی حاصل نشود طریقی آنست که ذکر گفته شود و طریقی که نگاهداشت این آسان تر بود
 آنست که دم را در زیر ناف حبس کرده و لب را بلب چسپاند و زبان را بر کام بر وجهی که

بیان طریقی ذکر کرد

نفس در درون بسیار تنگ نشود و حقیقت دل را که عبارت از ان معنی مدر که دراک است که هر طرف
 میرود و اندیشه دنیا و مصالح دنیاوی همه اومی اندیشد و در طرفه العین او را با آسمان رفتن و تمام عالم را
 سیر کردن میسر است از همه اندیشه با نیز سازد و ویرا متوجه گوشت پاره که بر صورت صنوبر است گردان
 و او را مشغول بندگی گفتن کند باین طریق که کلمه لا را بطرف بالا کشد و کلمه اله را بطرف دست راست حرکت
 کرده و کلمه الا الله را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه حرارت او تمام اعضا برسد و در طرف نفی وجود جمع
 محذورات را بنظر فنا مطالعه باید کرد و در طرف اثبات وجود حق سبحانه و تعالی را بنظر بقا و تقصود مطالعه باید نمود
 بجمع اوقات را مستغرق این ذکر باید گردانید و هیچ شغل از ان باز نیاید مانند تا بواسطه تکرار کلمه صورت
 توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد

۶۶۱

جوهر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرماید که مشایخ طریقت
 از جمله اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین وارد است که افضل الذکر لا اله
 الا الله و صورت این ذکر مرکب است از نفی و اثبات و در کلمه توحید نفی ماسوی حق و اثبات حق سبحانه
 و تعالی است و خلاص از شرک خفی جز بند اومت و ملازمت بر معنی این کلمه حاصل نیاید پس ذاکر می باید
 که در وقت جریان این کلمه بر زبان موافقت میان دل و زبان نگاهدارد و در طرف نفی وجود جمیع
 محذورات را بنظر فنا مطالعه نماید و در طرف اثبات وجود قدیم بعین بقا مشاهده فرماید تا بواسطه تکرار این
 کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد و در اوقات فترات ذکر لسانه
 فتور و قصور بدل ذاکر راه نیابد و صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل محو شود و حقیقت آن
 در وجه باطن دل ثبت گردد و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود و ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور
 مانع گردد

۶۶۲ جوهر بجله معبود لا اله الا الله از جانب چپ تا کتف راست رسانیده سر و کمر بلند کرده الا الله بر مبداء
 ضربه کند یعنی بر دل و همین روش و مادم مشغول شود و این ذکر را نفی و اثبات دو ضربی گویند
 یک ضربه لا اله است بر کتف یمن و ضرب دوم الا الله است بر فضای دل و باید که محمد رسول الله
 سوم بار یا پنجم بار یا هفتم بار یا نهم بار بگوید

ذکر نفی و اثبات و ذکر

۶۶۳

جوهر در ذکر سه پایه حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کتکول میفرماید که ذکر سه پایه مشابیه ابرین است
 که اول سه پایه باشد که بی وجود و یکی قائم نتواند شد و این ذکر را سه رکن است یکی اسم ذات دوم ملاحظه
 صفات اہمات یعنی علیم و سمیع و لہمیر سوم واسطه که آنرا بر زخ و رالبطه گویند و شراط مشهوره این ذکر

ذکر سه پایه

تجلیات

بهفت است سه برزخ و ذات و صفات و شد و شد و تحت و فوق + می نماید طابا بنا را کل نفس ذوق و شوق + برزخ عبارت از واسطه است و ذات عبارت از اسم ذات و صفات عبارت از صفات اموات یعنی علیم و سمیع و بصیر و شد عبارت از تغایض تشدید الله و شد عبارت از تعدید الله و تحت عبارت از آنست که همزه الله را از زیر ناف کشد با قوت و فوق عبارت از آنست که در دماغ تمام کند و طریقتش آنست که همزه الله را از تحت ناف بقوت بر کشد و تمام دم را بسوی سینگی برد و قبض دم کند و بدل الله گوید باز با وی سمیع بگوید با تصویر مغیش باز الله گوید و با وی بصیر گوید با تصویر مغیش باز الله گوید و با وی سمیع گوید با تصویر مغیش و این را عروج گویند ثم العایم ثم البصیر ثم السمیع و این را نزول گویند ثم السمیع ثم البصیر ثم العایم و این را عروج ثانی گویند و سر درین آنست که احاطه سمیع کمتر از احاطه بصیر است و احاطه بصیر کمتر از احاطه علیم است پس سالک در اول حال در مرتبه عقل شهادت است که مرتبه است کمتر از همه مراتب پس تقدیم سمیع نماید و چون ازین ترقی نماید و بر مرتبه غیب رسد تصور بصیر نماید و چون ازین ترقی کند و بر مرتبه غیب غیب رسد علیم تصور نماید و باز رجوع نماید و باید دانست که الله سمیع الله بصیر الله علیم الله بصیر الله سمیع الله سمیع بصیر الله علیم یک ذکر است که شش بر دو عروج متوسط النزول است و جس دم آفند نماید که در دو سه ذکر یا زیادت تا

۲۴ ذکر صیغه در صفحه ۲۸۰
بطریق دیگر در کتاب

دویست و پنجاه ذکر تواند که در تاجرات در باطن پیدا آید

جوهر در ذکر ناسوتی و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که مجموع کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ذکر ناسوتی است والا الله ملکوتی و الله جبروتی

و هو لاهوتی

جوهر در سند ذکر خدادی دوزانو نشیند چنانچه هر دو سرین بر زمین باشند و هر دو دست پیوسته جانب آسمان دراز کرده لاله گویان بر هر دوزانو آیتاده شود و چون بنشستگاه آید هر دو دست میان هر دوزانو نهند والا الله بر سیننه ضرب کند و بعضی لا اله از دل بگفت رسانند و ضرب الا الله بر دل زنند و بعضی اسم مبارک الله گویند و هر دو بر سیننه ضرب کنند و این ذکر منقول است از امام ابوحنیفه قدس سره

۶۶۵

ذکر خدادی

۶۶۶

ذکر حقیقت خود را مشاهده

جوهر در آنکه سالک حقیقت خود را مشهود چشم دل خود در حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که سالک بچشم دل بسوی حقیقت خود که عبارت از حقیقت جامع او است نگردد و حقیقت خود را مشهود چشم دل خود در دو سه احوال و افعال پس نظر کند که حقیقت جامع وی در جمیع

وجودات حسنه و قبیحه و لطیفه و کثیفه محسوسه و غیر محسوسه ساریت تا آنکه مشاهده کند که جمیع موجودات عوالم
 قائم باینست و این سرایت در همه موجودات کرده پس هر چه محسوس و مقبول افتد آئینه باشد که در
 بنده حقیقت جامعه خود را گویا تمام عالم بمنزله جسم آمده و سالک بمنزله روح آن جسم و این مرتبه را جمع
 گویند چون این مراقبه قوت گیرد آنچه در عوالم بگذرد در سالک را از ان اطلاع افتد اگر شادی
 است شادی و اگر غمی است غم زیرا که او را ک روح بنغم و نسیم بدن از جمله ضروریات است
 جوهر در ذکر شی اقام حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشف کول می فرماید اگر شتاب رود در هر
 گامه الا الله گوید و اگر آهسته رود در وضع پائے راست لا گوید و در وضع پایی چپ اله گوید
 باز در وضع پایی راست الا گوید و در وضع پایی چپ الله گوید و اگر میان رود در هر قدمی الله گوید

اقتضای

۴۶۷

ذکر شی اقام

جوهر در رتبهات مذکور است که حضرت ناصر الحق والدین فواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند
 که فواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که زندگی دل را در جات است و زندگی دل حاصل
 نمی شود جز با اقتضا و اقتضاد و ام ذکر است در نوم و لقیظه و ذکر در نوم آنست که در خواب بیند
 که ذکر می گوید و این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ اکبر قدس سره و بعضی دیگر از مشایخ طریقت
 موجب ترقی نمی فرمایند زیرا که ترقی منوط لعل است که ناشی از علم باشد و آنچه در خواب دیده میشود

۴۶۸

سعی اقتضا

تقی منوط عملی است که ناشی از علم باشد

که بذکر مشغول است نه ازین قبیل است

جوهر در رتبهات مذکور است که حضرت فواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که حضرت فواجه
 محمد پار سا قدس سره فرموده اند که مداومت بر ذکر بجای می رسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یک
 می شود معنی این سخن تو اند بود که این باشد که چون حقیقت ذکر امریست منزله از حرف و صورت و جوهر دل
 که عبارت است از لطیفه در که که وی نیز منزله است از شائبه کم و کیف پس بواسطه کمال تغسل
 این طائفه بآن امر منزله از حرف و صورت میان ایشان اتحادی شود و وصف یک و یگانگی روی
 نماید در آن حال ذکر بواسطه استیلا سے مذکور هیچ تفرقه و تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر
 چه دل او را بجز کور ارتباط بر وجهی شده که غیر مذکور در اندیشه و سگنجائے ندارد

۴۶۹

بیان معنی اول حقیقت با جوهر دل یکی میشود

جوهر در رتبهات مذکور است که حضرت فواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که چون در صحبت
 از باب جمعیت نشسته شود و دل بجناب حق سبحانه و تعالی جمع گردد و آرام گیرد و آنجا احتیاج بذکر گفتن
 نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت است و ذکر از برای آنست که مجتبی که در دل حضرت ظاهر گردد
 جوهر بدانکه ذکر با جماعت بهتر بود و حلقه نشستن در حالت ذکر امری جائز و پسندیده است حضرت

۴۷۰

مجلس

۴۷۱

باز حلقه نشستن

ابراهیم علی بنینا و آله و علیه السلام از جناب حق سبحانه و تعالی جماعتی درخواستند و جناب خداوند تعالی
جمعی از غیب فرستاد پس حضرت ایشان بآن جماعت ذکر جناب خداوند تعالی می گفتند و بروایت
حضرت امام احمد بن حنبل قدس سره حضرت داؤد علی بنینا و آله و علیه السلام نیز با جماعت ذکر جناب
خداوند تعالی می گفتند

۶۶۲

معنی آیه فاعرض عن تولی
عن ذکرنا

جوهر در شجاعت مذکور است که حضرت فواجه عبید الله احرار قدس سره در معنی آیه فاعرض
عن تولی العین ذکر نامی فرمودند که این آیت متناول دو معنی است یکی آنکه از ظاهر آیت مفهوم
می شود که اعراض کن از طائفه که از ذکر یا اعراض کرده اند که اهل جود و غفلت اند و دیگری آنکه
طائفه هستند که از کمال استغراق و استملاک در شهود مذکور وصف ذکر ایشان مرتفع شده است
اگر فرضاً ایشان را بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور خواهد شد پس حضرت رسول
مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم مامور شدند با آنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض
کرده اند از ذکر و در شهود مذکور مستغرق شده با معنی که ایشان را بذکر گفتن تکلیف نفرمایند
جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که خطرات چهارم از خطره
شیطانی و آن موجب تکبر و غضب و عداوت و حسد و امثال آنست خطره نفسانی و آن موجب
شهوت طعام و فرج و اذخار و زینت و امثال آنست خطره ملکی و آن موجب طاعات و عبادات لبری
مشوبات و امثال آنست خطره رحمانی و آن موجب اخلاص و محبت و شوق و امثال آنست پس
سزای نوی چپ موضع دفع خطره شیطانی است که مقر او چپ است و سزای نوی راست موضع دفع خطره
نفسانی است که همواره میان نفس و شیطان مقابله شرکت است و راغوا و گفت راست موضع دفع خطره
ملکی است که کاتب میمن است و فضای دل مقر موضع نصیب خطره رحمانی است و چون ملاحظه در تفصیل
این خطرات موجب تشتت بائ و توزیع حال است پس امر کلی که جامع این مراتب باشد تلقین فرمایند
پس در او ایل لا اله الا الله ای لا معبود الا الله ثم لا مقصود الا الله ثم لا مطلوب الا الله
ثم لا موجود الا الله همه خطرات در حیطه این منظم گردد و این بی بیج در اول حال تلقین بهمین اخیر
احسن میدانند که رفع مؤنت و کوتاه کردن سفر اقربا نصاب است

۶۶۳
باید خطرات چهارم
و آنکه بحسب معنی طلبه
انسان را دفع توان کرد
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۶۶۴

باید خناس

جوهر در فوائد الفواد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی لیسره المبارک
فرمودند که خناس دیو لیسیت که دائم در دل فرزند آدم باشد هر گاه مردم بذکر جناب حق سبحانه و تعالی
مشغول شوند او دفع شود بعد از آن فرمودند که مولانا علامه الدین ترمذی در نوادر الاصول می آید

که چون حضرت آدم علی نبیاد آله وعلیه السلام از بهشت بدینیا آمدند روزی حضرت خواتمسته بودند
 ابلیس بیامد و خناس را بیاورد و حضرت خواتم را گفت که این فرزند من است این را پیش خود داری
 این بگفت و بر رفت حضرت آدم رسیدند خناس را دیدند از حضرت خواتم پرسیدند که این کیست فرمودند
 که این را ابلیس بیاورد و گفت که فرزند من است این را پیش خود داری حضرت آدم فرمودند که چرا
 قبول کردی او را دشمن است پس حضرت آدم خناس را چهار پر کاله کرد و بر سر چهار کوه نهاد چون حضرت
 آدم غائب شدند ابلیس بیامد و حضرت خواتم را پرسید که خناس کجاست حضرت خواتم فرمودند که حضرت آدم
 او را چهار پر کاله کرد و بر سر چهار کوه نهاد ابلیس چون بشنید آواز داد که یا خناس خناس در زمان حاضر
 شدیم بر بهیت اولی چون ابلیس باز گشت حضرت آدم بیامدند باز خناس را اسناده دیدند پرسیدند
 که چه حال است حضرت خواتم صورت حال باز گفتند حضرت آدم باز آن خناس را بگشت و ذره
 ذره بگرد و بسوخت و آن ذرات را در آب روان انداخت چون حضرت آدم غائب شدند باز
 ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید حضرت خواتم صورت حال باز گفتند ابلیس آواز داد که یا خناس خناس
 در زمان حاضر شد چون ابلیس باز گشت حضرت آدم بیامدند و خناس را حاضر دیدند و اجرای حال معلوم
 کردند این بار خناس را بگشتند و به بختند و بخوردند درین میان ابلیس بیامد و آواز داد که یا خناس
 خناس از دل آدم آواز داد و گفت لبیک ابلیس گفت همانجا باش که مقصود من همین بود

گشت

۶۷۵
در موضع مبارک علم
تصوف

جوهر در موضوع و مبادی و مسائل علم تصوف علم الهی که عبارت از علم تصوف است
 اشرف و اعز جمیع علوم دینی است زیرا که موضوع آن ذات حق و وجود مطلق است و مبادی این
 علم اصوات حقیقی است و مسائل آن عبارت است از آنچه بدو متعین می شود حقائق و متعلقات این
 اسمائت نیز درین علم مبین می شود و معمول الجدالی ربه و القرب منه الذی هو المقصد
 الاعلی من تحصیل العلوم و الاعمال و الطاعات و العبادات و هیچ یک از علوم دیگر مستخرج این
 امور نیستند پس علم تصوف اشرف و اعلی جمیع علوم باشد

جوهر صاحب حقائق نما قدس سرمدی فرماید که علم حقائق را احاطه است بجمیع علوم محاسبه
 متداول است در میان علما و حکما چرا که بیان این علم متعلق بذات و صفات حق تعالی است و ذات
 و صفات او سبحانه بر جمله اشیا محیط است پس علم حقائق بر جمله علوم متداوله محیط باشد و چنانکه سائر
 علوم در موضوع و مبادی و مسائل است این علم را نیز هست در موضوع و مبادی و مسائل جمیع علوم
 فرع موضوع و مبادی و مسائل این علم است و موضوع این علم وجود حق تعالی است چرا که وضع این

۶۷۶

علوم

علم معرفت وجود حق است چنانچه موضوع علم طب بدن انسان که شناخته می شود از احوال بدن انسان و مبادی او اقسام صفات حقائق که لازم وجود حق اند که عبارت از اقسام ذات و صفات و افعال اند و مسائل او عبارت است از آنچه بدو بین می شود و حقائق و متعلقات اقسام ثلثه و مرجع این همه بدو چیز است معرفت ارتباط عالم بحق و حق بعالم و آنچه ممکن است از معرفت و آنچه دشوار است پس چاره نیست مگر کسانے را که طالب معرفت این مبادی و مسائل باشند مسلم داشتن ظائف اهل الله را که عارفان آئی اند علم حقائق اشرف و اعز جمیع علوم است بشرط موضوعه و غیر مبادیه و مسائله و اگر چه موضوع کلام و حکمت موضوع علم آئی است لیکن در آن علم از کیفیت وصول عبد بسوی پروردگار خود بحث نمی کنند پس این علم النفع باشد و ارفع از جمیع علوم -

۶۷۷

در بیان آنرا از علم اوصیای
حال توحید ذوق است و
مطلوب حال است از علم -

جو هر مخفی نماند که بجز در مبسوط مقالات از باب توحید و تخیل معانی آن اکتفا کردن و آنرا مرتبه از مراتب کمال شمرده غایت خسران و نهایت حرمان است نه هر که از مشاهدات صوفیه تعبیر کند صوفی مشاهده باشد و نه هر که از معارف از باب توحید و مزارع موحده گردد و در پاکباز

شیراز قدس سره می فرمایند

نه هر که آئینه سازد سکنه دری داند	نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
کلاه داری و آئین سروری داند	نه هر که طرف کله کج نهاد و ننگ داشت
نه هر که سر برتر باشد قاصد دری داند	نه هر که تریز یونیا نجاست

و حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرمایند رباعی

از کج حقیقت نتوان کشف حجاب	تا کرده طاسم هستی خویش خراب
سیراب نشد کسی ز دریا بسراب	در ریاست حقیقت و سرالبت سخن

رباعی

نوشتر که به زره در و در وحدت سفتن	از ساحت دل غبار کثرت رستن
واحد دیدن بودند واحد گفستن	مغز و سخن مشوک توحید خدا

تامل در کلمات قدسیه از باب توحید و تفکر در انفاس متبرکه که اصحاب مواجید تمیزه و تشویق بر است نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق را نه بر آنکه علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانی است نه تقلیدی و نقلی یا عقلی و بر بانی پس بالکلیت بساط جستجو در نوشتن و بگفتن و گوی بے حاصل خور سند گشتن کمال جبال و غایت ضلالت است از گفتن بزبان نیا یافتن بوجدان تفادت بسیار است

وازشیدن بگوش تا کشیدن در آغوش در جات میخار هر چند نام شکر بری تا شکر نخوری کام تو شیرین نشود
 و هر چند وصف نافر گوی تا نافر نبوی مشام تو مشکین نگر و سپس چون طالب صادق را بواسطه مطالعه
 این سخنان سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب توت گیر دمی باید که بجز گفت و شنید پسند
 نکند بلکه کمر اجتهاد در بند و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق موافق آید
 و سعادت مساعدت نماید و حضرت شیخ اوجده الدین کرمانی قدس سره می فرمایند

بسته

اسرار حقیقت نشود حاصل بسؤال	نه نیز بدر با حقن قسمت و مال
تا دیده و دل خون نکنی نچہ سال	هرگز ندهند راحت از قال بحال
آوحدی شصت سال سخن دید	تا شبے روسے نیکبختی دید
این همه گفت و گوے توحید است	راه وحدت تبرک و تجرید است
سخن وحدت است همچو سراب	از سراب اسے پس کہ شد سیراب

آورده اند که شخصی را در اثناے تفکر و تعمق در مسئله توحید خوابش در ربو و کتابے در نظرش داشتند
 بر حاشیه آن نوشته بود که دریافت سر توحید جز بزوال تعینات و قنار رسوم و عادات دست
 ندهد و تصرف کردن در آن بنظر عقلی محل خوف سور خاتمت است و اللہ ولی الهدایة والایة
 جوهر تناسخ تعلق روح ست بیدن بعد از خراب شدن بدن اول و مستلزم تکرار است زیرا که
 همان روح ست که بعد از مفارقت از بدنی متعلق بدنی دیگر میگردد و بهم جاخته که روح را قدیم
 می گویند و قائم بنفس خود نمی دانند بلکه حجت بقا محتاج بدن دیگر می دارند و تجلی ظهور حقیقت
 ست در هر منظرے بخصوصیت و صفتی و نوعی نه بسبب تکرار شرح گلشن راز

۶۷۸

تناسخ

جوهر در اساس خالقاه و فائده آن صاحب مصباح الهدایة قدس سره می فرمایند که هر چند
 بنابر خالقاه و اختصاص آن بجل مساکنت و اجتماع متصوفه رسے محدث ست از جمله مستجنات
 صوفیان ولیکن خالقاه را با صنفه که مسکن فقر ارا و صحابه بود در روزگار حضرت سرور عالم
 صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مشابہتے و نسبتے ست چه صنفه مقامے بود در دنیا
 محل سکون و اجتماع فقر ارا اصحاب حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم
 هر که او را سکنی بنودے در اینجا اقامت نمودی و اگر کسی بجدنیہ رسیدی و آشنائی نداشتی که بدو
 بفرود آید بصنفه نزول کردی و در تالیس بنابر خالقاه چند فائده است یکی آنکه محل نزول و سکون
 طائفه بود از فقر ارا که ایشان را سکنی و ما داتے دیگر نباشد دوم آنکه بسبب مساکنت در وی متصوفه را

۶۷۹

صف

فرود

تالیس

باید یکدیگر اجتماع و صحبت بیشتر دست دهد سوم آنکه بسبب اتحاد مسکن و اطلاع بر احوال یکدیگر رقیب یکدیگر یا
 جوهر در بیان رسوم اهل خانقاه و خصائص ایشان صاحب مصباح الهدایه قدس سره
 میفرماید که اهل خانقاه دو طائفه اند مسافران و مقیمان اما رسم صوفیان در سفر آنست که چون بخانقاه قصد
 نزول دارند چند کتله تا پیش از عصر بمنزل رسند و اگر در راه بغدیری متخلف شوند وقت عصر در آید
 آن شب بسجده یا گوشه دیگر نزول کنند و روز دیگر بوقت ارتفاع آفتاب قصد خانقاه کنند و چون در
 خانقاه روند اول تحیت مقام را در رکعت بگذارند پس سلام کنند و بمعاذنه و مصافحه با حاضران
 مبادرت نمایند و سنت آنست که از جهت بقیمان بحق القیوم عراضه از طعام یا غیر آن در میان
 آرند و بکلام مسابقت نمایند و سه روز از خانقاه بقصد مهمی که دارند از زیارت اجبا و اموات
 نروند تا هیات باطن از غیرات عوارض سفر بقرار خود باز آید و بے اجازت از اهل
 خانقاه بر خروج اقدام ننمایند و اما مقیمان خانقاه باید که مسافران را به تود و دو طلاق و وجه تقرب
 کنند و اگر مسافری بخانقاه رسد بنظر حقارت و عدم مبالات و دستگیرند و مقیمان خانقاه سه
 طائفه اند اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت اهل خدمت طائفه باشند از مبتدیان ایشان را خدمت
 فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور و لها شوند نگاه اہلیت صحبت و استعداد قبول فرائد یابند
 و بپرکت صحبت شایسته خلوت شوند۔

۲۸۰
 جوهری
 صاحب مصباح

جوهر حضرت سلطان المشائخ در راحت القلوب و صاحب سیر الاولیاء از خواجگان چشت روایت
 کرده اند که حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم در شب معراج خرقه از حضرت عزت
 یافته بودند حضرت ابو بکر صدیق را فرمودند که اگر این خرقه بودیم چینی گفت که من صدق و رزم بعبده
 بحضرت عمر فرمودند که اگر بودیم چه کنی عرض کردند که عدل کنیم بعبده بحضرت عثمان رضی اللہ تعالیٰ
 عنہ فرمودند که اگر بودیم چه کنی عرض کردند که سخاوت و رزم بعبده بحضرت امیر المومنین علی
 ابن ابیطالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ فرمودند که اگر این خرقه بودیم چه کنی عرض کردند که من پرده
 پوشی کنم و عیب بندگان حق تعالیٰ پوشم حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و
 سلم آن خرقه بحضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ عطا فرمودند و فرمودند
 که مرا فرمان حضرت خداوند تعالیٰ چنین بود که هر که این جواب دهد خرقه باو دہی کما مرده صاحب
 لطائف اشرفی قدس سره میفرماید که باتفاق مشائخ حضرت جبرئیل جامہ از حضرت صمدیت
 آورده و حضرت رسالت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ آنرا چهار قسمت کرده قطعه بابو بکر صدیق

۲۸۱

و قطعہ بجز خطاب و قطعہ عثمان بن عفان و قطعہ معاذ بن ابیطالب داده وصیت کردند که محافظت کنند
و وقت حاجت بسیار بد چون حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم آن جامہ را طلب کردند
از اصحاب مذکور سه کس رفتند و نیافتند حضرت علیؑ ہر چہ را قطعہ بخد مت حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ
علیہ وآلہ واصحابہ وسلم آوردند فرمودند کہ ترا مبارک باد و پوشش و ہوشان

۲۸۲

کتاب چهارم

جوہر در ذکر چہار پیہ از حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب علی ابن ابیطالب کرم اللہ تعالیٰ
وجہہ خرقہ خلافت فقیر چہار گیس رسید کہ ایشان را چہار پیہ گویند اول حضرت امام حسن علیہ السلام
دوم حضرت امام حسین علیہ السلام سوم خواجہ کیل بن زیاد چہارم خواجہ حسن بصری و آیین نزدیک
اکثر مشایخ کبار است و بعضی گویند کہ خرقہ خلافت حضرت امیر المومنین علیہ السلام تنها بحضرت
خواجہ حسن بصری رسید و این ضعیف است از آنکہ امامت و خلافت حضرت امام حسن علیہ السلام
از اکثر کتب معتبرہ ثابت است و صاحب نفحات از امام مجد الدین بغدادی نقل می کند کہ خرقہ حضرت
امیر علیہ السلام بدو گیس رسیدہ تیکہ خواجہ حسن بصری دوم خواجہ کیل بن زیاد و در لطف
اشرفی مذکور است کہ در ارادت خواجہ حسن بصری اختلاف است بعضی گویند کہ ایشان را ارادت
بحضرت امام حسین علیہ السلام است و بعضی گویند کہ ایشان را ارادت بخواجہ کیل بن زیاد است
فاما صح آنست کہ ایشان را ارادت بحضرت امام حسین علیہ السلام است و بعضی گویند کہ ایشان را
ارادت بحضرت علی مرتضی است - مرآة الاسرار -

۲۸۳

جوہر در لباس خرقہ صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ می فرمایند کہ از جملہ رسوم موضوعہ
صوفیان تیکہ لباس خرقہ است و از جملہ فوائد آن تیکہ تغیر عادت است و نظام انما لوفات طبعی و
حفظ لفظ نفسانی چہ نفس را همچنانکہ در مطعومات و مشروبات و منکوحات شمرنی و لذت است و
لبوسات نیز حظی است و ہر لباسی کہ پوشیدن آن نفس را عادت گشت بیشک از وی حلاوت
یابد پس تغیر لباس صورت تغیر عادت بود و تغیر عادت عین عبادت است و خرقہ دو نوع است
خرقہ ارادت و خرقہ تبرک خرقہ ارادت آنست کہ چون شیخ صدق ارادت مرید در طلب حق تعالی
مشاہدہ کند و ہر خرقہ پوشاند و خرقہ تبرک آنست کہ کسی بر سبیل حسن ظن و نسبت تبرک بخرقہ مشایخ
آنرا طلب کند و بعضی برین دو خرقہ خرقہ ولایت زیادہ کردہ اند و آن آنست کہ چون شیخ در مرید
آثار ولایت و علامت وصول بدرجہ تکمیل و تربیت مشاہدہ کند و خواہد کہ او را بہ نیابت و خلافت خود
نصب کردہ بطرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق مازون گرداند و ہر اخلاعت و ولایت و

کتاب

تشریف عنایت خود پوشانند

جوهر در اختیار خرقه ملون صاحب مصلح الهدایه قدس سره می فرمایند که اختیار خرقه ملون بحجت
 ۶۸۴ صلاحیت قبول اوساخ و تلفیغ خاطر اهل معاملات و مراقبات از اہتمام بحفاظت جامه سفید و تنغال
 بغسل آن از جمله استحسنات مشایخ است اگر چه از صدر نبوت فصل بسیار در شان جامه سفید وارد دست
 ولون از رزق اختیار متصوفه است با آنکه لون سیاه در قبول اوساخ از رزق تمام و اہل این طریق
 سه فریق اند فریق اول مبتدیان و حال ایشان ترک اختیار بود با شیخ ایشان را بخود هیچ چیز جائز
 نہ الا بارادت شیخ و فریق دوم متوسطان و حال ایشان ترک اختیار بود با حق تعالی و ایشان را
 در لباس مخصوص اختیار نہ ہر چه تقضی وقت باشد ایشان بحکم آن باشند و فریق سوم منتیان و
 ایشان با اختیار حق تعالی مختار باشند ایشان ہر چه اختیار کنند مختار بود و مرید حقیقی چون زمام
 اختیار بدست تصرف شیخی کامل صاحب بصیرت سپارد و منقاد و تسلیم او گردد و شیخ او را از
 عادات طبیعی و مالوفات نفسانی فطام فرماید و در امور دینی و دنیوی او تصرف کند پس اگر بیند کہ او را
 در لباس مخصوص لذتی ست او را از آن بیرون آرد و لباس دیگر پوشاند و بعضی از مشایخ فرمودند
 را بہ بغیر لباس نفرمودہ اند ہم بران لباس کہ داشتہ بجا از دست ترغیب نمودہ نظر ایشان
 بر اخفار حال و ترک اظهار بود و مشایخ بر مثال طبیبان اندامراض مریدان مختلف ہر یک
 نوع کہ دانستہ اند صلاح دران دیدہ معالجہ کردہ پس جملہ تصرفات ایشان بنیہ بر

صلاح و صواب بود

جوهر در معنی استحسان قدوۃ المحققین صاحب مصلح الهدایه قدس سره می فرمایند کہ مراد از
 استحسان استجاب امری و اختیار رسمی ست کہ متصوفہ آنرا با اختیار خود وضع کردہ اند از جهت صلاح
 حال طالبان بے آنکہ دلیل و واضح و برہانے لائح از سنت بران شاہد بود مانند لباس خرقہ و بنابر
 خانقاہ و اجتماع از بہر سماع و نشستن در چلہ و غیر آن و طائفہ برایشان انکار دارند و گویند این
 طریقہ بدعت ست و بدعت عین ضلالت ست جواب آنست کہ مراد از بدعت مذموم آنست
 کہ مزاحم سنت بود اما بدعتی کہ مزاحم و منافی سنت نہ بود و متضمن مصلحتی باشد مذموم نیست بلکہ
 محمود باشد مانند قیام کردن بحجت داخل چہ این عادت در روزگار حضرت سرور عالم صلی اللہ
 تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم سنت نبود و بعد از ان عادتے مستمر گشتہ میان اہل اسلام
 و این معنی عین مصلحت ست و مصلحت در شرع معتبر و نیز تصنیف کتب و درس علوم مستنبطہ در

۶۸۵

معنی استحسان و بدعت مذموم و بدعت محمود

عمد رسالت نبود بعد از امتداد زمان علماء اسلام چند کتب در علوم اسلامی تالیف کرده اند و بعضی
 علوم از خود استخراج کرده و استنباط نموده مانند فقه و اصول کلام و مسائل اجتهادی در فقه و بیح
 شک نیست در آنکه احداث و ابداع این علوم پسندیده است چه حفظ سنت و علم احکام و تحکام
 قواعد دین اسلام بدان منوط و مرطوب است پس اگر هر بدعتی ضلالت بودی بایستی که احداث این
 امور همه ضلالت بودی و چون حال چنین بود چرا نشاید که طائفه نیز رسوم چند احداث کنند و مراد
 شان ازین تزکیه نفوس طالبان و تصفیه قلوب راغبان طریق حقیقت و استجاب انوار
 یقین و حفظ قواعد دین بود

۶۸۶

جوهر در شرح رساله مکیه مذکور است که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و مسلم
 شب معراج در بهشت حجره دیدند دوران صندوقی و در آن خرقة عرض کردند می خواهیم که این خرقة
 مرا باشد فرمان رسید که پوش پوشیدند و عرض کردند که بمن مخصوص باشد یا بکسی از امتان من رسید
 فرمان رسید که برسد و سخن تلقین شد که هر که از چهار یار تو این را جواب بگوید او را بد پس حضرت
 امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه فرمودند که اگر ترا بد هم چه کنی عرض کردند که صدق
 و رزم فرمودند اجلس مکانک و حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه فرمودند عرض
 کردند که عدل و رزم فرمودند اجلس مکانک و حضرت امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه فرمودند
 عرض کردند که حیا و رزم فرمودند اجلس مکانک و حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
 کرم الله تعالی وجهه فرمودند عرض نمودند که عیب پوشی بندگان حضرت خداوند تعالی کنم فرمودند
 انت له و هو لک خرقة مثلخ همین است کما مرارا

۶۸۷

جوهر خرقة ارادت و تصوف آنست که بعد از تربیت تمام بپوشاند و خرقة تبرک و تشبه آنکه در اول
 قدم بپوشاند تا آن خرقة مرید را قیدی و باز دارنده از معاصی باشد تا اگر آنرا قصد معاصی شود سوی
 لباس مردان نظر کند شرم پدید آید و از جناب خداوند تعالی تبرسد و مرید تا آنکه در خرقة تشبه تبرک
 است مرید رسمی است و چون خرقة تصوف و ارادت بپوشد مرید حقیقه گردد

۶۸۸

جوهر در شرح رساله مکیه است که چون درست شد مرید را مقام توبه و ورع و تقوی و در آمد در
 مقام زهد و ادب کرد نفس خود را بجا بده پس بپوشد مرقع اگر رغبت دارد در آن پوشیدن مرقع پوشیدن
 و دیگره را رواست یکی منقطعان وینا و دیگره شاتان مولی را مرقع جامه اولیاست و شرط پوشیدن
 آن بود که این را کفن بدانند که امید از لذات و حیات منقطع گرداند و عمر خود را بر خدمت خداوند تعالی
 بپایند

دقت گرداند در رساله شیخ علاء الدین سمنانی آورده است اگر نعوذ بالله منها خذلان در رسد و مرید بقهری
 شروع کند و باز بر بطالت خود رود و بر شیخ واجب است که آن خرّمه باز ستاند و اگر شیخ حاضر نباشد بخلیفه
 شیخ یا اصحاب پیش قدم واجب بود که آن خرّمه از وی بستاند بعضی مشایخ لباس را بسے تکلیف اختیار
 کنند و مریدان را بفرمانند تا هر چه بپوشند اگر عجای یا بند همان و اگر قهای یا بند همان و این
 روش بترست است مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست مگر بخدمت سلطان به بند و صوفی باشد
 و بعضی زیاده از یک جامه کرده اند و بعضی زیاده از یک جامه از بر احتیاط روا دارند و
 بعضی مرید را جامه و خرّمه زر و بپوشانند هر که دنیا را پس پشت انداخته باشد ارسال و بناله عمال پس
 پشت کند و هر که بصفت موتی شده باشد تشبیهاً للموتی پیش اندازد و هر که این دو صفت نباشد در توبه
 بچند و بناله را پیش سینه جانب چپ اختیار کرده اند بدانکه بعضی مشایخ لباس را بر صفات مخصوص
 اختیار کرده اند و لباس بر صفات مخصوص پنج نوع است ثمنی و مرتع و طمع و خشن و طلق ثمنی است
 که دیر اطارت و بطانت شود و در میان آن چیزی نباشد و این اول لباس مرید است و اشاره بر است
 که مرید در اول بد و چیز مشغول است ادا و امر و اجتناب نواهی پس چون در باطن دو چیز باشد
 و رظاهر لباس او ثمنی باشد که الظاهر عنوان الباطن پس چون مرید بدین هر دو ثبات قدم شد
 و قرار گرفت پس بپوشد مرتع و آن لباسی را گویند که مراد را طارت و بطانت بود و میان ایشان چیزی
 از نمیدانند و این بانگند با باشد و این اشاره بر است که مرید را سه صفت است نفس الکره و عین الکره
 و محض الکره نفس کلمه ثبات است در ادا و امر و اجتناب نواهی و عین کلمه انس و آرام است بذکر
 خداوند تعالی و محض کلمه ترقی کردن و قطع مقامات کردن است و المراد بالکلمه خطاب الله جل جلاله
 معظماً و باطناً و چون مرید درین مقام رسد و او بود که طمع پوشد و طمع لباس است که در
 رنگهای مختلف باشد و این لباس اشاره است بر آن که بنده شناخته است اختلاف صنایع
 و بدائع خداوند تعالی که در عالم است و فهم کرده است از هر چیزی حقیقت آن و آرام گرفته است
 دل و با انواع بلاها و سختیها بعد آن روا بود که خشن پوشد و خشن خرّمه را گویند که مراد را انگند با بسیار بود
 و این لباس اشاره است بر قبول کردن جرات و صیبتما یعنی سرسوزنی که میخاند و خشن میرسانند
 جرات را در دل خویش و رام می گرداند و دل خود را بدان جرات بعد آن روا بود که طلق پوشد
 و طلق خرّمه را گویند که بسیار سے نماند با پر کالهار وی از خرّمه های مختلف از جدید و کهنه بسیار باشد
 و این لباس اشارت است بسوے ترک تکلف و فرو میرانیدن بشریت و ترک لغات بلامتعارف مردمان

و بعضی در اول قدم پوشانند تا آن پوشش و لباس و میرا قیدی از معاصی و هو با باشد یا بشرم خلق
یا بشرم خالق و این را خرقة تبرک گویند بعضی فرموده در ویش هر لباسی که پوشد باید که نیت و معنی
پوشد اگر سپید پوشد باید که چنانچه اذکار سپید پوشیده است باطن را نیز از حقد و حسد و کبر و نجل و از
کدورات مصفی کرده باشد و لباس کبود لباس اهل مصیبت است کسی که آنرا پوشد باید که او بر اهل
گناهان خود همه حال مصیبت دارد مشایخ فرموده اند هر که با جامه کبود و نجس و در طریقت جنابت بود بر او
غسل لازم شود اما خرقة کبود کسی پوشد که هوا جس شیطانی از الهام رحمانی بداند و لباس سرخ کسی پوشد
که خود را چون شهید خون آلوده مرده داند و جامه نزار خطی کسی پوشد که جمیع طرق مشایخ را سلوک کند
با همه او با با فعال و اقوال متابعت نماید و گلیم کسی پوشد که از تحمل بار فقر و مجاهده تنالده این گلیم از چشم شتر
ست و مثل شتر و تنگ بار دنیا و عقبی بر و نهند که بیخ از ان تنالده در ویشی در نظر شیخ شهاب الدین
سهروردی خرقة نزار یعنی پوشیده کلام بسیار میگردشید فرمود این خرقة را چه می گویند گفت نزار یعنی فرود

اگر یک بیخ بر دهن میزدی به بودی کدام

۶۸۹

جوهر در سماع صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که از جمله مستحبات تصوفه که محل انکار
بعضی از علماء ظاهر است یکی اجتماع ایشان است از برای سماع غنایه و الحان و استحضار قوال و چه
انکار ایشان آنکه این رسم بدعت است چه در عهد رسالت و زمان صحابه و تابعین و علماء و مشایخ
سلف مهور نبوده است بعضی از مشایخ متأخران وضع کرده اند مستحسن داشته جواب آنست که هر چند
بدعت است ولیکن مزاحم سنت نیست پس مذموم نبود خصوصاً که شتمل باشد بر فوائد و از جمله فوائد
یکه آنست که اصحاب ریاضات و ارباب مجاهدات را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که
ملاست و کلاست در قلوب و نفوس حادث شود و قبضه و یاسینی که موجب فتور اعمال و تصور احوال
بود طاری گردد پس مشایخ متأخر از بهر رفع این عارضه و دفع این حادثه ترکیبی روحانی از سماع
اصوات طیبه و الحان مناسبه و اشعار شوقه بر وجهی که مشرف بود نموده اند و ایشان را بر تناول آن
بوقت حاجت تحریر فرموده تا بدان واسطه کلامت و ملاست از ایشان مرتفع شود و قائمه دوم آنکه
سالکان را در اثنای سیر و سلوک بسبب ظهور و استیلا صفات نفوس و قفات و حجابات بسیار افتد که
بدان سبب مدتی طریق مزید احوال بر ایشان مسدود گردد و در بطول فراق صورت اشتیاق نقصان پذیرد پس
ممکن بود که مستمع را در سماع الحان لذیذ یا غزلی که وصف الحال او بود عالی غریب که تحریک داعی
شوق کند روی نماید و آن وقت از پیش بر خیزد و باب مزید مفتوح شود و فائده سوم آنکه اهل سلوک را که

چ

حال ایشان از سیر بطیر و سلوک بجز به وسیله مجبوباتی نابخامیده باشد در آثار سماع ممکن بود که سماع
روح مفتوح گردد و لذت خطاب ازل و عهد اول یاد و طائر روح بیک نهضت غبار هستی
و لوث حدوث از خود بنفشاند و از غواسته قلب و نفس و جمله اکوان مجرد گردند و در فضا اقرب
ذات در طیران آید و سیر و سلوک بطیر ^{پرده با} تبدیل شود و یک لحظه چندان راه قطع کند که سالها
سیر و سلوک در غیر سماع نتواند کرد و اگر منکر سماع این فوائد را با فایده که در سماع متوقع بود
مقابل کند گویم رفع آن آفات واجب آید و با مکان وقوع آن ترک سماع لازم نگردد و خیر الاعمال
که صلوته است در حق بعضی موجب فلاح است چنانکه قد افلاح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم
خاشعون و در حق بعضی سبب دلیل چنانکه دلیل للمصلین الذین هم عن صلواتهم ساهون
با وجود احتمال سوء و غفامت که موجب دلیل است ترک صلوته جائز نبود و درین زمان سماع بروحی که
عادت اهل روزگار و متصرف رسمی است عین وبال و محل انکار است چه بیشتر و درین وقت مشاهده
سیر و بنا بر آن بر دو نوع انسانی و مخلوق طبیعی است نه بر قاعده صدق و اخلاص و طالب مزید حال
که وضع این طریق در اصل بران اساس بوده است جماعتی را باعث بر حضور مجلس سماع داعیه
تناول طعامی که در آن مجمع متوقع بود و طائفه را میل برقص و لهو و طرب و عشرت و قومی را رغبت
بمشاهده منکرات و مکروهات و جمعی را استیلاب اقسام نعم و نبوی و بعضی را اظهار وجد و حال و گریه و
گرم داشتن بازار و این جمله محض گناه و عین وبال است و محل انکار و بساط شکایت نه درین عهد بلکه
در زمان رئیس القوم حضرت جنید بغدادی قدس سره که وقت ظهور مشایخ و اجتماع صوفیان بود و بسوط
بوده است و حضرت ایشان در آخر حال سماع غنائمیکه ^و گفتند اکنون چرا سماع نکنی فرمودند مع من
یعنی با که سماع کنم گفتند از برای خود بشنو گفت عمن از که بشنوم و این قول اشارت بدانست که سماع با بیان
همه رد باید کرد و از کسی باید شنید که صاحب درد بود و از سر صدق و ارادت گوید نه بجهت محض اجرت و
شک نیست که آواز خوش از جمله نعمتهای جناب الهی است و روح انسانی را بسماع اصوات طیبه و نغمات شاد
التذادی بود و روح بعضی از حیوانات از آن لذت یابد چنانکه شتر بنغمه صدی بار بار گریان با سانی بکشد
و بیک منزل چندین منازل از سر نشاط طی کند حضرت ابوعلی دقاق قدس سره میفرمایند سماع حرام
علی العوام لانهم لیسعون بحیوة نفوسهم و مباح علی الزبوا لانهم من ارباب المجاهدات و
مستحب لاصحابنا لانهم لیسعون بحیوة قلوبهم

۶۹

نیست بر حضور مجمع سماع مقدم دارند باز جویند که باعث بران چسبند اگر مطلوب نفسانی بود ازان احتراز واجب دانند و اگر داعیه صدق و ارادت و طالب مزید حال و شمول برکت جمع بود مجرد از شوائب هوا و دواعی طبیعت و حال آنکه در آن مجمع شیخی یا مقدمی که حضور او مغتنم بود حاضر باشد یا اهل سماع انخوان متوافق و طالبان صادق باشند توفیق چنین صحبتی غنیمت باید شمرد و اگر معلوم بود که مجمع سماع شتمل است بر بعضی از محرمات و منکرات چون حضور زنان و امردان یا مکروهات چون حضور کسی که نسبت با این طائفه ندارد مانند متره‌پی که او را ذوق سماع نبود و بنظر انکار نگردید یا صاحب جاهی ازار باب دنیا که با او بیگانه است و مدارات باید بود یا بحضور کسی که بیگانه و دروغ اظهار دهد کند و تواجد کاذب وقت جلوس مشوش گرداند طالبان صادق را اجتناب از حضور چنین مجمعی لازم بود و شرط آنست که چون شخصی حاضر مجلس شود بادب نشیند و سکون و وقار شعار و در ظاهر و باطن خود نگردد و اندو اطراف بدن را از زوائد هر گاه است و فضول افعال و اقوال مجبور و مضبوط دارد و خصوص بحضور مشایخ و بانگ لمعه از لغات و چه مضطرب نشود و اگر نفوذ با کذب اثری از آثار نوازل و جود حال اظهار و جود دعوی حال کند و عین نفاق و محض گناه بود بل قبیح تر زلته و شینع تر حالتی باشد.

۴۹۱

جوهر و خاصیت سماع صاحب مصباح الهدایة قدس سره می فرمایند که خاصیت سماع آنست که هر چه بولایت بشریت سلطنت دارد آنرا تقویت کند و غالب تر گرداند پس در حق طائفه که سر ایشان محبت و ارادت حق تعالی مشغول و متعلق بود سماع ممد و معاون باشد بر طلب کمال و در حق بعضی که ضمیر ایشان بهو امثلی بود موجب هلاک و وبال و ازینجاست منشار اختلاف احوال آنکه در تحلیل و تحریم سماع و جود در سماع اگر چه کمال حال مبتدیان است و لیکن نقصان حال منتیان است چه در عبارت است از باز یافتن حال شهود و باز یافتن بعد از گم کردن بود پس و جود در سماع بحقیقت فاقد بود و بسبب فقدان حال شهود و ظهور صفات ظلماتی بود و آن صفات نفسانی است که حجب بطلان است یا نورانی و آن صفات قلبی است که حجب محالست و منشار جود در سماع یا مجرد لغات طلبیه و اصوات متناسبه باشد و تلذذ ازان نصیب روح بود یا مجموع اصوات با معانی ابیات و التذاذ ازان مشترک بود میان روح و قلب و در حق محققان و میان ارواح و نفوس و در حق بطلان و در مجرد لغات که روح با ستلذذ ازان منفرد بود قلب استراق سمع کند در حق محقق و نفس و در حق مبطل و منتیان را بحسب تخلص از حجاب حال شهود و دائم بود حضرت سمل بن عبداللہ تستری قدس سره فرمودند در حالی قبل الصلوٰة

حج

کمالی فی الصلوٰۃ داین اشارت است بدوام حال شہود ہر کہ اور این مقام بود حال او در سماع
 بچنین بود کہ پیش از سماع دہر وے کہ پیوستہ حاضر بود ہر آوازی کہ بدور سد خطاب جناب آئی فرم کند
 پس سماع او موقوف نہو بدبر نغزات و الحان آدمی بلکہ جای شود کہ سماع او از اندرون خود بود و این
 چنین کس کہ سماع او متصل باشد پیوستہ بدل حاضر غیب بود و گوش باطنش از حدیث نفس خالصے
 پس گا و خطاب جناب آئی شنود دگا ہے تسبیح ذرات و گا ہی از داخل بشنود دگا ہی از خارج چہرہ است
 است از امیر المومنین علی کرم اللہ تعالی وجہہ و قتی کہ بانگ ناقوس می شد باصحاب فرمودند کہ شما
 می دایند کہ او چہ میگوید عرض کردند کہ نے فرمودند کہ می گوید سبحان اللہ

۶۹۲

جو ہر در القار و اعطار خرقہ بقوال وغیرہ در مصباح الہدایۃ مذکور است خرقہ کہ از صاحب
 سماع بقوال رود و نوع است صحیحہ و ممزقہ اما حکم خرقہ صحیحہ اگر مراد او اجود در القار و اعطار آن تخصیص
 قوال بود دیگرے را با و در ان مشارکت و مسامحت نباشد و اگر مراد تخصیص او نبود شخصی کہ حاضر باشد
 بر حسب اجتماعت خود اگر مصالحت بیند بقوال دهد و اگر خواہد دیگرے بخشد و اگر حاضران مجلس سماع ہم
 انوان باشند و شخص دیگر حاضر نہ خرقہ بقوال دہند چہ محرک و باعث وجد کہ سبب القار خرقہ باشد قول
 او بود و بعضے گویند خرقہ از ان جمع بود چہ سبب باعث وجد نہ مجرد قول قوال بود بل سبب آن مجموع
 قول او و برکت جمع باشد و مستند قول این طائفہ قیاس بر قضیہ واقعہ بدر کہ جو انان لشکر اسلام
 در قتال با اعدا مسارعت نمودند بامید آنکہ غنیمت ہمہ ایشان را بود چون ظفر یافتند خواستند کہ
 جنگی غنیمت بردارند با پیران نزاع پدید آمد و رجوع بحضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و
 آلہ و اصحابہ وسلم کردند و منزل شد لیساً لونیک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول پس
 حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم غنیمت را میان ایشان بسویت قسمت فرمودند
 و بعضی گویند اگر باجرت گرفته اند بی نصیب بودند الا مشارک جمع باشد و اگر کسی را در القار خرقہ
 نیتی باشد و نخواہد کہ دیگر با سر خرقہ رود و خرقہ او را بقوالان دہند اما حکم خرقہ ممزقہ کہ صاحب وجد آنرا
 از سر غالبہ حال و سلب اختیار بر خود خرق کند آنست کہ بر حاضران مجلس سماع جنساً او غیر جنس
 قسمت کنند و شرط در مسامحت غیر جنس آنست کہ در حق این طائفہ حسن ظن دارد و بہ تبرک خرقہ
 ایشان را معتقد بود و اگر کسی در حال قسمت حاضر شود و در وقت سماع حاضر نہوہ باشد او را
 نیز دہند و اگر خرقہ ہا کہ انداختہ باشند بعضے صحیحہ بود و بعضی ممزقہ اگر شیخ حاضر باشد و مصالحت بیند روا
 بود کہ خرقہ صحیحہ را بہ تبعیت ممزقہ تمزق کند و بر حاضران منقسم گرداند

جوهر سماع چهار قسم است حلال و حرام و مباح و مکروه حضرت شیخ ابو علی دقاق قدس سره فرمودند
 السماع حرام للعوام بقدر نفوسهم و مباح للزبایا و الحصول مجاهدتم و مستحب لاصحاب الجبوة
 قابوهم و حلال است بر مجاهدان حق تعالی و حضرت شیخ نسبل بن عبد الله تستری قدس سره فرمودند سماع
 مستحب است برای اهل حقائق و مباح است برای اهل علم و مکروه است بر اهل فسق و فجور و حضرت
 ابوسعید ابوالخیر قدس سره فرمودند که در ویش چون در سماع دست بر هم زند شوقی که در دست باشد
 بریزد بگذارد و سایر اعضا چون نعره زند بر شوقی که در دست باشد بیرون رود و خوشی با حرام نیست و
 آنچه از خوشیها حرام است نه ازان حرام است که خوش است بلکه ازان حرام است که دردی ضرری
 است و فسادی چه آواز مرغان خوش و حرام نیست و سبزه و آب روان و نظاره شکوفه و گل خوش است
 و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش همچو سبزه و آب روان است در چشم و همچو مشک در حق بینی و همچو
 طعام خوش در حق خلق و همچنین حکمتهاست نیکو در حق عقل و دلیل بر آنکه طیب بازی و نظاره دران حرام
 نیست آنست که عایشه رضی الله تعالی عنها روایت میکند که روز عید زنگیان در مسجد بازی میکردند
 در رسول علیه السلام مرا گفت که بنی گفتم که خواهم بر در ایستاد و دست خود پیش برداشتم تا زنگیان بر
 دست می نهادم و چندان نظاره کردم که چند بار گفت که بس نباشد گفتم فی داین در اخبار صحیح است
 داین دو بار بود که و برابرین رضادادند و ازین خبر پنج رخصت است رخصت اول آنکه بازی
 و لمود نظاره و ردی چون گاه گاه باشد حرام نیست که عایشه روایت میکنند که بازی زنگیان قدس
 و سرود بود و رخصت دوم آنکه در مسجد بگردند رخصت سوم آنکه در خبر است که رسول علیه السلام گفت
 عایشه را که بازی مشغول شوی داین فرمان باشد رخصت چهارم آنکه ابتدا کرد عایشه را که خواهی که بنی
 داین تقاضا باشد چنان باشد که اگر دی نظاره کردی و خاموش بودی رخصت پنجم آنکه خود با عایشه
 بایستاد ساعتی دراز بدین معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان تا اول ایشان خوش شود چنین
 کارها کردن از خلق نیکو بود و در صحیح است که عایشه رضی الله تعالی روایت میکند که من کودک بودم
 لعبت را بیار استمی چنین که عادت و خزان است و چند دختر از من کودک تر نزدیک بیامدند و چون
 رسول صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم در آمدند آن کودکان باز پس گرفتند رسول علیه السلام
 ایشان را به نزدیک من فرستادندی - آنجا که سماع مباح است پنج سبب حرام شود باید که حذر
 کند سبب اول آنکه از زرنه یا کودکی در محل شغوت شوند و داین حرام است و سماع از کودکی که در
 محل فتنه نباشد مباح است و از زنی که زشت بود و مباح نیست نظر بر زنان بهر صفت که باشد حرام است

اما اگر آواز شنود از پس پرده اگر هم نغمه بود حرام بود و اگر نه مباح دلیل آنکه دو کنیزک در خانه حضرت عایشه
 سرود میگفتند و رسول علیه السلام آوازشان می شنیدند پس آواز عورت نیست و سرود و در باب
 و چنگ و بر بطن و اصوات مزامیر و چیزی که بانای عراقی باشد نمی آمده است نه بسبب آنکه خوش باشد
 اگر کسی بانا خوش و ناموزون زنده هم حرام بود اما طبل شاپین و دف اگر چه در وی جلاجل بود حرام
 نیست بلکه سلف دف خود زدند و اگر جلاجل در افزاینده حرام شود و طبل حاجیان و غازیان را خود
 رسم است - رقص مباح است که زنگیان در مسجد رقص میکردند و عایشه رضی الله تعالی عنهما بنظر ره
 شن و رسول علیه السلام بحضرت مرتضی علی فرمود که یا علی تو از منی و من از تو از شادی این رقص
 هر چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عرب بود که در نشاط شادی کنند - غایت آنست که بازی
 باشد بازی نیز حرام نیست

۶۹۲

جوهر در فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرمودند
 که چند چیز موجود شود سماع انگاه شنود و آن چیست سمع است و مسموع و مستمع و آله سماع است و فرمودند
 سمع گوینده است می باید که مرد تمام باشد و کودک و عورت نباشد اما مسموع آنچه میگوید باید که
 که هزل و فحش نباشد اما مستمع آنکه می شنود باید که بحق شنود و مملو باشد از یاد حق اما آله سماع و
 آن مزامیر است چون چنگ و رباب و مثل آن باید که در میان نباشد اینچنین سماع طلال باشد آنگاه فرمودند
 که سماع صوتی است موزون چه حرام باشد و آنچه میگویند کلامی است مفهوم المعنی و آن چه حرام
 باشد دیگر تحریک انقلاب است اگر آن تحریک بیاد حق باشد مستحب است و اگر میل بفساد باشد حرام است
 جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرماید که نعمه آتشی که

۶۹۵

در نهاد سالک می باشد از فرط محبت می افزونند از خارج چیزی می آرد و در ابتدا می حال
 گریه و زاری و بیقراری و حرکات عینیه در طو بات چشم و بینی و دهن پیدای شود و این عالم در دست
 که از کثرت ذکر پیدای شود و آنانکه بمرتبه تحیر رسین اند گریه نکنند بفرق و اگر بگریه در وصال گریه ایشان
 بر مافات باشد اما امور دیگر که طور عشق مقتضی آنست نباشد و فرق کرده اند که آب چشم این مردم شیرین
 می باشد و آب چشم آنانکه بدر گریه شود و تلخ بود و حرکت رقص آنها بغایت سبک و ملائم و منایت
 موزون و اکثر بر طبق وزن اکان رقص کنند که آنرا نوا طق روحانی گویند بغایت دلالت بر
 انشراح صدر و بسط قلب کند اگر چه عوام این قسم رقص را آنقدر اعتبار ندارند و از ان سماع باجم شرح
 یابند اما خواص دانند که این حرکت از وجود قلب است و آنکه اول بر خیزد و رقص کند آنچه در مجلس بگذرد

بر زمه او بود ان خیر ان خیر و ان شر ان شر و حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بفرمودند که
 اگر نیت صوفی بر زمین رسد خود را فدای جامه خود را و صاحب رساله قشیریه قدس سره میفرمایند که
 حرکت از هر که باشد خواه مبتدی خواه منتهی خواه متوسط در حال او چیزی میکاهد نباید که بی هجوم و استیلا از
 چار و دو تا ممکن بود تا به ترس رخ باشد

۲۹۶

جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرمودند
 که مشائخ فرموده اند که سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع دوم در وقت طعمی که بر نیت قوت طاعت بخورند
 سوم در وقت ماجرای و صفا کردن در و نیتان

۲۹۷

جوهر حرامست آن سماع که خطرات نفسانی و شیطانی آرد و از شهوت زیاده شود و رغبت بر چهره
 و زلفت و خال میل بردیدن زنان و کودکان گردد و سماعیکه در و بیم فتنه باشد و فحش و هجو
 و طعن بر اهل دین بود و جای سماع محفوظ باشد از رگه مردم و در انجا تکبیران و بیهوده گویان
 نباشند و زاهدان خشک نهاد و پیران بد اعتقاد و تکلف الوجد نباشند و اهل سماع خاموش باشند و در
 زانو نشینند و دل را بجناب حق سبحانه و تعالی حاضر دارند و منتظر عطاء و فیض جناب حق سبحانه و تعالی باشند و چون
 غالب شود سماع بر کسی از اهل مجلس و بر خیزد همه موافقت دی کنند - نزد شیخ اکبر سماع مفید رفیع درجه نمی تواند شد
 اگر چه مباح است و شوق می انگیزد

۲۹۸

جوهر صاحب کیمیای سعادت قدس سره میفرمایند که سماع مباح به پنج سبب حرام شود باید که
 ازان حذر کنند سبب اول آنکه از زنی شنود یا از کودکی که در محل شهوت باشد اگر چه کسی را دل بکار
 حضرت خداوند تعالی مستغرق بود و سماع از کودکی که در محل فتنه نباشد مباح است و از زنی که شهوت
 بود مباح نیست اگر آواز از پس پرده شنود و بیم فتنه باشد حرام و الا مباح بدلیل آنکه دو کنیزک سخنان حضرت
 عایشه رضی الله تعالی عنهما سرود میگفتند و آواز ایشان حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه می شنیدند
 سبب دوم آنکه با سر و در باب و چنگ و بر ببط و چیزی از ردایانای عراقی بود و طبل و شاهین و دوت اگر چه
 در ان جلاجل بود حرام نیست و در پیش حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم
 زده اند و در عروسی دوت زدن فرموده اند و طبل حاجیان و غازیان خود رسم است اما طبل مختان حرام بود
 که شعار ایشان است و آن سطلی دراز بود میان باریک و هر دو سر همین و حضرت امام شافعی قدس
 سره میفرمایند دلیل بر آنکه شاهین حلال است که آواز آن در گوش مبارک حضرت سید عالم صلی الله
 تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم آمد انگشت مبارک در گوش مبارک کردند و حضرت ابن عمر رضی الله تعالی عنهما

در گوش مبارک

فرمودند گوش دار چون دست بدار در اخریده پس رضعت دادن حضرت ابن عمر را تا گوشش دارد دلیل
آن باشد که مباح است اما انگشت در گوش مبارک کردن دلیل آنست که در آن وقت حالی بوده باشد
شرفی و سبب سوم آنکه در سر و فحش باشد یا جای وطن در اهل دین یا صفت زنی معروف باشد
که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید اما شعری که در آن صفت زلف و خال و جمال مصوت بود
و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست و اگر کسی در اندیشه خود
بر زنی که او را دوست دارد یا بر کودکی فرود آرد اندیشه وی حرام بود و اگر بر زن و کنیزک خود سماع کند
حرام نبود اما صوفیان و کسانی که ایشان بدوستی حضرت خداوند تعالی مشغول و مستغرق باشند و
سماع بر آن کنند زیان ندارد که ایشان از هر کی معنی فهم کنند که در خورا حوال ایشان باشد سبب
چهارم آنکه شنوند جوان باشد و شهوت بروی غالب و دوستی حضرت حق تعالی نشناسد چون حدیث زلف و
خال و صورت نیکو شنود شیطان شهوت او را بجنبانند سبب پنجم آنکه عوام که سماع بعادت کنند بر طریق
عشرت و بازی این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه نگیرند و مواظبت بر آن نکنند که چنانکه بعضی از گناهان
صغیره است چون بسیار شود بدرجه کبیره رسد بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه بگویند و اندک
چون بسیار شود حرام بود چه زنگیان یک بار در مسجد بازی کردند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و
آله و اصحابه منع فرمودند اگر مسجد را باز نگاه ساختندی منع فرمودی و مزاح کردن گاه مباح است
لیکن اگر کسی بعادت گیرد مسخره باشد

۲۹۹ جوهر صاحب فوائد الفواد قدس سره میفرماید که ذکر حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس سره افتاد که ایشان سماع نشنید می حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بیکرم بلفظ مبارک
را ندیدند که حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرمودی به نعمتی که در بشر ممکن است شیخ شهاب الدین را
داده اند الاذوق سماع و فرمودند که وقتی حضرت شیخ اوجده الدین کرمانی قدس سره شیخ شهاب الدین
آمد شیخ مصلاهی خود چسبیده در زهیر زانو نهاد و این معنی نزد مشایخ بغایت تعظیم است لغرض
چون شب در آمد شیخ اوجده الدین سماع طلبید شیخ شهاب الدین قولان را طلب فرمود و مقام سماع
مرتب کرد و خود گوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول گشت شیخ اوجده الدین و آنها که اهل سماع بودند
بسماع مشغول شدند چون با مد او شد خادم خانقاه بنجد است شیخ شهاب الدین آمد و گفت شب را
سماع بود هر آئینه این جماعت را مناری باید شیخ فرمود که شب را سماع بود خادم گفت آری شیخ
گفت من خبر ندارم بعد از آن حضرت سلطان المشایخ فرمودند که غایت استغراق شیخ نگرید که چنان

در ذکر مشغول بوده است که از غلبه سماع خبرنداشته و هر بار که سماع فروداشت میکردند و اهل سماع
 قرآن میخواندند شیخ می شنید و سماع ایشان با چندین غلبه نمی شنید ببايد داشت که تا چه مشغولی داشت
 جوهر در شمرات الحیات مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند که بندگی حضرت
 شاه لشکر محراب قدس سره میدان خویش را نگاه رخصت مجلس سماع میدادند که روزه طی میباشند و میفرمودند که
 چون مشایخ طریقت را در حین سماع وجد وارد می شود در قصص صورت می بندد در آن حالت لکه فدا بر زمین
 و زمان میزنند و آستین همت از دو جهان می افشانند اما بعد از فراغ آن تجدید و ضوابط لازم نمی دانند و همان
 طهارت نمازی خوانند اگر تکبری برین حرف انگشت اعتراض منهد و گوید که اگر سماع ایشان از نتایج خودی است
 پس مستلزم نقض طهارت است و اگر در آن حالت با خود حاضر اند پس مستلزم بدعت است جواب و اینست
 که اسقاط شعور ایشان از ظهور جذبات بمناب سقوط نور چراغ است در حضور آفتاب نه بینی که چون چراغ را در
 آفتاب گذارند کیفیت ضیا از لمعاش خارج نشود بلکه در مقابله تجلیات آفتاب جهان تاب مضمحل و
 تلاشی نماید و باز چون در خانه تاریکیش در آرد احتیاج بافتاب نیست همچنان بر صرافت صلی تابان
 باشد و میفرموند که سماع حقیقی را که در ضمیر انسان مضمحل است بطور می آرد و نقاب از جمال شاه همیشالی
 در حال بر میدارد لذلقال البوطالب لکی فی قوت القلوب من انکر السماع فقد انکر سبعین
 صدیقان الصحابة والتابعین

۷۰۰

و انکم این کارند است در انکار بماند

هر که شد محم دل در حرم یار بماند

جوهر آداب سماع سه چیز است زمان مکان اخوان - دیگر آداب آنست که همه سر در پیش افکنند
 و در میان سخن نگویند و آب نخورند و از جوایب ننگرند و دست و سر نجانبند و تکلف هیچ حرکت نکنند
 و چنانکه در تشهد نماز نشینند با دلب نشینند و هم دل با حق تعالی دارند و باختیار نخیزند و چون کسی
 بسبب غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند شافعی گوید که جماعت در تراویح وضع عمر است و این
 بدعت نیکوست و بسیار خیر است بدعت مذموم آن بود که مخالفت سنتی بود اتفاق فقهاست که
 در سماعی که فسق نباشد شنیدن آن مباح است چنانکه در وقت عودسی و ولیمه و هنگام آمدن
 از سفر و ختان و وقت تمام شدن قرآن مجید پس مطلقاً حرام گفتن سماع را نشاید تا بکفر نکش
 حرام چند قسم است یکی بعینه حرامست چنانکه زنا و قتل و غیره و دوم لغیره است نغمه از حبت
 بعضی امور قبیحه حرامست و گرنه بعینه حلال است پس بعضی امور بعینه حلال باشد و لغیره حرام بود
 آنرا مطلق حرام گفتن نمی باید هر جا که اختلاف علما باشد بحث و مباحثه کردن در آن مناسب نبود

۷۰۱

کنز چاهم

۷۰۲
عالم مثال

جوهر مثال صورت که بعد از چشم پوشیدن دیده می شود مراد روح آن صورت است بدن
 و ارواح مردم بهمان صورت که در عالم شهادت داشتند بی بدن موجود اند و همه وقت در نظر میتوانند
 حاضرند هر کس که در خواب رود خواه آگاه خواه غافل روح او چشم و گوشش و زبان و جمیع
 حواس و قوی باطن بی وسیله قوی ظاهری بدن لطیف گشته در عالم ملکوت میریزد و در
 هر کس که آگاهی و لطافت حاصل کرده در ملکوت صورتهای نیک و لطیف بیند و مخطوطات شود
 و دل هر که زیر بار کثافت و غفلت تن است صورتهای کریه و میسب می دیده باشد و با آنچه در
 ناسوت با و گرفتار است همان را مشاهده نماید و بے خط و بے مزه گردد و پس عالم مثال کلی عالم
 ملکوت است صورتهای ناسوتیه فنا پذیر است و صور ملکوتیه اصل صور ناسوتیه است هر گاه فانی نشود
 و همیشه باقی ماند و عالم ملکوت را عالم خواب و لطافت گویند و عالم ناسوت را عالم بیداری و کثافت نامند

۷۰۳

برزخ

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بسند العزیز در
 کنگول میفرماید که مشایخ وضع برزخ قرار داده اند مقصود از این اجماع متفرقاتست چه آدمی
 به تفرقه حواس و هجوم خطرات از توحید علمی بازمی ماند برزخ جمعیت حواس بهرساند خصوص قوتیکه
 برزخ ادب خواه باشد که بملاحظه صورت داعی یا حقیقی آن برزخ که از نشان او طلب ادب باشد
 خشوع و خضوع در حضور پیدا می شود و آن نافع است و کثرت عمارت معنی که در آن برزخ مویز است
 در سالک پیدا می آرد که اندیشه بهر چه پرورده شود رنگ آن گیرد که آن بیولانی صفت است
 و هر صورت را قابل است و هر کون برزخ می تواند شد چه برزخ بمعنی واسطه است میان
 دل و مقصود که آن از نهایت لطافت و تنزه در رک نمی شود پس جمال آنرا در آنچه حاضر سازند
 آن برزخ باشد و از ذره تا خورشید و از فرش تا عرش همه جلوه گاه اوست در آنچه نظر کنی اگر
 دیده بنیاد داشته باشی آنرا بینی آری تفاوت در برزخ هست مثلاً برزخ شیخ مورث معنی دیگر باشد
 و برزخ هجر و کلوخ مورث چیزی دیگر بود و هر چند برزخ لطیف بود و از معانی معقوله بود کار نیکو
 بود و هر چند کثیف بود و از صور مرثیه بود کار زبون تر بود و مشایخ بحسب استعداد برزخی مقرر سازند
 آنرا که قوت عاقله بود از عالم معقوله کلیه فرمایند و آنرا که نه آن بود از عالم صور محسوس جزئی
 فرمایند اما مختار این بی هیچ آسنت که حالت سالک تجسس باید نمود که کدام چیز در نفس او وقع عظیم
 دارد و کدام شی در دیده او جمال دارد مثلاً شخصی است که عاشق پیری بود و بشوق او راه و شهید پس جمال آن پسر
 در دیده او از جمال شیخ بیشتر باشد شیخ برزخ خود نفرماید بلکه برزخ همان پسر فرماید و اشغال در اوقات

در اشغال

که کثرت شغل آنرا از ان واسطه آهسته آهسته خواهد کشید و از تعلقات صوری به تعلقات معنوی خواهد رسانید و نیز مثلاً شخصی است که جمال گل و چمن در دیده او از همه بغایت زیباست بر رخ این همین گل باید داشت که شیخ اگر جمال خود فرماید آن کار که در ان صورت می کرد درین صورت نتواند که در ان مشغول او را ازین شرط خواهد کشید و قس علی ذلک

۷۰۲

کشف قبور کشف نسبت باطن

جوهر در شجاعت مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احمر اقدس سره میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متشکل می شود بصورت مناسب از صور مثالی و صاحب کشف ویرادر آن صورت بدیده بصیرت مشاهده می کند اما چون شیاطین را قوت تمثل و تشکل بصورت اشکال مختلفه می باشد از آنجمله خواجگان با این کشف را اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست که چون بسر قبر عزیز رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتهای سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهری شود از ان نسبت که ظاهری می شود حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه همین نحو است که هر که پیش ایشان نشیند باطن خود نظر کنند هر چه بعد از آمدن آن کس ظاهر شود دانند که آن نسبت از دست و ایشان را در ان دخل نیست بحسب آن نسبت با وی زندگانی کند از لطف و مهر و حضرت شیخ ابرقده سمرقانی را تجلی مقابله فرموده اند و طوطی معنی بواسطه کمال جلا و صفاست که باطن متور ایشان را حاصل است و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کوه نیه پاک و صاف شده است و بسبب مثال مجازات که بان ذات بی کم و کیف دارد جز تجلی ذاتی در وی هیچ نماند و هر گاه که دریا بطبع وی بازگردد غیر آن امری کیفیت هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هر چه در ان آئینه پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود بلکه بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشته

تجلی مقابله

۷۰۵

ایشان خواطر

جوهر بدانکه شرط در شجاعت خاطر نفی خواطر خود است پس خود را از جمیع نسبت خطرات خالی کرده بصفت علمی او سجان طرف باطن شخص مقابل متوجه شود پس هر چه از خیر و شر و نور و ظلمت و غیر آن در باطن منعکس گردد بدانند که عکس شخص مقابل است

۷۰۶

طاق فاقه نسبت کشف قبور است در انی وضع

جوهر بعضی میفرمایند که پشت که بقبایه مقابل سینه میت نزدیک قبر نشینند و در صورت نذر هر جا که خواهد نشست فاقه بروح او بخواند بعد از ان بصفت علمی او سجان و تعالی متوجه شود پس هر چه از آثار سعادت و شقاوت ظاهر گردد بدانند که عکس صاحب قبر است و اگر حرارت و اثری از عقوبت از قبر یا بد فاقه بخواند و تخم تبلیل بروح او بخشد و متوجه شود تا آنکه آن حرارت به برودت مبدل گردد و اثر عقوبت نماند جوهر در شجاعت مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احمر اقدس سره میفرمودند که نزدیک در باب تحقیق

۷۰۷

در آیه ترقی بعد از موت
واقع است

مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است و سخن حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره ناظر باین است
ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات بابوا حسین نوری قدس سره جمع شدم مرا تقبیل کرد و از من سیراب
شد گفتم نه تو گفته که تشنه توحید از غیر سیراب نشود و تجلی شد گفتم چون دون از عالی فرگیر از غیر فرگیر گشته است
و غیر ازین سخنان از ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت و صاحب رشحات
قدس سره فرموده که حضرت شیخ اکبر قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند که از ان
مردم که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یکی شیخ ابوالحسین نورست پس حال او بعد الموت از دو امر بدین
نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست اگر دانسته که واقع است
ثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که بعد از موت او را حاصل شد پس بهر حال
ترقی بعد الموت حاصل است -

جوهر در الفاظ مصطلحه حضرت خواجه عبدالحق عجد وانی قدس سره صاحب رشحات ۷۰۸

در بیان معانی هوش در دم و نظر بر قدم و سفر در وطن و
خلوت در انجمن و یاد کرد و بازگشت و نگاه داشت و یاد داشت و سه کلمه دیگر است از جمله مصطلحات

قدس سره میفرمایند که از کلمات قدسیه حضرت خواجه عبدالحق عجد وانی قدس سره هشت کلمه است که
بنا بر طریقه خواجگان قدس اللہ تعالی ارواحم بر آنست هوش در دم و نظر بر قدم و سفر در وطن و
خلوت در انجمن و یاد کرد و بازگشت و نگاه داشت و یاد داشت و سه کلمه دیگر است از جمله مصطلحات
این طائفه عالیه و آن وقوف زمانی و وقوف عددی و وقوف قلبی است هوش در دم آنست
که هر نفسی که از درون بر آید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیاید شیخ سعدالدین
کاشغری قدس سره فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد و
از سر حضور باشد هر نفسی که میزند از حق سبحانه و تعالی خالی و غافل نباشد درین طریقه رعایت و حفظ
نفس را اهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس بر نفس حضور و آگاهی مصرف شود اگر کسی حافظ نفس
نمیکند میگویند فلان کس نفس گم کرده است یعنی طریق روش گم کرده است و حضرت خواجه بهاء الدین
قدس سره فرموده اند که بنا بر کار درین راه بر نفس باید کرد و نفس را نگذار که ضایع گردد و در خروج
و دخول نفس و حفظ ما بین النفسین سعی نماید که بغفلت فرو نرود و بر نیاید شیخ نورالدین عبد الرحمن جامی
قدس سره در شرح رباعیات آورده اند که شیخ ابوالجناح نجم الدین الکبری قدس سره در ساله فواتح بحال
میفرمایند که ذکر می که جاری است بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشانست زیرا که در بر آمدن و فرود
رفتن نفس حرفا که اشارت بغیب هویت حق سبحانه و تعالی است گفته می شود اگر خواهند و اگر نخواهند همین نسبت
که در اسم مبارک اللہ است و الف و لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف

پس می باید که طالب هو شمنند در نسبت آگاهی بحق سبحانه و تعالی برین وجه باشد که در وقت تلفظ باین
 حرف شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول نفس و اقباب
 که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا که بی تکلف نگاهداشت این نسبت همیشه
 حاضر دل او بود و تکلف نتواند که این نسبت را از دل دور کند و نظر بر قدم آنتست که سالک در فترت
 و آمدن وجه جانظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او پرانگنده نشود و بجای که نمی باید نینتند و می شاید که
 نظر بر قدم اشارت بسیرت سیر سالک بود و در قطع مسافات هستی و طی حقیقت خود برستی یعنی نظرش
 بر جا که منتی شود فی الحال قدم بر آن نهد و سفر در وطن آنتست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از
 صفات بشری بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید و از خواجه بهاء الدین
 قدس سره پرسیدند که بنا بر طریقه شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و باطن
 با حق سبحانه و تعالی از درون شوشتنا و از برون بیگانه و ش پانچین زیبا روش کم می بود از جهان
 و خواجه اولیاء کبیر قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنتست که اشتغال و متفرق در ذکر بمرتبه
 رسد که اگر بازار در آید هیچ سخن و آواز نشود و بسبب سستیلا ذکر بر حقیقت دل و یاد کرد عبارت از
 ذکر لسانی و یا قلبی است و باز گشت آنتست که هر بار که ذکر بزبان دل کلمه طیبه را بگوید در عقب آن
 بهان زبان گوید که خداوند مقصود من توئی در رضا تو زیرا که این کلمه از گشت نفی کننده است خاطر می
 را که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوا فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر بکلمه
 بازگشت از خود صدقی در نیابد باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بطور می آید و نگاهداشت
 عبارت از مراقبه خواطر است چنانکه در یکدم چند بار کلمه طیبه را بگوید که خاطر او بغیر نرود و حضرت مولانا
 سعد الدین قدس سره در معنی این کلمه فرمودند باید که یک ساعت و دو ساعت و زیادت از دو ساعت
 آنقدر که میسر شود خاطر را نگاه دارد که غیر می بخاطر دی نگذرد و خدمت مولانا قاسم علیه الرحمته که از
 شمار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بوده اند روزی بتقریبی میفرمودند که ملکه در نگاهداشت
 بان درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر تا چاشت دل را از خطور اغیار نگاه می توان داشت
 بر وجهی که درین مقدار که زمان قوت تخمیه از عمل خود مغزول گردد و عزل قوت تخمیه تمام از عمل اگر چه
 نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم است و آن از نوادر است و بعضی کمال اولیاء اعیان
 ان معنی دست میدهند چنانچه حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره در فتوحات کلی آنجا که بیان سجود
 قلب کرده اند در اسوئه واجوبه خواجه محمد علی حکیم ترمذی تحقیق این بحث فرموده اند و یاد داشت که مقصود از این

کلمه طیبه

آنست عبارت از دوام آگاهی است بحق سبحانه و تعالی بسبیل ذوق و بعضی باین عبارت گفته اند که حضور
 نبی غیبت است و نزد اهل تحقیق مشاهده استیلا شود و حق سبحانه و تعالی است بر دل بتوسط حب ذاتی
 که کنایت از حصول یادداشت است و حضرت ایشان در شرح این چهار کلمه که مذکور شد
 این عبارت فرمودند که یاد کرد عبارت از تکلف است در ذکر و بازگشت عبارت از رجوع است
 بحق سبحانه و تعالی بران وجه که هر بار که کلمه طیب گوید از عقب آن بدل اندیشد که خداوند مقصود من
 تویی و نگا داشت عبارت از محافظت این رجوع است بی گفت زبان و یادداشت عبارت از سوغ است
 در نگا داشت و وقوف زمانی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که وقوف زمانی که کار گذرند
 رفته راه است آنست که بنده واقف احوال خود باشد که در هر زمان صفت و حال او چیست بموجب
 شکرست یا موجب عذر و حضرت مولانا یعقوب چرخ قدس سره فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس
 سره مراد در حال قبض با استغفار امر فرمودند و در حال بسط بشارت فرمودند که رعایت این دو حال
 و وقوف زمانی است و هم خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که بنا بر کار سالک را در وقوف زمانی
 بر ساعت نناده اند تا در این نفس نشود که حضور می گذرد یا نغفلت که اگر بر نفس بنا کنند در این بین این
 و وصفت نشود و وقوف زمانی نزد صوفیه عبارت از محاسبه است و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره
 فرمودند که محاسبه آنست که هر ساعتی آنچه بر گذشته است محاسبیم که غفلت چیست و حضور چیست می نمیم که همه نقصان
 بازگشت میکنیم و عمل از سر می گیریم و وقوف عددی عبارت از رعایت عدست ذکر و حضرت خواجه بهاء الدین
 قدس سره فرمودند که رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و آنچه در کلام خواجه گان قدس الله تعالی
 از و احم واقع است که فلانی مفلانی را بوقوف عددی امر فرموده مقصود ذکر قلبی است بار رعایت عدد
 نه مجرد رعایت عدد در ذکر قلبی و ذکر باید که در یک نفس سه کرات یا پنج کرات یا هفت کرات
 و یا سبب و یک کرات گوید و عدد طاق را لازم شمرد و حضرت خواجه علاء الدین عطار فرمودند که
 بسیار گفتن شرط نیست باید که هر چه گوید از سه وقوف گوید و حضور باشد تا فاسد بران مرتبه شود
 و چون در ذکر قلبی عدد از سبب و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بی اصلی آن عمل و اثر ذکر
 آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منتفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات
 الوهیت مطالعه افتد و آنکه حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که وقوف عددی اول مرتبه
 علم لدنی است می تواند بود که نسبت با اهل بدایت اول مرتبه علم لدنی مطالعه این آثار تصرفات
 جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره فرموده اند چه آن کیفیت و حالتی است

توقف خاص

نام

که موصل است بمرتبه قرب علم لدنی در آن مرتبه مکشوف می شود و نسبت با اهل منایت و قوت عدد سه که اول مرتبه علم لدنی است آن باشد که ذکر و اوقف شود بر سر سریان واحد حقیقی در مراتب اعداد کونیه همچنانکه واقف است بر سریان واحد عددی در مراتب اعداد جسمانی حضرت مولوی جامی قدس سره در شرح رباعیات فرمودند رباعی

در نزهت اهل کشف و ارباب خرد	سارلیت احد در همه افراد عدد
زیرا که عدد گرچه بر و نیست زحد	هم صورت و هم ماده اش هست احد

و بحقیقت این واقف است که اول مرتبه علم لدنی است و وقوف قلبی بر دو معنی محمول است یکی آنکه دل ذکر و اوقف و آگاه باشد بحق سبحانه و تعالی و آن از مقوله یاد داشت است و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بجناب حق سبحانه و تعالی بر آن وجه که دل را هیچ بایستی غیر از حق سبحانه و تعالی نباشد و جای دیگر فرموده اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی بحد کور شرط است و این آگاهی را شود و وصول و وجود و وقوف قلبی گویند و معنی دوم آنست که ذکر از دل واقف بود یعنی در اثناء ذکر متوجه باین قطعه لحم صنوبری شکل که او را میخازد و میگویند و در جانب ایسر مجازی پستان چپ واقع است و او را مشغول و گویا بزرگ گرداند و نگذارد که از ذکر و مفهوم ذکر غافل و ذاهل گردد و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در ذکر حبس نفس در رعایت عدل لازم نمی شمردند اما وقوف قلبی را بهر دو معنی که گفته اند لازم شمرده زیرا که خلاصه آنچه مقصود است از ذکر در

ص ۴۴ از دل واقف بود یعنی دانند که دل چیست و توجه بدان دارد ۱۲

وقوف قلبی است

جوهر هوش در دم یعنی انتقال نفس بنفس می باید که از سر غفلت نباشد و نظر در قدم یعنی سالک را در رفتن و آمدن نظر بر پشت پای می باید تا نظر او پراگنده نشود و بجای که نمی باید نیفتد و خلوت در انجمن یعنی خلوت می باید که در میان خلق باشد بظاهری خلیق و بیاطن بحق تعالی تا خلق از احوال او واقف نباشد و احوال او بغارت نبرند و سفر در وطن یعنی سفر آدمی باید که از طبیعت بشری بصفات ملکی و از صفات مذمومه بصفات مرضیه حمیده انتقال کند یاد کرد عبارت از آنست که تکرار کند ذکر را که از درونی بوی رسیده و باز گشت عبارت است از آنکه گوید در عقب هر ذکر می خداوند مقصود من از ذکر جنای خداوند تعالی است و نگذاشت عبارت از اینکه در ویش دل خود را نگذارد و از آنکه غیر در خاطر نگذارد یاد داشت آنکه دل خود را با جناب دارد و مجرد از لباس حرف و صوت عربی و فارسی و مجرد از جمیع

۴۰۹

نکته

بعضی استیعنی را مشاهده می گویند

کسر

۱۰
معنی خرابات و خراباتی

جوهر خرابات اشارت بوحده است اعم از وحدت افغالی و صفاتی و ذاتی و ابتدای آن عبارت از مقام فنای افعال و صفات است و خراباتی سالک عاشق لا ابالی است که از قید رویت تا نفع افعال و صفات واجب مکن خلاص یافته افعال و صفات جمیع اشیا محو در افعال و صفات الهی دارد و هیچ صفتی بخود و بدیگر آن منسوب ندارد و نهایت این خرابات مقام فنای ذاتی است که ذوات همه را محو و منطس در ذات حضرت تعالی یابد -

۱۱
کفر و پارسائی

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره ^{۱۰} خراباتی شدن از خود ربائی است + خودی کفر است اگر چه پارسائی است + شایع قدس سره سالک ناسک تبرک رسوم و عادات و قیود از خود ربائی و خلاص یابد و خودی خود را مطلقاً باز گذارد چه اضافت فعل و صفت و هستی بخود نمودن نسبت بحقیقت کفر است زیرا که کفر پوشیدن حق بتعین و هستی خود و غیر است با معنی که وجود یا صفت یا فعل را بغیر حق منسوب دارد پس حق را پوشانیده باشد و اظهار غیر نموده و پارسائی عبارت است از اعراض از مقتضیات طبیعی و شمولی یعنی اگر چه این پارسائی صفات مستحسنة است موجب خود بینی باشد سالک هنوز از مقام کفر نگذشته همچنان حق را در خود پوشانیده است -

۱۲

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره ^{۱۱} خرابات آشیان مرغ جانست به خرابات آستان لامکانست به شایع قدس سره چون نهایت سیر عروجی مقام وحدت است باز گشت روح انسانی آنجا خواهد بود پس هر آینه خرابات که مقام وحدت است آشیان مرغ جان انسانی و منزله حقیقی او باشد و خرابات آستان لامکان است زیرا که خرابات مقام وحدت است اعم از آنکه وحدت افغالی و صفاتی باشد یا ذاتی و مقام توحید صفات آستان لامکان توحید ذاتی است چه اول توحید صفاتی میسرند و از آنجا توحید ذاتی و تا آستان نگذری قدم در خانه نتوان نهاد -

۱۳

جوهر خرابات وحدت مقام رندان لا ابالی است و ایشان شراب بخودی در سر گرفته اند و در مستی آن از هستی خود رسته رند کسی را گویند که از احکام کثرات و تعینات معرا گشته -

۱۴
مستی و خمار

جوهر مستی عبارت از حیرت و ولول است که در مشاهد جمال دوست سالک صاحب شهود را دست میدهد و خمار عبارت از احتجاب محبوب است بحجب غوت و ظاهر شدن پردای کثرت بر روی وحدت و این مقام تلوین است

۱۵
ذات مقام مکن و صفات مقام تلوین است

۱۵

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره ^{۱۲} بت اینچا مظهر عشق است و وحدت به بود ز نارستین عقد است شایع قدس سره از عشق درین محل حقیقت مطلقه مراد است چنانچه شیخ فخر الدین عطار عراقی قدس سره در لمعات

فرمودند زیرا که نزد اهل کشف و شهود جمیع موجودات منظر آن حقیقت اند و بصورت همه اوست که تجلی و ظهور
 فرموده یعنی اینجا که مشرب پاک ارباب کمال است بت منظر عشق است که ذات مطلقه مراد است و چون
 در صورت بت حق ظاهر باشد هر آینه بت باین اعتبار متوجه الیه همه ارباب کمال باشد و هر منظری را نیز
 باین اعتبار متوجه الیه بت می توان گفت چه محبوب حقیقت است که در صورت او پیدا آمده و ازین همه
 ذرات مقصود و متوجه الیه اند و ز نار درین محل که ارباب حال فرموده اند اشارت بپسین عقد و بند
 خدمت و طاعت محبوب حقیقت است و در هر مرتبه که باشد

جوهر بد آنکه چشم اشارت است بشهود حق در اعیان و استعدادات ایشان و آن شهود معبر
 بصفت بصیری است و صفات از نور که حاجب ذات است معبر بپوست و لب اشارت است
 بنفس روحانی که افاضه وجود بر اعیان می نماید و زلف اشارت بتجلی جمالی است و صوت جمالی
 و خط اشارت بحقیقت من حیث هی که شامل خفا و ظهور و کون و برون است و خال اشارت بنقطه
 وحدت است من حیث اخفا که مبداء و منتها کثرت است - شرح گلشن راز

۷۱۶

ن به انبوت
 اینجا لطیف البیت و آن
 آنکه حاجب لعلی ابرو
 را گویند

جوهر صاحب گلشن راز قدس شرع چو کف و دین بود قائم بهستی پشود توحید عین بت پرستی پند
 شایع چون کف و دین بحسب صورت از امور متضاده اند قائم بهستی و وجود اند و هستی مطلق حق است
 پس هر آینه که توحید و یگانه گردانیدن حق عین بت پرستی باشد چه اگر کف و بت را من حیث حقیقت
 غیر دانی شرک باشد و قابل توحید حقیقی نباشد ایضا چه اشیا هست هستی را منظر هر پند از انجمله یکی
 بت باشد آخر - یعنی چون تمام موجودات منظر و جمالی هستی حق اند که حق عبارت از صوت بصوت
 نقش همه ظاهر و تجلی است هر آینه از انجمله منظر یکی بت که کافران او را عبادت میکنند بت بواسطه
 منظر است که دارد باطل نیست چه از حکیم مطلق عبث نمی آید در ضمن خلق و ایجاد هر موجودی حکمت
 و فائده است

۷۱۷

هر چه بینی محض خبر و حکمت است	گر تر از و رحمت دگر رحمت است
زانکه نامد فعل باطل از حکیم	فعل حق باطل نباشد ای سلیم

۷۱۸

جوهر در اصطلاحات -
 بتکده و بتخانه و شراب خانه و دیرو خرابات و عالم معنی باطن عارف کامل را گویند -
 پیر معان و پیر خرابات و خمار و بادیه فروش مرشد را گویند -
 ترسام در روحانی را گویند که از صفات ذمیمه و نفس اماره خلاص یافته باشند و متصف بصفات

هفتاد

حمیده شده باشد -

تر ساجده و اردات غیبی را گویند که از عالم غیبی دل سالک فرود آید
 گبر و کافر کسی که بیزنگ در وحدت شده و روی از ماسوی الله تعالی بر تافته -
 می ذوق را گویند که از دل سالک سرزند و او را خوشوقت گرداند -
 ساغر و پیما نه کسی که مشاهده انوار غیبی و ادراک مقامات کند -
 زنا را علامت بیکرنگی و یک جت شدن را گویند -
 یار و دلبر و محبوب و صمیم و دوست تجلی صفات را گویند -
 غمزه و بوسه و فیض جذب باطن را گویند -
 لب و دهان صفت حیات را گویند -
 چشم و ابرو و جمال کلام و الهام غیبی را گویند -
 قلاش و قلندر اهل ترک را گویند -
 شهید اهل جذب و اهل شوق را گویند -
 ساقی و مطرب فیض رسانندگان معنی را گویند -
 شراب و باوه بمعنی محبت است -
 می لعل خون عاشقان که از راه دیده در جام کنارش ریزند -
 مستی فرد گرفتن عشق با جمیع صفات مست و خراب و استغراق را گویند و مست و مستی را
 اهل حزن و ذوق را گویند -
 اقامت غلبه عشق را گویند -
 رحمت رحمت از مقام وصول بقبر بطریق انقطاع را گویند -
 قلاشی معاشرت و مباشرت اعمال را گویند -
 او باش آن که غم ثواب و عقاب نکند -
 قلندر و قلاش اهل صفا و اهل ترک و اهل فنا را گویند -
 شمع نور الله را گویند -
 کباب پرورش دل در تجلیات حق -
 صبوحی محادثه را گویند -

صبح طلوع احوال و اوقات و اعمال را گویند -
 بامداد مقام بازگشت احوال و اوقات -
 کفر تاریکی را گویند -
 بت و شاهد معانی مقصود را گویند -
 کشف و شهود مرتبه عین الله را گویند -
 چلیپا عالم طبایع را گویند -
 دیر عالم انسانی را گویند -
 کلیسا عالم حیوانی را گویند -
 طامات معارف را گویند -
 جفا پوشانیدن دل سالک از مشاهده
 چو ربازد اشتن سالک از سلوک عروج و خشم ظهور صفات قهر را گویند -
 دلداری صفت باسطی را گویند -
 دلبر صفت قابضی را گویند -
 زلفت غیب هویت را گویند -
 گیسوی ظاهر طالب را گویند -
 میخانه عالم لاهوت را گویند -
 باده عشق را گویند -
 وصل عبارتست از زنیان خود بشود و نور وجود حقیقی -
 وفا عنایت ازلی را گویند -
 غمگساری صفت رحمانی را گویند -
 خال سیاه عالم غیب را گویند -
 تفرد عبارتست از تنها کردن دل از جمیع ماسوی الله تعالی -
 اتحاد عبارتست از استغراق درستی حضرت حق سبحانه و تعالی -
 سعادت عبارتست از خلاص شدن بدیدن حقیقی -
 شقاوت عبارتست از حقیقی بازماندن -

چوم انتخاب غزلیات اردویوان حضرت خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی قدس سره ۷۱۹

<p>که عشق آسان نمود اولی افتاد شکلا که سالیب خیر نبود ز راه و رسم منزلها کجا دانند حال ماسکساران ساحلها منان کی ماند آن رازی که زبان زده مغلها</p>	<p>الایا ایها الساقی ادرک سا ویا لیا اگاه شوای بر ساقی در این کوه دیده بجی سجاده زینین کن گرت پیغمان گوید شب تار یکتیم موج و گرداب چنین باطل همه کارم ز خود گامی به بدنای کشید آخر</p>	
	<p>حضوری گری خواهی از و غائب مشو حافظ مستی مآلوق من تهوی دوح الدنيا و اهلها</p>	
<p>ای فروغ ماه حسن از روی چشمان شما عزم دیدار تو دارد جان برب آمده باصیا همراهِ بفرست از رخت گلدرسته دل خرابی میکند دلدار را که کنسید ای شهنشاه بلند اختر خدای است</p>		<p>آبروی خوبی از چاه زرخندان شما باز گردید یا بر آید حسیت فرمان شما بو که لوی بشنوم از خاک بستان شما زینهارای در میان جان من و جان شما تا بسوسم همچو گردون خالک لیوان شما</p>
	<p>میکند حافظ دعائے بشنو و آمین گو روزی ما بار لعل شکر افشان شما</p>	
<p>در داکم راز پنهان خواهد شد آشکارا نیکی بجای یاران فرصت شمار یا را باشد که باز بیغم دیدار آشنا را بات الصبوح حیوا یا ایها السکارا بادوستان تلفت با دشمنان مدارا گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را اشقی لنا و اهل من قبله العذارا کین کیمیای هستی قارون کند گدارا</p>		<p>دل میرو و زد و دم صاحبان خدا را دوروزه مهر گردون افسانه است شنون کشتی تشنگانیم ای باد شرط بر خیز در حلقه گل من خوش خواند دوش بلبل آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفت در کوی نیکبانی ما را گذرنه دادند آن تلخوش که صوفی ام بنمایش خواند هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی</p>
	<p>حافظ خود بنوشید این خرقة می آلود ای شیخ پاکدامن معذرت دار ما را</p>	

عشق را سوزد جان من در سوزگد جان شما ای که جان من فدای جان شما کرد
 ای باشد بوی کبریا در جان من و جان شما هر دو یکست

هرگاه ملاقات کسی را که دوست میداری ترک ده تا بگذرد از آنرا
 عهده را سوزد جان من در سوزگد جان شما ای که جان من فدای جان شما کرد

مخوب ترست بسیار از شیرین تر از نوستر روح
 ای مستان ۱۲

این پدید بها ۱۲

رسالة التوحيد

بسم الله الرحمن الرحيم - المنه لله الواحد
 القهار الذي ليس في دار الوجود غيره وبار
 والصلوة والسلام على منزهة الامم رسولنا
 سيد العرب والجم وعلى آله صفاة رمونه و
 مقاليد كنون ابا عبد الله رساله وجزوه
 ايلت در مسلك توحيد بودي كه در بعض
 اسفار بنا بر صرف اوقات بقليلين مطلب
 شريف پرافاده اتفاق افتاده پس مخفي
 نماز كه خلاصه مسلك توحيد بودي كه حضرت
 صوفيه و بوديه قدس الله اسرارهم باين قلند
 آنكه موجود حقيقي جز واحد شخصي نيست كه از ان
 بوجود مطلق هم تعبير ميكنند و مراد از مطلق
 در بخانه كلي طبعي بل ذاتيست شخصيه كه
 في نفسها معر باشد از جمع قيود و قابل هر
 قيد باشد و آن ذات واجبست كه وجود
 عين اوست و موجوديت و قيام هيات
 جمله ممكنات بوسه بخويك حالت و محليت و
 تجزي و انقسام باوراه نيابد و اين هيات
 امكانيه بهره از وجود واقعي ندارد مگر چون
 اينهار البته خاصه مع قول هو هو كه

ساقی نور با ده برافروز جام ما ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد عشق	مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ای بجز لذت شرب مدام ما ثبت است بر جریده عالم دوام ما
حافظ ز دیده دانه اشکی همی نشان باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما	
صلاح کار کجا و من خراب کجا چه نسبت است بر ذمی صلاح و تقوی را دلم ز صومعه گرفت و خرده سالوس چو کحل دیده ما خاک آستان شماست	بین تفاوت ره از کجاست تا کجا سماع و عطف کجا نغمه رباب کجا کجاست دیر منان و شراب ناب کجا کجا رویم بفرما ازین جناب کجا
قرار و صبر ز حافظ طمع مدارای دوست قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا	
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد ما را به ساقی می بائی که در جنت نخواهی یافت ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است نصیحت گویش کن چنانکه از جان دوست داند بدم گفتی و خردم عفاک الله لکنو گفتی	بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلی را آب و رنگ خال خطه حاجت نری زیبا جو انان سعادتمند پسند پیردانا را جواب تلخ نمی زبید لب لعل شکر خارا
غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ که بر نظم تو افتاد فلک عقیدت را	
دوشش از مسجد سو میخانه آمد پیر ما در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم ما مردان روبروی که چون آیم چون	چو است یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما کین چنین رفت سرت روز ازل تقدیر ما رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما
بر در میخانه خواهیم گشت چون حافظ مقیم چون خراباتی شد ای یار طریقت پیر ما	
شب ز مطرب که دل خوش باد و پیر ما چو شویم دید در ساغری افزود	شنیدیم ناله جان سوزنی را بلغم ساقی فرخنده پی را

بگویم

رہانیدی مرا از شد ہستی پ حاکم اللہ عن شہ التوائب	چو پیو دی پیایے جام می را جزا کک لشر فی الدارین خیرا
چو پیو دگشت حافظ کے شمار د بیگو ملک کا دوس و س کے را	
صوفی بیا کہ آئینہ صافست جام را راز و رون پرده زرنندان مست پس عناقشکار کس نشود دام باز چین در بزم دوریکد قدح درکش و برو	تا نگری صفای می لعل قام را کین حال نیست صوفی عالی مقام را کاینجا همیشه باد دستت دام را یعنی طمع مدار وصال دو ام را
حافظ مرید جام می ست ای صبا برو از بندہ بندگی برسان شیخ جام را	
رونق عهد شبابست دگر بستان را ملاک زادگی کنج قناعت گنجی ست برو از خانہ گردون بدر و نان مطلب گر چنین جلوہ کند بچہ بادہ فروش نشوی واقف یک نکتہ ز اسرار وجود	میرسد مزده گل بلبل خوش الحان را کہ شمشیر میر نشود سلطان را کین سیه کاسہ در آخر کشد مہمان را خاک رو بہ درینجا نہ کمترگان را گر تو سر گشته شوی دائرہ مکان را
حافظ می خور و رندی کن فخرش باش ولی دام تزویر کن چون دگر ان قرآن را	
بلا زمان سلطان کہ رساند این عمارا چہ قیامت ست جانان کہ بجا شقان شو از رقبہ پوسیت بجا ہی پنا ہم	کہ بشکر بادشاہے ز نظر مران گذارا سخن چو ماہ تابان دل چو سنگ خارا مگر آن شہاب ثاقب مزی کند خدارا
بجند کہ جرعه دہ تو بجا فظ سحر خیز کہ دعاء صبح گاہے اثرے کند شمارا	
صبا بلطف گو آن غزال رعنا را غور حسن اجازت مگر نداد ای گل چو با حبیب نشینی بادہ پیائی	کہ سر بکوبہ و بیابان تو داد دمارا کہ پرستی کنی عند سبب شیدا را بیاد آر حستان بادہ پیارا

با وجود تحقیق حاصل آید وجود
 حیات کنیز
 شراذات
 یعنی مصدری از نشان متنوع
 شراذات
 شود و بموجب بود حاصل آید
 اللہ عز و جل
 کہ آن مجالی و مظاہر برائے
 روحانیک کہ بان واقع شود و باعتبار
 وجود واجب واقع شود و باعتبار
 وجود و جہ مغائر و تحقیق اندیش مہیات
 بعین وجود و جہ مغائر و جہ مغائر
 امکانیہ بنا بر عدم موجودیت باعتبار ذوات
 نمود و قیام بوجود تحقیقی بجای حقیقت و
 جہات و از قبیل تراعات باشد براس
 او عالم نزد اہل این شرب عبارت از مجموعہ
 اعراض ضعیفہ باشد و بولے از جوہریت
 نداشتہ باشد و وجود اشیا را این صفات وجود
 وہی و خیالی خوانند یا بمعنی کہ اشیا مخلوق
 در مرتبہ و ہم و خیال اندر آنکہ مثل انبیا و انبوا
 اند پس فرق در میان قول متکلمین و
 ذوق متاہلین آنست کہ ممکنات نزد
 متکلمین وجود مستقل دارند کہ از

دو دو واجی و بالا تر از دو دو و همی که
 این بزرگواران برائے آنها ثابت
 میکنند و نزد مت ایمن در مرتبه دوم
 مخلوق اند یعنی موجودند نزد انور درین
 مرتبه امتیاز از واجب دارند هر گز
 پیدا کرده اند و درین مرتبه محکوم
 بخت و شرافت و شمس و قمر
 و مخاطب به تکلیفات و موعود
 بمشوبات و عقوبات هستند تقوت
 سالة التوحید من مصنف لا معلوم اسمه
 بخط فقیر سید احمد مدعی عنه
 ۸ فروردی سنه ۱۰۹۱

ندام از چه سبب رنگ آشنائی نیست جز اینقدر نتوان گفت جمال تو سبب	سسی قدان سی چشم ماه سیما را که خال مهر و وفانیت روزی بار
بر آسمان چه عجب گرزگفته حافظ سماح زهره برقص آورد مسیحا را	
ساقیا بر خیز و در ده جام را ساغرمی در کفم نه تا ز سر	خاک بر سر کن غم ایام را بر کشم این دل از رقی قام را
گر چه بدنامی است نزد عاقلان باده در ده چند ازین باد غور	مانعی خواهیم ننگ و نام را خاک بر سر نفس نافر جام را
محررم را ز دل شهید او خویش صبر کن حافظ بسختی روز و شب	کس نمی بینم ز خاص و عام را
عاقبت روزی بیایم به کام را	
میدید صبح کله بسته سیاه میچکد زاله بر روح لاله	الصباح بصبح یا اصحاب المیام المیام یا احباب
در میخانه بسته اند مگر زاهد امی بنوشش رندان	فتح یا مفتیخ الالبواب فالتقوالله یا اولی الالباب
حافظا غم مخور که شاه بخت عاقبت بر کشد ز چهره نقاب	فالتقوالله یا اولی الالباب
بیا که قصر اهل سخت است بنیاست غلام هست آنم که زیر چرخ کبود نصیحتی گفتمت یاد گیر و در عمل آر مجددستی عهد از جهان مست شاه چه گویمت که بیخانه روشن مست خراب که ای بلند نظر شاهها ز سدره نشین تراز لنگره عرش میزنند صفیر غم جهان مخور و پند من میرا زیاد	بیار باده که بنیاد عمر بر باد است زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است که این حدیث ز سپهر تقیم یاد است که این عجوره عروس هزار د اباد است سروش عالم غلبه چه مژده اباد است نشین تونه این کنج محنت آباد است ندانمت که درین دام که افتاد است که این لطیفه لغز زهر هروی یاد است

این تفسیر از خدای تعالی است یا ان ۱۲

تغی

<p>رضای داده بده و زین گره بکنای ای رضای خود بداده ^{۱۲} بقصد نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل</p>	<p>که بر من نمودر اختیار نکشاد دست بنال بلبل بیدل که جای فریاد دست</p>
<p>حسد چه می بری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خداداد سست</p>	
<p>بر و بکار خود ای و اعطای این چه فریاد است یکام تا زساند مرالبش چون سنی میان او که خدا آفریده است از هیچ ^{۱۳} گدای کوی تو از نهشت خلد استغنی است اگر چه هستی عشقم خراب کرد و لے دلا منال زبید او جور یار که یار</p>	<p>مرا فتاد دل از کف ترا چه افتاد دست نصیحت همه عالم گوش من با دست دقیقه ایست که هیچ آفریده نکشاد دست اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد دست اساس سستی من زین خراب آباد دست تر نصیب همین کرده است این ما دست</p>
<p>بر و فسانه مخوان و نسون مدم حافظ اکرین فیسانه و انسون مرا بسی یاد دست</p>	
<p>روزه کی شود عهد آمد و دلمابر خاست نوبت زهد فروشان گران جان بگذشت باده نوشی که در و هیچ ریاست نبود</p>	<p>می میخانه بچوش آمد می باید خواست وقت شادی و شرب کردن زندان خاست بهر از زهد فروشی که در و زور و ریاست</p>
<p>حافظ از عشق خط و حال تو سرگردانست همچو پر کار و لے نقطه دل پا بر جاست</p>	
<p>چو بشنوی سخن اهل دل گو که خطاست سرم بدینا عقبی فرو نمی آید در اندرون من خسته دل ندانم کیست از ان بدیر مغامع عزیز میسید از بند</p>	<p>سخن شناس نئی دلبر اخطا اینجا است تبارک الله ازین فتنها که در سرماست که من جویم و او در فغان در غوغاست که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست</p>
<p>ندای عشق تو دو ششم در اندروم بود فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست</p>	
<p>روضه خلد برین خلوت درویشانست کنج عزلت که طلسمات عجائب وارد</p>	<p>مایه حشمتی خدمت درویشانست فتح آن در نظر همت درویشانست</p>

<p>منظری از محبت نریت درویشانت کیمیائی است که در صحبت درویشانت بی تکلف بشنود دولت درویشانت از ازل تا به ابد صحبت درویشانت منظرش آئینه طلعت درویشانت خوانده باشی تو که از غریب درویشانت</p>	<p>قصر فردوس که رضوانش یزبانی فرت آنچه زری شود از پر تو آن قلب سیاه دولتی را که بنات غم آسب زوال خسران قبله حاجات جهانند و لے روی مقصود که نشان جهان می طلبند گنج قارون که فرو میرود از قعر بنو ز</p>
<p>حافظ اینجا بادب باش که سلطان و ملک همه در بندگی حضرت درویشانت</p>	
<p>که به سپایه کشی شهره شدم روز است چاکر تکبیر زدم کیسه بر هر چه هست که بروی کشدم عاشق و بر بوی که هست نا امید از در حرمت مشوای باده پر</p>	<p>مطلب طاعت پیمان درست از من مست من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق می بده تا دهمت آگهی از سر قضا کمر کوه کم است از کمر مو اینجا</p>
<p>حافظ از دولت عشق تو سلیمان یافت یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست</p>	
<p>چرا که حال نکودر قفای فال نکوست</p>	<p>سخ تو در نظر آمد مراد خا هم یافت</p>
<p>نه این زمان دل حافظ در آتش طلب است که داغدار ازل همچو لاله خود دروست</p>	
<p>وله</p>	
<p>دیده آئینه دار طلعت اوست گردنم زیر بار منت اوست فکر هر کس بقدر همت اوست هر کسی پنج روزه نوبت اوست هر چه دارم زمین همت اوست اثر رنگ بوی صحبت اوست سینه گنجینه محبت اوست</p>	<p>دل سر پرده محبت اوست من که سدر بنیاورم بدو کون تو و طوبی و ما و قامت یار دور مجنون گذشت و نوبت ماست ملک عاشقی و کج طرب هر گل نو که شد چمن آرای فخر ظاهربین که حافظ را</p>

مقدار کوه کمانه کتر از دوست ز کجایش صفائی ۱۲

چشم میگون لب خندان فل خرم با تو کشت مارا و دم عیسی مریم با اوست	آن سیه جرده که شیرینی عالم با اوست ابا که این نکته توان گفت که آن گین دل
حافظ از مقتد آنت گرامی دارشش زانکه بختایش بس روح مکرم با اوست	
کردم خیانتی و امیدم با اوست	دارم امید عاطفتی از جناب و است
حافظ بدست حال پریشان تو دلم بر یاد زلفت یار پریشانیت نکوست	
در حق با هر چه گوید جای هیچ کلاه نیست بصلطه مستقیم می دل کسی گناه نیست گیر دار و حاجت در بانین درگاه نیست و نه تشنه لب تو بر بالای کس کوتاه نیست خود فرودشانرا کبوی می فریشان رانه نیست و نه لطفش و زاهدگاه هست گاه نیست	زاهد ظاهر بدست از حال ما آگاه نیست در طریقت هر چه پیش سالک پدید آید هر که خواهد گوید و هر که خواهد گوید هر چه بدست از قامت ناسازی اندام است بر در میخانه فتن کار گیرندگان بود بر در سپهر خراباتم که لطفش دایم است
حافظ از بر صد زبانشیند ز عالی همی است عاشق در روی کش اندر بند مال و جاه نیست	
منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست آتش طور کجا و عده دیدار کجاست نکته است بسی محرم اسرار کجاست	ای نسیم سحر آرا که یار کجاست شب است و ره وادی امین در پیش آن کس اهل بشارت که اشارت دادند
حافظ از باد خزان در چمن دهر مرغ فکر معقول بفرما گل خیار کجاست	
دعا پر پیغان و در صبحگاه نیست گدای خاک دوست با دشا نیست جز این خیال ندادم خدا گواه نیست که فل جور و جفاء تو غر و جاه نیست رمیدن از در دولت نه رسم و راه نیست	منم که گوشه میخانه خانقا نیست ز باد شاه و گدای فارغم بحد الله غرض ز مسجد میخانه ام وصال شماست مرا گدای تو بودن ز سلطنت خوشتر مگر به تیغ اجل خیمه بر منم در نه

ازان زمان که بران پستان نامدم رو	فراز منند خورشید تکیه گاه منست
گناه گرچه نبود اختیاری ما حافظ تو در طریق ادب کوش کو گناه منست	
روزگار نیست که دای تیان دینست	غم این کار نشاط دل تخمین منست
تا امر عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد	خلاق را در زمان حیات تحسین منست
دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار	کین کرامت سبب حشمت و تکمیل منست
حافظ از قسمت پر ویزدگر قصه خوان که لبش جرعه کش خسرو شیرین منست	
خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است	چون کوی دوست هست بصحرای چه حاجت است
ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست	و رحضرت که هم تمنای چه حاجت است
جام جهان ناماست ضمیر نیر دوست	اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است
حافظ تو ختم کن که مهر خود عیان شود با مدعی نزاع و محابا چه حاجت است	
خوشتر عیش صحبت باغ و بهار چیست	ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست
هر وقت خوش که دست دهد مغنم شمار	کس او قوف نیست که انجام کار چیست
پیوند عمر بسته بموئیت هوش دار	غخوار خویش باش غم روزگار چیست
سهو و خطای بنده چو گیزند اعتبار	معنی عفو و رحمت پروردگار چیست
ز اہت رب کوش و حافظ پیاله خواست تا در میانہ خواسته کردگار چیست	
اگر بلطف بخوانی مزید الطاف است	و اگر بقر برانی درون ماصاف است
بیان وصف تو گفتن حد امکان است	چرا که وصف تو برین ز حد اوصاف است
عدو که منطق حافظ طمع کند در شعر همان حدیث های و طریق خطاف است	
بنال بلیل اگر بامنت سرمایست	که مادو عاشق زاریم و کار ما زار نیست
دران چین که نسبی و زو زطره دوست	چه جای دم زدن ناقمائی تا تا نیست

آوردہ اند کہ در حق
خطاف در کلمات
بمادم زدن آغاز
کردار زان باز نزدیک
فرمان خشن بجهت
در حق کسی که فی الواقع
اولی باشد و خود
را برتر شمارد

تجرب

دلش بناله میازار و ختم کن حافظ که رستگاری جاوید در کم آزار نیست	
عیب ندان مکنی زاهد پاکیزه شست همه کس طالبانند چه هشیار و چه مست نامیدم مکن از سابقه روز ازل بر عمل تکمیلین خواهی که در روز ازل	که گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت همه جا خانه عشق است چه پیچیده گنشت تو چه دانی که پس پرده که خوبست که زشت تو چه دانی قاصص بنامت چه نوشت
حافظا روز اجل گرفت آری جانی یکسر از کوی خرابات بر ندت به بهشت	
جز آستان توام در جهان نیایی مباش در پی آزار هر چه خواهی کن	سر مرا بجز این در حواله گاه نیست که در شریعت ما غیر ازین گناه نیست
خزینة دل حافظ بزلت و خال مده که کارهای چنین حد بهر سیاهی نیست	
حال دل با تو گفتم هوس است ای صبا اشکم مدد فرما	خبر دل شنفتم هوس است که سحر که شنفتم هوس است
بچو حافظ بر غم مدعیان شعر ندانم گفتم هوس است	
ساقی بیار یاده که ماه صیام رفت وقتی عزیز رفت بیاتاقنا کنیم مستم کن آنچه آن که ندانم زنجودی بر بوی آن که جرعه جامی با رسد از اهد عرو در داشت سلامت براه	در ده قبح که سوم ناموس نام رفت عمری که به حضور صراحی و جام رفت در عرصه خیال که آمد که ام رفت در صراطیهای تو صبح و شام رفت رندازره نیاز بدر السلام رفت
دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت گم گشته که باده عشقش بکام رفت	
روی تو کس ندید و هزارت قریب هست در عشق خانقاه و خرابات شرط نیست	در غنچه هنوز و صدمت عزیز هست هر جا که هست پر تو روی صیب هست

عاشق که شد که یار بجالش نظر نکرد	ای خواجهر در نیست فکر ز طیب هست
فریاد حافظ اینمه آخر مبرزه نیست	هم قصه غریب و حدیثه عجیب هست
رواق نظر چشم من آشیانه تست	گرم نمود فرود آگه خانه خانه تست
سرود مجلس اکنون فلک برقص آورد	که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست
در دمار نیست درمان الغیث	هجر ما نیست پایان الغیث
هجو حافظ روز و شب بخویشتن	گشته ام سوزان و گریان الغیث
بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد	آه خاک میکه کل بصر توانی کرد
دل از نور ریاضت گراگی یابی	چو شمع خنده ز نان کس سر توانی کرد
گدائی در میخانه طرفه اکسیر نیست	گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمیزی بیرون	کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب پرده ولی	غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ	بشاهراه طریقت گذر توانی کرد
بیا که ترک فلک خوان روزه غایت کرد	هلال عید بد ورقج اشارت کرد
ثواب روزه و حج قبول آنکس بود	که خاک میکه عشق را زیارت کرد
مقام اصلی ما نوشته خرابات است	خداش خیر داد آنکه این عمارت کرد
حدیث عشق ز حافظ شونزه از واعظ	اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد
برید باد صباد و شم آگهی آورد	که روز محنت و غم رو بگوتهی آورد
رساند رایت منصور بر فلک حافظ	چو التجاب جناب شهنشه آورد
بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید	از یار آشنا سخن آشنای شنید

<p>در حیرت که باده فروش از کجا شنید صد بار پیر میکرده این ماجرا شنید دل شرح آن ده که چه دید و چها شنید</p>	<p>سرخد که عارف سالک بکس نگفت ما باده زیر خرقة نه امر و زمی کشم یار بکجا است محرم رازی که یکر زمان</p>
<p>حافظ و طیفه تو دعا گفتن است و بس در بند آن مباش که نشنید یا شنید</p>	
<p>سرمه خاک ره پیر معان خواهد بود ما هانیم که بودیم و همان خواهد بود که زیارت که رندان جهان خواهد بود سالمه سجده صاحب نظران خواهد بود راز این پرده نمانش نمان خواهد بود کس ندانست که حلت چسبان خواهد بود</p>	<p>تاریخانه و می نام و نشان خواهد بود حلقه پیر معانم ز ازل در گوش است بر سر تربت ما چون گذری همت خواه بر زبینه که نشان کت پای تو بود بر دای زاهد خود بین که ز چشم من تو عیب مستان مکن ای خواجگزین که نه باط</p>
<p>سخت حافظ اگر ازین گونه مدد خواهد کرد زلف معشوق بدست دگران خواهد بود</p>	
<p>وجود نازکت آزرده گزند مباد بیچ عارضه شخص تو در و مند مباد</p>	<p>تنت بناز طبیبان تیا ز مند مباد سلامت همه آفاق در سلامت تست</p>
<p>شفا ز گفته شکر نشان حافظ جوی که حاجت بجلاج گلاب و قند مباد</p>	
<p>هر کس که این ندارد و حقا که آن ندارد یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد بی دوست زندگانی ذوق چنان ندارد مست است و در حق کس یگان ندارد</p>	<p>جان بی جمال جانان میل جنان ندارد با هیچکس نشانی زان دلستان ندیم ذوق چنان ندارد بی دوست زندگانی ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز</p>
<p>کس در جهان ندارد یک بنده چو حافظ زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد</p>	
<p>که بود ساقی و این باده از کجا آورد که التجا بدر دولت شما آورد</p>	<p>چه مستی است ندانم که رو با آورد فلک غلامی حافظ کنون بطوع کند</p>

<p>قاصدی کو کہ فرستم تو پیغامی چند بان مگر پیش منہ لطف شما گامی چند بوسہ چند بیامیزد شما می چند نفی حکمت مکن از بھر دل عامی چند کہ مگو حال دل سوخته با خامی چند</p>	<p>حسب حالی نہ نوشتی شدہ ایامی چند ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید قند آمیختہ با گل نہ علاج دل ماست عیب می جملہ بگفتی ہنر شش نیز گو پیر میخانہ چہ خویش گفت بدر کوش خویش</p>
<p>حافظ از تاب رخ مہر فروغ تو بسوخت اکامگار نظرے کن سوئے ناکامی چند</p>	
<p>رویت ہمہ سال لالہ گون باد ہر روز کہ ہست در فزون باد در خدمت قامت نگون باد پیش الف قدرت چون باد از خلقت وصل تو برون باد</p>	<p>حسن تو ہمیشہ در فزون باد اندر سمن ہوا ی عشقت شد ہمہ د لبران عالم ہر سرو کہ در چین بر آید ہر کس کہ بہ ہجر تو لسنزد</p>
<p>لعل تو کہ ہست جان حافظ دور از لب ہر خمیس دون باد</p>	
<p>انچہ خود داشت ز بیگانہ تمنا میکرد کو بتائید نظر حل معام میکرد اونچی دیدش از دور خدا را میکرد گفت آن روز کہ این گنبد مینا میکرد</p>	<p>سالہا دل طلب جام جم از ما میکرد مشکل خویش بر پیر میخان بزم دوش بیدی در ہمہ احوال خدا با او بود گفتم این جام جہان بین تو کی داد عظیم</p>
<p>گفتش سلسلہ زلف بتان دانی چیست گفت حافظ گلہ از شب یلدا میکرد</p>	
<p>دین بخت با ثلاثہ عنسالہ میرود مکارہ می نشیند و محتالہ میرود زین قند پارسی کہ بہ بنگالہ میرود</p>	<p>ساقی حدیث سرو گل والہ میرود امین مشور عشوہ دنیا کہ این عجز شکر شکن شوند ہمہ طوطیان ہند</p>
<p>حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین خامش مشو کہ کار تو از نالہ میرود</p>	

۵۰۶

<p>سحر دم دولت بیدار بیا لین آمد قدحی درکش و سرخوش بتماشا بخرام</p>	<p>گفت بر خیز که آن خسرو شیرین آمد تابه بینی که نگارت بچه آئین آمد</p>
<p>چو صبا گفته حافظ بشنید از بابل عسیر افشان بتماشای ریاحین آمد</p>	
<p>سحر ببل حکایت با صبا کرد غلام همت آن ناز نیم من از بیگانگان هرگز ننام بشارت بر بکوی می فروشان شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد با خرابات نشینان ز کرامات ملک</p>	<p>که عشق گل بادیدی چها کرد که کار خیر بے روی دریا کرد که با من هر چه بود آن آشنیا کرد که حافظ توبه از زهد و ریاء کرد بنده طاعت آن باش که آنی دارد هر سخن جای و هر نکته مکانی دارد</p>
<p>مدعی گو برو و نکته بجا فظ مفروش کلاک ما نیز زبانه و بیانه دارد</p>	
<p>صوفی از باده باندازه خورد نوشش باد پیرا گفت خطا بر قلم صنع زلفت</p>	<p>ورنه اندیشه این کار فراموشش باد آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد</p>
<p>بغلامی تو مشهور جهان شد حافظ حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد</p>	
<p>صبا به تمنیت پیر میفروش آمد</p>	<p>که موسم طرب عیش و تازه نوش آمد</p>
<p>ز خانقاه بمیخانه سیر و حافظ اگر ز مستی زهد و ریاء پوش آمد</p>	
<p>غلام ز گس مست تو تاجدار اند ترا صبا و مرآب دیده شد غماز فضیلت بهشت ایچدا شناس برو تو دستگیر شوی خضرتی خجسته که من بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن خلاص حافظ از آن زلف تابدار باد</p>	<p>خراب باده لعل تو هو شیار اند و گرنه عاشق و معشوق راز دار اند که مستحق کرامت گنا هگار اند پیاده میروم و همزمان سوار اند مرو بصومعه کاخ سایه کار اند که بستگان کمند تو رستگار اند</p>

بسوختیم درین آرزوی خام و نشد	گداخت جان که شود کا دل تمام نشد
هزار حلیه بر انگیخت حافظ از سر مهر بدان مہوس کہ شود آن حریت را تم و نشد	
حقہ مهر بدان مهر و نشانست کہ بود	گوهر مخزن اسرار ہانست کہ بود
حافظا باز ناقصہ خوننا بہ چشم کہ درین چشمہ ہاں آب روانست کہ بود	
تا ریاد زرد و سالوس مسلمان نشود در نہ ہر سنگ و گلی لولو و مرجان نشود	گر چه پروا غظ شہر این سخن آسان نشود گوہر پاک بباید کہ شود قابل فیض
ذرتہ را اما نبود ہمت عالی حافظ طالب چشمہ خورشید در خشتان نشود	
کہ ز انفاس خوشش بوی کسی می آید اینقدر ہست کہ باہگ جرسی می آید بہر حریفے ز پے ملتسمی می آید	مژدہ ای دل کہ میچاقسمی می آید کس زندانت کہ منزل کہ مقصود کجا است جرعہ دہ کہ بمیخانہ ارباب کرم
یار دار در رسید دل حافظ یاران شاہبازے بشکارے لگسمی آید	
کہ اعتراض بر اسرار علم غیب کند کہ ہر کہ بے ہنر افتد نظر بعیب کند مباد کس کہ درین نکتہ شاک ریب کند کہ چہ حال بجان خدمت شعیب کند غالباً این قدر عقل کفایت باشد این مان سر بر آہم چہ حکایت باشد عشق کا ریت کہ موقوف ہدایت باشد	مرا برندی عشق آن فضول حیب کند کمال صدق و محبت بہین کہ نقص گناہ کلی گنج سعادت قبول اہل دست شبان بوادی امین گمی رسد بمراد من و انکار شراب این چہ حکایت باشد منکہ شہارہ تقوی زردہ ام بادق چنگ خلاف تقوی کردہ ام ز ہار راہ برندی نبرد مقدورست
دوش ازین غصہ خفتم کہ طبعی می گفت حافظ اربادہ خورد جای شکایت باشد	
چو یار ناز نماید شما تیار کنید	میان عاشق و معشوق فرق بسیارست

<p>مخست موعظه پیر منیروش اینست معاشران گره از زلف یار باز کنید حضور مجلس انس است و دوستان جمعد</p>	<p>که از معاشرنا جنس احترام کنید شبی خوش است باین قصه اش دراز کنید و آن یکا بخوانند و در فراز کنند <small>اشاره است و آن یکا خواندن برای فرخ چشم است</small></p>
<p>اگر طلب کند انعامی از شما حافظ حوالتش بلب یارد لنواز کنید</p>	
<p>مرا هر سه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد مرا روز ازل کاری بجز زندی نفرمودند نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که طرف کلج نهاد و تن نشست هنر از نکته بار یک تر ز مو اینجاست تو بتدیگی چو گدایان بشتر از من خسروا گوی فلک در خم چو گان تو باد زلف خاتون ظفر شیفته پرچم تست ای که انشای عطار در صفت تو گویت</p>	<p>قضای همانست این دیگر کون نخواهد شد هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد نه هر که آئینه دارد سکندری داند کلاه داری و آئین سروری داند نه هر که سر برتر باشد قلندری داند که خواجه خود روش بند پروری داند ساحت کون مکان عصه میدان تو باد دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد</p>
<p>حافظ خسته با خلاص شناخوان تو شد لطف عام تو شفا بخش شناخوان تو باد</p>	
<p>دلا بسوز که سوز تو کارها بکند عتاب یار پر پیچره عاشقانه بکش ز ملک تا ملکو تش حجاب بر گیرند طیب عشق میسایدمست و شفق لیک تو با خدای خود انداز و کار و دل خوش دار</p>	<p>دعای نیم شبی دفع صد بلا بکند که یک کرشمه ترانی صد جفا بکند نه آنکه خدمت جام جهان نما بکند چو درو در تونه بیند دو اگر بکند که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند</p>
<p>بسوخت حافظ و بوی زلف یار نبرد مگر دالت این دولتش صبا بکند</p>	
<p>دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند قومی بجد و جهد گرفتند وصل دوست</p>	<p>پنهان خورید باده که تکفیر میکنند قومی دگر حواله بتقدیر می کنند</p>

کین کارخانه ایست که تغییر می کنند	فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر
می خور که شیخ و حافظ مفتی و نجیب چون نیک بنگری همه تزویر می کنند	
واندر ان طلعت شبک ب حیاتم دادند مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند که در انجا خبر از جلوه ذاتم دادند که بیازار غمت صبر بتاتم دادند خاک گشتم و چندین در جاتم دادند خط آزادی از حسن ماتم دادند	دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند من اگر کام و آشم و خوشدل عجیب بعد ازین روی من آئینه حسن نگار باقی آن روز من فرود این دولتت گیمیا فی است عجب بندگی پر مغان بحیات ابد آن روز رسانیده مرا
همت حافظ و انفس سحر خیزان بود که زیندغم ایام نخباتم دادند	
گل آدم بسر شتت و پیمان زردند چون ندیدند حقیقت ره افسانه زردند قرعه قال بنام من دیوانه زردند آتش آست که در خرمن پروانه زردند	دوش دیدم که ملائک در میخانه زردند چنگ هفتاد و دو دولت همه عذر بنه آسمان بار امانت نتوانست کشید آتش آن نیست که بر شعله او خند شمع
کس چو حافظ کشید از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف عروسان سخن شان زردند	
عشق پیدا شد و آتش بجه عالم زد عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد دست غیب آمد و بر سینه ناخرم زد برق غیرت بدخشید و جهان بر هم زد دل نخل دیده ما بود که هم بر غم زد خیمه در آب و گل مرزعه آدم زد	در ازل پر تو حسنت ز تجلی دم زد جلوه کرد رخس دید ملک عشق بندت مدعی خواست که آید تماشاکه راز عقل می خواست که زان شعله چراغ زد دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند نظری کرد که بین بجان صوت خویش
حافظ آن روز طرب نامه عشق تو نوشت که قلم بر سراسباب و دل خرم زد	

طرام از پیمان پیمان فطرت که خلق هم عبارت از انست و جعل الله کل شیء قدرا

دیدم بخواب خوش که بدم پیا له بود چهل سال برنج و غصه کشیدیم و ما قبت	تعبیر رفت کار بد دولت حواله بود تدبیر یا بدست شراب دو ساله بود
دیدم که شعر دلکش حافظ بدح شاه هر بیت از ان سفینه به از صدر رساله بود	
در نماز خم ابروی تو در یاد آمد از من اکنون طمع صبر دل هموش مدار دلفریان بناتی همه زیور بستند	حالتی رفت که محراب بفریاد آمد کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد دلبر راست که با حسن خدا داد آمد
مطب از گفته حافظ غزلی نغز بخوان تا گویم که ز عهد طربم یاد آمد	
دست از طلب ندارم تا کام من بر آید	ای جان رسد بجانان ای جان ز تن بر آید
گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید	
رسید مزده که ایام غم نخواهد ماند تو نگرددل درویش خود بدست آور غنی می شمرای شمع وصل پروانه سروش عالم غنیم بشارتی خوش داد برین رواق ز برجد نوشته اند بزر چه جاشی که شکایت ز نقش نیک بست سر و مجلس حبشید گفته اند این بود	چنان مانند و چنین نیز هم نخواهد ماند که مخزن ز رو گنج در م نخواهد ماند که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند که بر در کمرش کس نژم نخواهد ماند که جز کوفی اهل که م نخواهد ماند که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند
ز مهربانی جانان طمع مسبه حافظ که نقش مهر و نشان ستم نخواهد ماند	
از به خالت نشین روش بمیخانه شد	از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد
منزل حافظ کنون بار که کبریاست دلبر دلدار رفت جان بر جانانه شد	
نفس برآمد و کار از تو بر نمی آید	فغان که بخت من از خواب بر نمی آید

چنان بجزرت خاک در تومی میرم	که آب زندگیم در نظر نمی آید
ز بسکه شد دل حافظ رسیده از هم کس	کنون ز حلقه زلفت بدر نمی آید
<p>نقد صوفی نه همه صافی و بغیث باشد خوش بود گر خاک تجربه آید بمیان ناز پرورده نعم نبرد راه بدوست نسبت ریت اگر با ماه و پروین کرده اند شعله زده بتان عشق شور انگیز باست ساقی می ده که با حکم ازل تدبیر نیست واعظان کین جلوه در محراب مینمایند مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس ساقی می آید شباب بسیار قلقل قمری ار مانند رو است یک دور طل گر آن بجا فظ ده شب قدر است طلی شد نامه حج</p>	<p>ای بسا خرقه که نشانیسته آتش باشد ناسیه روی شود هر که در و خش باشد عاشقی شیوخ زندان بلاکش باشد صورت نادیده تشبیهی تخمین کرده اند آن حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده اند قابل تمیز نبود آنچه تعیین کرده اند چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند یکد و ساغر شراب ناب بسیار قلقل شیشه شراب بنیار گر گناه است و گر ثواب بسیار سلام فییه حتی مطلع الفجر</p>
<p>و فاخواهی جفا شس باش حافظ فان الریح و الخسرن فی التجر</p>	
<p>عاشق زارم مرا با کفو با ایمان چه کار از لب جانان نمی یابم نشان زندگی کشته عشقم مرا از شعله دوران چه غم قبایه و محراب من بروی دلدار است پس چونکه اندر هر دو عالم یاری باید مرا هر که از خود شد مجرد در طریق عاشقی صوت مردان چه خواهی سیر مردان گزین حافظا گر عاشق مستی دگر ره باز گو</p>	<p>عاشق زارم مرا با کفو با ایمان چه کار از لب جانان نمی یابم نشان زندگی کشته عشقم مرا از شعله دوران چه غم قبایه و محراب من بروی دلدار است پس چونکه اندر هر دو عالم یاری باید مرا هر که از خود شد مجرد در طریق عاشقی صوت مردان چه خواهی سیر مردان گزین حافظا گر عاشق مستی دگر ره باز گو</p>

عاشق در آن شب تا طلوع صبح

<p>ساقی ما زلفت خانه هنوز توبه کردی ز عشق یا نه هنوز میزند شیر بر نشانه هنوز عالمی توبه کرد و مانه هنوز جان نیاورده در میانه هنوز</p>		<p>مستم از باده شبانه هنوز می کشی و بنزه می گویی ز گس مست و غمزه جادو ناز نیناز عشق تو با الله درد ریای عشق سے طلبی</p>
<p>حافظ خسته در میان نامد میکند یار ز و کرانه هنوز</p>		
<p>فتنه بانازت آشناست هنوز روز بازار شوق ماست هنوز چون ترا عشق در قفاست هنوز ز هر بگری چشیده ام که می پرس دلبری برگزیده ام که می پرس میر و آب دیده ام که می پرس رنجهای کشیده ام که می پرس سخنان نشنیده ام که می پرس لب لعل گزیده ام که می پرس</p>		<p>مزه ات خنجره باست هنوز روے بنا که آفتاب رحمت حافظ از شکیب رفت مجو درد عشقی کشیده ام که می پرس گشته ام در جهان و آخر کار آخچنان در هوای خاک درش بی تو در کلبه گدائی خویش من بگوش خود از دانش دوش سوی من لب چرمی گزی که گوی</p>
<p>هجو حافظ غریب در ره عشق بمقامی رسیده ام که می پرس</p>		
<p>بوی گل نقشه همد صبا می باش سه ماه می خور و نه ماه پار می باش بیا و همد جام جهان نامی باش نبوش و منتظر رحمت خدای باش تو همچو باد بهاری گره کشامی باش</p>		<p>بدور لاله قبح گیر و بی ریای باش نه گویمت که همه سال می پستی کن گرت هوست که چون جم لب غریب سی چو پیر سالک عشقت بی حواله کند چو غنچه گریه فریبتگی ست کار جهان</p>
<p>مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ دله معاشر زندان آشنای باش</p>		

چرا نه در پی غم دیا خود باشم همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود	چرا نه خاک کف پای یا خود باشم دگر بگو ششم و مشغول کار خود باشم
بود که لطف ازل ره نمون شود حافظ و گرنه تا به ابد شر مسار خود باشم	
حاشا که من بموسم گل ترک می کنم از نامه سیاه نترسم که روز حشر خاک مرا چو در ازل از می سرشته اند	من لاف عقل میزنم این کار کی کنم با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم با مدعی بگو که چرا ترک وی کنم
این جان عاریت که بجا فظ سپرد دست روزی رخسار به بینم و تسلیم وی کنم	
خیز تا از در میخانه کشادی طلبیم زاد راه حرم دوست نداریم مگر لذت داغ غمت بزل ما باد حرام	بر در دوست نشینم و مرادی طلبیم بگدائی ز در سیکه زادی طلبیم اگر از جو غم عشق تو داری طلبیم
بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ خیز تا از در میخانه کشادی طلبیم	
در خرابات مغان نور خدای بیغم کیست در گوش این بیکه یارب که درش سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب	دین عجب بین گم چه نوری ز جام بیغم قبله حاجت و محراب دعای بیغم این همه از اثر لطف ششامی بیغم
دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید گم من او را از محبان خدای بیغم	
زلف بر باد ده تانه دهی بر بادم سخن بر افروز که فارغ کنی از برگ کلم زلف را حلقه مکن تانه کنی در بندم شهره شهر مشهور تا نهم سر در کوه	ناز بنیاد مکن تا کنی بنیادم قد بر افراز که از سر کنی آزادم چهره را آب ده تانه دهی بر بادم شور شیرین منما تا کنی فریادم
حافظ از جو ر تو حاشا که بنالده روزی من ازان روز که در بند تو ام آزادم	

ناش

<p>بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم آدم آورد درین دیر خراب بادم چکنم حرف دگر یادند ادستادم یارب از مادر گیتی بچہ طالع زادم</p>	<p>فانش میگویم و از گفته خود دل شادم من ملک بودم و فردوس کنین جام بود نیست بر لعل دلم جز الف قامت یار گو کب بخت مرا هیچ منجم نشناخت</p>
<p>پاک کن چهره حافظ بس زلف زاشک ورنه این سیل دمامم بکند بنیادم</p>	
<p>همراز عشق و منفس جام و باده ایم ما آن شقایقیم که باداغ زاده ایم گو باده صاف کن که بجد ایستاده ایم</p>	<p>ما سرخوشان مست دل از دست داده ایم ای گل تو دوش جام صبوحی کشیده سیرمغان ز تو نه من گر ملول شد</p>
<p>گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست نقشی غلط مبین که همان لوح ساده ایم</p>	
<p>ازید حادثه ایجا به پناه آمده ایم که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم</p>	<p>ما برین درنه پی ستمت مجاه آمده ایم نگر حکم تو ای کشتی توفیق کجاست آبرو میرود ای ابر خطاپوش بیار</p>
<p>حافظ این خرقة پشمینه بنید از که ما از پی قافله با آتش و آه آمده ایم</p>	
<p>خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم</p>	<p>ما زیاران چشم یاری داشتیم</p>
<p>گفت خود دادی ما دل حافظ ما محصل بر کس نه گماشتیم</p>	
<p>صد بار توبه کردم و دیگر نمی کنم با خاک کوی دوست برابر نمی کنم کردم اشا سته و مکرر نمی کنم تا در میان میکده سر بر نمی کنم گفتم مگو که گوش بهر حسد نمی کنم ناز و کرشمه بر سر منبر نمی کنم</p>	<p>من ترک عشق بازی و ساغ نمی کنم باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور تلقین درس اهل نظر کید شاقست هرگز نمی شود ز سر خود خبر مرا شیخ بطنم گفت حرمت می بخور تقوم این بلست که چون زاهان شهر</p>

حافظ جناب پیرمغان مامن دعاست من ترک خاکبوسی این در نمی کنم	
هر چند پیر خسته دل و ناتوان شدم شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا آن روز بر دم در معنی کشاده شد	هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم بزینتهای مطلب خود کامران شدم کز ساکنان در گه پیرمغان شدم
دوششم نوید داد بشارت که حافظا باز آ که من بعبفونگنا هست ضمان شدم	
دیدار شد میسر و بوس و کنار هم زاهد برو که طالع اگر طالع منست ما عیب کس برندی وستی نمی کنم	از بخت شکر دارم و از روزگار هم جامم بدست باشد و زلف نگار هم لعل بتان خوش است و می خوشگلوار هم
حافظ که در شمار تو چندین گهر فشانند پیش کف تو شد خجل و مشر مسار هم	
بارها گفته ام و بار در گری گویم دوستان عیب من بیدار محیلان کنید خنده و گریه عشاق ز جای دگرست	که من دل شده این و نه بخودی بوم انچه است ازل گفت همان می گویم گوهری دارم و صاحبی می بوم می سرایم شب و وقت سحر می بوم
واعظم گفت که حافظ در میخانه میبوی گو مکن عیب که من مشک ختن می بوم	
باز آ می ساقیا که هو خواه خدمتم هر چند غرق بحر گناه هم شمش جبت عیب من برندی و بد نامی ای حکیم می خور که عاشقی نه بکسب و اختیار دریا و کوه در ره من خسته ضعیف دورم بصورت از در دوسر ادب حافظ به پیش چشم تو خواهد پیر جان	مشاق بندگی و دعا گوی دو لقم تا آشنای عشق شدم زایل حرم کاین بود سر نوشت ز ایوان فطرتم این موهبت رسید ز ایوان قسمتم ای خضر پی خجسته مدد کن بهتم لیکن بجان و دل ز میتمان حشرتم در این خیال اربده عمر ملامتم

در این

<p>خاک می بوسم و عذر قدش میخوانم چاکر محقق و بنده دولت خواهم آن مبادا کند دست طلب کوتاهم واندر آن آئینه از حسن تو کز آگاهم تا به بینی که در آن حلقه چه صاحبم</p>	<p>آنکه پا مال جفا کرد چو خاک راهم من نه آنم که بجور از تو بنام حاشا بستم ام در خم گیسوی تو امید دراز پیر میخانه سحر جام جهان بیم داد با من راه نشین خیر سوی میکده آی</p>
<p>مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود آه اگر دامن حسن تو بگیرد آسم</p>	
<p>بهار تو به شکن میرسد چه چاره کنم که می خوردند حریفان من نظاره کنم ز بی طارقی آنرا بی غزاره کنم همان به است که میخانه را اجاره کنم که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم مرا چه سود که منع شد از بخواره کنم</p>	<p>بعزم تو به سحر گفتم استخاره کنم سخن درست بگویم نمی توانم دید اگر سگم بزبانم حدیث تو به رود مرا که نیست ره و رسم لقمه پرسیزی گدای میکده ام لیک وقت مستی بین نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه</p>
<p>ز باد خورون پنهان ملول شد حافظ بیانگ بر ببط و نه رازش آشکارا کنم</p>	
<p>فلک اسقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم من ساقی بهم سازیم بنیادش بر اندازیم</p>	<p>بیاتنا گل بر افشانیم و می ساغر اندازیم اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد</p>
<p>سخندان و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز بیا حافظ که ما خود را بملک دیگر اندازیم</p>	
<p>دولت غلام من شد و اقبال چاکرم از دولت وصال تو باز آمازدم در خواب اگر خیال تو گشتی مصوم سپه دوست خسته خاطر بادوست خوشترم</p>	<p>تا سائیه مبارکت اُفتاد بر سرم شد سالها که از سرم نخت رفته بود بیدار در زمانه ندیدی کسی مرا در دم را طبیب نداند دو که من</p>
<p>هر کس غلام شاه می و ملوک صاجی است حافظ کمینه بنده سلطان کشورم</p>	

<p>همه آفاق پراز فتنه و شرعی بینم مشکل آنست که هر روز برتری بینم قوت دانا همه از خون جگر می بینم طوق زرین همه در گردن خمی بینم پسران راهم بدخواه پدر می بینم هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم</p>	<p>این چه شورست که در دور قمری بینم هر کسی روزی می طلبد از ایام المان راهم شربت ز گلاب قندست اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان دختران راهم جنگست وجدل با باد هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد</p>	<p>پند حافظ باشنخواه بر دستیک کن زانکه این پند به از درد گهر می بینم</p>
<p>خلاف مذہب آنان جمال اینان بین در از دستی این کوه آستینان بین دماغ کبرگدایان خوشه چینان بین ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین</p>	<p>شراب لعل کش روی مه جبینان بین بزیر دلق بلع مکند با دادند بخمن دو جهان سرفروغی آرند اسیر عشق شدن چاره خلاص نیست</p>	<p>غبار خاطر حافظ بسبب دصیقل عشق صفای نیت پاکان و پاک دینان بین</p>
<p>دورنگ درنگ ندارد دشتاب کن مار از جام باده گلگون خراب کن با ما بجام باده صافی خطاب کن</p>	<p>صبح ست ساقیا قدحی پر شراب کن زان پیشتر که عالم فانی شود خراب مامر زهد و توبه و طاعات نیستم</p>	<p>کار تو اب باده پرستی ست حافظا بر خیز و روس غم بکار تو اب کن</p>
<p>بغزه رونق بازار سامری بشکن کلاه گوشه باین دلبری بشکن</p>	<p>گر شمه کن و بازار ساحری بشکن بیادده سر و دستار عالمی یعنی</p>	<p>چو عندلیب فصاحت فروش شد حافظا تو رونقش بسجن گفتن در ری بشکن</p>
<p>مشک سیاه مجره گردان خال تو کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو <small>الباقی در ترازو</small></p>	<p>ای آفتاب آئینه دار جمال تو صحن سزای دیده بستم ولی چه سود</p>	

لطیف

<p>مطبوع تر ز روی تو صورت نه بست بوی بر خاست بوی گل ز در آشتی و در آ در صدر خواجیه عرض که این جهانم</p>	<p>ظفر نویس ابرو مشکین مثال تو ای نو بهار مال لب فزنده فال تو شرح نیاز مندی دل یا ملال تو</p>
<p>حافظ درین کند سر سر کشان بسی است سودا سے کج سپر که نباشد مجال تو</p>	
<p>بجان پیر خرابات و حق صحبت او بهشت اگر چه نه جای گناه گار نیست چراغ صاعقه آن شراب روشن باد بیار باره که دو شم سر و ش عالم غیب لکن چشم حقارت نگاه بر من است</p>	<p>که نیست در سر من خبر بوی خدمت او بیار باره که مستظلم سر حمت او که ز در بجز من من آتش محبت او نوید داد که عامست فیض حمت او که نیست معصیت وز بهی مشیت او</p>
<p>مدام خرقة حافظ بساده در گروست مگر ز خاک خرابات بود فطرت او</p>	
<p>ای پیک راستان خبر بیار ما بگو پر چین چو می شد آن سر لافین مبار گردی گرت بران در دولت گذرند بر این فقیه نامه آن محتشم بجز آن</p>	<p>احوال گل بر بلبل دستان سر بگو با ما سر چه داشت ز بهر چند ابگو بعد از ادای خدمت عرض ما بگو با این گد احکایت آن بادشا بگو</p>
<p>حافظ گرت بچاس او راه میدهند می نوش و ترک زرق برای خدا بگو</p>	
<p>از من جدا مشو که تو ام نور دیده منعم کنی ز عشق و می می مفتی زمان چشم بد از تو دور که در طر ز دلبری</p>	<p>آرام جان و مونس قلب رسید معذور دار مست که تو او را ندیده خط بر جمال یوسف کنگان کشیده</p>
<p>زین سر ز نش که کرد ترا دوست حافظا پیش از کلیم خویش بگر یا کشیده</p>	
<p>ای که با سلسله زلف دراز آمده آب د آتش بهم آسخته از لب لعل</p>	<p>فرصت باد که دیوانه نواز آمده چشم بد دور که خود شنبه باز آمده</p>

چون به رسیدن ارباب نیاز آمده	ساعتی نازم فرما و بگردان عادت
گفت حافظ دگر تخرقه شراب لودت مگر از مذہب این طایفه باز آمده	
درین میانہ بگو ز اهدا مرا چه گناہ دل ز مدرسه و خانقاه گشت سیاه	نصیب من چو خرابات کرده است آله مراد من ز خرابات چون که حاصل شد
برو گدای در هر گداسے شو حافظ تو این مراد نیامی مگر شے شد	
خداوند امر آن ده که آن به که راز دوست از دشمن نمان به	وصال او ز عمر جاودان به بششیم زد و با کس نگفتم
سخن اندر دہان دوست گو صد ولیکن گفت حافظ از آن به	
انی رایت دہر من سحرک لقیامہ من حربا لہرب حلت بہ النامہ لیست موع علیٰ ہذا النامہ فی بعد با عذاب فی قمر بہا غرامہ واللہ ما را ینا حبا بلا ملامہ کا شمس فی ضحاہا تطلع من النامہ	از خون دل تو تم نزدیک است نامہ ہر چند کار مودم از وی نبود نوم دارم من از فرقت دید صد علت پر سیدم از طبیعی احوال دست گفتا گفتم ملامت آرد گر گردد دست کردم باد صبا ز حاملہ ناکہ نقاب برداشت
حافظ جو طالب آمد جامی و جان شیرین حشی یذوق منہ کا سامن الکرامہ	
خرقه تردامن و سجاده شراب لودہ گفت بیدار شو ای رہم و خواب لودہ تا نگردد ز تو این دیر خراب آلودہ مست از خانہ بدون تاخستہ یعنی چه تدر این مرتبہ نشناختہ یعنی چه خانہ از غیر نپرداختہ یعنی چه	روش ز تم بر میکند خواب آلودہ آمد افسوس کنان مغیجہ بادہ فروش شست مشونی کن و انکہ خرابات خرم ماہ من پردہ بر انداختہ یعنی چه شاہ خوابانی و منظور گدایان شدہ حافظ در دل تنگت چو فرد آید یار

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۵۱

<p>ای بیخبر کوش که صاحب خبر شوی دست از مس فجو دچو مردان ره بشوی گر نور عشق حق بدل و جانت او فتد از پای تا سرت همه نور خدا شود بنیان هستی تو چو زیر و زبر شود</p>	<p>تا راه بین نباشی کی راه بر شوی تا کیمیای عشق بیابی و زرشوی بالله که آفتاب فلک خوبتر شوی در راه ذوا بجلال چو بی پا و سر شوی در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی</p>
<p>اگر در سرت هوای وصال است حافظا باید که خاک در گه اهل بصر نشوی</p>	
<p>ای باد شه خوبان داواز غم تنهائی ای درد تو ام درمان دلبر ناکامی مشتاقی و مجوری دور از تو چنانم کرد خود بینی و خود رانی در عالم زندگیست</p>	<p>دل بے تو بجان آمد قیامت که باز آئی دی یاد تو ام مونس در گوشه تنهائی کز دست بخوابد شد پایان شکیبائی کفرست درین زهد خود بینی و خود رانی</p>
<p>حافظ شب هجران شد بوی خوش یار آمد شادیت مبارک باد ای عاشق شیدائی</p>	
<p>ای در رخ تو پیدا انوار بادشاهی کلاک تو بارک الله در ملک زمین کشاده بر اهرمن نه تا بد انوار اسم اعظم در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید عمریت بادشاها کز می تھی است جام ای عنصر تو مخلوق از کیمیای غوث جانی که برق عصیان بر آدم صنی نزد</p>	<p>در فکر تو پنهان صد حکمت الهی صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی ملک آن تست تمام فرما هر آنچه خواهی بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی اینک ز بنده دعوی در محتسب گواهی وی دولت تو امین از صد تبااهی مارا چگونه زبید دعوی بیگناهی</p>
<p>حافظ چو دوست از تو که گاه می برد نام رنجش ز بخت منما باز آ بعدر خواهی</p>	
<p>ای مل آن بکه خراب از می گلگون شه در ره منزل لیلی که خطر است بجان ساختنوش کن و جره بر افلاک نشان</p>	<p>بی ز روغ بصد حشمت قارون باشی شرط اول قدم آنست که همچون باشی تا بچند از غم ایام جگر خون باشی</p>

حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر اینست بیخ خوشدل نه پسندت که تو محزون باشی	
ای دل بکوی عشق گذاری نمی کنی چو گان گام در کف و گویی نمیزی	اسباب جمع داری و کاری نمیکنی بازی چنین بدست و شکاری نمیکنی
حافظ برو که بندگی بارگاه دوست گر جلوی کند تو باری نمی کنی	
ای قصه بهشت زکویت حکایتی الفاس عیسی از لب لعلت لطیفه بهر پاره از دل من و از غصه قصه	آب خضر ز نوش لبانت کنایتی شرح جمال حور ز رویت روایتی بهر سطر ای از خیال تو و رحمت آیتی
دانی مراد حافظ ازین آه و ناله پست از تو که شمه و ز خسر و غنایتی	
ای که دایم بجزایش مغروری مستی عشق نیست در سرتو	گر ترا عشق نیست معذوری رو که تو مست آب انگوری
بگذر از تنگ و نام خود حافظ ساغر می طلب که مخمورے	
این خرقه که من دارم در زمین شراب چون عمر تبه کردم چند آنکه نکه کردم من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت	وین دفتر بمعنی غرق می ناب ولی در کعبه خراباتی قیاده خراب ولی کاین قصه که گویم با چنگ و باب ولی
چون پیر شدی حافظ از میکه بیرون ره زند ی و هو سنالی در عهد شباب اولی	
سحر بافت میخانه بد و لتخواهی باگد ایان در میکه ای سالک راه اگر سلطنت فقر به بخشند ای دل قطع این مرحله به هر هی خضر مکن	گفت باز آنکه که دیرینه این درگاه با ادب باش که از سر خدا آگاه کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی ظلمات است بتس از خطر گمراهی
حافظ خام طع شرمی ازین قصه دار	

کنایت
سه و ناله لبانت صحیح
سه حکایت

۷۲۰

<p>علمت چیت که فرزند دوجان میخوای</p>	
<p>جوهر انتخاب غزلیات از دیوان مغربی</p>	
<p>ذرات دو کون شده هویدا زان سایه پدید گشت اشیا موجی بفت کند سوسه صحرا وان موج چه بود عین دریا پس گل چه بود سراسر اجزا اشیا چه بود ظلال اسما خورشید جمال ذات والا کانت کتاب حق تعالی</p>	<p>خورشید رخت چو گشت پیدا مهر رخ تو چو سایه انداخت دریای وجود موج زن شد این جمله چه بود عین آن موج هر چیز که هست عین گل است اجزا چه بود مظاہر گل اسما چه بود ظهور خورشید صحک را چه بود زمین امکان</p>
<p>ای معتربی این حدیث بگذار سرد و جهان مکن هویدا</p>	
<p>در ای مشرب هر شارب مشرب ما که روز ما بخ او بود و زلف از شب ما</p>	<p>سوی طالب هر مطلب است مطلب ما هنوز روز و شب ز کائنات هیچ نبود</p>
<p>نخست لوح دل از نقش کائنات بشوی چو مغربیت اگر هست عزم مکتب ما</p>	
<p>سایه آفتاب نور خدا انچه تو سایه خویشش هر جا هست او واحد و کثیر نما یک مسمی است این همه اسما هر چه هستند در زمین و سما می نماید بخویشتن خود را نیست الا بجنبش دریا گشته ظاہر کسوت من و ما</p>	<p>هیچ دانی که ما کسیم و شما بگذر از سایه زانکه خورشید است سایه و آفتاب یک چیز اند هست یک عین این همه اعیان جمله نقش تعینات و میند بہزاران ہزار شکل غریب کثرت نقش موج گوناگون انچه امواج خویشش بجز است</p>

<p>که تا دریا نمیکردی ندانی سر دریا را یقین دادم که بتوانی همی دیدن اسما را ز راه وحدت کثرت توانی دستن اشیا را</p>	<p>بیاد کجرا باشور با کن این من و ما را اگر امواج دریا را بجز دریا نمی بینی ز کثرت سوختن شو ز وحدت آئی در کثرت</p>
<p>الا ای مغزنی جوئے اگر عنقهای مغرب را برون از مشرق و مغرب نباید جست عنقارا</p>	
<p>نمان با سم کن چهره مسمی را ولیک سایه حجاب بدست عنقارا حجاب وحدت باطن شدت دریا را</p>	<p>ز روی ذات بر افکن نقاب سارا اگر چه سایه عنقهای مغربست جهان نقوش کثرت امواج ظاهر دریا</p>
<p>ز مغزنی چو توئی ناظر رخ زیبات نمان از و کن ای دوست روی زیبارا</p>	
<p>گنج ذات گشت مخفی در طلسمات صفات از طلسم نقش هر گز جل نگر و مشکلات سایه نور صفات تست نقش کائنات گر چه باشد انبساط نور عین ممکنات نیست راز هست گزشتن حتی بانی نجات</p>	<p>ای صفات بیکران تو طلسم گنج ذات هست عالم سر سبز نقش طلسم گنج تو ای صفات نقش بند کارگاه هر کون ظل نقش کائنات از نور تو دار و ظل سایه گز هستی نماید لیک اندر صل نیست</p>
<p>ای دلت سرگشته و حیران لبان مغزنی بی جهت را اگر همی خواهی گذر کن از جهات</p>	
<p>ذات تو برون زلفی و اثبات در ذات تو بود محو بالذات نه رسم و نه شکل و وضع هیئات اسما و صفات را کمالات ارضین و عناصر و سلوات کونین ز جاجه است مشکلات</p>	<p>ای نور تو هر کون ذرات اسما و صفات کون هر یک نه اسم و نه لغت بود آنجا چون داشت ظور از منظرها هر موجود شدند بهر این کار مصباح رخ ترا نگارا</p>
<p>مهر تو مبعثر می عیان شد با آنکه جهان از دست ذرات</p>	

ای

ذات پاکت ظور بخش صفات	ای صفات حجاب چهره ذات	
معنرینی آنچه عالمش خوانند عکس رخسار تست در مرآت		
ای پیش اهل یدیه صفات تو عین ذات شیر جلوه گاه رو تو مجمع کائنات ظاهر شدن جمله ذرات کائنات هم هم هم هم هم هم هم هم ذات هم صفات	ای کائنات ذات ترا منظره صفات تار روی دلفروز تو آهنگ جلوه کرد بیا آفتاب حسن و جمالت ظور کرد هم کنج و هم طلسمی هم جسم و هم روان	
هم مغزنی و مشرق و هم مغزنی و مهر هم غوش و فرش و عنصر افلاک هم جبات		
وی عین عیان پس این نمان کسیت هر لحظه می شود عیان کسیت پیدا شده در یگان یگان کسیت گو یا شده پس بهر زبان کسیت پوشیده لباس جسم و جان کسیت	ای ازدو جهان نمان عیان کسیت آن کس که بعد هزار صورت گوئی که تمام از دو عالم گفتی که همیشه من خموشم گفتی که ز جسم و جان بز و نم	
در دین معنرینی نمان شو از دین او بین عیان کسیت		
گرچه بسیارند نجم آفتابی بیش نیست کشور تاندر موج باشد لیکن آبی بیش نیست بلبلن از روی لبر چون جبابی بیش نیست بر محیط هستی مطلق جبابی بیش نیست	در هزاران جام گوناگون شرابی بیش نیست گرچه بر خیزد ز آب بحر موج پیشمار ای که هستی تو آمد وی لبر را لقب چسیت عالم ای که می پرستی نشان نام او	
مغزنی آمد حجاب روی جانان مغزنی در گذر از خود چه شد آخر جبابی بیش نیست		
جنبش جمله سوی اصل خود دست پس کی بیش نیست آنچه صدت ظاهر کس بر سر لبر ز بد است	چون یک اصل جمله عد دست چون ز یک جزئی نشد ظاهر باطن بحر جلگی آب است	

جنش و حول و قوت و مد دست	ظاہر ش را همیشه از باطن
مغزنی ہر کہ غرق این دریاست وارسیدہ زدانش و خرد دست	
چہ جامی نقش صورت بلکہ خود اوست اگر چہ صد نماید لیک یک دست یقین میدان کہ این آن چشم ابروت	دو عالم چہیست نقش صوت دست دو صد آئینہ یک روی مقابل تو این چشمی و ابروی کہ سینہ
چو خوبان مظر رو سے نگارند در ایشان مغزنی حیران ازان روست	
آب ہر سوروان کہ آب کجاست کہ مرایا ربے نقاب کجاست عارفی رستہ از حجاب کجاست کیست مفتاح و فتح باب کجاست	مہر گشتہ کا نقاب کجاست یار خود بے نقاب سے گوید ہمہ در پردہ خویش راجویان چند پرسی کہ خود کلید خودی
معن ربی چون تو مہرہ شرقی چند پرسی کہ آفتاب کجاست	
کہ نہ پاد ائم از سرنہ سر از دست ند ائم در جہان دیگر کسی ہست اگر بادہ دہد ساقی ازین دست چو شد رست آن مجموع بشکست	چنان ستم چنان ستم چنان مست جز آنکس را کہ مست جام اویم بکلی خواہم از خود گشت بیخود دلم عہدی کہ بستہ بود با کون
بدرگر در مشرق و مغرب نلخبد چو ذات مغزنی از مغزنی رست	
لیکن از مطلوبہ خود جان بجز دل فلست غافل از جانان کہ اورا در دل جانست مائی ما در میان ما و دریا حالست ورنہ نقش موج بینہ ہر کہ اورا حلست عین دریا ہر کہ شد میدان کہ مر کمالست	انچہ مطلوب لہ جانست در جان دست منزل جانان بجان دل ہی جوید و دم ماہرہ زیاد دریا عین ما بودہ ولی چشم دریا بین کسی دارد کہ غرق بجز شد کیست کامل در دو عالم ہر کہ دریا عینست

چون

چون بدستی که هستی باطل نیستی است نقطه توحید عین و جمع در یای وجود	روی حق را که و بگذر از هر چه طلب است حاصل آنرا که بر خط عدالت وصل است
صیفت دانی در میان جان و جانان مغزنی برزخ جامع خط موهم و حد فاصل است	
ولی که آئینه روی شاد ذات است مجو که بر ورق کائنات نتوان یافت کسی نجست و نه جوید ز لوح هر دو جهان کسی که در دو جهان نشن ذات هستی است مرا که عادت رسم و رسوم نیست پدید مقام آنکه نباشد مقیم هیچ مع تمام	برون ز عالم نفی و جهان اثبات است علامت اثر آن که بی علامات است نشان دنام کسی را که محو بالذات است وجود یافتنش نوع از محالات است چه داند آنکه در راه و رسم و عادات است در ای منزلت رتبت مقامات است
وجود مغزنی اندر فضای هستی او چو پیش پر تو انوار مهر ذرات است	
همچکس از چنین باری که ما را هست نیست از پی پیوند او از خویش تن باید برید	کس زین باده که ما مستیم از و مست نیست بی بریدن اینکه کس هرگز بدو پیوست نیست
هستی که مغزنی را هست آن هستی است مغزنی را اینکه از خود هیچ هستی هست نیست	
حسن رو هر پروردگرس رو است کعبه اهل نظر خنسا رجان بخش است تا نبود از وی طلبا و را کسی طالب نشد	آب حسن دل را به سروران از جوی است قبله ارباب دل طاق خم ابروی است جست مجوی که بود ما از جست جوی است
مغزنی زان میکند میلی بگاشتن کاندرو هر کرارگی و بوی هست نگ و بوی است	
چون خرت را هر زمان حسن جمالی دیگر است اینکه هر ساعت جمالی می نماید وی او گرچه عالم سر بسر نقش مثال روی است همچکس گرچه زحالی نیست خالی در جهان	لا جرم هر دم مرا با تو و صالی دیگر است پیش رباب کمالات این کمالی دیگر است لیکن او را هر زمان در دل مثالی دیگر است لیکن این حالی که ما را هست حالی دیگر است

ز آنکه هر سمی سزاوار مقالی دیگر است	گوش دل نشووه توانی شنیدن این مقال
مغزنی را در نظر پیوسته زان ابرو روی بهر طرف بدری و هر جانب هلالی دیگر است	
ز عکس چهره آن دلبر گمانه ماست ز جوش جنبش در یای بکرانه ماست ولی ظهور ولایت درین زمانه ماست	صفا و روشنی کاندرون خانه است جهان و هر چه در و هست سر بسجوب است اگر زمان نبوت گذشت و دور رسک
کلید مخزن اسرار مغربے دارد چو مدتی است که او خازن خزانه ماست	
محب و مست تحقیق عین محبوب است اگر چه در دو افزون ز درد ایوب است هر آنچه بر ورق کائنات مکتوب است خروش و لوله جوش نشو و آشوب است	هر آنکه حضرت آنحضرت است مطلوب است روای در درون هم از درون طلب نمونه است ز دیوان در قسنت ز حسن اوست که در کائنات پیوسته
بمغزنی است که رویش ز مغرب است نهان که مغزنی بخود از روی دوست محبوب است	
تلخ و ترش همه عالم بریا شیرین است باطل اندر نظر مردم باطل بین است خاوشترک و حسد کبریا کین است جنت اهل حقیقت بحقیقت اینست	آنچه کفر است بر خلق بر بادین است چشم حق بین بجز از حق نتواند دیدن گل توحید زوید ز زینے که درو نیست در جنت ارباب حقیقت جز حق
مغزنی از توبت چین تو در جمله صور نیست محبوب که او را صفت تکین است	
بهر کجای نگرم صورت او در نظر است اثر از دوست گسی یافت که او بی اثر است چشم صورت دگر چشم معانی دگر است	آنکه او دیده جهان دل ز نور بصیرت ینی بد و بر کسی کز بنی خود دور افتاد تو بدین چشم کجا چهره معنی بینے
مغزنی علم تر و خشک ز دل بر می خوان دل کتابست که آن جامع هر خشک تر است	

۵۲۸

<p>حجاب و وحدت دریاست اکثر تا موج بود مدام با موج بجز او محتاج چه طرفه در در که خوش بود او و علاج</p>	<p>چو بجز نا تنهایست و انما امواج دل که ساحل دریا می ایستد نهایت است علاج در دلم غیر موج دریا نیست</p>
<p>هر آنچه مغز بی از کائنات حاصل کرد بگرد بحر محیطش بسکزدمان تاراج</p>	
<p>بر عکس رخ خویش نگام نگران شد آمد تماشای جهان عین جهان شد پوشید همان نقش بدن نقش عیان شد هم عین همین آمد هم عین همان شد جانی همه هم آمد و جانی همه جان شد</p>	<p>چون عکس رخ دوست در آینه عیان شد چون غم تماشای جهان کز خلوت هر نقش که او خواست بر آن نقش آمد هر کسرت خود گشت از دست خود دید جانی همه هم آمد و جانی همه همی رسم</p>
<p>ای مغز بی آن یار که بی نام و نشان بود از پرده برون آمد و با نام و نشان شد</p>	
<p>گر نهادی پیش ازین کنون نمی باید نهاد نام حق را بیج بر ما دون نمی باید نهاد تمتی بر لبی و مجنون نمی باید نهاد</p>	<p>پاز خود خیشتن بیرون نمی باید نهاد هر که ما دون حق آمد پیش ما آن دون بود عشق و محبت دوست را مجنون و لیلی نظر اند</p>
<p>مغز بی اسرار بجز بیکر آن خود پیش ازین از زبان موج با مومن نمی باید نهاد</p>	
<p>تا مراد دل و دیده ز تو حاصل گردید سالها تا که زمانی ز تو واصل گردید سالها ساکن آن کجی حاصل گردید ماه من گریه سی گرد منازل گردید ز رویت ماه تابان آفریدند از آن خورشید تابان آفریدند در ویا قوت و مرجان آفریدند بگیتی کفر و ایمان آفریدند</p>	<p>دل همه دیده شد و دیده همه دل گردید قطع پیوند خود و هر دو جهان کردیم با میدی که رسد موج از آن بجز بدل منزلی به ز دل و دیده من هیچ نیست ز قوت سروستان آفریدند ز حسن روی تو تابانی عیان شد لب و دندان او را چون بدیدند چو عکس زلفت و رخسارش نمودند</p>

<p>جانی را مسلمان آفریدند کی را بهر عصیان آفریدند برای جلوه انسان آفریدند هزاران درد و درمان آفریدند</p>	<p>برای سجده بردن پیش رویش کی را بهر طاعت خلق کردند چو حسن خویشتن را جلوه دادند برای عاشقان از بهر وصلش</p>
<p>چو خود خوردند با ده معسر می را چرا سر مست و حیران آفریدند</p>	
<p>وز رخس جزمثال نتوان دید دید بے زلف و خال نتوان دید که از و جز خیال نتوان دید ز و بنیر از ظلال نتوان دید</p>	<p>بی نقاب آن جمال نتوان دید روی او را بزللف و خال نتوان بخجالی از و شدم متان آفتاب ست در ظلال بنان</p>
<p>معسر می ایچ چیز از ان عنقا بجیز از پرو بال نتوان دید</p>	
<p>چه جای غم که شادی هم ننگند درین مجلس بجز بهدم ننگند که اینجا وصف بیش و کم ننگند که در روی بانگ ز بر ویم ننگند</p>	<p>ولی دارم که در روی غم ننگند درین خلوت بجز و مساز ناید حدیث بیش و کم اینجا را کن چنان پرگشت گوش از نغمه دوست</p>
<p>زبان ای مغزنی در کیش ز گفتار مگو چیز می که در عالم ننگند</p>	
<p>ز بیچونی برنگ چون بر آمد حباب آسار و گردون بر آمد هزاران گوهر مکنون بر آمد گهی در صورت مجنون بر آمد بصورت گرچه دیگرگون بر آمد</p>	<p>ز دریا موج گوناگون بر آمد چون این دریای بیچون موج زن شد ازین دریا بدین امواج هر دم گهی در خلوت لیلی فرو شد بمعنی ایچ دیگرگون نگر دید</p>
<p>چو شعر مغربے در هر لباسے بنایت دلبر و موزون بر آمد</p>	

۲۵۲

<p>رخت ہر دم جہانے می نماید جالت را کمالاقت بسیار تجلی میکند ہر لحظہ بردل مرا ہر ذرہ از ذرات عالم</p>	<p>ز حسن خود مثالے می نماید از ان ہر دم کمالے می نماید دلم را طرفہ حاسے می نماید بنور او دصا لے می نماید</p>
<p>چشم معربے غیر محالست کے گوید محالے سے نماید</p>	
<p>اسوا و الوجب فی الدارین کرداری خبر از سواد اینچنین کفر مجازی مرد دار کفر باطن حق مطلق را بخود پوشیدنست حق بحق پوشیدہ کردی و نگہی کافر شدی</p>	<p>چشم بکشا و جمال کفر و فقر مانگر سوی دار الملک آن کفر حقیقی کن نظر با چنین کفر کفر ما کجا یا بی خبر چون شوی کافر ز ایمان انگی یا بی خبر</p>
<p>کفر و ایمان چون جاب راہ حق اندای پسر رو بسان معزنی از کفر و ایمان بگذر</p>	
<p>یار ما ہر ساعتے آید بازاری دگر کسوت دیگر پوشد جلوہ دیگر دہ کار او عشقست با خود عشق بازاری</p>	<p>تا بود حسن و جالش را خریداری دگر منظر دیگر نماید بہر اظہاری دگر نیستش جز عشق با خود ختن کاری دگر</p>
<p>از زبان جملہ ذرات عالم مغربے میکند بر مہر رویش تازہ آفراری دگر</p>	
<p>اندر آمد ز در خلوت دل یار سحر گفتش کے ز تو یاجم خبری گفت اند گفتش ہیچ توان در تو نظر کردی گفتش ہیچ توان در تو رسیدن گفتا گفتش ہیچ ترا در دو جهان مستال گفتش من چام و تو چہ و عالم حبیب گفتش دیدہ من تاب جہالت وارد روی من بہ تجلی طلب منظر پاک</p>	<p>گفت کس را مکن از آمدن ہیچ خبر کہ نامزد تو در ہر دو جهان ہیچ اثر گفت آرمی چو شود جملہ ذات تو نظر در من آنکس برسد کو کند از خویش گذر گفت در صورت و منی ست زمانی بنگر گفت من دانام و تو فقر و کون شجر گفت دلہ و چو شوم چشم ترا نور بصر نیست بہتر بجان پاک تر از تو منظر</p>

گفتش مغربیت در خور اگر هست بگو
گفت او روی مرا هست بوسه در خور

ای آخر هر اول دی اول هر آخر
انوار جمال تو در دیده هر مومن
وی ظاهر هر باطن می باطن هر ظاهر
استار جلال تو در دیده هر کافر

بر مغربی آن ساقی چون رخت می باقی
شد فانی و شد باقی شد غائب و شد حاضر

نخست دیده طلب کن پس نگمی دیدار
ترا که دیده بود پر غبار نتوانی
از آنکه یار کند جلوه در اولوالبصار
صفای چهره او دید با وجود غبار

جمال حسن ترا صد هزار زین افزود
از آنکه حسن ترا مغربی است آئینه دار

نیست پیمان حق ترشیم جهان شناس
اگر چه پادشاه عالم گداس تو ام
جهان بذات و صفت مبدم غذایست
نظر بجانب من کن که روی خود بینی
لقای خویش گرت آرزو کن دیدن
مرا آنکه ز من ظاهر است جمله جهان
تو بی وساطت من و بحق کجایابی
گر چه هر ساعت نماید خویش را در هر لباس
تو از برای منی دمن از برای تو ام
که من بذات و صفت مبدم غذای تو ام
از آنکه آئینه روی جانفرا می تو ام
مرا بین بحقیقت کس لقای تو ام
چرا که منظر جام جهان نمای تو ام
مدار دست ز من ز آنکه رهنمای تو ام

گوش هوش جهان دوش مغربی میگفت
مرا شناس که من منظر خدای تو ام

ما جام جهان نمای ذاتیم
هم صورت واجب الوجودیم
برتر از مکان و در مکانیم
بیمار و ضعیف را شفاییم
چون قطب ز جای خود نمییم
تا امر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم
ما منظر جمله صفاتیم
هم معنی جمله ممکناتیم
بیرون زجات و در جباتیم
محبوس و نحیف را نجباتیم
چون چرخ اگر چینی شباتیم
از جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم

جان

<p>اندر طلب از منظر آیات گذشتیم چون ماز سر کشف و کرامات گذشتیم خوش باش که این جمله کلمات گذشتیم وز میکرده و کوی خرابات گذشتیم المنته الله که ز آفات گذشتیم</p>	<p>چون جمله جهان منظر آیات وجود اند با سخن کشف و کرامات مگوئید ای شیخ اگر جمله کلمات تو این است از کعبه و بتی نه و ز تار و چلیپا اینجا بحقیقت همه آفات طریق اند</p>
<p>ما از پے آنکه که بود مشرق النوار از مغربی و کوب و مشکات گذشتیم</p>	
<p>اندر کنار خویش نگاری گرفته ایم دانکه بصدق دامن یاری گرفته ایم تا بر مثال نقطه قراری گرفته ایم</p>	<p>ما از میان خلق کناری گرفته ایم دامن نخست از همه عالم نشانده ایم گرفته گشته ایم چو پر کار سالما</p>
<p>با آنکه هیچ کار نیاید ز مغربی اورا بیاری از پی کاری گرفته ایم</p>	
<p>عکس خسار تو در جام جهان می بینم از تو در هر ورقی نام و نشان می بینم</p>	<p>معنی حسن تو در صوت جان می بینم دفتر حسن بتان را بنظر می آریم</p>
<p>مغربی از من و تو در گذر و در خود بین چند گویی که ترا در در گران مے بینم</p>	
<p>درد می کشان میکرده یار آدمیم کردیم نوش مست بیازار آدمیم ما در میان حلقه گرفتار آدمیم عشقست کار ما و درین کار آدمیم بسیار در مظاہر بسیار آدمیم</p>	<p>ما از ازل بخانه شمار آدمیم در خلوت عدم نمیستی ز جام دوست تا گاه حلقه زد سر زلفش بگرد ما کاری بغیر عشق نداریم در جهان بودیم یک وجود و لیکن در سخنان</p>
<p>از یار مغربی سخن در ازل شنو ما جمله زان حدیث بگفتار آدمیم</p>	
<p>تو گویی که من آن روی گوی بینم تو قفای نگری من همه روی بینم</p>	<p>سنگه در صورت خوبان همه روی بینم نیست در دیده من هیچ فعالی جز رو</p>

<p>ہر جہ پیغم ازو جملہ باو می بیستم توز کیسو و منش از ہمہ سوی بیستم گاہ او جملہ و گہ جملہ ازو می بیستم</p>	<p>ہر کجای نگردد دیدہ در روی نگردد توز یک سوی نظری کن و من از ہمہ سو گاہ با جملہ و گہ جملہ ازو رسید انم</p>
<p>مغز بی آنکہ تو اش می طلبی در خلوت من عیان بر سر ہر کوی و کوی بیستم</p>	
<p>ہر جا کہ رسیدیم سر کوی تو دیدیم آن قبلہ دل را خم از روی تو دیدیم دیدیم ولی آئینہ روی تو دیدیم خلق دو جهان را ہمہ در سوی تو دیدیم</p>	<p>ہر سو کہ دو دیدیم ہمہ سوی تو دیدیم ہر قبلہ کہ بگزید دل از ہر عبادت روی ہمہ خوبان جہان را بتماشاشا در ظاہر و باطن بجاز و بحقیقت</p>
<p>از مغربے احوال سپر رسید کہ اورا سودازدہ طرہ ہند دے تو دیدیم</p>	
<p>منم کہ بی شب و روز آفتاب می بینم بذات و لغت و صفت عین آب می بینم مثال ہر دو جہان چون آب می بینم کہ من حقیقت خود را کتاب می بینم</p>	<p>منم کہ روی ترا بی حجاب می بینم ندانم از چہ سبب تشنہ ام چون خود را منم کہ بر لب دریا می بے نہایت او مرا بیچ کتاب بے مکن حوالہ دگر</p>
<p>چہ بارہ خورد دلی مغز بی کہ من اورا لسان ز گسستت خراب می بینم</p>	
<p>دی رخت پیمان بنور خویشتن عشق بازی در حضور خویشتن گشت عاشق بر شو شو خویشتن گفت خواہی گرم بینی بر خود را بین گفت اگر این آرزو باشد ترا با خود نشین گفت پردہ نشاید گفت با پیش ازین منم چہ چہ چہ چہ چہ چہ چہ چہ چہ بلیاس دگر برائے تو</p>	<p>ای تو مخفی در ظہور خویشتن با دو عالم بے دو عالم دامنا چون شعوری یافت از آیات ذات گفتش خواہم کہ منم ترا ای نازنین گفتش با تو نشستن آرزو دارد دلم گفتش بے پردہ با تو گر سخن گویم رواست گاہ ماے و گہ شمائے تو ہر زمان کسوت دگر پوشے</p>

کلی

<p>خود بخود آمدے خدائی تو می ندانم کہ از کجائی تو ز دریائی و دریا راندانی عجب آنست صحراراندانی اگر چه ایح اشیاراندانی ظور جلا سہاراندانی</p>	<p>دولہ</p>	<p>ہیچکس مرترا نیار دست و امنت کز جان نہ لیکن تو آزمائی و لے ماراندانی اگر دیاندانی این عجب نیست تو اشیائی و اشیا جلی تو ہمہ اسمای تو ہستند ظاہر</p>
<p>الا ای مغربے عنقاسی مغرب توئے با آنکہ عنفت راندانی</p>		
<p>کے دیگر نباشتا تو باشی ز چشم خلق تا پیدا تو باشی مخنی شاید کہ خود بی ما تو باشی چو گل در جملہ اجزا تو باشی کہ یا من باشم آسج یا تو باشی</p>		<p>تو میخوای کہ تا تنہا تو باشی از ان پیمان کنے ہر خطہ مارا چو بی ماستی یک لحظہ موجود ز جزوی گریے باز گردی دوئی آنجا مخی گنج بدروان شو</p>
<p>لسان مغربے خود رار با کن با بگذار خود را تا تو باشی</p>		
<p>جوہر انتخاب دیوان جناب شاہ نیاز احمد صاحب قدس سرہ</p>		
<p>بی نیاز از ما و از پیدائی و اظہار ما ای بہارت بی تعلق از گل و از خار ما نام ما آنجا کجا بود و کجا آثار ما قطرہ باشد یا مخی زان بحر این انہار ما بی پردہ بالست آنجا طائر طیار ما بسکہ ہست عالی ز اطلاق کم و بسیار ما کی سزد این قید ہا در ذات بخت یا نیست دستہی سانج کو بود دلدار ما کار ما عجزت آخر کار در سر کار ما</p>		<p>ای مخنی ذات تو از اقرار از انکار ما نی بہارت ہستی مانی خزانستستی کنہ مخنی بود اندر غیب مطلق ذات تو ہستیت خود بحر مواجبت ناپید کنما کی سد شاہین فکر اندر ہوا ای اوج تو نی کی گنج در آنجا فی دوئی گفتن و نسبت تیز تشہیرش نمودن نامتراست اعتبارات اضافاتی کہ آید بر زبان عین دراکست عاجز ماندن از ادراک و</p>

۷۲۱

البتہ

حیرت اند حیرت آمد حیرت اند حیرت گنگ میگردد زبان اهل عرفانین مقام لال و بزم	هست با حیرت ز سرتاپای کل و بار ما ما عرفنا گفت اینجا سید ابرار ما
داده ام از ذات احدیت نشانی نیاز چشم دل بکشا و بگر معنی اشعار ما	
ای نمان در کنج غیب ز دیده ابرار ما خود نقاب وی او ایم دیگر هیچ نیست گر بهفتاد و دو ملت بجم وحدت در دهد در مقامی کونماید روی خود بی پرده در شناسائی جهان آید رخ زیبا او رائی و مرآت در زنی بگلی کفایت است	نیت جز تو کس عیان در کوچد بازار ما گر بر اندازد ز رویش گم شود آثار ما دور گردد اختلاف در انیمه تکرار ما کی بماند دین و کفر و سب و زنا ما تاب دیگری بد هر کف خط برانظار ما عقل حیرانت در صنعت گری یار ما پیش از نشانی تو بر دست ای رسول صلی الله علیه و آله
هستیت ما رست کنج جمالش ای نیاز گنج می آید بدست ار کشته گردنار ما	
خود تجلی کرده بر خود آن بت عیار ما بی تعین بود کثر معنی اندر کنج غیب جلوه نوری نمود و نور احمد نام هست	شاهد روی خود آمد یار گل خنار ما در تعین آمد آن گنجینه اسرار ما پس بود احمد احد از روان گفتار ما
از تعین اول و وحدت بیایم کرده ام ای نیاز آدر گیش این گوهر شهوار ما	
بستان مجل کلیداری کرده ام پیدا قیامت قاشی بالابائی آفت جانی نگاری کفری زلف زبی عشوه پردازی جوانی نکته دانی طبع موزونی سخن سنجی جگر آتش دل آتش سینه آتش دید آتش	سراید لکشی رنگین نگاری کرده ام پیدا بتی غارتگری دین سحر کاری کرده ام پیدا عجائب اربابی طرفیاری کرده ام پیدا سروان سنی خوش شعاری کرده ام پیدا باین چهار آتش کاوباری کرده ام پیدا
سوسا نام از عجز و نیاز و سنج و خوا بیست بزور نا توانی حال زاری کرده ام پیدا	
بلک هستی خود شماری کرده ام پیدا	درون گردن من شهسوار کرده ام پیدا

پیش از نشانی تو بر دست ای رسول صلی الله علیه و آله

نشانی دشمنان در حال

بر آید

<p>بزرگو خجودی یکله خفتیاری کرده ام پیدا باج قدس بهر شوکتاری کرده ام پیدا برون از چرخ دارن یاری کرده ام پیدا رستم خجودی باری کناری کرده ام پیدا <small>بوشه حرف ۱۲</small></p>	<p>بر افکنم نقاب از رخ را کردم تعین را بصید با سویی این همت کی فرود آرم مکان لا مکان نام نشانم بی نشانهاست شناور نامم اندر بحر حست و جوی یک عمری</p>
<p>شنا کردن درون بحر بی سخت مشکل بود سبازی نیاز و عجز کاری کرده ام پیدا</p>	
<p>سیر نور خدا کرد طلوع از بر ما <small>آفتاب ۱۱</small> بی فروغست مه چارده با اختر ما <small>سینه و نعل ۱۲</small> چو بلبل ذوق نالیدن ندارم بگرد غنیه گردیدن ندارم از جای خویش جنیدن ندارم بخود حرف درخشیدن ندارم برون از خود خرامیدن ندارم خطر از دست لغزیدن ندارم</p>	<p>اشتب آنتست که زد حلقه جهان دورا و ششستان جهان بر بخت شمع سحر <small>خانه که نهاد در این باشد ۱۱</small> <small>خوش در روزش ۱۱</small> هوای سیر گل دیدن ندارم ستم پروانه دهم شمع دهم سوز نکه آساروم بر ادج افلاک ز خورشیدم در خشتان جله ذرات بگرد خود همین کردم چو گردون محیط عالم و مرکز ششینم</p>
<p>نیاز از من سپرس این دم در گریح دماغ ایچ پرسیدن ندارم</p>	
<p>هم جا بود گرد دیده ام مضمر لهما ستم در نسبت خود با شما دریا و موج آساستم بی آنکه استنا کنند از جمله مستنا ستم چند آنکه نی پرده شوم در پرده انخاستم پنهان تر از پنهان هم پیدا تر از پیدا ستم که سب و سجاده ام گاهی می وینا ستم هم عالم دنیا ستم هم نشه معقبا ستم</p>	<p>ای طالبان ای طالبان من باشا هر جا ستم این مرغی و مجوری ام از دم و پندار شماست ثابت تر من از همه بی آنکه اثباتم کنند بعکس رسم این جهان پرده می باشم عیان هم صورت ناستم هم معنی لاهوتیم که ششم اندر خانق که رندم اندر میکده هم اول و آخر منم هم ظاهر و باطنم</p>
<p>گاهی نیاز ایمان من که بی نیازی شان من این هر دو می ز سید من هم بندم مولا ستم</p>	

۲۲

جوهر انتخاب کلام جناب سید امجد علی شاه صاحب تخلص به صوفی جلدی حضرت الهی قدس

بر بزم گرم میخواران غمش است بنشینند	که در آتشگاه ز بنا خست و نشینند
ز عالی مهتابان کی پست فطرت فیض یابند	که بر خوان فلک گویش خست و نشینند
سزای عاشقان باشد سر خود را فدای کردن	بزی تیغ قاتل بوالهوس خست و نشینند

عرواح اهل حق باشد بهر نوعی ولی اصغر
بیام دار چون منو کنش خست و نشینند

شهادت تیغ نگاه تو در افکار انند	قتیل خنجر عشق تو بعبت دار انند
ز اشک چشم عیان گشت عشق بکار	و گرنه جان و دم هر دو را ز دار انند
ببین که بلبل و پروانه و دل عاشق	براه عشق رفیق هم اند و یار انند
بفرقت تو نباشیم نا امید از وصل	که عاشقان تو هر دم امیدوار انند
بخندهای گل و شمع هیچ نقصان نیست	اگرچه بلبل و پروانه سوگوار انند
بچشم کم منگر سوی ما که در عالم	شمان مملکت عشق خاکسار انند
امید کمر از ایشان مدارای لیل من	که جلوه ماه جبینان ستم شمار انند
چه دور رحمت حق گر گذر کند اینجا	که اهل میکده کیسه گناهمکار انند
نشاط عید ز دیدار او بدل یابند	که طالبان رخ دوست روزه دار انند

سمنم که سنده اصغر مر اچه سیدانی
که عاشقان گل روی تو هزار انند

تا که از هستی جاوید نشان خواهد بود	نور آن مهر به زره عیان خواهد بود
روی بنا که با قرار در آید منکر	تا کی حسن عیان تو نهان خواهد بود
بسکه آن چشم سیه مست مرا کرد شهید	خاک من کعبه زندان جهان خواهد بود
من گر خاک شوم چشمم دم در صفت	سوی هر رخ جانان نگران خواهد بود
چشم سستش نظری که خرابات کند	ساغوی خودی پیر معیان خواهد بود
آن دل آئینه طلعت که بومجورخت	منظر دینه صاحب نظران خواهد بود

بشنو از پرده دل نغمه وحدت اصغر

از

رازین ساز عیانست مچیان خواهد بود	
بجان نیست غیر حق موجود و مشت خاک که چه داشت مرتبه عاشقان راز دین و هم دنیا عاشق خویش گشته و شهیدا	ذات او هست عابد و معبود خود بادم شدست او سجد نیست جز ذات یار خود مقصود تا جانش بد هر جلین نمود
بزمین و زمان و کسبه و دیر هست امجد علی خدا موجود	
شور زنجیر چون بگوشش آمد شکر شد که در زمان بهار	دل دیوانه ام بهوشش آمد در برم یار باده نوشش آمد
چون مریدان بصدق دل اصغر بر در پیدای فروشش آمد	
دلم پر سوز و شهید آفریدند لب لعل تو دل رازندگی داد بنا دان زحمت دنیا رسد کم دل عاشق بود با مهر و الفت	برای درد او را آفریدند برای مرده عیسی آفریدند مرا افسوس دانا آفریدند بتان را بے محابا آفریدند
دل امجد علی راجیف اللہ برای بیدار لیما آفریدند	
شدنی هر چه هست خواهد شد	فکر دنیا و دین نباید کرد
عاشقان راست عاقبت با تخیر بیتج شک اندرین نباید کرد	
شگون از بخت کنم یا ز ستمگاری دوست	طعنه بر عشق زخم یا بوقاداری دل
خواب غفلت بجان مایه بیخ است اصغر هست آسایش دارین بیداری دل	
گر خندان و بهار می بیستم در زرخ زشت و نیک اهل جهان	خلوه رنگ یار می بیستم نور حق آشکاری بیستم

لبه و دیر را بودت حق دل حق چشم سر بسوی بتان	خوب دار القار می بسیم طه فذ تر این بهار می بسیم
لبه و دیر را بدان اصغر حسانه آن نگار می بسیم	
عاشق چهیت بیستد ارها	زیستن در امید و ارها
راستی در جهان بود اصغر مایه عیش رستگارها	
ببین چشم دل خود که در جهان همه است شراب ساقی در دم مست شادمان همه است گهی بطلعت وصل و گهی بصوت بجز ببین بریده دل منظر جمال و جلال شای دوست هو انظار و هو الباطن ز حسن و قبح مزینم که اندرین عالم	بنور خویش هوید اجسم و جهان همه است جلین سکه شیخ ورد خوان همه است زمان جوش گل و نم خزان همه است سوم و درخ و هم روضه جهان همه است عیان خلق و نهان جهان همه است شار و گنجه هم رنگ گلستان همه است
ز فیض میر عیان شد چنین بمن اصغر که در لباس تن پیرو نوجوان همه دست	
حرف از دمان او چه تننا کند کسی دل داده ایم که پیش گرفته ایم زنگش نشان خون شهیدان همی دهد مجنون صفت بسیر پیاپان سید ایم دل داده ام بیارود در جهان همه هم	از تنگدل عطا چه تقاضا کند کسی بستر ازین بزلت چه سودا کند کسی گلزار دهر را چه تماشا کند کسی خود را ازین زیاده چه رسوا کند کسی خود را ازین زیاده چه شیدا کند کسی
از در که کسی که زد دل با خیر بود المحب علی بگو چه تقاضا کند کسی	
جوهر غزلهای متفاوتات	
چهره را صیقل از آتش می ساخته ای بساخته تقوی که رسیدت باب	خبر از خویش نداری که چه پرداخته تا ز منزل عرق آلوده برون تاخته

۲۳

<p>دل دین مست که بر یکدگر انداخته کار مارا چه بوقت دگر انداخته</p>	<p>بر سر کوی تو چند آنکه نظر کار کنند دولت حسن تو وقت مست کن پای رکاب</p>
<p>شکله را که از و طور بزمنار آید در دل تصائب خونین جگر انداخته</p>	
<p>همچو زلف خود پریشان کنم جان و دل ای دوست قربانت کنم من بیک تعلیم نادانت کنم از سر معلوم نادانت کنم همچو اسمعیل قربانت کنم آتش نمزد در سیکانت کنم از جمال خویش حیرانت کنم از شراب شوق مستانت کنم واقف اسرار زردانت کنم نه دل شام نه دل تنگم نه زینسانم نه مرد زید و طامتم برون از کف و ایامم چو زین آن بدترم نه این دانم نانم نه بایارم نه بی یارم نه مکلینم نه شادانم نه اینم من نه آنم من نکودانم نکودانم بابا دوشه مملکت بهر دوسر ایم که شرق نمایم و گه از غرب بر ایم در عین بقایم و منور ز صفایم ما سایه نخو ایم همایم همایم بنده ز بهر بنده نمم مولا ز بهر مولاستم کسی من تحت النری از نه فلک بالاستم حاکم منم ظالم منم بر بهر صفت پیداستم</p>	<p>آدم تا مست و حیرانت کنم غرم آن دارم که مهانت کنم ور تو افلاطون و لقمانی بعلم علم بخشم تا که معلومت شود گر تو ترک سکر کنی مردانه وار بر تو کل همچو ابراهیم باش گر یقین دانی که بر من عاشقی ساقی مجلس شوم تا صبح دم شمس تبریزی بمولانا - گو نه مرد نام و نی تنگم نه با کس صلح و نه جنگم نه از قوم خرابتم نه از اهل مناجاتم چه خصم من نمیدانم که هم دانا و نادانم نه مستم نه بهشیام نه در خوابم نه بیدارم زین اسماع من در ای جسم و جام من ماتاج سرافراز همه خلق خدا ایم گاهی چو بلایم دگر بدر منیرم مایم که از ما و منی بیخ نماده است مایم که از سایه هستی بگذشتیم سغلی ز بهر سغلی نمم علوی ز بهر علیاستم در بازن لاهوت شد سر ازین ماهوت محکوم هر حاکم منم مظلوم بهر ظالم منم</p>

بردن بادشاه آن طبیب را

<p>عاشقی پیدا است از زاری دل علت عاشق ز علتها جداست عاشقی گرزین سرگزان سرست هر چه گویم عشق را شرح و بیان آفتاب آمد دلسیل آفتاب خوشتر آن باشد که سر و لبران</p>	<p>نیست بیماری چو بیماری دل عشق اصطلاب اسرار خداست عاقبت ما را بان شه رهبر است چون عشق آیم خجل باشم از آن گرد لیلیت باید از وی رومتاب گفته آید در حدیث دیگران</p>
--	---

خاوت طلبیدن

<p>مان و مان این راز را با کس گو چونکه اسرار ت نهان در دل بود گفت پیغمبر که هر که سر هفت دانه چون اندر زمین نهان شود و عده اهل کرم گنج روان و عده کردن را و فابا شد بجان</p>	<p>گرچه از توشه کند بس حبت و جو آن مرادت زود تر حاصل شود زود گردد با مراد خویش جفت سرا و سر سبزی بستان شود و عده ناهل شد بچ روان تابه بینی در قیامت فیض آن</p>
--	--

در یافتن آن ولی

<p>عشق قمار کز پے رنگه بود وانکه عشق مردگان پاینده نیست عشق زنده در روان و در بصر عشق آن زنده گزین کوباتیست</p>	<p>عشق نبود عاقبت ننگه بود زانکه مرده سوی ما آینه نیست هر دمی باشد ز غنچه تازه تر از شراب جانفزایت ساقیست</p>
---	---

حکایت مرد بقال

<p>کار پاکان را قیاس از خود بگیر جمله عالم زین سبب گمراه شد همسری با انبیا برداشتند کاملان کز ستم تحقیق آگه اند نی چنان حیران که شش سوی او بیت</p>	<p>گرچه مانند در نوشتن شیر و شیر کم کسی ز ابدال حق آگاه شد او لیارا همچو خود پنداشتند بیخود و حیران دست و واله اند بل چنین حیران که رود روی اوست</p>
--	--

نویسند

ع

این صفحه را در کتاب

دل دین است که بر یکدگر انداخته	بر سر کوی تو چند آنکه نظر کار کند	دولت حسن تو وقت است کن پای بر کاف
شکسته را که از و طور بزمنار آید در دل صاحب خونین جگر انداخته		
<p>همچو زلفت خود پریشان کنم جان و دل ای دوست قربانت کنم من بی یک تعلیم نادانتم کنم از سر معلوم نادانتم کنم همچو اسمعیل قربانت کنم آتش نمزد در ریحات کنم از جمال خویش حیرانت کنم از شراب شوق مستانت کنم واقف اسرار یزدانت کنم نه دل شام نه دل تنگ نه زنیانم نه زلسانم نه مرد زید و طامتم نه بزین از کفر و ایمانم چیز این آن بدتر نه این دامن نانم نه بیا یارم نه بی یارم نه غمگینم نه شادانم نه اینم من نه آنم من نکودانم نکودانم بابا دشتی ملکیت هر دو سر ایم که شرق نمایم و که از غرب بر ایم در عین بقایم و منور ز صفایم ما سایه نخو ایم همایم همایم بنده ز هر بنده نم مولا ز هر مولاستم کسی من تحت التری از نه فلک بالاستم حاکم منم ظالم منم بر هر صفت پیداستم</p>	<p>آدم تا مست و حیرانت کنم غم آن دارم که مهانت کنم ور تو افلاطون و لقمانی بعلم علم بخشم تا که معلومت شود گر تو ترک سکر کنی مردانه وار بر تو کل بچو ابراهیم باش گر یقین دانی که بر من عاشقی ساقی مجلس شوم تا صبح دم شمس تبریزی بولانا - گو نه مرد نام دنی ننگم نه با کس صلح و نه جنگم نه از قوم خراباتم نه از اهل مناجاتم چه خصم من نمیدانم که هم دانا و نادانم نه ستم من به پیام نه در خواجم نه بیدارم زین آسمان من در ای جسم و جانم من ماتانج سرفراز همه خلق خدایم گاهی چه بلایم و گاهی بر منیریم مایم که از ما دمی بیخ نمانده است مایم که از سایه هستی بگذشتیم سغلی ز هر سغلی منم علوی ز هر علیاستم در بارین لاهوت شد هر ازین لاهوت محکوم هر حاکم منم مظلوم هر ظالم منم</p>	

بردن بادشاه آن طبیب را

عاشقی پیدا است از زاری دل علت عاشق ز علت تاجد است عاشقی گرزین سرگوزان سرست ^{۴۴} هر چه گویم عشق را شرح و بیان آفتاب آمد دلسیل آفتاب خوشتر آن باشد که سرد لبران	نیست بیماری چو بیماری دل عشق اصطلاب اسرار خداست عاقبت ما را بان شه رهبر است چون بعشق آیم خجل باشم از ان گرد لیلیت باید از وی رود متاب گفته آید در حدیث دیگران
---	--

صغیر گرزین سرگوزان سرست زین سر
یعنی از جانب ساک لب طریق سلوک
وزان سر یعنی از طرف حق طریق
جذب فاقم - یا میتواند که مراد از
"زین سر وزان سر" عاشق حقیقی
و مجازی باشد قدر رسیدن

خلوت طلبیدن

مان و مان این راز را با کس گو چونکه اسرار ت نهان در دل بود گفت پیغمبر که هر که سر هفت دانه چون اندر زمین پنهان شود و عده اهل کرم گنج روان و عده کردن را و با باشد بجان	گرچه از تو نشه کند بس حبت وجود آن مرادت زود تر حاصل شود زود گردد با مراد خویش جفت سرا و سر سبزی بستان شود و عده ناهل شد بچ روان تا به بینی در قیامت فیض آن
---	---

در یافتن آن ولی

عشق قیاس کز پے رنگے بود وانکه عشق مردگان پاینده نیست عشق زنده در روان و در بصر عشق آن زنده گزین کوباتی است	عشق نبود عاقبت ننگے بود زانکه مرده سوی ما آینه نیست هر دمی باشد ز غنچه تازه تر از شراب جانفزایت ساتی است
---	---

حکایت مرد بقال

کار پاکان را قیاس از خود بگیر جمله عالم زین سبب گمراه شد همسری با انبیا برداشتند کاملان کز سر تحقیق آگه اند فی چنان حیران که شپش سوی اوست	گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر کم کسی ز ابدال حق آگاہ شد او لیارا همچو خود پنداشتند بیخود و حیران و هست و والہ اند بل چنین حیران که رود روی اوست
---	--

ک

آن یکی را روی او شد سوی دست روی هر یک می نگومیدار پاس چون بسی البیس آدم روی هست کار مردان روشنی و گرمی است	✓	دین یکی را روی او خود روی اوست بو که گردی تو ز خدایت روشناس پس بهرستی نشاید داد دست کار درونان حیل و بی شرمی است
---	---	---

داستان آن پادشاه

خشم و شهوت مرد را حول کند چون غرض آمد هنر پویشیده شد سایه یزدان بود بنده خدا خاک شو مردان حق را زیر پا	ز استقامت روح را مبدل کند صد حجاب از دل بسوی دید شد مردۀ این عالم و زنده خدا خاک بر سر کن حد را همچو ما
---	--

در بیان خسارت

فتم و خاطر تیز کردن نیست راه جان بدل را طاقت آن جوش نیست روح می بردت سوی چرخ برین اسب هست سوئے آخرت باخته آخر آدم زاده ای ناخلف پرورد در آتش ابراهیم را گوش ماهوش است چون گویا توئی با تو ما را خاک بهتر از فلک صورتش رفت بود ا فلک را	جز شکسته می نگیرد فضل شاه با که گویم در جهان یک گوش نیست سوی خاک و گل شدی در سفلین آدم مسجود را نشناخته چند پنداری تو پستی را شرف ایمنی روح سازد بیم را خشاک با بجز است چون دریا توئی ای سماک از تو منور تا سماک معنی رفت روان پاک را
--	---

اعتراض کردن

ما چه تا نیم و نواد درما زنت ما که باشم ای تو ما را جان جان ما عد صائیم و هستی های ما با داد بود ما از دادت ندرت هستی نمودی نیست را	ما چو کو همیم و صد درما زنت تا که ما باشیم با تو در میان تو وجود مطلقه فانی بسا هستی ما جمله از ایجادت ما شق خود کردن بودی نیست را
---	--

لذت انعام خود را و انگیز
 سنگر اندر ما کن در ما نظر
 ما نبودیم وقتضا ما نبود
 هر که او بیدار تر پردرد تر
 انبیا را کار عقیبی اختیار
 کافران چون بهرجهن آمدند
 انبیا چون بهر علیین بدند
 ده چراغ از حاضر آید در مکان
 فرق نتوان کرد نور هر یک
 در معانی قسمت و اعداد نیست
 نکته چون تیغ فولادست تیز
 رو یعنی کوش ای صورت پرست
 همنشین اهل معنی باش تا
 جان پی معنی درین تن بی خلاف
 چون غلاف اندر بود با قیمت است
 نارخندان باغ را خندان کند
 گر تو سنگ سخره مرمر شو
 حق همی گوید نظر ما بردل است
 دل تو این آلوده را پنداشتی
 دل نباشد غیر آن دریای نور
 فی دل اندر صد هزاران خاص عام
 آن ولی که آسمانها برتر است
 دل ترا در کوی اهل دل کشد
 عقل اینجا ساکت آید یا مضل
 گفت پیغمبر که حق فرموده است

نقل باده جام خود را و انگیز
 اندر اکرام و سخا به خود نگر
 لطف تو با گفته نامی شنود
 هر که او آگاه تر رخ زرد تر
 جاهلان را کار دنیا اختیار
 سخن دنیا را خوش آیین آمدند
 سومی علیین بجان و دل شدند
 هر کی باشد بصورت غیر آن
 چون بنورش روی آری بشکی
 در معانی تجزیه افراد نیست
 گزنداری اسپری واپس گر پز
 زانکه معنی برین صورت برست
 هم عطایابی و هم باشی فتا
 هست همچون تیغ چون در غلاف
 چون برون شد زخمتن را آلت است
 صحبت مردانت از مردان کند
 چون به صاحب دل سی گوهر شوی
 نیست بر صورت که آن آب گل است
 لاجرم دل ز اهل دل برداشتی
 دل نظرگاه خدا و نگاه کور
 در کی باشد کدماست و کدام
 آن ولی ایدال یا پیغمبر است
 تن ترا در حبس آب و گل کشد
 زانکه دل یا اوست یا خود اوست دل
 من بگنجم هیچ در بالا و پست

در زمین و آسمان و عرش نیز	مغی بگنجد این لقیین دان ای عزیز
در دل مومین بگنجد ای عجب	اگر مرا جوئی دران دلهما طلب

مثنوی دیگر

خود پرستی راه شیطان	بیت شکستن راه مردان آمده
مصطفی شیخ نمست در راه دین	او مرا بنموده است راه یقین
من نه عطارم تو عطارم بسین	در ره حق راز و اسرارم بسین
من برای جمله عالم آدم کج	لاجرم در نقش آدم آمده ام
اولین و آخرین من بوده ام	ظاهرین و باطنی من بوده ام
بعد پنج سال او اسرار یافت	از فرید الدین لقب عطار یافت
چون که اندر راه حق چاکب شوی	از وجود خویش تن فانی بوی
ای برادر در کمال خویش باش	در ره توحید حق بکیش باش
هر که اندر بند نقش خویش ماند	در ره حق همچو کانسر کیش ماند
نقش را اینجا حجاب راه دان	این سخن را از دل آگاه دان
این نه تقلید است نه این راه هویت	راه تحقیق است و راه مصطفی است
راه احمد بود توحید ای پسر	از ره توحید حق شو باخبر
در خودی خود گرفتار آمدی	لاجرم در عین پندار آمدی
ای ز وصلت غرق توحید آمدم	لاجرم در عین تفرید آمدم
من ندانم تو منی و ما توئی	مخوشتم در تو گم گشته دوئی
من بوصلت عارف مطلق شدم	عارفی رفقه تمامی حق شدم
چون نماید نقشها اندر میان	آن زمان نقاش را می عیان
چون ترا باشد کمال دین حق	خویش را هرگز نه بینی غیر حق

مثنوی دیگر

الا ای بهای بهایون نظر	خجسته سرو شوی مبارک خیر
سرفتنه دارد در گردن زنگار	من دستی و فتنه چشم یار
شنیدم که چون غم رساند گزند	خروشدین دفت بود سودمند

همان به که خونم بچوش آوری
 بیاساتی از باده پُر کن بط
 که تا وجد را کار سازی کنم
 بیاساتی آن کیمیا سے فتوح
 بدستم ده و روی دولت بین
 من آنم که چون جام گیرم دست
 بستی توان در اسرار سفت
 چه خواهد شدن عالم از ماتمی
 دم از شیر مردان دیرینه زن
 ز نظم نظامی که چرخ کهن
 ازان پیشتر کا در سے در ضمیر
 زمان تا زمان از سپهر بلند
 ازان می که جان داروی هوش با
 دل بے نوایان مسکین بجز
 بیاساتی این نکته بشنو زنی
 بده تا گویم با و از نے
 بستی در پارسائی زغم
 بیاساتی آن جام چون مهر و ماه
 بده که ز جان خیمه بسیر و نغم
 بیاساتی آن می که شاهسی دهد
 بده تا بنوشه بیاد کس
 بیاساتی آن آب آتش خواص
 بمن ده که از غم خلاص دهد
 بدون آری از فکر خود یک دم
 بمن ده که بد نام خواهد شدن

در می چنگ را در خروش آوری
 معنی کجائی بزنی بر سبط
 برقص آیم و خرقة بازی کنم
 که با گنج قارون دهد عمر نوح
 خرایم کن و گنج حکمت بین
 بسیم در آن آئینه هر چه هست
 که در اینجا دی راز توان نهفت
 گدائے بسے به ز شاه منشی
 صلا می به شاهان پیشینه زن
 ندارد چو او بیخ زیبا سخن
 ولایت شان باش و آفاق گیر
 بفتح دیگر باش فیروز مسند
 مرا شربت و شاه را نوش باد
 پس انگاه جام جهان بین بجز
 که یک جرعه می بزد و بهیم کی
 که حبشید کی بود و کاؤس کی
 دم خسروی در گدائی زغم
 بده تا زغم بر فلک بارگاه
 سرا پرده بالای گردون زغم
 بپاکی او دل گواهی دهد
 که هست از غمش در دم خون بسی
 بمن ده که تا یابم از غم خلاص
 نشان ره بزم خاصم دهد
 بهم بزرزنی خانان غم
 مرید می و جام خواهد شدن

<p>که بر دل کشاید در معرفت دمی از که ورت برون آردم کرامت فزاید کمال آورد درین دیر بی حاصل افتاده ام که بے ندامت من آرام دل بجای زمین کن هر دو را والسلام مریز آب خود خاک میخانه شو ره میفر و شان میخانه روب بستی نهستی خلاصت دهند بوحدت رسی پرده افتد ز پیش</p>	<p>بیاساتی آن جام صافی صفت به تا صفای درون آردم بیاساتی آن می که حال آورد بمن ده که بس بیدل افتاده ام بیاساتی از می طلب کام دل ز تسبیح و خرقة ملوم مدام اگر عاقلی خسیزد و دیوانه شو در خاک رو بان میخانه کوب اگر آب آتش خواصت دهند بجای برون آوردت ز خویش</p>
--	--

که حافظ چو در عالم جان رسید
 چو از خود برون شد بجانان رسید

چهارم در قصائد

۷۲۷

<p>لیکن بمرتبه همه حال بر ترم گرد همه جهان بحقیقت مصورم ظاهر ترست به نفس انوار انورم یک لمعه بود از لمعات منورم ذرات کائنات اگر گشت منظرم اشباح انس چسبیت نگمدار بیکرم نور بسط لمعه از نور انورم در نور آفتاب ضمیر منورم گر پرده صفات خود از هم فرودم آن آب چسبیت قطره از حوض کوشرم یک نفخه بود از نفس روح پرورم در زمین نگر که مجمع بحرین اکبرم</p>	<p>گفتا بصورت ارجح ز اولاد آدم چون بنگرم در آئینه عکس حال خویش نورم که در ظهور من شایان دریافت هر ذره کاشکار شد از مشرق وجود خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ارواح قدس چسبیت نمودار منیم بحر محیط رشح از فیض فایضم از عرش تا بفرش همه ذره بود روشن شود ز روشنی ذات من جهان آبی که زنده گشت از آن خصم جودان آندم که در سبج همی مرده زنده کرد بحر ظهور و بحر بطون قدم بهم</p>
---	--

<p>بل اسم عظم بحقیقت چو بنگرم بنگرم من که آئینه زوات انورم</p>	<p>فی الجمله منظر همه اسماست ذات من او صاف لایزال ز من گشت آشکار</p>
<p>قصیده از شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره</p>	
<p>سینک چشم برصوت نظر بر عین معنی کن وجود خویش را کم در شود نور بوی کن نخستین چشم صیقلت بین میل عشق اعمی کن بیاد دوست خود را از خیال غیر تنها کن بچشم دل جمال دوست را هم تماشا کن چنان پوشید کن ذکرش که از دل نیز خفا کن بر اسمی شود نور ذات آن مسمی کن عجب کل حدیث است این گویند شصت صغان مثال این کشتی ساز و شبه آن بدیا کن شاهی بادشاهی تیرب سلطان طحی کن که پیش از وی نشد در ملک هستی کار فرمان کن ز دیوان ازل نابد بران نشو طوطی کن بمقدار علو قدر او این نیز ادنی کن ز قطره تا بدریا یا ز ذره تا بر بیضا کن قیاس کار از اسری بجز جای سوز کن بر گامش بیاد هر چه میخواهی تمنا کن باین یکسیت حدش را علی الاجال ایفا کن و گر چه صفت کس میخواهی اندر حدش اما کن بیا و عرض حال خویش بر خدا مشا نشا کن جمال خود نماز جمعی بجان زار و شیدا کن دوان کشتا و از راه کرم جیاد موتی کن بلطف خود سفر سامان جمع بی و ساین</p>	<p>بیا ای دل می از هستی خود ترک خو کن پس انگه بر سر کوی فنا نه پای استغنا اگر خواهی تماشا ی جمال شاه معنی چه حاجت کز بی خلوت بوی رنگ تنهائی بیاد را بچمن خلوت گزین و از ره دیگر بسیش غیر را محرم گردان بلکه در خلوت مسمی نهاد و اسامی او از حد عبیر کن در اسما ی حقیقی شد مسمی عین بهر اسمی حقیقت از شریعت نیست پیش عارفان بیرون اگر خواهی زبان بکشتائی و راه سخن بونی سریر آرای ملک آفرینش احمد مسل نشد تا بر سر منشور عالم خاتم حاکمش بیان تربت او قاب تو سین است او ادنی قیاس شبه و مقدار فضل از انبیا تا و حسب لشد بود او انبیا را و ان محب لشد اگر خیریت دنیا و عقبی آرزو داری تنایش گووی چون نیست ایفاش تو مگو مخوان او را خدا زهر بر شرح و حفظ دین چو از انشای تفصیل صفاتش عاجزی ایدل خرابم در غم هر چه حالت یار رسول اللہ اسیران تو جان دادند در هر چه بلعت به صورت که باشد یار رسول اللہ کرم فرما</p>

بلطف خویش هم امروز هم در روز تو کن که احوال تو معلوم ست نظارتش نکن مکن	محبال و ضحاب تو ام کار من حیران بیا حقی مده نصیب خدام جنابتش را
---	--

دیگر

مفلس بالصدق یابی عند بابک یا جلیل منک احسان و فضل بعد اعطاء و انحرار انه شخص غریب مذت عبد ذلیل فاعف عنی کل ذنب و صفی صنف مجبیل قلت قلنا نار کونی بر دنی حق الخلیل انت ربی انت حسی انت لی نعم الوکیل سود اعمالی کثیر زاد طاعتی تسلیل ان لی قلب سقیم انت من یشف العلیل ربنا اذ انت قاض و المناوی جبریل اعطنی ما فی ضمیری دینی خیر الدلیل	خذ بلطفک یا الهی من له زاد قلیل منه عصیان و نسیان و سهو بعد سهو ذنب ذنب عظیم فاعف الذنب العظیم یا الهی لی ذنوب مثل رمل لا تعد قل لنا لاری روی یا رب فی حق کما انت شاف انت کاف فی مهمات الامور کیف حالی یا الهی لیس لی خیر العمل واشف عنی کل داء واقض عنی حاجتی هب لنا ملکا کبیرا نجنا مما نخاف رب هب لی کثر فضل انت هب کریم
---	--

این موسی این عیسی این عیسی این نوح
انت یا صدیق عاصی تبالی المولی الجلیل

۷۲۵

جوهر در رباعیات

راحت ز جفا که دید تا من بسیم از عمر و فاکه دید تا من بسیم	از یار و فاکه دید تا من بسیم تو عمر منی و بیوفائی چه کنم
رباعی	
و ر بادیه دیو و دخی باید بود مغرور بفعل خود منی باید بود	با مردم نیک و بد منی باید بود مفتون معاش خود منی باید بود
رباعی	
دران خانه که معاشش تو باشی بهوی آنکه در مانش تو باشی	همه شادی و عشرت باشی دوست عراقی طالب در دست و اتم
رباعی	

بیدار چشم دل چو نوری داری ای غافل کارگاه سحر هستی	وز خویش بصدنگ ظویری داری خود را بشناس اگر شعوری داری
سردم غم عشق بوالهوسانند عمری باید که یار آید بکنار	سوز دل پروانه گس رانده بند این دولت سرد همه کس نمانده بند
دانی که جهان چیست نمونی بود معنی دو حرف لاست هستی دو کون	صورت موجود و بخشش نفی وجود حق است ولی منکر حق نتوان بود
چشمی که جمال مصطفی را بیند اینست کمال مرد حق بین یقین	شک نیست که عالم بقا را بیند در میرچه نظر کت خدا را بیند
دلی دارم که در روی غم نگنجد حدیث بیش و کم اینجا را کن	چه جای غم که شادی بگنجد که اینجا وصف بیش و کم نگنجد
سرد که ز جام عشق مستش کردند میخواست خدا پرستی و مثنیای	بالا بردند و باز پیتش کردند مستش کردند و بت پرستش کردند
من از توجده انبوه ام تا بودم در ذات تو نا پدیدم از معدوم	اینست دلیل طالع مسعودم وز نون تو ظاهرم اگر موجودم
ای آنکه تویی حیات جان جانم بینای چشم من تویی می بینم	در وصف تو گرچه عاجز و حیرانم دانا می عقل من تویی میدانم
ای دوست ترا بر مکان می جستم	هر دم خبرت ز این آن می جستم

کردند و نیت خود خدای ما را
لازم شده است خود نفسانی ما را
مالیقت خدایم و خداست معنی ماست
هرگز نرسد و از وجود خدای ما را

جانان بقا خانه زنده چندانند
با مردم کم عیار کم پیوسته نترند
زندگی چندانند کس نماند چندانند
بر نسیه و نقد هر دو عالم خشن ترند

ای که بر عارض خود ز پیریشان داری
غزوه خاص بهر گو و مسلمان داری
مشابهت که اینجست اینجست
بهر دل بر دل ماصورت انسان داری

محمود غزنوی که هزاران غلام داشت
عشقش چنان گرفت غلام غلام شد

کرم

دیدم تو خویش را تو خود من بودی	نجات زده ام کز تو نشان می جستم
رباعی	
هر سو که دیدیم همه سوی تو دیدیم	هر جا که رسیدیم سر سوی تو دیدیم
هر قبله که بگزید دل از بهر عبادت	آن قبله دل را خم ابروی تو دیدیم
رباعی	
آیت حسن تو در صحف جان می بینم	صورت اندر رخ هر زره عیان می بینم
هر چه در کون و مکان در نظر می آید	از تو در وی اثر نام و نشان می بینم
رباعی	
مست تو ام از باره و جام آزادم	صید تو ام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه تویی	ورنه من ازین هر دو مقام آزادم
رباعی	
خواهم که همیشه در هوای تو زیم	خاک شوم و بزیر پای تو زیم
مقصود من خسته ز کونین تویی	از بهر تو میرم و برای تو زیم
رباعی	
او هست نهان آشکار است جهان	بر عکس بود شهو در اهل عرفان
پیدا است همون چه آشکارا چنهان	گرا اهل حقی غیر کی بیچ بدان
رباعی	
جانان می نامم ده و جانم بستان	مستم کن و از بهر دو جانم بستان
با کفر و با سلام بدن ناچار است	خود را بنام و این و آنم بستان
رباعی	
اسرار ازل را نه تو دانی و نه من	وین حرف معانه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من تو	چون پرده بر افکنده توانی و نه من
رباعی	
آهلی ز اهد است و خوینوا به قصورتن من	بخت میگریزد از سر کرمیت شوخترتن من
باین زهد و باین تقوی باین سالوس خود را	ز رحمت تو میسازد خداوند اغوشتن من

هفتاد و دو قافیه در دست می آید
 ای سینه مانده
 گم کرده ترا به طرف می جویند
 سر رشته حق بدست کیطائف است
 درویش اند
 اباقی تکلف سخن سبب گویند
 ایشان دانند

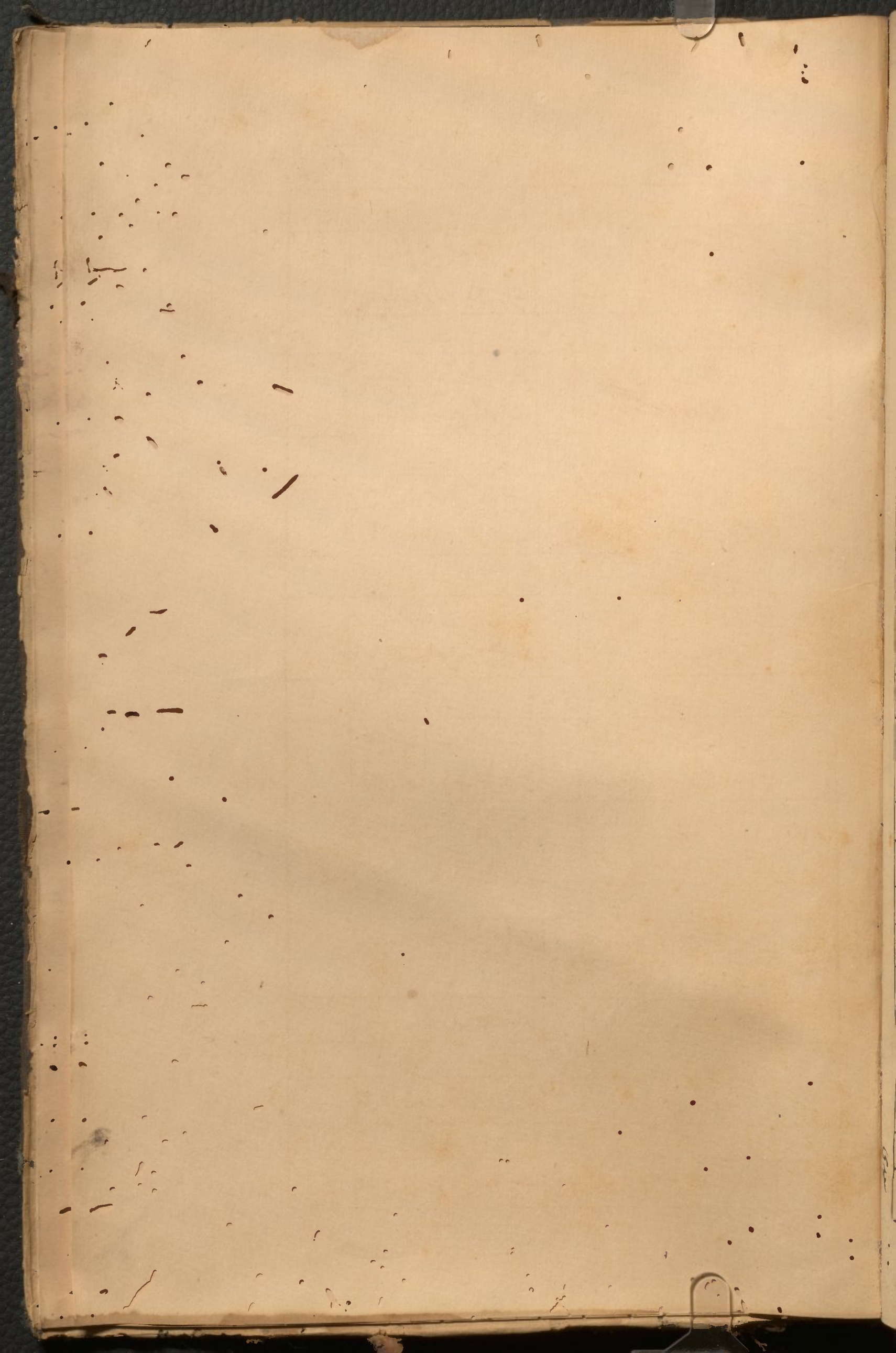
رباعی	
باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ این در که ما در که نوسیدی نیست	اگر کافر گبر دست پرستی باز آ صد بار اگر تو بشکستی باز آ
رباعی	
عیبست بزرگ ترکشیدن خود را از مردک دیده بیاید آموخت	در حیا و خلق برگزیدن خود را دیدن همه کس را و ندیدن خود را
رباعی	
چون بعضی ظورات حق آد باطل در گل وجود هر که جز حق بیند	پس منکر باطل نشود جز جاهل باشد از حقیقه احق اتیق غافل
رباعی	
خواهی که شود دل تو چون آئینه حرص و غضب و بغض و دروغ و غیبت	ده چیز برون کن از درون سینه بخل و حسد و کبر و ریا و کین
رباعی	
با خلق آشنا نشود مبتلا سے تو میخواهم از خدا بعدا صد هزار جان	بیگانه باشد از همه کس شناسی تو تا صد هزار بار بمیرم بر اے تو
جوهر در اشعار مفردات	
نه بری گمان که یعنی بخدا رسیده باشی	تو ز خود بردن زرقی بجا رسیده باشی
فرد	
اگر کشید من فطرت که بسیر من آمدی	تو بهار عالم دیگری ز کجا باین چمن آمدی
هلالی	
مشتاق در در راهد او چه احتیاج	بیار دوست را بمیسا چه احتیاج
ایضا	
ای نور خدا در نظر از روی تو ما را	بگذار که در روی تو بینیم خدا را
فرد	
درین گرداب کار ناخدا نیست	امید ما بجز فضل خدا نیست

آدم که بصدرق کوشان دارم
لبه در چکان موزن صاف نهاد
چون در صدف آئینه فروشان دارم
بوی خاصیت بویان کوشان دارم

زند ار شیوه را طاعت حق که ان بود
لیک صنم بسیره در تاصیه مشترک خواست

۴۲۶
بحث در صدمه بجا مان میگذرد
کس نفس از چهل نزد کس خشن از قدر خواست

سده



Wm. W. W. W.
T. W. W.

